

در جغرافیای جهان سوم

به کوشش مصطفی عمرزی

Ketabton.com



به نام آفریده کار بی همتا

در جغرافیای جهان سوم

(بررسی ستم ملی و ستیز قومی در ایران)

به کوشش مصطفی «عمرزی»

سال ۱۳۹۷ شمسی

مشخصات کتاب

نام کتاب	: در جغرافیای جهان سوم
	(بررسی ستم ملی و ستیز قومی در ایران)
گردآورنده	: مصطفی «عمرزی»
تایپ و تصحیح	: ع.م.
آذین و طراحی جلد	: ع.م.
شمار صفحات	: ۴۲۴
زبان	: دری
نوبت نشر	: اول
تیراژ	: ۱۰۰۰ جلد
سال	: ۱۳۹۷ شمسی

حق نشر برای صاحب اثر، محفوظ است!

در این کتاب:

شماره - عنوان

صفحه

۱- در جغرافیای جهان سوم.....۴

فصل اول: تشدید بحران

۲- کلیت نامتجانس.....۹

۳- ایران، نامی برای ستم ملی.....۱۱

۴- روشنفکران ایران و پارادوکس دموکراسی - ناسیونالیسم.....۱۵

۵- نقش رسانه های فارسی زبان در رشد تجزیه طلبی در بین اقوام ایرانی.....۲۲

۶- ناسیونالیسم ایرانی و حق تعیین سرنوشت ملل.....۲۶

۷- ساختار تبعیض در ایران.....۳۱

۸- مگر شما از دیموکراسی، دفاع نمی کنید؟.....۳۷

۹- فاشیسم فارس گرا و تبعات حضور آن در جامعه.....۳۹

۱۰- کشور ایران، یک واحد دولت - ملت و مردم ایران، یک واحد ملت -

دولت نیست.....۴۲

۱۱- عفو بین الملل، بار دیگر ایران را به خاطر نقض حقوق بشر، محکوم

کرد.....۵۷

۱۲- بحران مشروعیت ملی دولت جمهوری اسلامی و گروه های سراسری

فارس.....۵۹

۱۳- پارامتر های مشترک تشکیل دهنده ی «ملت فارس»، کدام هاینده؟.....۶۳

۱۴- خیلی از ما ایرانیان، نژادپرست استیم!.....۶۹

۱۵- دولت ایران: دولت فارسی یا دولت فارس ها؟.....۷۹

۱۶- مکتب ایرانی، استفاده ی ابزاری از ناسیونالیسم است!.....۸۴

۱۷- مشکل جامعه ی ایران، فقط دیموکراسی نیست!.....۹۳

۱۸- اکثر مسوولین ارشد جمهوری اسلامی ایران از کدام قوم و استان می -

باشند؟ (تحلیل آماری).....۹۷

فصل دوم - بلوچستان

۱۹- مرز و مساله ی ملی.....۱۳۲

۲۰- مبارزه ی برحق مردم بلوچستان.....۱۴۷

- ۲۱- برنامه ی تلویزیونی در مورد ریشه یابی علل درگیری ها در بلوچستان... ۱۴۹
۲۲- بغداد دیگری به نام زاهدان..... ۱۵۰
۲۳- وحدت به یاد آمد..... ۱۵۴
۲۴- بلوچ ستیزی جنون آمیز در بلوچستان اشغالی..... ۱۵۷
۲۵- چرا در سرزمینم، دیگران بر من حکم برانند؟!..... ۱۶۳

فصل سوم- احواز عرب

- ۲۶- اهوازی و احوازی..... ۱۷۷
۲۷- چرا عربان خوزستان، یک خلق یا یک قومیت اند؟!..... ۱۸۲
۲۸- نامه ی هاشم شعبانی «عموری» از درون زندان کارون..... ۲۰۶
۲۹- جنگ ایران علیه ملت خود..... ۲۱۰
۳۰- نامه ی ابطحی، «۱۵ نisan» و تغییر بافت جمعیت ملت عرب در ایران... ۲۱۳
۳۱- تبعیض نژادی و عرب ستیزی در ایران..... ۲۱۷
۳۲- توهین زشت شوونیست تاجیک به عرب ها..... ۲۲۴

فصل چهارم- کردستان

- ۳۳- من، ایرانی نیستم!..... ۲۳۶
۳۴- مسوول تدوین استراتژی در خصوص کرد ها در وزارت اطلاعات، چه کسی بود؟!..... ۲۳۹
۳۵- کنفرانس های محملی برای ایرانی کردن گفتمان کردستانی..... ۲۴۲

فصل پنجم- آذربایجان

- ۳۶- برادران و خواهران یتیم ما..... ۲۵۴
۳۷- مُعضل قومی و ملی در ایران- از افسانه تا واقعیت و فلسفه ی پان تورانیانیزم و آذربایجان..... ۲۶۲
۳۸- مساله ی زبان..... ۲۷۱
۳۹- همچنان از نیاکان ماست که برماست..... ۲۷۴
۴۰- آذربایجان..... ۲۷۸
۴۱- صدا و سیمای مرکز همدان..... ۲۸۱
۴۲- کودک تروریست..... ۲۸۳

- ۴۳- تاریخ را اصلاح و تصحیح و شفاف نمایم تا ملیت و هویت ترک، پایدار
بماند..... ۲۸۴
- ۴۴- تاریخ ادبیات ایران یا تاریخ ادبیات فارسی؟..... ۲۹۵
- ۴۵- ترکی ستیزی و احساس کهنتری..... ۳۰۵
- ۴۶- خشکانیدن دریاچه ی ارومیه و فجایع آینده..... ۳۱۷

فصل ششم - مهاجر افغان

- ۴۷- کوچک در برابر غرب، خودبزرگ بین در برابر همسایه..... ۳۲۹
- ۴۸- به عنوان یک ایرانی شرمنده ام!..... ۳۳۴
- ۴۹- خاطراتی از مهاجرت در ایران..... ۳۳۷
- ۵۰- از فردوسی ستایی بی اساس تا افغانی ستیزی حساب شده..... ۳۴۲

فصل هفتم - فقر

- ۵۱- پس منظر تاریخی فقر در ایران..... ۳۵۸
- ۵۲- نبود امکانات..... ۳۶۰
- ۵۳- ایرانیان، بهتر است قبر بکنند و خودشان را دفن کنند!..... ۳۶۲
- ۵۴- جمعیت پنجاه میلیونی فقرا در ایران..... ۳۶۴
- ۵۵- سایه ی سنگین بی کاری بر ملت های غیر فارس در جغرافیای ایران..... ۳۷۳

فصل هشتم - نفرت

- ۵۶- در تجزیه شدن ایران، شک نکنید!..... ۳۷۸
- ۵۷- در شعر من، سگ ها پارس می کنند..... ۳۸۵
- ۵۸- کم رنگ شدن حس ایرانی بودن در میان ملل غیر فارس..... ۳۸۷
- ۵۹- سرخورده گی جنون آمیز شوونیسم ایرانی..... ۳۹۲
- ۶۰- کلکسیون افکار فاشیستی در شعر و ادبیات فارسی..... ۳۹۵
- ۶۱- نگاه کوتاه به تاریخچه ی نازیسم در ایران..... ۴۰۸
- ۶۲- معرفی مصطفی «عمرزی»..... ۴۲۱

در جغرافیای جهان سوم

(دیباچه)

آرمان شهر فارسی، مقوله ای است که در پنجاه سال ظهور پدیده ی ستمی گری در افغانستان، افغان ستیزان را تحریص، تشویق و تحریک می کند با طرح تغییر نام ها و نشانی ها، قرائت افغانستان در بُعد سیاسی به حاصلی برسد که اینک نیم قرن پس از ظهور دشمنان مدنی افغانان، آیین نامه ی ستمی گری به نشرات گسترده رسیده است. آنان با جلب اقلیت ها، مسیر رفاه ما را در میلان به هسته ی فارسیسم (ایران) مشخص می کنند.

صرف نظر از سیاست های نادرست فرهنگی که به عمق تاریخی سخره می رسند و کمک کرد دست آویز مخالفان افغانستان، برای ارایه ی قباله ی جدید بلند شود، وفور نشرات و صدور کالای فرهنگی ایران، در شکل گیری اندیشه های ضد افغانی، در هر کجایی که طرح ضد افغانی مخالفان را داریم، به همنوایی و همصدایی رسیده است.

برای تبیین پدیده ی مضر فارسیسم در افغانستان، کار های زیادی صورت نگرفته اند. شناسایی مثلث فارسیسم که یکی در شمال (تاجکستان) و دوی دیگر (داخل افغانستان و ایران) برای تشدید افتراق فکری، تهدید تمامیت ارضی افغانستان را در راس قرار می دهند، هر چند دچار تامل و دقت می شوند، اما شرایط ناگوار، جاذبه ی بیگانه را در حالی بیشتر می سازند که بحران متداوم، آینده ی ثبات سیاسی افغانستان را که باید رفاه مردم را تضمین کند، به نفع مرکز گریزی ها، در سیمای کلیت قومی که اکنون در حوزه ی اشتراکات فرهنگی توجیه می شوند، با ظاهر فریبنده، طرد می کند.

انسان عصر ما، پیش از این که تابع معنویات شود، درگیر مادیات است. روزگار ما، آرامش روانی انسان را با تامین مادیات، تضمین می کند، بنابراین، طبیعتی که در ماضی هستی، انسان را در حد برآورد نیاز هایش به عالم روحی می کشانید و از این حیث، غنای فکری او در افزود پدیده ی ادبی - فرهنگی، گنجینه های بسیاری در اسلوب زنده گی دارد، در روزگار تکنالوژی، هر چند عوالم و درد، ذهن انسان برای خلاقیت معنوی را به تراوش می کشانند، اما رفاه او در صورت مادی، می تواند معتقدترین بشر پابند به معنویت را برای هجرت انگیزه دهد. می بینیم که

پدیده‌ی مهاجرت، از مهم‌ترین طرز برخورد بشر برای درک واقعیت‌های زنده‌گی می‌شود.

اولویت‌های انسانی که در ساده‌ترین تعریف، همانا رفع نیازهای خورد و پوشاک او زیر چتر سرپناه‌اند، در مثال افغانستان، هرچند در شور رژیم‌ها، تا حد شعار «نان، لباس، خانه»، چهل سال از هستی مردم را به آزمون می‌کشند، بیشتر به مصیبتی نیز مانده شدند که در بحران چهار دهه، فرار از میهن، به اصل تامین نیازهای اولی مردم مبدل می‌شود.

هجرت افغانی در طول چهل سال، در قطب‌های غربی، نه فقط خوب بود، بل در جوامع قانونمند و عادی از تعصب، فرصت‌هایی می‌سازد تا افغانان مهاجر، فارغ از تهدیدات نوع جهان سومی، به جایی برسند که از منظر این رفاه، دسته‌بندی تعریف ما در برخورد با مسایل متنوع بشری، به این قناعت برسد که تامین زنده‌گی آرام، خیلی بیشتر از مشارکت در جوامع همسان قومی، قبول عام دارد.

تجربه‌ی زنده‌گی افغانان در کشور‌های پیرامون، اگر تا سالیانی در ترحم مردمان مهاجر و زیان‌دیده، مثلاً در ایران و بیشترینه در پاکستان، از مزایای اخوت اسلامی بهره‌برد، هرچند مزایای سیاسی و مالی آن برای پاکستانی و ایرانی، قابل چشم‌پوشی نیستند، اما واقعیت این که افغانستان، کشوری محاط به جغرافیای سوم نیز است، در زمان تقابل سیاسی، ایجاب می‌کند برای نمایش واقعیت‌هایی که جریان‌های افغان ستیز از بهشت موعود فارسیسم ترسیم می‌کنند، با دادن قناعت به مردم به این گرایش‌های افغان محور کمک کنیم که اگر قربانی تحمیل جنگ استیم، اطراف افغانستان، همان رفاهی نیستند که در وعده‌های ستمی‌گری، در واقع اصل سراب می‌شوند.

مجموعه نوشته‌های این کتاب، آن مشاغل فکری مرا می‌ساختند که با دنبال کردن واقعیت‌های جوامع حوزه‌ی به اصطلاح اشتراکات فرهنگی، به نتایجی برسم که همیشه در بررسی ماهیت مدعیات ستمی‌گری آگاه می‌شدیم دستگاه تبلیغاتی این جریان منحرف، با استعانت از ۵۰ سال کالای فرهنگی ایران که در صورت کتب، ممد موثر در انحراف فکری در افغانستان بوده است، پس از سیر صعودی، اکنون که دیگر از مزیت توجیه آزادی بیان در حد اعلامیه و اعلان، ایرانی و تاجکستانی شده‌اند، واقعیت آرمان شهرهای به اصطلاح فارسیسم را کتمان می‌کنند تا مردم ما در دلهره‌ی ناشی از مشکل شکم، خیال کنند زمانی که پارسی و تاجکستانی شوند، کلیت‌های متجانسی در برابر آنان شکل می‌گیرند که در واقع ظرفیت پذیرش

بشری آن‌ها، بدتر از تنگنای واقعیت‌های غیر متجانس و ستم ملی در آن کشور هاست.

در این مجموعه که گزیده‌ای از ده‌ها برگ و نوشته از حقایق ستم ملی در ایران است، به صراحت با زنده‌گی و سیری از آن تقابل سیاسی مواجه می‌شویم که در زمان بزرگ‌نمایی مشکلات افغانستان، رهروان ستمی‌گری، از چشم می‌اندازند تا یک تاجک یا هزاره‌ی اهل تشیع افغانستان، وقتی از درک ابعاد مشکلات داخلی عاجز آمد، فکر کند رفع آن‌ها در جایی میسر است که به نام مذهب، قوم و جنس، وعده می‌دهند.

کشور ایران، از بزرگ‌ترین واقعیت‌های جهان سوم، آن همسایه‌ی ماست که در بستری از ستیز قومی، بی‌عدالتی‌های اجتماعی و انحصار قدرت از سوی یک اقلیت (فارس)، حتی زیر چتر شدیدترین نوع سانسور، نتوانسته است آن صداها و فریادهایی را خاموش کند که یک بلوچ فقیر، عرب تاراج‌شده با توهین به او، کردان، ترک‌تباران و اقوامی را می‌بینیم که در حاشیه‌ی مراکز «نور چشمی» (فارس نشین)، تمام دارای‌های طبیعی هدر رفته را از سهمی از دست می‌دهند که انسانی‌ترین مایملک بشری در محیط آنان از زنده‌گی در طول قرن هاست.

نوید آرمان شهر ایرانی برای آن توده‌های افغان که در کلیت ملت افغان، قربانی‌اند، اگر ترند نباشد، تحمیق مردمی است که با چهل سال تحمیل جنگ، به هر بدبختی رسیده‌اند؛ الی تحقق آرمان‌های عدالت اجتماعی نوعی که گویا ستم ملی در افغانستان، دروغ نیست.

در این کتاب (در جغرافیای جهان سوم)، نمایشگاه فریاد، داد و حق‌طلبی را به نمایش می‌گذاریم که چه‌گونه در متن فارسیسم منطقه (ایران)، ستمی رو به تزايد است که دیگر با هیچ‌ستر و مانعی نمی‌تواند این حقیقت را نهان کند که گویا زمینه‌ی فارسیسم ایران، فرصت‌هایی‌اند که می‌تواند مردمانی از سرزمین افغانستان را با الحاق‌شان به ایران، به همان آرامشی برساند که اگر تجربه‌ی مهاجر افغان، بطلان این مدعاست، زنده‌گی میلیون‌های غیر فارس در ایران، ثابت می‌کند حدود ارضی پارسی در نوع فرهنگی که تعدی، تجاوز، توهین و استثمار توده‌های داخل ایران را اولویت‌های دولتی و حفظ منافع ملی می‌داند، هرگز در رسم وفاء، به مردمانی ترحم نخواهد کرد که وقتی به ایران می‌آیند، بی‌زار می‌شوند و اما در افغانستان، صفحات بزرگ نشراتی و سیمای کتاب‌ها، گلزاری را به نمایش می‌گذارند که وقتی از تبادل افکار در بستر زبان به اصطلاح فارسی متلذذ شوند، خیال

می کنند جغرافیای جهان سوم، آن قدر کوچک است که اگر از مرز افغانستان گذشتند، تا فرود پتک واقعیت، ندانند از زمان قامت جغرافیای های سیاسی، سیاست های یک دست سازی، وقتی اجباری می شوند (آسیمیلیسیون = استحاله ی قومی) می توانند همان تاجکستانی، تاجک و یا هم هزاره ای را که شیعه است، به همان ترکیب زشتی مبدل کنند که در ایران، از برخورد با یک غیر ایرانی مهاجر، وقتی از افغانستان باشد، بدون تفکیک بشری از حوزه ی اشتراکات فرهنگی، با صفت «کثیف»، استقبال می کنند.

در این کتاب، واقعیت هایی را به نمایش گذاشته ام که انگیزه می دهند، کشور همجوار ما، در گیر هزاران مشکل حاد قومی در حالی که آینده ی توان مالی اش (نفت) در رقابت انرژی متنوع، تا چند دهه ی دیگر، حتی از مصرف داخلی نیز به جوهی نمی رسد که زمانی پول نفت، در تامین زنده گی، کشور های خلیج عربی یا به اصطلاح فارس را در ترسیم زنده گی مرفه، از قطب های آرامش، معرفی می کرد.

ایران با وابسته گی ۸۰ درصد به نفت و تهدیدات ارضی ناشی از مساله ی ظهور کردستان، مرکز گریزی اکثریت ترکتباران آذربایجان ایران، آینده ی بلوچستان و اعراب ناراضی که از گنجینه های نفت آنان، آرمان شهر های فارسی، وعده ی ستمی گری در افغانستان می شوند، اما سهم ده میلیون عرب ایرانی فقر، آلوده گی هوا، تبعیض، توهین و تحقیر است؛ همان نمونه هایی که بلوچ ایرانی، در تصرف دارایی هایش از سوی حاکمان پاکستان، در زنده گی همبار او در کشور همسایه می بیند.

در جغرافیای جهان سوم، به ویژه در احاطه ی پیرامون افغانستان، هیچ کشور و حاکمیتی وجود ندارد که کشش آن ها برای گسست افغانستان در حد قوام زنده گی خوب برای آن توده هایی باشد که زیر شدت و فشار جنگ های تحمیلی در کلیت تمام مردم ما، وقتی «شکم گرسنه ایمان ندارد»، فکر کنند گذشتن از مرز افغانستان، به آسایشی می انجامد که مهاجران ما در ایران به خوبی می دانند معنی «کثیف» چیست؟

چنان چه بار ها متذکر شده ام، برخورد ما برای تعریف واضح از پدیده ی ستمی گری در افغانستان، در حد شعارپردازی و لفاظی هایی مانده است که اگر نیم قرن پس از ظهور سیاسی جریان های ضد افغانستان، تذکار طاهر بدخشی «صدایی که ضعیف است، روزی سهمگین می شود»، نه فقط بر منطق ادعای ستمی گری،

بزرگ نمایی نشده است، بل همسویی ما در پذیرش عمق تاریخی، سیاست های غلط فرهنگی، شرایط تحمیلی پس از ۷ ثور و از همه بدتر، نبود سرمایه ی فکری و مالی برای نقد و درونکاوی افکاری می باشند که فقط در حد تکفیر و طرد مانده اند، اما کسی به درستی خودش را زخمت نداده است با بررسی بنیادین، محتوایی و تحقیقی به همان نتایجی برسد که مثلاً با ارایه ی این کتاب، روی بخشی از ادعای افغان ستیزان برای وارونه نمایی واقعیت ها، خط بطلان می کشد.

ایران، هرگز پتانسیل جذب، تحلیل و توجیه هضم ملت ها و کشور هایی را ندارد تا با چشمان باز حوزه ی اشتراکات فرهنگی، در پی تهدید ارضی برآید. این کشور، با معضلات حاد اجتماعی، تهدید ارضی، ضعف مالی ناشی از آینده ی سیر نزولی قیمت نفت و واقعیت های تصادم و هجوم بیرونی، در شرایطی که بحران متداوم دامنگیر کشور های منطقه باشد، با احراز مقام مداخله گر موثر، فقط از موقعیت هایی سود می برد که دست رژیم های این کشور را برای تحکیم قدرت منطقه یی و سود حاصل از ایجاد بحران در موقعیتی قرار می دهند که حداقل حاکمیت های توتالیتار برای تداوم و طول زعامت می خواهند؛ زیرا نبود حاکمیت های مردمی و بروز بی عدالتی اجتماعی نوع ستم ملی، گیرایی کشور هایی را کاهش می دهند که با چشمان حریص بر خاک کشور های دیگر، چشم دوخته اند.

شناخت ما از واقعیت های جهان سومی کشور های همسایه، از لحاظ تحکیم موضع ملی برای تحفظ تمامیت ارضی از چند جهت مهم است که مهم ترین آن ها، فشار ناشی از آلوده گی های فکری را برای فرار از عینیت بحران افغانستان، به آن قناعت افغانان ناراض برساند که اگر خواهان زنده گی بهتر از افغانستان باشند، این خواسته در جغرافیای جهان سوم، محقق نمی شود.

مصطفی «عمرزی»

۲۹ / ۹ / ۱۳۹۷ شمسی

کابل

فصل اول - تشدید بحران

کلیت نامتجانس

ی.پ

چقدر نژاد خالص آریایی در ایران، ماشاء الله قابل لمس است. به خاطر مسافرت های فراوانی که به جای جای ایران دارم، هیچ وجه مشترکی از نظر فرهنگ و خوی و خصلت و تیپولوژی و قیافه بین مردمان مناطق مختلف ایران ندیدم. مورخین، صاف زل میزنند به چشم های من و به من دروغ می گویند. به نظرم نظریه ی آقای پورپیرار در کتاب «بر آمدن صفویه» در خصوص اقوام مهاجر از شرق و غرب و شمال و جنوب به ایران، کاملاً ملموس است. چرا؟ در جنوب ایران در حاشیه ی دریای عمان، مردمانی دیدم که هیچ شباهتی به مردمان شمال و شمال غرب و غرب و ... ایران ندارند، حتی مرکز ایران. در منطقه ی مکران، خانم هایی دیدم کاملاً با قیافه و تیپ و لباس هندی و پاکستانی. دقیقاً لباس های هندی پوشیده بودند و قیافه ی هندی داشتند. مردانی با پوست سیاه، نه سیاه به معنی این که در اثر اقلیم خشک و آفتابی منطقه، پوست آن ها تیره شده باشد، بل که نژادشان سیاه با موهای فر بودند. تیره ای از نژاد سیاه شاید شرق آفریقا. جالب است در نوار حاشیه ی شمالی دریای عمان، تیپ های مختلف دیدم با لباس ها و تیپولوژی مختلف و متنوع، حتی تیپولوژی روستا های همجوار هم باهم فرق میکند. مردمان روستا های همجوار، حتی از نظر قد هم متفاوت هستند. متأسفانه به دلیل مشکلاتی نمی شود از مردم عکس گرفت. من اگر از زن مردم عکس بگیرم، اگر پرسند به چه دلیل عکس می گیری؟ چه جوابی بدهم؟ مردمان غرب ایران (کرد ها) کاملاً تیپولوژی متفاوتی با مرکز و شرق ایران دارند. در حد فاصل بین کامیاران و مریوان که در آن منطقه، پروژه داشتیم. وقتی از کوه های صعب العبور بین کامیاران و مریوان عبور می کردیم، در روستا ها زنانی را می دیدم که موهای کاملاً بور (زرد و گاهی وقت ها سرخ) و پوست و چشم روشن دارند. آذربایجانی ها سفید و گندمی و قد بلند و چهار شانه هستند. وقتی به مازندران سفر میکنم، تیپ مازندرانی ها هیچ شباهتی به گیلانی ها و آذربایجانی ها ندارد. مازندرانی ها،

شانه‌هایی پهن و افتاده (مورب) و سرشانه‌هایی پُر و قوی دارند، قد‌هایی متوسط، اما تقریباً تنومند. خانم‌های مازندران، لب‌هایی گوشتی دارند و تقریباً چاق. برای همین تیپ است که دقیقاً در کشتی قوی هستند. وقتی در مازندران هستم - از تیپ‌های شان می‌فهمم که چقدر این تیپ برای کشتی مناسب است، همچنانی که تیپ آذربایجانی‌ها و گیلانی‌ها برای ورزش‌های رزمی و فوتبال مناسب است. اکثر مدافعین قد بلند فوتبال ایران، آذربایجانی بودند. تیپ مردمان استان بوشهر با مردمان خوزستان و هرمزگان، کاملاً متفاوت است. پس، نژاد آریایی خالص کجاست؟ قصد دارم اگر فرصتی داشته باشم از تیپ‌های مناطق مختلف ایران، عکس‌ها و گزارش‌هایی تهیه کنم، اما به کمک شما نیاز دارم.

ایران، نامی برای ستم ملی

...آری، کلمه ایران تا به امروز برای ملیت های غیر فارس، یعنی چپاول، یعنی غارت، یعنی به غل و زنجیر کشیدن دیگران و یا به بردگی کشیدن آن هاست. در واقع رضاخان قلدر (شاه اول پهلوی) با قلع و قمع کردن و به غارت بردن اموال ملت های آذری، بلوچ، کرد، عرب، ترکمن، ایران آریایی خود را بنا نهاد.

برای یک لحظه فکر کنید که این حکومت های ستمگر فارس غیر از چپاول ملیت های دیگر، از خود چه داشته اند؟ نفت و گازی که به غارت برده و می برند و از آن کاخ ها و مراکز فارس نشین را آباد می کنند، متعلق به آن کودک عرب احوازی است که بعضاً به نان شب محتاج است. غلات و آنچه مربوط به کشاورزی و غیره است متعلق به آن آذری و کرد و ترکمن است و آن شاهراه آب های گرم به اقیانوس ها، یعنی دریای بلوچ است، که متعلق به ملت بلوچ است. در این میان حکومتگران جنایتکار فارس چه کاره اند؟! خود حدس بزنید. اگر امروز می بینید که در تهران و دیگر مراکز فارس نشین، کارخانجات و تولیدات صنعتی دارند و تمام آن امکاناتی که دیگر ملت های دربند ندارند، به برکت ظلم و چپاول از ملت های به برده کشیده شده، غصب نموده اند، و رنه هیچ ملتی در دنیا بدون جبر و زور، اموال وطن خود را به اجنبی اشغالگر نمی دهد که خود گرسنه و فقیر بماند.

قداره بندان و شمشیر کشان و قلدران شوینیزم فارس، غیر از مستعمره نمودن و به بند کشیدن و چپاول اموال ملت های غیر فارس، چه کار مثبتی تا بحال برای این ملیت ها انجام داده اند؟ حال آیا حق داریم که پرسیم، این اختاپوس کریهه که روی ملیت های دربندی به گفته خودشان ایران، مانند ملت بلوچ چمپاتمه زده است و خون آن ها را می مکد، چه افتخاری دارد که زیر این چتر ظلم و بربریت، با آن ها همزیستی مسالمت آمیز داشته باشیم؟! روی صحبت ما با ملت عادی و بی گناه فارس نیست. روی صحبت ما با آن جنایتکاران و

قداره به داستان حکومتگری است که سرزمین مقدس بلوچستان را لگدمال کرده و اموالش را چپاول نموده و در تهرانی مصرف می کنند که ملت بلوچ، نه تنها حق شهروندی ندارد بل که برای نفس کشیدن هم باید از حکومتگران تهران آن ها اجازه بگیرد.

بلوچستان، قریب به هشتاد سال است که تحت سلطه نظامی شوینیزم فارس و پان ایرانیست های ضد اقوام دیگر، دست و پا می زند؛ که فقط کلمه ایران را به یدک بکشد، تا حکومت جنایتکار فارس از این طریق به غارت و چپاول خود شکل قانونی بدهد.

جنایتگران حکومت فارس، فقط زبان شوینیستی و عظمت طلبانه خود را چنان رشد و پر و بال داده اند که انگار هیچ زبان دیگری در دیار این جلادان موجود نیست! در واقع شکوفایی زبان شونیزم فارس به قیمت نا شکوفایی زبان های غیر فارس، همراه بوده است. امروزه اگر ملیت دربندی بگوید که ای جنایت پیشه ظالم! چکمه ات را از گلوی مان بردار که حداقل در بلوچستان که ارث پدری خودمان است، نفسی راست کنیم، تجزیه - طلب قلمداد می شویم. زهی به این بی شرمی که این همه غارت و چپاول برای مراکز فارس نشین تان کافی نیست؟

ای اجنبی اشغالگر! بلوچ ها به گواهی دوست محمدخان ها و جما خان ها و صد ها شهید دیگر که از ابتدای ساخت ایران جعلی تان با شما هم رأی نبوده اند، این شما جانان ملت - کش، جبراً خاک مقدس بلوچستان را اشغال کرده اید. پس تجزیه از چی و از کی؟! بلوچستان، وطن مقدس بلوچ است و این شما یید که باید گور تان را گم کنید! یعنی از بلوچستان تجزیه شوید. دیگر این کلمات از خود ساخته و مزورانه شما هم بی معنا و رنگ خود را باخته است.

تصور کنید که چکمه اشغالگر اجنبی از گلوی بلوچ برداشته شده و دریای بلوچ با تمام امکانات وطن مان بلوچستان در دست وارثان اصلی خود یعنی بلوچ ها باشد، در آن صورت آیا پس از مدت کوتاهی بلوچستان به لحاظ پیشرفت و ثروت، کمتر از کشور هایی مانند قطر و عمان و دبی و بحرین و دیگر ممالک خلیجی می شود؟ با این که وسعت خاک، وسعت دریا، وسعت جمعیت بلوچستان، به مراتب بیشتر و غیر قابل مقایسه با آن هاست؟!

دزد اجنبی و جنایتکاری جبراً و ناخواسته وارد خانه و کاشانه بلوچ و تورک و کرد و عرب و... شده است و هنوز در حال چپاول و غارت اموال و ثروت و هستی آن هاست، اما باز هم ما حق نداریم بگویم کافی ست و بس است. زیرا آقای ارباب، قهر می کند و به ما مَهر از خود ساخته تجزیه طلب می زند. آیا بهتر نیست که همسایه، حرمت خود را نگه داشته و در خانه خود زندگی کند و یا بهتر نبود به جای چپاول همسایه گان، آیین همسایه داری را می آموخت؟!

زمانی که تبریزی و الاحوازی همدرد و همصدا می گردند، زمانی که ستون های خاک خورده تخت جمشید توسط محافل به ظاهر باستان شناسی غربی صیقل می خوردند تا تبدیل به پایه های هویت ساختگی برای ملت های ایران شوند و هنگامی که شمشیر زنگار بسته داریوش و کوروش توسط حاکمین خادم استعمارگران، دوباره تیز می شدند تا زبان ترک و عرب را کوتاه کنند، شاید روشنفکر مآبان آریایی، باور نمی کردند که

روزی بت های آریایی و هخامنشی، ترک خورده و به لرزه در آیند. برای آنها شاید دور از انتظار بود که دیگر، ملت های ایرانی با لالایی آریایی به خواب نروند و افسانه های سرزمین پارس را دیگر خریداری نباشد.

حقیقت این است که قیام هویت های ملی، دور از انتظار نبود، چرا که میراث فرهنگی هزاران ساله ملت های ایرانی را نمی توان با هویت تازه از راه رسیده آریایی که هیچ اخت و اخوتی با هارمونی فرهنگ طبیعی این ملت ها ندارد، جایگزین نمود. برای هویتی که با تكدی از اعماق مفقود و مجهول تاریخ برای ملت های ایرانی آن هم به زور شمشیر به ارمغان آورده شود، نمی توان دوامی متصور بود.

ملت های ایرانی، دیگر خسته شده اند از ماکت های تهوع آور ستون هایی که ۸۰ سال است چون غلطک هایی بی رحمانه برای له کردن - به جنگ هویت ملت های ایرانی فرستاده می شود. ستون هایی که استقرارش در ۲۵۰۰ سال پیش نیز بدون نابودی ایلام و دیگر تمدن های ایرانی میسر نبود. برای انسان هایی که هویت، حرمت و حقوق سلب شده خود را طلب می کنند، روشنفکر مآبانی که هنوز در عصر کوروش و داریوش مدفون هستند، مضحکه ای بیش نیستند. روشنفکرانی که ساعت خود را با ساعت رستم تنظیم می کنند، مبنای حقوق بشرشان، منشور حقوق بشر کوروش است، خون شان به زلالی و قرمزی داریوش است و مرزهای شان را آرش کمانگیر تعیین می کند! و بی چاره ملتی که روشنفکرش دچار ستون پرستی شده است! در نهایت فلاکت و بدبختی، از مشکلات روزش به اعماق تاریخ پناه می برد و تسکین دردهایش را در بین ستون های پرسپولیس می جوید. این ملت بی چاره مالیخولیایی که پیشرفت شتابان بشر را نظاره گر است، کاری ندارد جز محکوم کردن ترک و عرب و شاهنامه خوانی! دلش خوش است به کشف قاره آمریکا توسط هخامنشیان و اختراع قالیچه پرنده توسط اجداد باستانی شان!

این به اصطلاح روشنفکران بر روی کره زمین، چیزی نمی خواهند ببینند جز گذشته باشکوه عصر آریایی؟ و هنوز نمی خواهند سپری شدن عصر نژادپرستی و آریاگرایی را باور کنند. وقتی به قدرت می رسند نیز ملت های دیگر را چون برده ای می بینند که به زور شمشیر داریوش، محکوم به زندگی در مرزهای تعیین شده توسط آرش کمانگیر هستند. حق و حقوق این ملت ها را کتمان می کنند و گویا این ملت ها باید برده ازی و ابدی آریایی باشند. قلم به دست می گیرند به تصور این که هنوز عصر، عصر اقتدار آپارتاید است. سرنوش ملت ها را تعیین می کنند به تصور این که قلم شان شمشیر کوروش است (۱). اما غافل از این که عصر، عصر بیداری و رشد ملت هاست. عصر، عصر حق تعیین و انتخاب است. آن چنان ضربه ای از ترک و عرب، از چپ و راست (۲) و (۴)

نوش جان می کنند که مبهوت و گیج از شدت ضربه، موقعیت خود را در صفحه سرزمین آریا پنداشته خود گم می کنند و نمی دانند کدام مشت را از تبریز خورده اند و کدامیک را از احواز- به یاوه سرایی می پردازند! (۳) خشنود از این که تبریزی و اهوازی را به سخن آورده اند! آری! تبریزی و اهوازی را نه تنها به سخن در آورده اند، بلکه آنها را به فریاد واداشته اند! فریادی همصدا و همگام! فریادی که دیر یا زود بت های متزلزل انحصارگرایی آریایی را بر سر دیوانه گانی که خود را برای تعیین سرنوشت دیگران محق می بینند، خراب خواهد کرد. آن زمان که ستون های پرسپولیس فرو ریخت و جعلیات تاریخ عیان گشت و هویت ساختگی ایرانی به تاریخ پیوست، دیگر چاره ای نمی ماند جز رویکرد به موجودیت، حق و هویت واقعی و طبیعی ملت ها.

[/http://jonbesh-mardom.blogspot.com](http://jonbesh-mardom.blogspot.com)

روشنفکران ایران و پارادوکس دموکراسی - ناسیونالیسم یاشار «تبریزی»

- تلاشی برای ریشه یابی علل عقب ماندگی و عدم توسعه کشور
- جامعه در حال گذار ایران در ۲۰۰ سال اخیر در تعامل و تقابل با غرب توسعه یافته و مدرن، با تضادها و پارادوکس های بسیاری رو در رو بوده است:

- ۱- رابطه حکومت و جامعه با دین
- ۲- رابطه بین سنت و مدرنیته
- ۳- هویت ملی - دینی و هویت جهانی
- ۴- حقوق زن و مردسالاری
- ۵- و دموکراسی و ناسیونالیسم - که موضوع بحث ما نیز مورد اخیر است

در جوامع غربی - به خصوص اروپای دوران رنسانس، و پس از پایان جنگ های ۳۰ ساله مذهبی (بین پروتستان ها و کاتولیک ها) اروپاییان به سال ۱۶۴۸ میلادی، عهدنامه وستفاليا را منعقد نمودند که در آن برخی مسائل بنیادی را تقریباً معین نمودند. از جمله این که حوزه دین از سیاست و جامعه و مسایل اجتماعی (از جمله اقتصاد و اخلاق و نظم عمومی و ...) را جدا نمودند و برای اولین بار به این اشتراک نظر رسیدند که محوریت با مسایل ملی است و تقسیم بندی مرزها، نه دینی یا نژادی بل که ملی خواهد بود و دولت - ملت ها به عنوان بازیگران اصلی صحنه بین الملل مطرح گردیدند و توسعه جوامع غربی نیز اکثراً در بستر دولت - ملت ها ممکن شد. (دقت شود به واژه بین الملل که هم اکنون نیز به وفور مورد استفاده قرار می گیرد.)

غرب پذیرفت که محوریت با ملل است و امور اجتماعی و سیاسی و اقتصادی داخلی در چهار چوب دولت ملی و امور خارجی بین ملل مطرح است و مرز بندی های ملی به رسمیت شناخته شدند، نه مرز بندی های دینی. پس از آن و به مرور زمان، امپراتوری ها از جمله امپراتوری اتریش مجارستان و عثمانی تدریجاً از میان رفتند یا عملاً همچون امپراتوری بریتانیا، نحوه اداره امور به شکل امپراتوری کنار گذاشته شد. انعقاد عهدنامه وستفاليا (۱۶۴۸ م) بزرگ ترین واقعه بین المللی محسوب می شود و اکثر اندیشمندان سال ۱۶۴۸ را آغاز روابط بین ملل به شکل واقعی و رسمی می دانند.

بعد از آن بود که جنبش های دموکراتیک در فرانسه (۱۷۸۹) و امریکا (همزمان با استقلال و ایجاد دولت ملی ۱۷۷۶) و کشور های اسکاندیناوی و دیگر کشور ها در چهارچوب دولت-ملت ها به ثمر نشست و توسعه یافت.

تدریجاً و نه یک شبه، این دولت-ملت ها، دموکراتیزه شده و توسعه یافتند و مفاهیمی چون حقوق شهروندی و برابری و حقوق زن و رفع تبعیض نژادی و قومی و جنسی و... مورد پذیرش عام قرار گرفته و قوانین ضد تبعیض نژادی تصویب و به اجرا گذاشته شد. در همین راستا نخبگان و روشنفکران کشور هایی که جمعیت یکدست نداشتند و از چند قوم و فرهنگ متنوع (سوئیس و کانادا و بلژیک و...) تشکیل می شدند، جهت حفظ حقوق شهروندی در کنار اتحاد و یکپارچگی کشور، نظام هایی چون فدرالیسم، کنفدرالیسم و وحدت انضمامی را جهت اعطاء خود مختاری به مناطق مختلف، طراحی و اجرا نمودند و نتایج درخشانی نیز داشتند؛ همچون سوئیس که بهترین الگوی توسعه و دموکراسی در جهان به شمار می رود.

در ایران عهد قاجاری، جامعه ما با دویست سال تاخیر و اواسط قرن ۱۹ میلادی در جریان جنگ های ایران و روس به معنای واقعی در تعامل و تقابل گسترده با جهان غرب قرار گرفت. طبیعی بود که فرهیختگان و اندیشمندان جامعه ما با مشاهده شکست های پی در پی ایران مقابل روس ها و افزایش روز افزون نفوذ غربیان اعم از پرتغالی ها، انگلیسی ها و روس ها و... استثمار کشور توسط بیگانگان و ضعف داخلی و عدم توسعه اجتماعی و سیاسی و اقتصادی، به فکر افتادند که برای بیماری عدم توسعه و ضعف بنیادی کشور، راهکار و چاره ای یابند.

اندیشمندانی چون ملکم خان و میرزا فتحعلی آخوندف و جمال الدین اسد آبادی و بعدها تقی زاده و کسروی و دهخدا و بهار و افشار، قلم فرسایی ها کرده و هر کدام با انتشار آثار خود از نقطه نظر های متفاوت به این مساله پرداخته اند...

رهبرانی چون عباس میرزا (ولیعهد فتحعلی شاه و فرمانده قشون ایران در جنگ ایران و روس)، قائم مقام فراهانی، امیر کبیر (وزرای دربار قاجار) و مصدق و بازرگان و خاتمی نیز هر کدام به سهم خود در این راستا تلاش هایی داشتند.

بر خلاف آنچه تبلیغ می شود شاهان قاجار و پهلوی نیز از این دل مشغولی به دور نبودند. از جمله ناصر الدین شاه و رضا شاه که بارها در گفته ها و نوشته ها و فرامین خود به عدم توسعه جامعه ایران اشاره کرده و راهکار هایی هر چند از نظر ما ساده انگارانه ارائه دادند.

این تلاش تا کنون نیز ادامه داشته و در حال حاضر فرهیختگانی چون بشیریه و حاتم قادری و زیبا کلام و سریع القلم با عمق بیشتری (نسبت به دوره های قبل) به ریشه یابی ناکامی ایران در مسیر توسعه پرداخته اند.

اما راهکارها به غایت متضاد و متفاوت بوده و هست. افرادی چون ملکم خان با نگاه یکسره غرب گرایانه بر این باور بودند که تمدن و فرهنگ و مدرنیته همچون دستگاه تلگراف (که توسط خود ایشان به ایران آورده شد) امری وارداتی است و باید ایران را یکسره غربی نمود تا مدرنیته شود و توسعه یابد.

برخی نیز کاملاً مخالف ایشان بودند همچون جمال الدین اسدآبادی [افغان] و شیخ فضل الله و مرحوم مدرس، که موضعی عموماً تقابلی گرفتند و بر این باور بودند که ایران و دیگر جوامع اسلامی باید به خود بازگشته و چاره را در فرهنگ و تمدن اسلامی بیابند و به تقابل با غرب و اتحاد مسلمین پردازند که گفتمان دولتی فعلی نیز تقریباً در این راستا حرکت می کند. در این میان اکثر اندیشمندان و روشنفکران اواخر قاجار و کل دوره پهلوی و برخی روشنفکران معاصر از جمله میرزا آقاخان کرمانی، تقی زاده، کسروی، محمود افشار و ... با توجه به این که توسعه، دموکراسی و مدرنیزاسیون جوامع غربی، عموماً در چهارچوب دولت-ملت ها ممکن شده بود، به ناسیونالیسم رو آوردند.

اصل فرضیه یعنی توسعه در قالب و چهارچوب دولت-ملت درست بود و توسعه بدون ایجاد دولت ملی ظاهراً ناممکن می نمود. تا زمانی که پدیده ملت در ایران پاسخ صحیحی نمی یافت، بستر مناسبی برای ایجاد جنبش ملی توسعه گرایانه فراهم نمی شد.

عموماً هم جوامع پیشرو چون فرانسه و هم جوامع متاخر چون ژاپن در مرحله اول دولت ملی را ایجاد نمودند و سپس در داخل این دولت ملی حرکت توسعه گرایانه خود را با بسیج ملی نیروها در سطوح مختلف از تجار و کسبه و صنعتگران گرفته تا نویسندگان و ادبا و فرهنگیان و در راس همه اقشار جامعه، حکام و رهبران سیاسی، آغاز نمودند.

اما مشکل در ایران این بود که جامعه بسیار متکثر بود و عملاً تا روی کار آمدن پهلوی، ایران «ممالک محروسه» خوانده می شد و هر کدام از ممالک آذربایجان و فارس و ... با خود مختاری نسبتاً بالایی به رتق و فتق امور داخلی خود مشغول بودند. اینجا بود که اکثر روشنفکران ایران در مسیر اشتباه قرار گرفتند و به جای قبول مساله کثرت قومی و تلاش برای ایجاد جامعه متکثر-موفق همچون سوئیس و امریکا و هند، تلاش نمودند که با حذف و نادیده گرفتن اقوام و ملل غیر فارس و محوریت شدید ملت فارس، کل ایران را فارسیزه نموده و جامعه ای یکدست فارس ایجاد نمایند.

به عبارتی به جای الگو برداری از جوامع متکثر چون سوئیس که از نظر تنوع قومی همچون ایران بود، به الگو برداری از جوامع نسبتاً یکدست شده همچون آلمان روی آوردند و عملاً مهمترین مساله ملی یعنی کثیر الملّه بودن کشور را تعمداً نادیده گرفتند که پارادوکس بزرگ نیز از همین نقطه شکل گرفت. پارادوکسی که به فجایع بسیار و قیام ها و سرکوب های متناوب در دوره های ضعف و قدرت حکومت مرکزی منجر شد. پارادوکس از این قرار بود که مفاهیمی چون دموکراسی و جامعه مدنی و حقوق شهروندی و عدالت و برابری که لازمه یک جامعه توسعه یافته مدرن و یک جامعه مدنی با ثبات و پایدار بود و هست، نمی توانست حذف اقوام و مذاهب دیگر را به هر بهانه و علت بپذیرد؛ چرا که با ذات این مفاهیم در تضاد بود و از سوی دیگر توسعه این مفاهیم (دموکراسی، جامعه مدنی و مدرنیزاسیون) در بستر حکومت ملی و با بسیج نیروهای ملی ممکن بود و لاغیر.

شما نمی توانید از دموکراسی سخن گوید، ولی بگویید این دموکراسی را فقط برای یک گروه قومی می خواهم و دیگر گروه های قومی و زبانی و نژادی، محروم از این امتیازها و حقوق باشند. این طرز تفکر و عمل، دقیقاً مصداق داستان طنز کتاب «مزرعه حیوانات» جرج اورول است که در قانون اساسی نوشته شده توسط نیروی حاکم (خوک ها) آمده بود:

همه برابر اند، اما خوک ها برابر تر اند؟!!

در جامعه متکثر ایران نیز ما دقیقاً با همین تراژدی کمیک طرفیم که گروهی از روشنفکران ملی گرای افراطی به ظاهر طرفدار دموکراسی، عملاً ادعا می کنند که همه برابر اند، اما یک قوم خاص برابر تر است و از مزایای دموکراسی و حقوق شهروندی بهره مند تر.

ما نمی توانیم هم آپارتاید و تبعیض قومی و نژادی و دینی داشته باشیم و هم بخواهیم دموکراتیک و توسعه یافته باشیم. جامعه مدنی در تناقض شدید و مستقیم با برتری قومی و مذهبی و نژادی است. حال این برتری به هر بهانه و دلیل تراشی که باشد، در یک دموکراسی و جامعه مدنی معنا ندارد که زبان و فرهنگ و مذهب و هویت یک قوم و ملت خاص را زبان ملی، فرهنگ ملی، مذهب ملی (رسمی) خطاب کنیم و دیگر ملل را درجه دو و خرده فرهنگ و ... بدانیم و بنامیم.

برتری دادن به یک ملت و زبان و فرهنگ آن ملت، در عین ادعای دفاع از دموکراسی و جامعه مدنی، مضحکه ای است که نه اقوام ملل مغلوب، نه ناظرین بی طرف خارجی می - پذیرند و نه حتی وجدان بیدار روشنفکران و فرهیختگان قوم غالب. اما متأسفانه روشنفکران ما (که عموماً همچون حلقه برلین در آلمان یا فرانسه تحصیل کرده بودند و

طبیعتاً جوامع بسیط، تک قومی و تک زبانی آلمان و فرانسه را مشاهده و الگو برداری می-کردند، نه جوامع متکثری چون سوئیس و کانادا را)، نتوانستند الگوی مناسبی برای توسعه ایران متکثر و کثیر الملّه بیابند. آنان همواره دولت-ملت و حکومت ملی را در قالب این پیش فرض تصور کردند که جامعه باید یکدست و یک زبان و تک قومی باشد و صراحتاً در نوشته ها و گفته ها و اعمال خود به آن پرداخته و در این راستا به ارائه طریق پرداختند، بدیهی است که:

زمانی که صورت مساله را غلط طرح کنیم، ساده انگارانه است اگر فکر کنیم جواب درست را خواهیم یافت. اوج این تفکر اشتباه و نامعقول در دوره اول پهلوی بود؛ چرا که با حاکم شدن حاکمیت پهلوی، اهرم اجرایی بسیار قدرتمندی به نام حکومت مرکزی در اختیار این تفکر دولت ملی یکدست و تک قومی و تک زبانه تمرکزگرا قرار گرفت. اما مشکل اساسی این بود که امکان حذف فیزیکی اقوام و ملل غیر حاکم (غیر فارس) نه با نیروی پهلوی که حتی با یک ابر قدرت همچون شوروی استالینی هم وجود نداشت. بنابر این، نخبگان معتقد به جامعه یکدست و بسیط، با بهره گیری از امکانات دولتی از جمله رسانه های دولتی و آموزش و پرورش همگانی و کتب و نشریات شبه دولتی یا غیر دولتی به حذف فرهنگی و زبانی و هویتی این ملل از طریق تحریف و تکذیب تاریخ اقوام غیر فارس و تغییر نام اقوام، مناطق و شهرها و همچنین تخریب فرهنگی از طریق تحقیر قومی و جوک سازی و ممنوعیت آموزش زبان های اقوام و ملل غیر فارس و... پرداختند. نتیجه این سیاست ها درست عکس اهداف توسعه گرایانه بود و به جای توسعه فرهنگی، سیاسی و اقتصادی کشور و رشد همگون جامعه ایران جهت ایجاد جامعه مدنی و دموکراتیک، باعث عقب ماندگی بیش از پیش جوامع غیر فارس شده و به ایجاد کینه و نفرت قومی در میان ملل غیر فارس نسبت به همدیگر و به خصوص هموطنان فارس زبان- از یک سو گشت.

از سوی دیگر افزایش نفرت قومی موجب تشدید واگرایی شد که این مساله به نوبه خود باعث شد که مساله اقوام و ملل غیر فارس از یک امر اجتماعی و فرهنگی تبدیل به بزرگترین معضله امنیتی در کشور گردد؛ در نتیجه حکومت مرکزی به بسط و توسعه تمرکزگرایی شدید مجبور گشت و نتیجه این امر، اگر چیزی جز بازتولید استبداد می بود، جای تعجب داشت.

پس روشنفکرانی که از تکرار شکست نیروهای دموکراسی خواه می نالند، باید ایراد را در نوع نگاه خود و عملکردشان بجویند و تقصیر را کمتر گردن حکام یا مردم یا اجانب بیاندازند.

به این ترتیب متأسفانه کشور ایران که تلاش برای توسعه را پیش و بیش از بسیاری جوامع آسیایی و آفریقایی و امریکای لاتین آغاز کرده بود، اکنون از اکثر این جوامع در زمینه توسعه و دموکراسی جایگاه بدتری دارد. بیشترین تعداد زندانی سیاسی و روزنامه نگار، کمترین آزادی مطبوعات و رسانه ها و ...

حتی نسیم بهار عربی نیز که از شمال آفریقا وزیدن گرفته و به خاورمیانه رخنه کرد، به ما نرسید و ما جز غبار شن زارهای عراق و عربستان بهره ای نبردیم. خاطر نشان کنم که یک هموطن عامی و بی ادعای فارس زبان، عموماً نقشی در ستیز روشنفکران و حکومت مرکزی با اقوام غیر فارس نداشته و ندارد و در خیلی از موارد برابری هموطنان غیر فارس با خود را عملاً پذیرفته و ارتباطات مطلوب با هموطنان کرد و ترک و عرب و ... داشته، با آنان وصلت خانوادگی و شراکت و همزیستی مسالمت آمیز گسترده نیز دارد.

به عبارتی در این مورد نیز شهروندان و مردم عامی ما بهتر و موفق تر از روشنفکران و فرهیختگان عمل کردند و از آنان پیشرو تر بوده اند!!!

یک هموطن عامی فارس، هرگز هویت ترکی یک آذربایجانی را نفی نمی کند و او را به عنوان یک ترک به راحتی می پذیرد، اما روشنفکر فارس، سعی در تکذیب هویت ترکی ده ها میلیون آذربایجانی داشته و ترکان ایران را آذری (که لهجه ای از لهجه های ترکی است) خطاب می کند و آنان را غیر ترک خوانده و به زعم خود تلاش دارد آن ها را از دیگر ترکان در خارج از کشور جدا نماید؛ چرا که نگاه صحیحی به ترکان نداشته، مساله را کاملاً امنیتی کرده و نگران است از واگرایی ترکان یا اعراب یا کردها و ... و همین نگاه منفی باعث می شود که مساله اقوام و ملل در ایران به جای طرح در قالب درست خود- به عنوان امری مدنی و اجتماعی، به مساله ای امنیتی و شاید بزرگترین معضله امنیتی کشور تبدیل شود.

این مساله هم مضحک و هم عذاب آور است که ترکانی که بندر گمرون در هرمزگان را آزاد نمودند و ده ها سال مقابل روس و عثمانی ایستادند و در همین جنگ تحمیلی، هزاران شهید را فدای این خاک و بوم کردند، معضله امنیتی کشور به شمار می آیند که وضع برای هموطنان کرد و عرب و بلوچ از این نیز بدتر است.

طبیعی است که وقتی ما به بیش از ۵۰ درصد جمعیت کشور خود نگاه امنیتی داریم، از تعامل دوستانه با آنان، به تقابل ستیزه جویانه حرکت خواهیم کرد. در این حالت اگر انتظار داشته باشیم که که طرف مقابل، رفتار مثبتی داشته باشد، انتظارمان ساده انگارانه و غیر واقعی است. اگر خار بکاری، نباید انتظار رویش گل داشته باشی، اگر یک دانه دشمنی

بکاری، چندین دانه دشمنی درو خواهی کرد. نتیجتاً طرف مقابل به مرور زمان با مشاهده این رفتارهای ستیزه گرایانه و حذفی، عکس العمل مشابه و در خور نشان دادند. این روند، واقعاً نامطلوب است و هشداری ست که واگرایی در میان اقوام غیر فارس بخصوص اهل سنت به خاطر این سیاست های غلط شوونیستی تشدید می شود و ممکن است به مرز انفجار برسد و کم کم نیروهای طرفدار وحدت در میان اقوام در اقلیت قرار گیرد.

بیان و درخواست حقوق شهروندی و انسانی به هیچ وجه امری امنیتی نیست و طرح آن به معنای طرح مساله ی امنیتی و در قالب مسایلی چون تجزیه طلبی و جاسوسی و تروریسم، مطلقاً نادرست بوده و نباید به یک تابو تبدیل شود.

پیشرو ترین مکتب در بحث امنیت داخلی، مکتب فرانکفورت است که می گوید کشورها باید مسائل امنیتی داخلی را حتی الامکان اجتماعی نموده و درمان کنند.

توصیه ای که جوامع توسعه یافته همچون فرانسه در برخورد با قیام مهاجران نسل دوم با سیاست های مدبرانه اجرا نمودند و متأسفانه ما برعکس، مسائل شهروندی و اجتماعی را امنیتی نموده و سبب افزایش هزینه برخوردها می گردیم و این روش ما خلاف نظریات مطروحه در حوزه امنیت ملی در مکتب فرانکفورت است.

متأسفانه با تداوم این روند، جامعه ایران به جای حرکت به سمت دموکراسی، توسعه و برابری، برعکس به سمت فاشیسم و قوم ستیزی و شووینیزم از یک سو و واگرایی ازسوی دیگر و نهایتاً تشدید نفرت قومی همچون یوگسلاوی حرکت کرده و با انفجار مواجه خواهد شد. به عنوان مطالبه موردی به تاریخ جنبش های دویست سال اخیر آذربایجان نگاه کنید:

تمام جنبش های آذربایجان و آذربایجانی ها قبل از پهلوی در راستای دموکراسی خواهی برای کل ایران و نفی بیگانگان و استثمار گران روس و انگلیس بود. از جمله قیام مشروطه و قیام خیابانی و قیام ثقه الاسلام در تبریز و قیام کلنل محمدتقی خان پسیان تبریزی در مشهد. اما بعد از قدرت گیری رضاخان و اجرای سیاست های تمرکز گرایانه توسط دولت پهلوی، ما با جنبش فرقه دموکرات آذربایجان و جنبش طرفداران شریعتمداری و جنبش ملی آذربایجان در سال های اخیر روبرو هستیم که خواهان خود مختاری برای آذربایجان جهت احقاق حقوق شهروندی و قومی - ملی خود در چهار چوب خود مختاری (و بعضاً حتی استقلال) هستند؛ چرا که از دولت تهران نا امید و ناراضی اند و صراحتاً این را در مکالمات با مرکز و بیانیه ها و مقالات خود اعلام نموده اند.

نقش رسانه های فارسی زبان در رشد تجزیه طلبی در بین اقوام ایرانی عبدالستار «دوشو کی»

دستیار برنامه ای یکی از رسانه های معتبر فارسی زبان به نگارنده تلفن زد و از من خواست که در یک برنامه در مورد اقوام شرکت کنم. با کنجکاوی پرسیدم چرا ما بلوچ ها، کردها و عرب ها برای اظهار نظر و تجزیه و تحلیل مسائل ملی، بین المللی و یا کل کشور مان ایران دعوت نمی شویم؟ دستیار نیز بی درنگ، با صداقت و بی گناهی خاصی جواب داد: «آخه شما بلوچ هستید!» این کلام صادقانه و گویای دستیار محترم که از دل وی برخاسته، لاجرم بر دل من نیز نشست و مرا بر آن واداشت تا کنکاشی هر چند ناخوشایند و المناک در مورد تفکر ناخود آگاه و گاه آگاهانه مبتنی بر تمایز قومی و عملکرد تبعیض آمیز توسط بخش وسیعی از هموطنان مرکز گرا و یا به عبارتی فارس زبان و یا فارس گرا که نه تنها در حکومت ها در مسند قدرت بوده و هستند، بلکه در رسانه ها و نهادهای متعدد برون مرزی کشورهای آزاد و حتی در بین اپوزیسیون نیز مسئولیت تصمیم گیری و اجرایی دارند، داشته باشم. زیرا نابرابری و تبعیض، زمینه را برای ایجاد گسل و متارکه و انفصال و یا به عبارتی تجزیه طلبی فراهم می آورد، که متأسفانه و شوربختانه فراهم آورده است. مقوله جدل برانگیز تبعیض نژادی در بین ایرانیان که سازمان ملل، بارها جهت رفع و نفی آن در ایران، اعلامیه های متعددی صادر کرده و از حکومت های مختلف ایران خواسته تا به تبعیضات نژادی در ایران پایان دهند، محدود به عملکرد دولت های مرکزی نیست، بلکه این فرهنگ ستم بر دیگران و تمایز بر اساس قومیت (در کنار مذهب و جنسیت و غیره) در بین هموطنان فارس زبان و مرکز گرا نهادینه و با ضمیر ناخود آگاه آن ها عجین شده است. در نتیجه در این مورد بخصوص (ذهنیت تبعیض گرا) فرق چندانی بین قشون قاجار و ساواک و بسیج آخوندی و مدیر کراواتی رادیو-تلویزیون های برون مرزی فارسی زبان وجود ندارد. متأسفانه ظاهراً همه آن ها از یک آبشخور تفکر تبعیض آمیز فرهنگی نشأت می گیرند. انتقاد ناپذیری و عکس العمل آنها نیز در قبال اعتراض و نقد، بسیار شبیه هم است. منتقد، بلافاصله طرد و متهم به تجزیه طلبی و مزدوری اجانب برای خدشه وارد کردن به تمامیت ارضی ایران عزیز می شود.

از سوی دیگر، برخی از نیرو های تند و ناسیونالیست قومگرا نیز با کمال خشنودی هیزم بیار این معرکه شده اند، تا آتش نزاع قومی را برافروخته نگه دارند. در نتیجه انتقاد به هر دو سو وارد است، و نگارنده نیز سال ها سوزن انتقاد خویش را به سوی قومگرایان افراطی

نشانه رفته و متقابلاً مورد «لطف و عنایت» آنها تا مرز تهدید قرار گرفته است. اما به عقیده من بخش بیشتری از سرزنش باید متوجه آن هایی باشد که تمامی ابزار رسانه یی، امکانات و اهرم های قدرت و نفوذ را در ید انحصار گرانه خود دارند و منتقد را با شلاق تکفیر «تجزیه طلبی» و «وطنفروشی» سرکوب می کنند. نتیجتاً باید در مورد آنها از جوالدوز انتقاد استفاده کرد، زیرا یکی از عوامل مهم برای رشد تفکر تجزیه طلبی، عملکرد به غایت تبعیض آمیز این «از ما بهتران» دو آتشه است.

متأسفانه در فرهنگ ایرانی به جای پرداختن به علل و ریشه های رشد تجزیه طلبی، با مبرا دانستن خود و پاک کردن صورت مسئله، آن را به توطئه های اجنبی نسبت می دهند. توسل به (اگر نگوییم توهم) توطئه و دسیسه خارجی هرگونه ضرورت بازنگری از عملکرد تبعیض آمیز خود و انتقاد از خویش را منتفی می کند و نوعی اطمینان مجدد و بیمه ثانوی در ذهن و روان تبعیض گر که قاعدتاً انحصارگر و خودمحور نیز است، به وجود می آورد؛ و او را در ادامه عملکرد ناعادلانه و دافع خویش مصمم تر می کند. متأسفانه این سیکل معیوب فکری و عملکرد منبعث از آن باعث شده است تا بخشی از هموطنان ما به سوی اندیشه «تجزیه طلبی» و یا به قول خودشان «استقلال طلبی» روی آورند.

برای درک ملموس این حقیقت که کدام یک از فاکتورها، یعنی توطئه خارجی دشمنان ایران و یا عملکرد مستبدانه متعصب و تبعیض آمیز «اهل خانه» برای بروز تفکر «جدایی-طلبی» و یا انگیزه فرار از «ماد وطن» و یا ترک «سرزمین پدری» مهم است، باید به مثال «خانواده ناهنجار» اشاره کنم.

در بعضی از خانواده های متعصب (که خیلی هم به اساس خانواده و همگونی و همبستگی خانوادگی تعصب و ادعا دارند) بین دختر و پسر تبعیض قائل می شوند. این تبعیضات عدیده و سرکوفت ها بر علیه فرزند و یا خواهر سال ها ادامه دارد. تا این که در یک نیمه شب تیره و تاریک، دختر بی پناه تصمیم می گیرد آغوش گرم مادر و خانواده و به اصطلاح مهر پدری را برای سرنوشتی نامعلوم رها کند و از خانه فرار می کند تا از آن سرنوشت محبوس، تحقیر مکرر و تبعیض رهایی پیدا کند. عکس العمل پدر و برادران با غیرت نیز کاملاً مشخص است. آنها هرگز از خود نمی پرسند چرا خواهر و یا دختر نوجوان آنها «آغوش اجنبی» را به «کانون گرم خانواده» ترجیح داد؟ این گونه پرسش از خویش در فرهنگ جوامع و انسان های «باغیرت» و متعصب، مایه ننگ و غیر قابل تصور است. در نتیجه آنها تصمیم می گیرند تا این به اصطلاح «جدایی طلب» بی غیرت و خودفروخته را پیدا کنند و با کمال افتخار، این ننگ را از دامن پاک خانواده پاک کنند.

در بریتانیا حدود هفده هزار زن ۲ و دختر قربانی ناموسی هستند که سالانه حدود دوازده دختر ۳ یا زن فراری توسط اعضای خانواده به قتل می‌رسند ۴. برای درک بیشتر این تراژدی در انگلیس به سایت «سازمان حقوق زنان ایرانی و کرد در بریتانیا» ۵ مراجعه کنید. من نیز با بسیاری از هموطنان خویش هم عقیده هستم که همه ما ایرانیان به مثابه اعضای یک خانواده، صرف‌نظر از قومیت، نژاد و مذهب باید با اتحاد و همسوئی ملی در کنار یکدیگر همزیستی و همخوانی مسالمت آمیز و برادری و خواهری و برابری داشته باشیم. اما جاده برادری و برابری نمی‌تواند یک طرفه باشد. من راه مقابله با تجزیه طلبی را در اضمحلال معلول و تشویق عامل و یا قتل ناموسی و تکفیر و اعدام نمی‌بینم. باید با خردورزی و تدبیر و بدون تعصب و ذهنیت‌های القاء شده شوونیستی و افراطی، علل و سبب ایجاد زمینه برای رشد تفکر «جدایی خواهی» و یا «تجزیه طلبی» را جستجو و مورد تجزیه و تحلیل قرار داد، و بر طرف کرد.

ما اگر واقعاً به یگانگی و تمامیت ارضی ایران علاقه داریم، باید با عوامل بروز جدائی و متارکه قومی مقابله کنیم. علاوه بر محکوم کردن توطئه خارجی، اگر وجود دارد، باید در مقابل جمع وسیعی از مسئولان و صاحبان قدرت و رسانه‌ها (به خصوص آن‌هایی که در خارج هستند) که بی‌محابا بر علیه اقوام ایرانی تبعیض قائل می‌شوند و بی‌پروا آن‌را حاشا می‌کنند، نیز عکس‌العمل نشان داد. طبعاً هیچکدام از رسانه‌های فارسی زبان که خود بخشی از مشکل هستند، حاضر به پرداختن به این امر نیستند، زیرا تکفیر و تئوری توطئه و در صورت لزوم سرکوب و اعدام (قتل ناموسی) صورت مسئله را بدون پرداختن به آن پاک خواهد کرد و در نتیجه این مطلب برای آنها، موضوعیتی نداشته و نخواهد داشت.

برای روشن‌گری و توضیح بیشتر در مورد واکنش و برخورد آغشته با تعصب نسبت به یک پدیده ناخوشایند و ناپذیرفتنی، می‌توان مثال عملکرد افراطی به اصطلاح شارحان و مدافعان مذهب با دگراندیشان و حتی مردم عادی در کشورمان ایران را به عاریه گرفت. این دو آتش‌های مذهبی با عملکرد افراطی و خودمحموری خاص خویش، میلیون‌ها مسلمان را از اسلام زده کرده‌اند. آن‌هایی که به نام وطن و ملیت ایرانی، چوب تکفیر و چوبه دار را برای «ناراضیان اقوام ایرانی» پیشنهاد می‌کنند و یا بر علیه اقوام عملاً تحقیر و تبعیض قائل می‌شوند، نیز همان کاری را برای حفظ تمامیت ارضی ایران خواهند کرد، که متعصبین مذهبی برای حفظ اسلام کرده‌اند.

عملکرد من همواره در راستای تمامیت ارضی ایران ۶ بوده و است، اما ناچارم این هشدار را در این نوشتار کوتاه به هموطنان بدهم که، چو تو خود کنی اختر خویش را بد، نکوهش مکن چرخ نیلوفری را؛ می‌فکن به فردا مر این داوری را! حقیقت این است که عملکرد

نهادینه شده نسبتاً «نژادپرستانه» و تبعیض آمیز علیه اقوام ایرانی و سپس توجیه مصرانه آن توسط دولت های مرکزی و بخصوص توسط صاحبان قدرت و مدیران رسانه های فارسی زبان در خارج و مسئولان نهادهای ایرانی عمدتاً فارس زبان، یکی از علل عمده گسترش اصطکاک و ایجاد گسل قومی و رشد زمینه برای بروز تفکر تجزیه طلبی است.

از یک سو صاحبان و مدیران رسانه ها باید با بازنگری جدی در عملکرد تبعیض آمیز خود اندیشه کنند و از سوی دیگر شخصیت ها و رهبران سیاسی ایرانی منتسب به اقوام نیز نباید اجازه بدهند تا رسانه ها، شعور سیاسی و حیطة تخصصی و تحلیلی آنها را فقط به منطقه خاص خودشان محدود کنند و عملاً به آن ها بگویند شما صلاحیت اظهار نظر در مورد مسائل کلی ایران و یا امور بین المللی را ندارید، و هر موقع ما لازم دیدیم شما می توانید فقط در مورد «قبیله و عشیره» تان سخن بگوئید. من بعد من به نوبه خویش این توهین و تبعیض را نخواهم پذیرفت، و از شخصیت ها، تحلیلگران و سیاسیون بلوچ، کرد، آذری، عرب، ترکمن و غیره نیز همین انتظار را دارم؛ زیرا نباید اجازه داد حتی در خارج از کشور با ما مثل شهروند درجه دو و سه رفتار کنند.

ظاهر شدن بر روی صفحه تلویزیون و یا موج رادیویی تبعیض گرا، مایه افتخار نیست. به همین دلیل به آن دستیار محترم برنامه گفتم که مرا معذور بدارد!

ناسیونالیسم ایرانی و حق تعیین سرنوشت ملل کامران «متین»

اکثر شخصیت‌ها و نیروهای ناسیونالیست-دموکراتیک ایرانی، مخالف شناسایی «حق تعیین سرنوشت ملل» به مثابه راه حل مسئله «اقلیت‌ها» در ایران هستند و آن را مقدمه یا حتی بهانه‌ای برای «تجزیه» ایران می‌انگارند.

آن‌ها می‌گویند «اقلیت‌های» ایران، نه «ملت»، بلکه «قوم» هستند و در نتیجه مطابق حقوق بین‌الملل، واجد حق تعیین سرنوشت سیاسی خویش نیستند. مضافاً آن‌ها ادعا می‌کنند مشکلات سیاسی-فرهنگی «اقلیت‌های قومی» با استقرار نظام دموکراتیک و مبتنی بر حقوق بشر در ایران که هسته مرکزی برنامه سیاسی آنهاست، حل خواهند شد. این نوشته، نقدی کوتاه بر این استدلال‌هاست.

منشور ملل متحد به «حق تعیین سرنوشت مردمان» (فصل ۱، اصل ۱، بند ۲) به عنوان مبنای توسعه روابط دوستانه در میان ملت‌ها، سخن می‌گوید. اما حتی با فرض پذیرش استدلال حقوقی ناسیونالیست‌های ایرانی، می‌توان یک پرسش ساده، ولی اساسی مطرح کرد: ملت چیست؟

پاسخ تلویحی ناسیونالیست‌های ایرانی این است که «ملت ایران» مبتنی بر پیوندهای دیرپای تاریخی و فرهنگی بین «اقوام» مختلف در یک سرزمین مشخص و لایتجزا به نام ایران است. اما شکل و ماهیت این پیوندها، محل مناقشه بسیار بوده و هست. دست کم در هفتاد سال اخیر، چهارچوب سیاسی این پیوندها مبتنی بر تحمیل و تداوم خشونت آمیز یک رابطه فرهنگی-هویتی نامتقارن بوده است که در آن، زبان فارسی، هسته اساسی فرهنگ و هویت دولت-ملت در ایران بوده است و همزمان زبان‌های غیر فارسی به زیرمجموعه‌های «محلی» و مادون زبان فارسی تقلیل یافته‌اند.

بی‌دلیل نیست که بسیاری از ناسیونالیست‌های ایرانی، نه تنها از درک، بلکه در برخی موارد حتی از شناسایی تحقیرزبانی و فرهنگی مردمان غیر فارسی زبان ایران عاجز‌اند و از طرح مسئله انقیاد و یا اضمحلال زبانی-فرهنگی آنان بر می‌آشوبند.

از سوی دیگر ایده «ملت» به مثابه اتحاد «اقوام» با تقریباً تمامی تجربه‌های موفقیت آمیز تشکیل ملت در جهان متباین است، چرا که گفتمان سیاسی و جنبش اجتماعی ملت-مدار پدیده‌ای مدرن است که معتقد به لزوم انطباق مرزهای سیاسی با مرزهای قومی-فرهنگی است.

دولت - ملت در فرانسه، آلمان، روسیه و ترکیه دقیقاً بر مبنای «اسطوره»، وجود یک «فولک» یا «مردم» بی نظیر و همگن با تباری ازلی و قابل ردگیری و ساکن و صاحب سرزمینی مشخص تشکیل شدند. بدیهی است که در این تجارب، اتفاقاً ایده «ملت» با ایده تکرر قومی - فرهنگی - زبانی، در درون آن کاملاً در تضاد است.

ناسیونالیست های ایرانی، اغلب به ایالات متحده و هند اشاره می کنند، اما آنان بر این واقعیت چشم می پوشند که نظام سیاسی - حقوقی آمریکا حق جدایی ایالت ها را از طریق «انقلاب» به رسمیت شناخته است و در هند که این حق به رسمیت شناخته نشده است، حداقل هشت جنبش جدایی طلب مسلحانه وجود دارد.

تاکید استراتژیک بر هیئت جمعی همگون در اکثریت موارد تشکیل ملت در جهان، به بُعد بین المللی روند تشکیل آن مرتبط است.

در کشور محل پیدایش «ملت» یعنی انگلستان، اقتصاد سرمایه داری، نیاز و کارکرد مثبت زبان و واسطه های فرهنگی - علمی مشترک را برای تمامی ساکنان آن به امری لازم و طبیعی بدل نمود و نقش بستر مادی تشکیل ملت را ایفا کرد. اما این ترتیب تاریخی اول - سرمایه داری - بعد - ملت به جز در مستعمرات مهاجرنشین و بعداً استقلال یافته خود انگلستان نظیر آمریکا و کانادا، در هیچ کشوری تکرار نشد.

تمامی دولت - ملت های دیگر موجود در جهان، یا زائیده جنبش های ضد استعماری هستند و یا نتیجه واکنش تدافعی دولت های مستقل و نیمه مستقل ماقبل سرمایه داری به فشارهای جیوپولیتیک و سیاسی - اقتصادی کشورهای پیشرو سرمایه داری.

در این جوامع، ضعف و یا فقدان کامل زیربنای مادی سرمایه داری گروه های ممتاز اجتماعی، نخبگان سیاسی و ایالت های حاکم، این جوامع را وادار کرد که بر فردیت قومی سره و همگونی زبانی - نژادی - فرهنگی به عنوان سنگ بنای دولت - ملت مدرن تاکید کنند و از خشونت دولتی سازمان یافته برای تحقق بخشیدن به آن استفاده کنند. این امر، دو دلیل داشت: یا دولت - ملت دیوانسالار متمرکز و سرزمینی مهاجمین سرمایه دار غربی به مثابه منشأ قدرت برتر آنان تلقی و در نتیجه تقلید شد و یا اقتصاد مدرن سرمایه داری به درستی به عنوان این منشأ شناسایی شد، ولی در غیاب روند بومی تحول سرمایه داری تاسیس دولت - ملت، به ابزاری استراتژیک برای رسیدن هر چه سریع تر به مدرنیزاسیون صنعتی و توسعه سرمایه داری بدل شد.

در این معنای بنیادی، تمامی پروژه های ملت سازی از بالا، از انقلاب فرانسه و تشکیل پدیده شهروند - سرباز توسط ناپلئون تا احیا «میجی» در ژاپن، پاسخ های بدو کمی در قالب بسیج متمرکز تمامی انرژی های پراکنده انسانی یک کشور پیشا سرمایه داری تحت

لوای ملت به چالشی ماهیتاً کیفی یعنی قدرت برتر بارآوری اقتصاد سرمایه داری صنعتی انگلستان/بریتانیا بوده اند. چنین پروژه هایی در کشور های دارای اقلیت های زبانی- قومی به معنای ادغام خشونت آمیز این اقلیت ها در پروژه های دولت- ملت سازی تدافعی بود و منجر به برانگیختن جنبش های ملی در میان این اقلیت ها شد.

امپراطوری های روسیه، عثمانی، هابسبورگ و ایران دوران رضا شاه، نمونه های کلاسیک این روند هستند. هر چند در ایران به دلیل غنا و قدمت زبان و فرهنگ فارسی، نیازی به تاکید رسمی و استراتژیک بر «زنوفوبیا» یا «دیگر هراسی» در گفتمان ملی گرایی ایرانی، آن گونه که در روسیه، آلمان و ترکیه رخ داد، پیش نیامد. اما حتی با این وجود، خود برترینی «ایرانی- فارسی» در رابطه با «اقوام» و «ملت های» دیگر، همواره موجود بوده و حتی در فرهنگ عامه ایرانی نیز قابل مشاهده است.

با این تفصیل روشن است که تعریف ناسیونالیست های ایرانی از ملت و به تبع آن شرایط استحقاق تعلق «حق تعیین سرنوشت ملل» فصل الخطاب تاریخی در مورد تعریف، معنا و روند عمل شکل گرفتن ملت نیست.

اما حتی اگر تعریف ناسیونالیست های ایرانی از ملت را به عنوان یک واحد سیاسی چند- قومی بپذیریم، باز این پرسش قابل طرح است آیا آنان تحت شرایطی ادعای جمعی این «اقوام» مبنی بر ملت بودن شان و در نتیجه واجد حق تعیین سرنوشت بودن شان را می- پذیرند؟

جنبه «ابژکتیو» یا عینی تعریف ناسیونالیست های ایرانی از ملت، به ویژه تاکید آن ها بر بُعد «سرزمینی» ملت ایران، خواست و اراده جمعی «اقلیت های قومی» را برای تعیین سرنوشت سیاسی خود به تمامی نادیده می گیرد و در عین حال برای آنان این امتیاز را دارد که تناقض بزرگ بین اصرارشان بر دموکراسی به عنوان تنها راه حل مسئله «قومی» و مخالفت همزمان شان با رجوع به «اقوام» ایرانی برای دریافتن خواست و اراده سیاسی جمعی و دموکراتیک آن ها را می پوشاند.

علیرغم این واقعیت که نتیجه اعمال حق تعیین سرنوشت ملل نمی تواند از پیش معین باشد، ظاهراً حداقل گروهی از ناسیونالیست های دموکرات ایرانی معتقد اند «اقوام» ایرانی در صورت داشتن حق تعیین سرنوشت، حتماً رای به جدایی خواهند داد.

اگر واقعاً چنین است، آنان بهتر است بر انگیزه های احتمالی چنین انتخابی مذاقه کنند و در رفع آنان تلاش کنند، نه این که از هراس چنین انتخاب دموکراتیکی، اصل دموکراتیک حق انتخاب جمعی «اقوام» ایرانی را نفی کنند. چنین رویکردی با ادعای دموکرات بودن آنان متناقض است و تنها گره مسئله ملی در ایران را سخت تر می کند.

با این همه نقش اساسی عنصر «سوبژکتیو» یا ذهنی در پیدایش «خود-آگاهی ملی» و «ملت» به این معنا نیست که مفهوم و یا پدیده ملت، فاقد هر گونه زیر بنای مادی ست. همان گونه که در بالا اشاره شد، روابط سرمایه داری، عنصر اصلی این مبنای مادی هستند. اما نکته مهمی که ناسیونالیست های ایرانی و حتی برخی تئوری های «درومدار» (internalist) ناسیونالیسم از نظر دور داشته اند این است که برای رشد و تکوین یک ایدئولوژی و یا اندیشه سیاسی همانند ناسیونالیسم و یا سوسیالیسم در یک جامعه مشخص و حتی تبدیل آن ها به جنبش های اجتماعی فراگیر، وجود زیر بنای مادی این ایدئولوژی یا اندیشه سیاسی در همان جامعه، امری الزامی نیست.

ایده قانون اساسی و مجلس شورای ملی و تشکیل عملی آنها در دوران مشروطه در مقطعی که ایران فاقد هر گونه زیربنای اقتصادی-اجتماعی برای دولت دموکراتیک مدرن بود، مثال بارز این امر است. شکست انقلاب مشروطه، نافی این مسئله نیست؛ چرا که آن شکست خود به مولفه ای اساسی و در عین حال «داخلی» یا «بومی» در فرهنگ سیاسی ایران بدل شد و در این مقام، کارکردی کاملاً زیربنایی و مادی ایفا کرده است. چه باید کرد؟

در طیف راه حل های پیشنهادی برای حل مسئله «ملیت ها» یا «اقوام» در ایران، راه حل تجزیه ایران در یک انتها و تثبیت دموکراسی سیاسی و حقوق بشر در انتهای دیگر قرار دارند ...

از تجربه انقلاب ۵۷ و وعده های عمل نشده و اصول «معطل» مانده قانون اساسی که بگذریم، دو عامل تاریخی و ساختاری دیگر این باور را دشوار می کنند. به لحاظ تاریخی، این قول نه در خلاء که در بستر بیش از ۷۰ سال سرکوب و تبعیض سازمان یافته زبانی-فرهنگی-سیاسی علیه به اصطلاح اقوام ایرانی مطرح می شود. آثار ریشه دار سیاسی، فرهنگی و ایدئولوژیک این میراث نامیمون، پایه های عملی لازم برای اعتماد «اقوام» ایرانی را به برنامه های سیاسی جریانات ناسیونالیست-دموکرات سراسری ایران بسیار سست کرده اند. به ویژه که برخی از ناسیونالیست های ایرانی حتی طرح و بحث منطقی و آزادانه در باره «مسئله ملی» در ایران را بر نمی تابند و بلافاصله با طرح خطر تجزیه ایران، که ویژگی اساسی گفتمان های رسمی سیاسی در هر دو رژیم پهلوی و جمهوری اسلامی بوده است، بحث را پیش از آغاز پایان می دهند. به لحاظ ساختاری در جوامع دارای اقتصاد رانت (لفاظی)-مدار و فاقد طبقات اجتماعی مستقل از دولت، گرایش به تمرکز قدرت سیاسی و به تبع آن باز تولید الگوهای اداری-سیاسی مرکز گرا بسیار شدید است.

امکان عملی و همیشه موجود اعمال کنترل کامل دولت بر بزرگ ترین منبع درآمد کشور یعنی نفت، خود بخود گرایش ها و پتانسیل های تمرکز سیاسی-اداری و به تبع آن تفوق سیاسی گفتمان های ناسیونالیستی تک-محوری و متفرعن را تقویت می کند. مخاطرات منطقه یی و الزامات ژئوپولیتیک نیز بر احتمال دست بالا گرفتن چنین گفتمان هایی و پروژه های سیاسی متناظر با آن ها می افزاید.

موثرترین شیوه لجام زدن به چنین گرایش هایی در ایران دموکراتیک آینده، به رسمیت شناختن و فراهم آوردن امکانات عملی استفاده از حق تعیین سرنوشت ملل از سوی همه جریان ها و نیروهای سراسری سیاسی-اجتماعی دموکراتیک ایران است....

ساختار تبعیض در ایران

صابر «جهانی»

هر وقت که در آذربایجان، فردی را به خاطر زبان مادری دستگیر می کنند و فارس زبان ها سکوت می کنند، هر وقت در مناطق عرب نشین ایران، جوانی زیر شکنجه می میرد و اپوزیسیون اظهار بی اطلاعی می کند و هزاران مورد دیگر، یک واپسگرایی عظیمی در جامعه ی ایران به وجود می آید.

جامعه ای که نژادپرستی در آن وجود دارد و به واسطه ی این نژادپرستی مردمانی را زیر ستم خود قرار می دهد، بیمار است. نژادپرستی ارتباط بین «من - تو» را به ارتباط بین «من - آن» تبدیل کرده و انسان را در ردیف اشیا قرار می دهد.

این واقعیت که فارس زبان ها، خود را برتر از غیر فارس زبان ها می دانند، عقده ی حقارت را در بین ملل تحت ستم، درونی کرده است. به قول امه سزر «من از میلیون ها انسانی سخن می گویم که از خدای شان، زمین شان و از رسوم شان و به طور کلی از زندگی کنده شده اند. از آن هایی که عمداً ترس و عقده ی حقارت، زانو زدن و ناامیدی را در آن ها القا کرده اند.»

سرطان نژادپرستی در ایران، روز به روز گسترده تر می شود و به همه چیز ملل غیر فارس زبان سرایت می کند. نژادپرستی، محصول رفتارهایی است که فرد از کودکی یاد گرفته و در ضمیر ناخود آگاهش شکل داده است. نژادپرستی در ایران، محصول تحمیل این فرهنگ، از سوی جامعه ی به شدت بیمار ایران است و جای تعجب ندارد اگر فردی غیر فارس زبان نیز علیه هویت خود باشد؛ زیرا او نیز محصول همین جامعه است.

اینجا سخن از رضا خان و پهلوی نیست، سخن از جمهوری اسلامی نیست، سخن از آن واکنش های ساده و ناگهانی است، فلان عکس العملی که عادی تلقی می شود و وقاحتی که تحمیل شده است. سخن از هزاران جوک نژادپرستانه ای است که به قول روشنفکران فارس زبان برای خنده گفته می شود و حال فرقی ندارد که آقای رییس جمهور آن را بگوید یا بقال سر کوچه.

سخن از ورزشگاه های بیمار، سخن از صدا و سیمای ملی و در کل سخن از جامعه ی نژادپرست ایران است.

هر روز که می گذرد، با هر تبعیض نژادی و مذهبی، با هر بی عدالتی، با هر بی توجهی، با هر بی منظوری، با هر سهل انگاری در گفتار در مورد غیر فارس زبان ها، یک چیز در افکار عمومی به حاشیه رانده شده گان زنده می شود و آن حس مرکز گریزی آنان است.

مارکس می گوید راز طبقه ی کارگر در این است که نابودی بورژوازی را در خود دارد و آلبر ممی، نابودی استعمار را رازی می داند نهفته در استعمارزده گان و شاید ما را نیز رازی باشد.

شاید بسیاری از غیر فارس زبانان، خود را در این سطرها نیابند، اما به هر حال بیگانه بودن بسیاری از فارس زبان ها و غیر فارس زبان ها نسبت به مسائل مطرح شده در این سطرها در واقعیت اثری ندارد.

واقعیت این است در جامعه ی نژادپرست ایران، روح هیتلر نمرده است. گاهی از یک روزنامه ی دولتی سر در می آورد، گاهی در مجلس از زبان نماینده ی بروجرد به گوش می رسد و گاهی نیز از زبان مردم عادی جاری می شود.

شاید گفته شود یک فارس زبان هم که در ایران زندگی می کند از وضع موجود راضی نیست و نسبت به غیر فارس زبان ها هیچ امتیازی ندارد. پاسخ بسیار ساده است: روابط اجتماعی، هرگز یک جانبه نیستند. دلیل پشتیبانی سرسختانه ی فارس زبانان از ساختار تبعیض، امتیازاتی است که ساختار تبعیض برای آنها در نظر گرفته است.

امتیاز، مسئله ای نسبی است و دلیل حمایت فارس زبان ها از ساختار تبعیض، بهره گیری آنان از این ساختار است. باز یاد آوری می کنم که منظور از ساختار تبعیض فقط ساختار قدرت نیست، بل که همان واکنش های روزمره است.

مگر جز این است که در ایران، فارس زبانی جدای از شایستگی های فردی و طبقاتی خود فضیلتی به حساب می آید. مگر جز این است که فرد فارس زبان، جزو ملت حاکم است و ارزش های ملت او حاکم است. زبانی که در مکالمات رسمی به کار برده می شود، مگر مال فارس زبان نیست؟ مگر لهجه، ادا و اطوار او نیست که مرجع تقلید دیگران قرار می گیرد؟

فارس زبان از دنیایی است برتر که حاصلش خواه نا خواه جز امتیاز نیست. الزاماً هر فارس زبانی نژادپرست نیست، اما صاحب امتیاز است. چگونه باور می کنید فارس زبان در مبارزه با این ساختار تبعیض با غیر فارس زبان همراه شود؟ مگر او می تواند وجود خود را طرد نماید؟ مسئله شناختن دنیا نیست، بلکه عوض کردن آن است.

ساختار تبعیض، رابطه ی ملت و ملت است. تک تک افراد هر ملت، مسئول اقداماتی هستند که به نام آن ملت انجام شده است. روشنفکر فارس نیز به عنوان یک گروه ملی ستمگر گناه کار است. اگرچه ظاهراً موفق شده از آلوده شدن خود جلوگیری کند، اما این گناه کاری دقیقاً بدان جهت است که آنها سکوت کرده اند و دیگران خود را آلوده کرده اند. بی طرف ماندن، بهانه ای برای قبول وضع موجود است.

جریان روشنفکری در ایران تا زمانی که گفتمان ۲۱ آذر ۱۳۲۴ را به عنوان یکی از گفتمان های موجود در ایران نپذیرد، نخواهد توانست مسئله ی ملی و دموکراسی را در ایران حل کند. آن ها باید بدانند ملل غیر فارس به محبت خشک و خالی نیاز ندارند، بل که تشنه ی عدالت هستند. بسیار شنیده ایم که می گویند:

«ما، تورک ها را دوست داریم. دوستان تورک زبان ما، بی شمار هستند.»

دوست داشتن یعنی اجرای عدالت، دوست داشتن یعنی به رسمیت شناختن حقوق ملت ها، دوست داشتن یعنی سارتر بودن.

«در ایالت متحده، چیزی به نام مشکل سیاه پوستان وجود ندارد، آنچه هست مشکل سفیدپوستان هست و در همین قیاس زجر و تحقیر یهودیان در جوامع اروپایی، نه مشکل یهودیان، بل که مشکل ما اروپاییان است.» آری آقایان! مشکل، شما هستید، نه ما.

جریان فعلی روشنفکری در مرکز، هرگز نخواهد توانست افکار ملل تحت ستم را به خود جلب نماید؛ زیرا روشنفکر فارس نیز به مانند مرتجعان، فعالیت های به حق ملل تحت ستم را در راستای تهدید تمامیت ارضی ایران خواهد دانست و شاید بدتر از مرتجعان. در نظر ملل تحت ستم، آن دو در ظاهر متفاوت اند.

وضعیت روشنفکر در ایران خیلی اسفبارتر است، زیرا که قدرت در دست او نیست، همیشه انتخاب های او میان بد و بدتر است، تنها و غیر موثر است. او وارث همان جریان روشنفکری است که ۲۱ آذر سال ۱۳۲۴ را نفی کرده است و جای تعجب نیست که هم اکنون در زندان اوین، سعید متین پور را نفی می کند. او تا تبرئه ی نژادپرستی، تنها یک قدم بیشتر فاصله ندارد. تا زمانی که این نفی ادامه داشته باشد، جریان روشنفکری در ایران از نظر سیاسی بی خاصیت است و حتی در عمل نیز بی نتیجه.

به طور کلی، نژادپرستی در حق یک گروه انسانی است. فرد غیر فارس زبان، هرگز به عنوان فرد مشخص نمی شود، چه بسیار دیده ایم در نزاع های شخصی در ایران، هویت ملی یا قومی فرد، مورد تحقیر قرار می گیرد.

اتهامات نژادپرستانه در حق ملل غیرفارس، همواره شامل جمع است و بدون شک هویت جمعی آنان را نشانه می گیرد و اساس ساختار تبعیض در ایران بر پایه ی این رابطه ی نژادپرستانه بین فارس ها و غیر فارس زبان ها می باشد. اصول فکری فارس زبان ها تا حدود زیادی مورد پذیرش دیگران قرار می گیرد و کم کم غیرفارس زبان ها نیز این چهره ی خود را قبول می کنند؛ همانند یک شوخی نفرت انگیز. دلیل اش هم این است که برای پایداری جامعه ی نژادپرست، علاوه بر قانونی و به حق جلوه دادن نژادپرستی باید غیرفارس زبان ها نیز این نژادپرستی را در ضمیر ناخودآگاه خود قبول کنند. بنابراین

نژادپرست، همواره محکوم است تا فاصله ی خود با غیر فارس زبان را بیشتر نشان دهد و محکوم است به زندانبان شدن ملل تحت ستم. اجباراً چنین فردی، گرچه انسان خوبی هم باشد، قطعاً در نگاه ملل تحت ستم، فردی است ستمگر.

در بین ملل تحت ستم، نوعی احساس حقارت هست که تحصیل کرده ها بیشتر گرفتار آن هستند. هرچه را که مورد استفاده ی فارس زبان ها است، تقلید می کنند. در فیلم «تکم چی»، آلمان، دختر اردبیلی دانشجوی دانشگاه هنر در اثر احساس حقارت ناشی از عدم شناخت هویت خویش و شیفتگی بر هویت فرهنگ حاکم، چنان از گذشته ی خود فرار می کند که در جمع با پدر خود فارسی حرف می زند، چنان شیفته و مقلد فرهنگ فارس زبانان است که پدر تکم چی و نامزد خود را نیز می رنجاند و در پایان داستان مثلاً با حل بحران هویتی خود می گوید «فرهنگ»، گویش و لباس مناطق مختلف برای فارس زبان ها جالب است» و این نتیجه گیری کارگردان فیلم است؛ یعنی تورک زبانان، خودشان به فرهنگ و زبان خویش پشت می کنند و فارس زبان ها در این قضیه بی تقصیر اند. ابراهیم رشیدی، روزنامه نگار آذربایجانی در مقاله ای تحت عنوان نظری بر فلم «تکم چی» می نویسد:

«تقلید نزد ملل تحت ستم، فرار از گذشته است، اما برای فارس ها اگزوتیسم است. معنای لغوی اگزوتیسم، علاقه مند به خصوصیات طبیعی و یا ویژه گی های زنده گی مردمان کشور های خارجی است، لیکن این کلمه در مورد هر کشوری استعمال نمی شود؛ مثلاً فرانسوی ها زندگی انگلیسی ها را اگزوتیک نمی خوانند، چون آن ها را هم شأن خود می دانند. اگزوتیسم، معمولاً در جوامعی با فرهنگ و تمدن پست، اما برخی خصوصیات جالب به کار می رود، مثلاً اروپاییان، فرهنگ آفریقا را جالب می دانند، یعنی پست، ولی با استثنای شگفت». بنابراین، نظر کارگردان چنین است که فرهنگ آذربایجان، پست است، ولی با شگفتی هایی استثنایی.

ساختار تبعیض خواهان آن است که ملل تحت ستم را از شرکت آزادانه در تاریخ به عنوان قدرتی آزاد باز دارد و بزرگترین کمبود ملل غیر فارس، جدا افتادن آن ها از تاریخ است. با این که بیشتر از دیگران، سنگینی تاریخ را به دوش می کشند. با گذشت زمان، آن ها خوی شرکت فعالانه در تاریخ را به فراموشی می سپارند و حتی در پی آن هم نمی روند، رفته رفته حافظه ی خود را از دست می دهند، گذشته را فراموش می کنند و تنها به یاری زبان مادری است که ملل تحت ستم می توانند تاریخ را باز یابند؛ اما نویسنده ی ملل غیر فارس، محکوم است که تا آخر عمر با قطع رابطه از زبان مادری خود زندگی کند و شاید هم مانند رضا براهنی آن را بیلعد!!!

در ستیز بین زبان فارسی و زبان مادری، این زبان ملل غیر فارس است که شکست می‌خورد و فرد شکست خورده، تحقیری را که از مغلوب شدن زبان مادری اش به وجود می‌آید می‌پذیرد و داوطلبانه زبان مادری نارسای خود را کنار می‌زند و این یک فاجعه‌ی زبانی است.

اما دیر یا زود، ملل تحت ستم به عقب برمی‌گردند و سرانجام به ارزش‌های ملی خود پناه می‌برند. چرا که جبر درونی نژادپرستی است که عصیان ملل تحت ستم را سبب می‌شود. نژادپرستی، مانند حلقه‌ای است بر گردن که رهایی از آن در درهم شکستن آن است. برای جذب شدن ملل غیر فارس باید که توده‌های مردم جذب این ساختار گردند، در حالی که در قالب این ساختار تبعیض، جذب شدن ملل تحت ستم امکان‌پذیر نیست؛ زیرا شرط جذب شدن، پذیرفته شدن در گروه دیگری است، در حالی که ساختار بیمار جامعه‌ی نژادپرست ایران، چنین امکانی را نمی‌دهد. مگر می‌شود در ساختاری که اعتراض‌های محیط زیستی را سرکوب می‌کند، زبان مادری ملل غیر فارس را نادیده می‌گیرد، تبعیض‌های اقتصادی آشکار میان مرکز و مناطق غیر فارس را توجیه می‌کند و هزاران مورد دیگر، جذب هم شد.

آری سرانجام روزی می‌آید که ملل غیرفارس، نژادپرستان را طرد کنند. با این حال این طرد کردن، مطلق نیست؛ زیرا هنوز اندک دلبستگی‌هایی که در اثر تحمیل فرهنگی جامعه به وجود آمده است را با خود به همراه دارد، ولی دیگر فرهنگ و زندگی نژادپرستان و هر آنچه آنان نماینده‌ی آن هستند را انکار می‌کند. طرد نژادپرستان در ایران از یک خرداد ۱۳۸۵ شروع شده است.

نژادپرستان در دل همه‌ی ملت‌های استعماری، جوانه‌های تمایلات فاشیستی را کاشته‌اند و این خیانت بزرگ آن‌ها در حق تاریخ است. فرد غیر فارس زبان نیز به مانند نژادپرستان، ابتدا، همه‌ی فارس‌زبان‌ها را یکجا طرد خواهد کرد، نوعی احساس نفرت از بیگانه پیدا خواهد کرد، اما این نفرت واقعی نیست، بل که تدافعی است. قانون از دشمن بیزار بود، نه از آن جهت که دشمن است، نه از آن جهت که از قانون متنفر است، بلکه بدان سبب که در اندرون قانون، حس تنفر برانگیخته است، هر کس با نفرت زندگی کند با نفرت هلاک خواهد شد. ملل غیر فارس زبان بر خود بیالند، چرا که شکنجه شده‌اند، اما شکنجه نکرده‌اند.

بنابراین سیر تحولی جوامع نژادپرست، ایجاب می‌کند که در مرحله‌ی اول، ملل تحت ستم نژادپرستی موجود را بپذیرند، سپس خود را بازیابند و در نهایت با شدت خواستار شناخت و احیای هویت خویش گردند.

چهره ی ملل غیر فارس، حکایت از بی دادی می کند که تبعیض نام دارد، تبعیضی که همه را خسته کرده است.

درد انسانی ملل تحت ستم در این است که به وسیله ی دیگران به استعمار کشیده شده اند و درد نا انسانی فارس زبان ها در این است که باید ظلم کنند.

ساختار تبعیض با خود تضادی را به همراه دارد که دیر یا زود به سوی نابودی می رود. روزی خواهد آمد که تعادل ناپایدار ساختار تبعیض در ایران به هم خواهد خورد و آن روز نزدیک است. اندکی صبر باید، سحر نزدیک است.

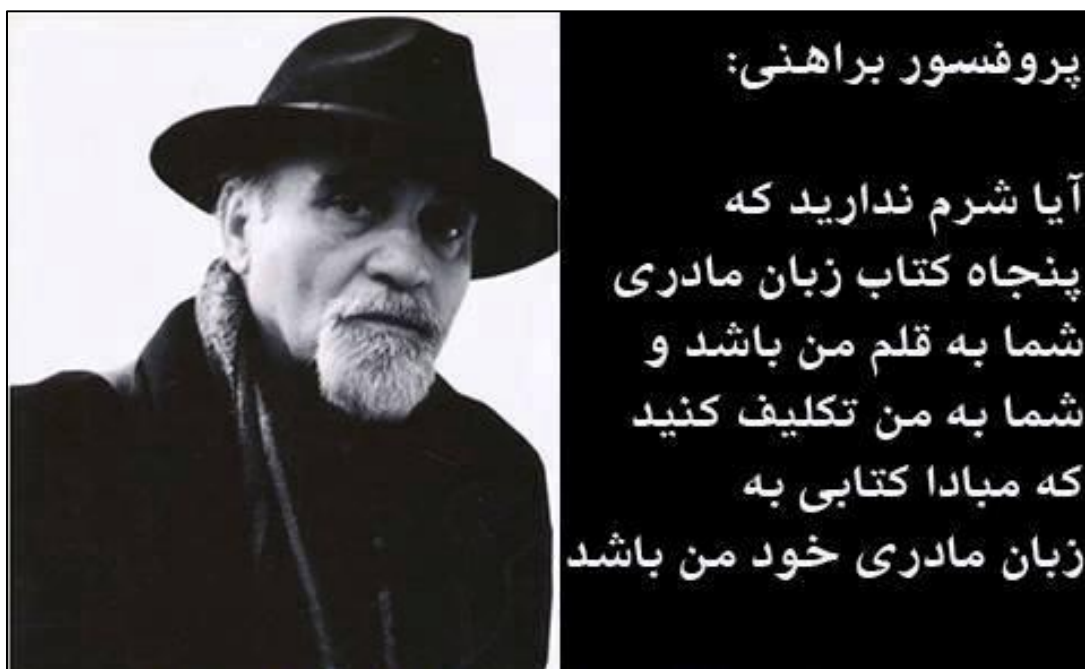
مگر شما از دموکراسی، دفاع نمی کنید؟

رضا «براهنی»

زبان رسمی قشون، گاهی قرن ها در ایران ترکی بوده، زبان دربار هم. کی شاهان ترک، زبان فارسی زبانان را بریدند؟ بزرگ ترین دشمن ایران در شاهنامه ی فردوسی، توران است، یعنی سرزمین ترکان. در هزاره ی فردوسی، تقریباً هزار سال بود که ترکان بر ایران سلطنت کرده بودند. اگر شاهان ترک، فارسی را قدغن می کردند، شما ادبیات فارسی نداشتید. به این دلیل قدغن نکردند که انسان دوست بودند.

فارسی، زبان رسمی فارسی زبان های ایران است. مردم را به دلیل عدم درک مسائل قومی و زبانی، گرفتار مسائل روانی و هزار عقده کرده اید و زبان مادری خود را بر زبان های مادری دیگران در کشور خود ترجیح می دهید و یک بار حتی به ذهن تان نمی رسد که با گفتن فارسی برای همه، در واقع به حق مادری خود نیز خیانت می کنید، چرا که اگر یک ترک، کرد، ترکمن و بلوچ و عرب شما را به دنیا می آورد، مزه ی خیانت به مادر را شما هم می چشیدید، مخصوصاً اگر یک قوز بالا قوز تاریخی را هم متحمل می شدید که یکی از یک زبان دیگر شما را نصیحت کند که آقا جلو تجزیه طلبی را بگیرید! آخر همین حرف شما، مشوق تجزیه طلبی نیست؟ چه چیز شما را تشویق می کند که این همه در مورد زبان تان کاسه ی داغ تر از آش باشید؟ آیا شرم ندارید که پنجاه کتاب زبان مادری شما به قلم من باشد، و شما به من تکلیف کنید که مبادا کتابی به زبان مادری خود من (ترکی) باشد، آن هم موقعی که شما خود نه تنها تاجی به سر زبان مادری خود نزده اید، سهل است کفش کهنه ای هم در بسیاری مقولات جلو پای آبله ی این همه صاحبان زبان های بومی اقوام تحت ستم ایران جفت نکرده اید؟ این همه زبان درازی که از سرپایش تعصب زبانه می کشد، از کدام خرمن نژادپرستی سرچشمه می گیرد؟ اولاً شما چه گلی بر سر زبان خود زده اید که گل هایی را که احتمالاً و در کمال خضوع، قلم من بر سرتان زده، خار چشم زبان مادری من می کنید؟ در کجای جهان دیده اید که قومی بر یک زبان قرن ها زاده باشد، و زبان رسمی اش ناگهان زبان یک قوم دیگر بوده باشد؟ زبان رسمی کردستان کردی است. زبان رسمی آذربایجان ترکی است. برگردید تاریخ را بخوانید. شاه

اسماعیل صفوی به زبان مادری خود شعر می گفت. فارسی، زبان رسمی فارسی زبانان است نه زبان رسمی سراسر ایران. فارسی، زبان مشترک تحصیلی بوده، از زمانی که تحصیل به صورت جدید معرفی شده. باید صاحبان زبان های بزرگ در ایران، یعنی صاحبان میلیونی زبان های ترکی، کردی و غیره تدریس می شدند، در خود آن محل به عنوان زبان رسمی شناخته می شدند و فارسی را هم، موقعی زبان مشترک یا رسمی انتخاب می کردند که حق بیان و تحصیل مکتوب زبان خود را پیدا می کردند. هر کسی که فارسی را زبان رسمی ایران بشناسد، طبق اعلامیه ی جهانی حقوق بشر، محکوم است. فارسی، زبان رسمی فارسی زبان های ایران است.



فاشیسم فارس گرا و تبعات حضور آن در جامعه

چکیده متن:

باورهای فاشیستی و نگاه غیر انسانی به ملل و اقوام غیر فارس در ایران، باعث می شود که هموطنان فارسی زبان به خصوص تهرانی ما در تعاملات و به خصوص مجادلات لفظی با ترک ها، اعراب و دیگر ملل و اقوام غیر فارس ایرانی، تکلم آنان به زبان فارسی ولی با لهجه غیر تهرانی را دست آویز تحقیر و تخریب آنان قرار داده و تنش ملی- قومی را در ایران افزایش دهند. تبعات تداوم این تعامل بیمار و نادرست در گذشته (اواخر دوره قاجار و نیز دهه ۱۳۲۰ شمسی و سال های اول انقلاب اسلامی) ایران را به مرز فروپاشی کشانده است و هم اکنون نیز همچون خاکستر زیر آتش هر لحظه که امکان بروز می یابد، جنگ و تنش و واگرایی را موجب می گرد که نمونه آن فعالیت های تروریستی پژاک در غرب و شمال غرب ایران و گروهک ریگی در جنوب غرب ایران است.

اگر کشورمان را دوست داریم و نمی خواهیم به یوگسلاوی خاورمیانه تبدیل شود، حضور شیطانی فاشیسم فارسگرا را جدی بگیریم و نوش داروی سهراب وطن را قبل از مرگش به او برسانیم و این نوشدارو چیزی نیست جز عدالت و نگاه انسانی و حفظ حرمت و حق شهروندی هموطنان غیر فارس در کشور.

دیروز در جمعی میان دوستان تهرانی من و دو نفر ترک زبان، مجادله لفظی صورت گرفت. در این مجادله لفظی، دوستان تهرانی من کم آوردند و محکوم شدند و چون نتوانستند طرف مقابل را با روش هاب منطقی و درست اقناع و با خود همراه سازند، به تحقیر زبانی و تمسخر آنان پرداخت و این که آنان به قند می گویند «گند» و به آدم می-گویند «آدام» و این تخریب و تحقیر یک مجادله لفظی کوچک و مزاح گونه را به درگیری فیزیکی و خشونت تبدیل کرد و چنان آتشی به پا شد که دوستان دیروز به دشمنان خونی هم تبدیل شدند.

جالب اینجاست که همین دوستان تهرانی، من اصالتاً کرد و شمالی هستند و فارس زبان اصیل و دارای فرهنگ اصیل و سالم فارسی نیستند [در واقع وجود هم ندارد] ولی به خاطر تولد و زندگی در تهران به زبان فارسی با لهجه نادرست و معیوب تهرانی، سخن می-گویند. لهجه معیوبی که متأسفانه به خود زبان اصیل فارسی بیش از هر چیز دیگر آسیب زده و غنا و زیبایی زبان فارسی را بسیار کم رنگ کرده است.

مسلماً شما نیز بارها شاهد صحنه‌هایی از این دست بوده‌اید. علی‌الخصوص اگر در تهران که شهری چندزبانه و چندفرهنگی (مولتی‌کالچر) است، زندگی کرده باشید. متأسفانه این تعاملات بیمارگونه و ناسالم و تحقیر و تمسخر غیرفارسی‌زبانان (و بعضاً حتی فارسی‌زبانان غیرتهرانی از جمله رشتی و اصفهانی) با گذشت زمان، نه تنها کمتر نشده است، بل که روز به روز بیشتر و شدیدتر شده و نسل جدید جامعه ایران که با بحران شدید فرهنگی - هویتی دست به گریبان است، بیش از نسل‌های قبلی و میان‌سالان و بزرگسالان کشور مبتلا به این بیماری روانی و کج‌اندیشی گشته است.

در زمان معصر، ملل دنیا روز به روز به سمت توسعه و پیشرفت حرکت می‌کنند و با حفظ احترام متقابل به زبان و فرهنگ و تمدن دیگر ملل جهان، تعاملات خود را گسترش می‌دهند. این تعاملات مثبت و دوستانه، علاوه بر ایجاد صلح و دوستی و اتحاد میان ملل، به تامین منافع مادی و معنوی آنان نیز کمک شایانی می‌کند.

اما متأسفانه ما خلاف جریان آب شنا می‌کنیم و نه تنها با ملل و اقوام دیگر جهان، تعاملی سازنده و مثبت نداریم، بل که به شکلی به مراتب اسفناک در داخل کشور خودمان با هموطنان غیرفارسی‌زبان با تحقیر و تمسخر آنان، رفتاری کاملاً غیرانسانی و نژادپرستانه پیش می‌گیریم که خود به افزایش واگرایی و تنش قومی منجر می‌شود، تنشی که سال به سال و نسل به نسل شدت می‌گیرد.

مسلماً تداوم این تعامل منفی، ضررهای جبران‌ناپذیری به کشور وارد کرده و اتحاد و انسجام ملی را تضعیف خواهد نمود و افزایش تنش قومی و توسعه واگرایی، مسلماً توسط دشمنان تاریخی ایران از جمله استعمار پیرانگلیس تشدید گشته و در آینده به عنوان خطرناک‌ترین سلاح (با کمترین هزینه برای دشمنان ما) علیه کشور ما مورد استفاده قرار خواهد گرفت.

«هائز» و «ژان ژاک روسو»، دولت - کشور را به بدن انسان تشبیه کرده‌اند. اگر ما این تشبیه را در نظر بگیریم، فاشیسم فارس، همچون ویروس ایدز است که این موجود زنده را بیمار و ضعیف کرده و سیستم دفاع آن را از کار می‌اندازد تا ویروس‌ها، و عوامل بیماری‌زای دیگر به خصوص دشمنان و عوامل خارجی، راحت‌تر این انسان زنده را از پای در آورند.

فرهنگ و هویت کشور، همچون روح و جان انسان هستند و فاشیسم فارس، همچون روحی شیطانی و مظهر تباهی و نابودی. نگاهی کوتاه به تاریخچه فاشیسم فارس و عوامل ایجاد و توسعه آن:

فاشیسم فارسگرا و پان آریایسم که هدیه شوم استعمار بریتانیا و فاشیسم آلمان به ایران و به خصوص جامعه فارسی زبان و مرکز نشین ایران است، به وسیله جاسوسان انگلیس در ایران از جمله اردشیر و شاپور جی رپورتر (اعضای ارشد «MI6» و سازمان جاسوسی اینتلیجنس سرویس بریتانیا) بنیان گذاشته شد و به کمک ابزارهای قدرتمند و سازمان ها و گروه های نفوذی چون لژهای فراماسونری آریا و کورش و ... و کانون های به ظاهر ادبی و فرهنگی و مراکز شبه علمی و فرهنگستان های زبان و ادبیات فارسی و احزابی چون حزب پان ایرانیست و ایران نوین و رستاخیز و حزب ملی تئویزه و ترویج گشته، نهایتاً توسط شبه روشنفکران غربگرا وابسته و زبان شناسان و تاریخ دانان (افسانه سرایان) و برخی شعرا و نویسندگان و فارسی دان ها و شاهنامه خوان ها با حمایت مادی و معنوی همه جانبه خاندان پهلوی در جامعه ایران به شکلی بسیار گسترده و به بهانه ایجاد همگونی و اتحاد ملی در طول دو قرن اخیر تبلیغ و بسط داده شد تا جایی که امروز بر اثر این بستر سازی گسترده و همه جانبه همچون روح شیطانی در ذهن و جان اکثر قریب به اتفاق هموطنان فارسی زبان و خصوص تهرانی ما نفوذ کرده و در تمام شئون زندگی و به خصوص در روابط و تعاملات آن ها با ملل و اقوام غیر فارسی زبان (از جمله ترک زبانان و اعراب ایران) حضوری نحس و زیانبار دارد. این تفکر و گفتمان فاشیستی، به بهانه ایجاد جامعه همگون، یک پارچه و تک زبانه در طول دو قرن اخیر بسط و توسعه و بستر سازی شد و تبدیل به فرهنگ عامه جامعه فارسی زبان ایران شد؛ به گونه ای که حافظه جمعی و ناخود آگاه ملی هموطنان فارسی زبان ما به شدت اسیر نگاه تنگ نظرانه و خود برترینانه گشته است. در نتیجه آنان بی آن که خود متوجه شوند و کاملاً نا آگاهانه و در اکثر موارد بدون هیچ غرض ورزی، رفتاری فاشیستی و نژاد پرستانه با هموطنان غیر فارس خود داشته، مایه رنجش و واگرایی آنان می شوند. مخلص کلام این که: فاشیسم فارس، بزرگ ترین معضل امنیتی و تهدید کننده یکپارچگی کشور است. حذف این ویروس خطرناک و نجات روح و جان کشور از دست این روح شیطانی به تلاشی اساسی و همه جانبه از سوی نخبگان، روشنفکران و اندیشمندان مردمی و به خصوص نسل دانشجوی آزاد اندیش و عدالت پرست کشور و تمام کسانی که دغدغه سرزمین و مردمشان را دارند - از یک سو و اصلاح و تغییر سیاست فرهنگی و زبانی دولتمردان و حکام به خصوص در بعد رسانه یی و آموزشی و فرهنگی نیاز دارد و این گونه نیست که ما در کلام و شعار از گفتمان تمدن ها و فرهنگ ها سخن گوئیم و در عمل به کوفتمان فرهنگ و زبان و هویت هموطنان غیر فارسی زبان و غیر تهرانی دست زنیم.

<http://param21.blogsky.com/1389/04/18/post-1>

کشور ایران، یک واحد دولت- ملت و مردم ایران، یک واحد ملت- دولت نیست مهران «بهاری»

اکثر کشورهای جهان، مرکب از تک ملت، تک فرهنگ، تک زبان، تک مذهب، تک نژاد و... نیستند و در آن ها بیش از یک زبان و فرهنگ و مذهب و نژاد و... و به تبع آن بیش از یک ملت وجود دارد.

این گونه کشور و دولت ها به ویژه اگر توده های دارای زبان و فرهنگ و مذهب و... های متفاوت در آن، به طور تاریخی در مناطق جغرافیائی با مرزهای مشخص و به طور متراکم ساکن بوده باشند، خود بخود در تعریف دولت- ملت و مردم ساکن در آن در تعریف ملت- دولت نمی گنجند. این وضعیتی است که در ایران نیز حاکم است. ایران بعنوان یک واحد کشوری، نه تنها از ملت ها و ملیت های گوناگون ساکن در مناطق ملی مشخص تشکیل یافته، بلکه به لحاظ ترکیب ملی یکی از متنوع ترین و رنگارنگ ترین کشورهای منطقه و جهان و به معنی دقیق کلمه کشور و جامعه ای چند ملتی- کثیرالمله است.

یکی از اندکس (فهرست) هائی که در بررسی تنوع و ناهمگنی ملی کشور ها و قضاوت در باره درجه کثیرالملگی آن ها بکار می رود، اندکس گرین بزرگ (حداکثر یک ۱، ۰۰ = بیشترین تنوع ملی، حداقل صفر ۰، ۰۰ = هموژن (هم جنس) به لحاظ ملی) است. معمولاً اگر در کشوری، این اندکس بیش از ۶۰، ۰-۷۵، ۰ بوده و همزمان هیچ گروه ملی (فرهنگی، زبانی،...) دارای اکثریتی بیش از ۷۵٪-۶۰٪ نباشد، می توان آن کشور را بدون خطا، کشوری ناهمگن به لحاظ ملی و کثیرالمله نامید. به عنوان مثال در ایران، اندکس تنوع ملی ۰، ۷۶ می باشد، در حالی که پرشمار ترین ملت ساکن در این کشور یعنی ملت ترک، صرفاً ۴۵٪-۴۰٪ در صد از جمعیت کشور را تشکیل می دهد. بنابر این، ایران کشوری ناهمگن به لحاظ ملی و کثیرالمله است. از طرف دیگر در ترکیه، اندکس تنوع ملی ۰، ۲۳ بوده و خلق ترک در این کشور به تنهایی بیش از ۸۰٪ در صد جمعیت را تشکیل می دهد. بنابر این، ترکیه کشوری به لحاظ ملی هموژن، اما دارای اقلیت های ملی پذیرفته می شود.

این اندکس در هندوستان ۰، ۸۳؛ در پاکستان ۰، ۸۰؛ در ایران ۰، ۷۶؛ در افغانستان ۰، ۷۰؛ در عراق ۶۵، ۰ و در ترکیه ۰، ۲۳ می باشد. این به آن معنی است که ایران از زوایه کثیرالملگی در رده کشورهای هندوستان و پاکستان که در صدر کشورهای ناهمگن ملی در جهان

جای دارند، قرار دارد. همچنین طبق این اندکس، تنوع ملی ایران بیش از سه برابر کشور همسایه ترکیه است. جالب توجه است که در میان پنج کشور مذکور در صدر جدول، به جز ایران همه آن‌ها (هندوستان، پاکستان، افغانستان و عراق) واقعیت چندملتی بودن کشور خود را رسماً پذیرفته، هم اکنون دارای چندین زبان رسمی بوده و حتی به شکل فدرال (هندوستان، پاکستان و عراق) اداره می‌شوند. ایران، نه تنها در منطقه، بل که در سطح جهان نیز تنها کشور با اندکس تنوع ملی بسیار بالاست که هنوز واقعیت تنوع ملی خود را نپذیرفته و تضییق و انکار حقوق ملل ساکن در آن، همچنان سیاست رسمی دولتی آن شمرده می‌شود.

انواع ملت‌ها: ملت‌های دارای دولت، ملت‌های بدون دولت

رابطه ملت‌ها و گروه‌های ملی با نهاد دولت ممکن است چندین نوع باشد. در این تعاریف، مراد از ملت، عمدتاً نوعی گروه انسانی با مرزهای فرهنگی به روشنی مشخص شده و غالباً زبانی (زبان اول - سنتی - مادری - تاریخی) و مراد از دولت (در برخی از موارد مترادف کشور) واحد سیاسی تمثیل کننده آن ملت و یا گروه فرهنگی - زبانی است:

۱- ملت‌های تاریخی *Historic nations*: ملت‌هایی که موجودیت شان مسبوق به تشکیل دولت‌ها و یا دولت - ملت‌های شان است. این گونه ملل، قبل از تشکیل دولت شان نیز وجود داشته‌اند. در این جا تشکیل دولت، نتیجه و مولود وجود ملت است و نه بر عکس آن. نمونه کلاسیک ملت‌های تاریخی، ملت یهود تا تاسیس دولت اسرائیل است. این گونه ملت‌ها در دوره قبل از تشکیل دولت شان، ملت بدون دولت و در دوره پس از تشکیل دولت شان، ملت دولتمدار (ملت - دولت، ...) محسوب می‌شوند.

۲- ملت - دولت‌ها و یا دولت - ملت‌ها (یک ملت - یک دولت) *state-nations*: ملت‌هایی که موجودیت شان منوط و همزمان با تشکیل دولت‌های شان است. در این جا ایجاد ملت، نتیجه تشکیل دولت است. در اغلب این دولت‌ها، که در دنیا تعدادشان بسیار نادر و انگشت شمار است، مرزهای سیاسی بین المللی و قلمرویک دولت، دقیقاً با مرزهای جغرافیائی و جمعیتی یک ملت و یا گروه فرهنگی - زبانی منطبق است. این گونه دولت‌ها، فقط یک ملت مرکب از مردمی به لحاظ فرهنگی و زبانی و... واحد و فوق العاده همگون را شامل می‌شوند، مانند جاپان در آسیا، آیسلاند در اروپا، لسوتو در آفریقا و میکرو دولت‌هایی مانند شهر واتیکان و لیختن اشتاین. متضاد دولت - ملت و یا ملت - دولت، دولت و یا کشور چندملتی است. کاربرد تعبیر ملت - دولت و یا دولت - ملت در مورد کشورهایی که دارای بیش از یک ملت و یا بیش از یک گروه زبانی اند از جمله ایران - از آن جایی که این گونه دولت‌های چندملتی، دقیقاً در نقطه مقابل دولت - ملت قرار دارند - مطلقاً

نادرست است. یک کشور کثیرالملله، مانند ایران، خود به خود و اتوماتیکمان در خارج از مقوله ملت-دولت و یا دولت-ملت جای می گیرد.

۳- ملت های بدون دولت (با سرزمین) Stateless Nations: ملت هایی که دولتی از آن خود ندارند. این گونه از ملت ها بر سرزمین و نیاخاک خود کنترل و حاکمیت سیاسی ندارند و بین دو و یا چند دولت همسایه تقسیم شده و یا در درون یک کشور، توسط قدرت های استعماری از حق حاکمیت ملی خود محروم شده اند. ملت های بدون دولت، اکثریت مطلق ملل جهان را شامل می شوند و تعداد آن ها بالغ بر ۱۶۰۰ ملت تخمین زده می شود. بسیاری از ملت های بدون دولت به نحوی در حرکات آزادیبخش ملی درگیرند؛ مانند آلبانیایی های کوسووا؛ ولش ها و اسکات ها در بریتانیا؛ و تامیل ها در سریلانکا. در ایران، همه ملل به جز فارس ها، ملل بدون دولت تحت انقیاد ملی قوم فارس و حاکمیت استعماری فارسستان شمرده می شوند. مانند ترک های آذربایجان جنوبی، قاشقای یورد و افشار یورد؛ کردها، عرب ها، لر ها، ترکمن ها، بلوچ ها، لار ها، گیلک ها، مازنی ها و غیره.

۴- ملت های بدون دولت و بدون سرزمین: در دهه های اخیر و با دگرگونی در عرصه حقوق بین الملل، ضرورت وجود سرزمین و یا وطن برای گنجانیده شدن یک ملت در مقوله ملت بدون دولت از میان برداشته شده است. بنابر این اکنون در حقوق بین الملل امکان شناخته شدن ملتی به عنوان ملت بدون دولت، حتی بدون وجود وطنی از آن ملت متصور است. نمونه کلاسیک این قسم از ملت های بدون دولت و بدون سرزمین نیاخاکی، رومان های اروپا (کولی ها) می باشند.

۵- دولت-ملت های قسمی Part nation-states: دولت هایی که صرفاً بخشی از یک ملت و نه همه آن را شامل می شوند. مانند بسیاری از دولت های عربی و یا آمریکای لاتین و دولت جمهوری آذربایجان که بر بخشی از سرزمین آذربایجان حاکم بوده، قسمت کوچکی از ملت ترک آذربایجانی را نمایندگی می کند.

۶- دولت های چندملتی (کثیرالملله) Multinational states: در این دولت ها، بیش از یک ملت مستقل وجود دارد، مانند نمونه های کلاسیک ایران، هندوستان، لیبیا و نیجریه.

۷- دولت های دو ملیتی Bi-National States: نوع خاصی از دولت های چندملتی. در این دولت ها، اساساً دو ملت وجود دارد: مانند چکسلواکی سابق- مرکب از دو ملت چک و اسلواک، بلژیک- مرکب از دو ملت والون و فلامان، قبرس (تا قبل از تشکیل جمهوری ترک قبرس شمالی) مرکب از دو ملت ترک و روم (یونانی).

۸- دولت های بدون ملت nationless state: بعضی صاحب نظران، دولت هایی را که دارای ملت تاریخی نباشند، دولت بدون ملت نامیده اند، مثل نمونه کویت و دیگر شیخ نشین های خلیج عربی.

۹- یک ملت - دو دولت: گونه ای از دولت - ملت های قسمی. در این مقوله، یک ملت دارای دو دولت است. این گونه موارد، معمولاً پس از تجزیه یک ملت - دولت به دلائل گوناگون ایجاد می شود. ابداع این مفهوم را از آن دولت جمهوری خلق چین می دانند. این دولت معتقد است که مردم چین در خاک اصلی و جزیره تایوان، یک ملت، اما دارای دو دولت اند. نمونه های دیگر یک ملت - دو دولت، دولت های رومانی و مولداویا و کوریای جنوبی و شمالی اند که هر کدام بخشی از ملت رومن و کوریا را در احاطه داشته نمایندگی می کنند.

ملت - دولت، صرفاً نوعی از ملت است، نه مساوی با آن

مفهوم «ملت» را نباید با «ملت - دولت» که یکی از انواع آن است، یکی فرض نمود. تعریف مفهوم دولت - ملت به شکل کاملاً نادرست و حتی من درآوردی و یکی شمردن ملت با ملت - دولت، یکی از عوامفریبی هائی است که نخبگان قومیت گرای فارس و دولت ایران در رابطه با مساله ملی در ایران با موفقیت جا انداخته اند. اینان ادعا می کنند: «بنا به تعاریف جدید علوم اجتماعی، منظور از دولت - ملت این است که ملت فقط در صورت داشتن دولت معنی پیدا می کند و بوجود می آید؛ ملت با دولت تعریف می شود؛ ملت یعنی دارای دولت؛ همه اتباع یک دولت، جزء یک ملت اند؛ هر دولت موجود در دنیا دارای فقط یک ملت است و...» (و با این تعاریف نادرست نتیجه می گیرند) از آن جایی که کشور ایران، دارای یک دولت است، نمی توان آن را کشوری کثیر الملله نامید و یا در ایران، ملتی واحد به نام ایران وجود دارد.

این گونه تعاریف قومیت گرایانه فارسی از دولت - ملت، تحریف آگاهانه این پدیده جامعه شناسانه است. ملت نه در علم جامعه شناسی و نه در علوم سیاسی جدید، صرفاً با دولت و بر مبنای آن تعریف نمی شود و مترادف و مساوی دولت - ملت نیز قلمداد نمی باشد. ملت - دولت، تنها یکی از فرم های قابل تصور ملت ها و یا رابطه متصور بین ملت و دولت بوده، فرم های دیگری از آن مانند «ملت های بدون دولت»، «دولت های دو ملیتی»، «دولت های چند ملیتی» و... نیز وجود دارند. ملت - دولت یعنی ملتی که ایجادش منوط و همزمان با تشکیل دولتش بوده و یا دولتی که تشکل آن همزمان با تشکل ملت ساکن در آن است. این گونه ملت ها بوجود آمدن خود را مدیون بوجود آمدن دولت خویش هستند. اما فرم گرفتن ملت هائی پس از تشکیل دولت شان، به آن معنی نیست که همه

ملت‌ها لزوماً بعد از تشکیل دولت بوجود می‌آیند و هویت ملی صرفاً می‌باید - بر اساس دارا بودن دولت و یا در قالب دولت - ملت تعریف شود. برخلاف این ادعا، فرض و یا تئوری قومیت گرایان فارس در بسیاری از نقاط جهان، گروه‌های ملی، دارای مشخصات مشترک گروهی بسیار نیرومندتر و ریشه دارتر دیگری مانند زبان، باورهای تاریخی و نیاخاک و... نیز هستند که بسته به شرایط مشخص وجود شماری از این مشخصات مبنای تعریف ملت قرار می‌گیرد و بر اساس آن، حقوق ملی ملت‌ها و ملیت‌ها، چه دارای دولت و چه بدون دولت، طلب شده و تامین می‌شود. از طرف دیگر، بسیاری از کشورهای جهان در حالی که کثیرالمله‌اند، دارای یک دولت‌اند. به عبارت دیگر بسیاری از ملل، دارای دولت از آن خود نیستند و دقیقاً به همین دلیل نیز در بسیاری از این گونه کشورها که دارای یک دولت، اما چند ملت‌اند، مبارزه در راه احقاق حقوق ملی (و نه قومی)، حق اداره امور خود و حق تعیین سرنوشت در فرم‌های فدرالیسم و یا استقلال در جریان است.

ملل تقسیم شده و قالب تنگ ملت - دولت

یکی از نقصان‌های یکی گرفتن دو مفهوم جداگانه «ملت» با نوع خاصی از آن که «ملت - دولت» نامیده می‌شود، ناتوانی این نگرش و بروز آشفتگی در تبیین وضعیت «ملل تقسیم شده دارای دو دولت» است. طبق این نگرش از آن جایی که دو دولت کوریا وجود دارند، بنابراین دو ملت کوریا نیز موجود‌اند، و یا هنگامی که دو آلمان غربی و شرقی و دو ویتنام جنوبی و شمالی وجود داشت، دو ملت آلمان و دو ملت ویتنام نیز موجود بود. برخلاف این نگرش نادرست هم ملت آلمان و هم ملل کوریا و ویتنام فارغ از تعداد دولت‌های شان، همواره یک ملت واحد بودند که توسط مداخلات خارجی بین آلمان شرقی و غربی، کوریای جنوبی و شمالی و یا ویتنام شمالی و جنوبی تقسیم شده بودند (ویا شده‌اند).

از دیگر ناتوانی‌های این نگرش، تبیین وضعیت «ملل تقسیم شده بدون دولت» است. بنا به این نگرش، ترکان جمهوری آذربایجان، یک ملت‌اند، زیرا دارای دولت خویش‌اند، ولی ترک‌های آذربایجانی ایران که در طول تاریخ، موسس‌ده‌ها امپراتوری، دولت شاهی و خانات مستقل بوده‌اند، و با جمعیتی پنج برابر جمعیت آذربایجان شمالی، مستحق ملت نامیده شدن نیستند، زیرا در حال حاضر، دارای دولتی ملی از آن خود نمی‌باشند. باز طبق این نگرش نادرست، یهودان در آمریکا، قوم‌اند و در اسرائیل ملت و یا آلمان‌های روسیه و رومانی به آن سبب که دولتی مستقل ندارند، قوم آلمانی‌اند. برخلاف این دیدگاه که مطابق امیال و اهداف ناسیونالیستی خود، موجودیت ملت را تنها با تشکیل دولت می‌پذیرد

و به رسمیت می شناسد، ترک های آذربایجانی، ملتی تقسیم شده اند که در شمال دارای دولت ملی خود بوده و در ایران به شکل ملت بدون دولت تحت انقیاد قوم و دولت فارس زندگی می کنند، و یا آلمانی های رومانی و روسیه، بخشی از ملت آلمان هستند که در کشورهای مذکور به شکل اقلیت ملی ساکن اند.

ملت شدن، امری خلق الساعه و کاری یک شبه نیست

همچنین ملت - دولت به معنی تبدیل قوم به ملت پس از تشکیل دولت و یا این که هر ملت حتماً و لزوماً دارای دولتی از آن خویش است و در غیر این صورت در فرم قوم می باشد، درست نیست. این نگرش استاتیک، ناشی از ناآگاهی از رابطه بین دو مقوله «ملت» و فرم خاصی از آن یعنی «ملت - دولت»، روندهای اساسی و مفاهیمی مدرن مانند «ملت شوندگی» و «ملت بدون دولت» است. بنا به این تئوری فرمال، ملت شدن، امری خلق الساعه است. به عنوان مثال اگر نیرویی خارجی در کوتاه مدت، سیستم یک دولتی (یونیتار) در کشوری را به چند دولتی (فدرال) تبدیل کند و یا به چند دولت تجزیه نماید، یک شبه، اقوام آن کشور تبدیل به ملت ها می شوند. طبق این نگرش ملل کروات، اسلووئن، بوشناک، ماکئدون، اسلواک، چک و یا بنگلادشی تا پیش از فروپاشی یوگسلاوی و چکسلواکی و یا جدا شدن از پاکستان، وجود نداشته اند. حتی طبق این نگرش، می بایست قبول کرد که ترک های آذربایجان در اوایل قرن بیستم به دوره دولت ترکی آذربایجانی قاجاری ملت بوده اند، با کودتای انگلیسی ۱۲۹۹ و ساقط شدن این سلسله شاهی، به قوم تبدیل شدند و تا پیش از فرار رضاخان از ایران به شکل قوم ماندند، به سال ۱۳۲۴ در زمان پیشه وری و با تاسیس دولت ملی آذربایجان، دیگر باره تبدیل به ملت شدند و یک سال بعد پس از ساقط شدن دولت شان توسط ارتش پهلوی، دوباره تبدیل به قوم شدند. حال آن که روند تشکل و تکامل ملت ها اینچنین نبوده و مفاهیم قومیت، ملیت و دولت لزوماً وابسته به یکدیگر نیستند. با تشکیل دولت های گوناگون در کشوری چند قومی (چه به شکل فدراتیف و چه با تجزیه کشور)، قوم ها دفعتاً تبدیل به ملت ها نمی - شوند. بلکه بر عکس، تاسیس دولت های فدرال و یا چند دولتی شدن یک کشور چندملتی پس از تجزیه آن، نتیجه محتوم و محصول کثیرالملگی است. و این، عمدتاً عاقبت محتوم کشور هایی است که مدیران نا اهل آن علی رغم چند ملتی و کثیرالمله بودن کشورشان، بر ادامه سیستم یونیتار، پای می فشارند. در این موارد تشکیل دولت ملی، نقطه نهایی روند تکامل درازمدت ملت های بدون دولت و گذار سریع آن ها در یک مقطع به نوع و مرحله دیگری از ملت بودن یعنی ملت - دولت بودن است و نه بوجود

آورنده ملت‌ها. تشکیل دولت از سوی ملت‌های بدون دولت، نشانگر و محصول بلوغ آن ملت است و نه موجد آن ملت.

طرق ایجاد ملت - دولت در کشور های کثیرالملله

تبدیل یک کشور کثیرالملله به فرم ملت - دولت به لحاظ تئوریک از سه طریق زیر میسر است:

یک - بازسازی نظام آن کشور به شکل مجموعه ای فدرال و یا کنفدرال مرکب از چندین واحد دولت - ملت با حقوق برابر. در این سیستم، تعداد واحدهای دولت - ملت به تعداد ملل ساکن در آن است. این طریق در بسیاری از موارد، راه حلی موقتی شمرده می شود.

دو - تجزیه کشور به واحدهای ملی و تشکیل دولت - ملت های مستقل هر کدام از این واحدها. نمونه این روند در سال های اخیر در کشور های چکسلواکی و قسماً در یوگسلاوی و شوروی سابق مشاهده شد. در این طریق، تعداد کشورها و یا دولت - ملت های جدید به تعداد ملل ساکن در آن قبل از تجزیه است. این طریق حل نهائی و بهینه بغرنج ایجاد دولت - ملت در کشوری کثیرالملله است.

سه - تبدیل کشور به کشوری یک ملتی از طریق اجرای سیاست های یکسان سازی ملی و امحاء ملل ساکن در آن کشور. هم موفقیت این شق که به معنی نابودی ملل ساکن در یک کشور است و هم عدم موفقیت آن که منجر به کشمکش ملی و جنگ های داخلی خواهد شد، فاجعه ای انسانی و سیاسی است. این وضعیتی است که از یک صد سال پیش در کشور کثیرالملله ایران حاکم است.

در شق سوم، تا زمان امحاء و نابودی کامل ملل غیر حاکم، قومیت حاکم (قوم فارس در نمونه ایران) «ملت دارای دولت»، و ملل محکوم (ملل ترک، عرب، لر، کرد، بلوچ، ترکمن، لار، گیلک، مازن،... در نمونه ایران) «ملت های بدون دولت Stateless Nations» شمرده می شوند. در این گونه کشور های چندملتی، نظام حاکم که سرستیز با واقعیات جهان خارج و تکثر ملی و تنوع فرهنگی جوامع انسانی دارد، به نیت ملت - دولت شدن، در صدد تشکل و آفرینش ملتی یکپارچه، با زبان واحد و تاریخ و فرهنگ یگانه بر می آید. ایدئولوژی این گونه نظام ها که بر نفی تکثر ملی مردمان یک کشور قرار دارد و مصداق کامل نژادپرستی کلاسیک است، در عمل با ملحمه ای از سیاست های توتالیتار - فاشیستی و استعماری به پیش رانده می شود.

مولفه های خیالی در تشکل وهم «ملت ایران»

در نمونه ایران نیز که در شق سوم می گنجد، دولتین پهلوی - جمهوری اسلامی با الگوبرداری نادرست از ناسیونالیسم اروپایی قرون ۱۸ و ۱۹، برای خود گمانی از چیزی

یکپارچه به نام «ملت ایران» با زبان یگانه، فرهنگ یگانه، هویت ملی یگانه، تاریخ یگانه و... آفریده اند. اما از آن جایی که همچو ملت و هویت و تاریخ و زبانی در ایران موجود نیست، مجبور به ایجاد کردن این وهم «ملت ایران» در قالب نژاد یگانه آریائی، تاریخ یگانه ایران زمینی، هویت ملی یگانه ایرانی و زبان ملی یگانه فارسی از طریق نابود ساختن ملل، هویت ها و زبان های ملی واقعاً موجود در ایران و جایگزینی آن ها با هویت و زبان قوم فارس، جعل و بازنویسی تاریخ و... شده اند. این دو دولت در طول قرن بیستم، در زیر نمای دولت - ملت اما به واقع به اسم حاکمیت قوم و قومیت گرایی فارس و به نام فرمانروایی خود با خشونت تمام، دست ملل دیگر ساکن در ایران را از قدرت کوتاه کرده و آن ها را سر جای خود نشانده اند.

با آشکار شدن افلاس این روش خشن و سیاست رسمی دولت ایران، بخشی از نخبگان قومیت‌گرای فارس معروف به سراسری در پوشش جمهوریخواه و لیبرال و...، به روش های نرمتر و نوینی اما به نیت دفاع از تحقق همان پروژه ضدانسانی ایجاد یک دولت - ملت در ایران کثیرالمله از طریق ملت سازی - فارس سازی ملل ایران دست یازیده اند. اینان اکنون ادعا می کنند ایران یک واحد ملت - دولت است که بر اساس مولفه های تاریخی - اشتراکی «استقلال»، «آزادی» و «عدالت اجتماعی» در صد سال گذشته شکل گرفته است. اما این تلاش نخبگان فارس نیز محکوم به افلاس است، نخست به آن سبب که مولفه هایی که این نخبگان فارس آن را مبنای هویت ملی و ملت - دولت «ملت ایران» فرض کرده اند، همه خیالی و غیر واقعی است. در ایران یک صد سال گذشته، آنچه که بویژه برای ملل غیرفارس هرگز وجود نداشته، همان استقلال، آزادی و عدالت اجتماعی است. و دوم آن که بین ادراک مفاهیم استقلال، آزادی و عدالت اجتماعی بین نخبگان و توده فارس از یک طرف و نخبگان و توده منسوب به ملل غیر فارس از طرف دیگر، شکافی معظم وجود دارد.

مفهوم تازه «هویت ملی ایرانی»

کاربرد نابجای مفهوم «هویت ملی» در مورد ایران، مشکل دیگری دارد و آن جایگزینی نادرست سه مفهوم موجود تاریخی، زبان شناسانه و مدرن «هویت ایرانی» با مفهوم تازه و غیرموجود «هویت ملی ایرانی» است. گرچه بی گفتگو در درازنای تاریخ و اکنون نیز مفهومی به اسم «ایرانی» و «هویت ایرانی» وجود داشته و دارد، اما این هویت دارای مضمون ثابتی نبوده است. هویت ایرانی بویژه در مقاطع گوناگون گذشته دور، دارای یکی از بار های اسطوره یی - افسانوی، دینی - مذهبی و یا نژادی - تباری بوده و از قضا بیش از آنچه امروز ایران نامیده می شود با افغانستان و آسیای میانه پیوند داشته است. اکنون نیز در

علم زبان شناسی «ایرانی» به معنی خانواده زبان های ایرانی و در ادبیات سیاسی مدرن «هویت ایرانی»، به معنای تبعه و شهروندان ایران، دارای مضمون شهروندی و تابعیتی است. به همه حال، بر خلاف آنچه قومیت‌گرایان فارس و دولت ایران ادعا می کنند، نه هویت ایرانی در تاریخ در یکی از مضامین اسطوره‌ی - افسانوی، دینی - مذهبی، نژادی - تباری و نه هویت ایرانی در زبان شناسی مدرن به معنی خانواده ای زبانی و نه در ادبیات سیاسی معاصر به معنی هویتی شهروندی - تابعیتی، هرگز دارای بار و مضمون ملی نبوده است.

آنچه امروز قومیت‌گرایان فارس و دولت ایران بر «هویت ایرانی» بار کرده اند، نه مفاهیم تاریخی واقعاً موجود در گذشته، و یا معانی زبان شناسانه و مدرن شهروندی آن، بل که مفهوم ساختگی و جدید «ملی» و در راستای پروژه ملت سازی - فارس سازی است. مراد این دسته از هویت ایرانی، «هویت ملی ایرانی» است. حال آن که در ایران، هرگز هیچ قوم، گروه ملی، ملت، اقلیت ملی، زبان، مذهب، نژاد، دین، گرایش جنسی،... و یا هیچ هویت دیگری بنام «ایرانی» به جز به معنی تابعیت و شهروندی وجود نداشته و ندارد. ایران در گذشته، کشوری کثیرالقوم بوده و امروز کثیرالمله است و در میان این ملل نیز، ملت و یا زبانی به اسم ایرانی و در نتیجه هویتی ملی به اسم ایرانی وجود خارجی ندارد. امروزه ایرانی مانند فرانسوی و آلمانی و ایتالیائی و اسپانیائی و غیره صرفاً اسم تابعیت و وصف شهروندی است، نه ملت و ملیت. ایرانی، صرف نظر از منشاء فرهنگی، زبانی، ملی و نژادی، کسی است که شناسنامه و گذرنامه این کشور را داراست. به عبارت دیگر، هویت ایرانی در رابطه با داشتن تابعیت دولت ایران و به معنی برخورداری از حقوق شهروندی و حمایت‌های قانونی این دولت از اتباع خویش و نیز به جا آوردن تکالیف شهروندی تعریف می شود، و نه به شکل «هویت ملی ایرانی» و بر اساس عوامل ملی، زبانی، فرهنگی، تاریخی و یا نژادی قومی خاص. همچنین از آن جایی که «ایرانی»، نام ملت و یا قوم و نژاد و تبار و فرهنگ و زبان و یا نام هیچ هویت ملی مشخصی نیست، صحبت نمودن از ملت ایران، ادبیات ملت ایران، موسیقی ایرانی، فرش ایرانی، مینیاتور ایرانی، فرهنگ ایرانی، عرفان ایرانی، نقاشی ایرانی، رقص ایرانی، آشپزی ایرانی، روح ایرانی، فلسفه ایرانی... نیز به همان اندازه سخن راندن از «هویت ملی ایرانی» بی پایه، نفی آشکار کثیرالملگی ایران، انکار نمودن وجود و هویت ملل ساکن در این کشور و نتیجتاً گفتمانی نژادپرستانه و پان ایرانیستی است.

در ایران، ملت، فرهنگ، زبان، موسیقی، فرش، رقص، آشپزی... ترکی، بلوچی، عربی، لری، فارسی، ترکمنی، کردی، گیلکی، لاری و مازنی و... وجود دارند، اما ملت و فرهنگ... ایرانی وجود ندارد.

روند ملت شوندگی موفق از پائین

در ایران قرن بیستم، دو پروسه موازی، اما متضاد در جریان بوده است. پروسه نخست، روند طبیعی ملت شوندگی گروه های ملی غیرفارس مانند ترک ها، کردها، ترکمن ها، بلوچ ها، عرب ها، لر ها و غیره در تاریخ معاصر است. پروسه دوم، روند آفرینش ملت نو فارس زبان و شیعه امامی مذهب بنام ایران از طریق کمرنگ کردن مشخصه ها و مولفه های هویت ملی گروه های ملی ساکن در ایران و آسیمیلاسیون این گروه ها در قوم فارس و امحاء این ملل و هویت ملی آن ها از سوی دولتین پهلوی و جمهوری اسلامی است. هر دوی این روندها خود را به شکل ملت سازی و تعریف هویت ملی بر اساس آفریدن، تبلیغ و تثبیت مولفه هائی مانند زبان و خط مشترک، سرزمین و نیاخاک مشترک، فرهنگ، سنن و آداب مشترک، تاریخ سیاسی مشترک، باور و اعتقادات دینی و مذهبی مشترک، موسسات و نهادهای ملی مشترک، پرچم و سرود ملی مشترک، واحدهای اندازه گیری و گاهشماری مشترک و... بروز می دهند.

روند ملت شوندگی ملل عمده ساکن در ایران که در گذشته کلاً بسیار کند، ناپیوسته و ناپایدار بود، امروزه با حوادث و دگرگونی های منطقه یی و جهانی بویژه در سه ده اخیر، شتابی بسیار به خود گرفته است. عمده این حوادث و دگرگونی های منطقه یی و جهانی موثر بر روند ملت شوندگی ملل ساکن در ایران عبارت اند از: سقوط دو دولت پهلوی و اتحاد جماهیر شوروی؛ ظهور دو دولت - ملت آذربایجان و ترکمنستان در جوار ایران؛ سقوط رژیم طالبان و بعثی در همسایگی ایران و رسمی شدن زبان های گروه های ملی ساکن در افغانستان و عراق؛ گسترش تکنولوژی ماهواره یی و اینترنت، انقلاب انفورماتیک، تبادل آزاد اطلاعات؛ گذر جوامع ترک به خط لاتینی ترکی، تثبیت و تعمیق نظام لائیک و حقوقی در ترکیه و آذربایجان و دیگر کشورهای ترک زبان و صعود اقتصادی ترکیه به جرگه بیست قدرت اقتصادی نخست جهان؛ روند جهانی شدن و جهانی شدن اصول حقوق بشر،...

تاسیس دولت جمهوری اسلامی و ناتوانی و افلاس فزاینده این دولت در مدیریت عقلانی مساله ملل در ایران، نه تنها شکاف های هویتی قومی، منطقه یی، زبانی و ... همیشه موجود مردمان این کشور را بسیار عمیق تر کرد، بل که به عنوان واکنش، منجر به ارتقاء سطح و تبدیل ماهیت آن ها به شکاف های ملی، بیدار شدن شعور ملی خفته ملل ساکن در ایران و برانگیخته شدن شدید تمایلات رادیکال ناسیونالیستی در میان آن ها بویژه ترکان ایران و آذربایجان جنوبی شد.

با بازگشت دولت جمهوری اسلامی به سیاست های نژادپرستانه رژیم پهلوی و پیروی این دولت از سیاست های فارس‌گرایانه افراطی در دهه اخیر، شکاف های هویتی و ملی فزاینده مردمان ایران به سرعت در حال تبدیل شدن به تقابل آشکار ملت های ساکن در آن و ورود به فاز تعارض می باشد.

شکست کامل پروژه ی ملت سازی از بالا

پروژه ملت سازی از بالا، واقعیت سیاسی نظام ایران در سده اخیر بوده و بر اساس ایده کهنه متعلق به یک سده پیش یعنی ایجاد دولت-ملت در یک کشور کثیرالملله و جامعه ناهمگون ملی-زبانی از طریق نابود کردن همه ملل ساکن در ایران به جز یکی از آن ها-فارس ها- توسط دولتین پهلوی- جمهوری اسلامی پایه گذاری شده است. ساختار دولت یونیتار و تمرکز سیاسی فوق العاده، سیستم یکپارچه شده اقتصادی- سیاسی کشور، نظام آموزش و پرورش سراسری مبلغ پروژه ملت سازی و فارس سازی دولتی، نفوذ دادن زبان بیگانه فارسی به کنه جوامع ملل غیرفارس در ایران توسط ماشین آموزشی فراگیر، به کار بردن رسانه های سراسری همگانی در جهت محو هویت ها و زبان های ملی و جایگزین کردن هویت و زبان قوم فارس به جای آن ها،... هم در دوره پهلوی و هم در دوره جمهوری اسلامی، نقشی بسیار اثرگذار در جهت خنثی کردن و متوقف ساختن مقطعی روند طبیعی ملت شوندگی گروه های ملی ساکن در ایران بازی کرده اند. چنانچه می توان گفت روند ملت سازی تصنعی و فارس سازی تحمیلی، در مقاطعی از زمان در میان طبقاتی از فارس زبان ایران و همچنین لایه های باریکی از طبقات میانه شهری و حکومتیان منسوب به ملل غیر فارس بویژه ترکان که از آموزش فارسی برخوردار و «تاریخ ملی» به روایت رسمی به آن ها تلقین شده، به درجه معینی از مقبولیت نائل شده است. در واقع ظهور و وجود سازمان ها و احزاب سیاسی موسوم به سراسری در صحنه سیاسی ایران قرن بیستم را می توان زائیده وجود قشری از فعالین و نخبگان سیاسی در این کشور که خود را منسوب به پدیده های تصنعی و دولت ساخته فوق الذکر، یعنی «هویت ملی ایرانی» و «ملت ایران» می دانند به شمار آورد. این گونه تشکلات و تحزب ها از سوی کسانی ایجاد می شوند که به وجود چیزی بنام «ملت ایران» اعتقاد دارند. با این همه به موازات توقف پروژه دولتی ایجاد و تثبیت «هویت ملی ایرانی» و «ملت ایران»، در آینده سیاسی ایران، افول سریع گروه های سیاسی موسوم به سراسری نیز مشاهده می شود. زیرا به موازات بازسازی و تعریف هویت و ساختار کشور به صورت کشور و جامعه ای چندملتی، فلسفه وجودی همچو گروه های سراسری خودبخود از میان برداشته می شود.

در ایران، پروژه ملت‌سازی دولتی، یعنی پدید آوردن ملت یکپارچه از راه برنامه‌ریزی و اجرای آن به دست دولتی که خود را نماینده و ولی و قیم مردم و ملل ایرانی می‌داند با شکست کامل مواجه شده و کلاً متوقف شده است.

برخی از نخبگان فارس، علل شکست پروژه ملت-دولت و ملت‌سازی-فارس‌سازی در ایران را ناشی از عواملی مانند کوتاهی زمان، سستی بنیان‌های ملی، ضعف و پوسیدگی فرهنگی، نبود زیرساخت‌های اقتصادی-سیاسی یگانه‌گر و نهادهای پایدار کننده‌ی آن، نبود روح ملی و ... دانسته‌اند. اما واقعیت عریان آن است که پروژه ملت-دولت‌سازی در ایران اساساً به سبب کثیرالمله بودن این کشور شکست خورد و پس از این نیز هر تشبثی برای احیای آن-مانند آنچه دولت جمهوری اسلامی در صدد تحقق آن است-محکوم به شکست می‌باشد. هرگز نباید فراموش کرد وحدت ملی ظاهری که در میان مردمان ایران دیده می‌شود، صرفاً ناشی از جبر دولتی است و به عنوان قاعده عمومی و تثبیت شده در تاریخ معاصر ایران، با فروپاشیدن ساختار دولت ظاهراً ملی و از میان رفتن قدرتی که آن وحدت ظاهراً ملی را به زور نگاه داشته، آن وحدت ظاهری نیز به شتاب از هم می‌پاشد.

مصالح و منافع ملی متضاد ملل ساکن در ایران

یکی دیگر از نشانه‌های مهم شکست پروژه ملت‌سازی دولتی و تصنعی در ایران، فرم نگرفتن مفهوم «مصالح و منافع ملی» در میان مردمان این کشور است. به گونه‌ای که در ایران هنوز کسی چیزی به نام «مصالح و منافع ملی» نمی‌شناسد. برعکس چیزی که عملاً وجود دارد تخالف و حتی تضاد بارز مصالح و منافع ملی ملل ساکن در ایران است. آنچه که دولتین پهلوی-جمهوری اسلامی بنام مصالح و منافع ملی تبیین و تئوریزه کرده‌اند نیز چیزی به جز منافع و مصالح فرضی قوم فارس نیست و در تعارض آشکار با مصالح و منافع ملی کلیه ملل ساکن در ایران حتی فارس‌ها و بویژه ملت ترک و آذربایجان جنوبی قرار دارد.

به عنوان نمونه مفید خواهد بود اگر بین مصالح و منافع ملی دو ملت عمده ایران یعنی فارس (در قالب جمهوری اسلامی) و ترک مقایسه‌ای انجام دهیم. موارد زیر، ترکیبی از سیاست‌های کلان استراتژیک و خطوط قرمز دولت جمهوری اسلامی و به عبارت دیگر مصالح ملی مفروض خلق فارس‌اند:

- تبلیغ زبان و خط فارسی به عنوان زبان و خط ملی و مشترک همه ایرانیان، بل که زبان رابط و علمی منطقه‌یی، اساس گرفتن زبان فارسی در تعریف هویت ملی ایرانیان و ملت ترک؛

- روی برگرداندن به شرق و خاورمیانه، کوشش برای انتگراسیون زبانی، فرهنگی، سیاسی و اقتصادی با دو کشور افغانستان و تاجیکستان که دارای جمعیت فارس - دری - تاجیک زبان قابل ملاحظه ای اند؛
- مخالفت با گذار ایران و کشورهای همسایه و منطقه بویژه عراق و افغانستان به سیستم های مدرن، لائیک و فدرال ملی؛
- دست اندازی و زیاده خواهی از منابع آبی و زیر آبی دریای خزر متعلق به جمهوری آذربایجان؛
- فعالیت در راستای دستیابی به تکنولوژی و سلاح اتمی، تشدید مسابقه تسلیحاتی و نظامی گرایی در منطقه؛
- ت حریک آنتی سمیتیزم در خارج همزمان با تشدید تضییق حقوق اعراب در داخل و تشدید معضل فلسطین - اسرائیل؛
- پیش راندن سیاست های استعماری در رابطه با اعراب ایران و منطقه از جمله استثمار بی رحمانه منابع نفتی الاحواز (عربستان ایران)، ادعای تملک ارضی بر جزایر عربی و خلیج فارس نامیدن خلیج عربی؛
- حمایت های تلویحی و آشکار از تصرف و اشغال اراضی ملل مسلمان منطقه توسط سیاست های توسعه طلبانه روسی و ارمنی و یونانی و هندی و چینی و ... در چین، قاراباغ، قبرس، کشمیر، اوغورستان (سین کیانگ) و ...»
- موارد فوق الذکر، تماماً بر ضد منافع ملی و در استقامتی کاملاً مخالف مصالح ملت ترک ساکن در ایران و آذربایجان جنوبی که آن ها را می توان به شکل زیر خلاصه نمود، قرار دارند:
- ممانعت از تحمیل راسیستی زبان فارسی در مناطق ترک نشین ایران، تقویت همه جانبه موقعیت زبان ترکی و خط لاتین آن به عنوان زبان و خط ملی و رکن رکن هویت ملی خلق ترک، به موازات زدودن زبان تحمیلی فارسی از صفحه آذربایجان، تبلیغ زبان ترکی به عنوان زبان رابط و علمی ایران و منطقه؛
- روی برگرداندن به غرب و اروپا، کوشش برای انتگراسیون زبانی، فرهنگی، سیاسی و اقتصادی با دو کشور ترک زبان آذربایجان و ترکیه؛
- پشتیبانی کامل از گذار ایران و کشورهای همسایه و منطقه بویژه عراق و افغانستان به سیستم های مدرن، لائیک و فدرال ملی؛
- مخالفت با زیاده خواهی ها و توسعه طلبی های دولت فارس گرای ایران از منابع آبی و زیر آبی دریای خزر، حذف عنصر فارس از طرف ایرانی میز بررسی و مذاکرات این مسائل

و جایگزینی آن با صاحبان اصلی این منابع یعنی ملل ترک، گیلک، مازنی و ترکمن در طرف ایرانی این میز؛

- مخالفت صریح با دستیابی قوم و حاکمیت نژادپرست و بنیادگرای فارس با دستیابی به تکنولوژی و سلاح اتمی، پایان دادن به مسابقه تسلیحاتی و سیاست های نظامی گرای در منطقه؛

- حمایت از حل مسالمت آمیز مساله فلسطین و اسرائیل و تشویق به شناسائی و ایجاد برقراری روابط همه جانبه با دولتين اسرائیل و فلسطین، محکوم نمودن سیاست های آنتی سمیتیزم دولت در خارج و سیاست های ضد عربی آن در داخل؛

- همیاری و همپیمانی با اعراب ایران و منطقه در مقابله با هوس های توسعه طلبانه فارسی و فارسستانی در الاحواز (عربستان ایران)، جزایر عربی و خلیج عربی؛

- حمایت از پایان دادن به اشغال اراضی مسلمانان منطقه و سیاست های توسعه طلبانه دولت های روسیه، ارمنستان، یونان، هندوستان و چین در چین، قاراباغ، قبرس، کشمیر، اویغورستان (سین کیانگ) و ... افشاء و محکوم نمودن رل قومیت گرایان فارس و دولت جمهوری اسلامی در این اشغالگری ها.

عضویت چهار ملت ایرانی در سازمان ملل بدون دولت

پس از یک قرن تقلا برای ملت سازی دولتی از بالا در ایران این پروژه به دلایل بسیار به انجام نرسید. چنانچه هنوز در این کشور ملتی بنام ملت ایران و هویتی بنام هویت ملی ایرانی در کار نیست و حس تعلق ملی به ملت ایران به جز لایه هایی از جوامع شهری فارس زبان در میان دیگر مردم فراگیر نشده و بویژه به میان توده ملل غیرفارس ساکن در این کشور نفوذ نکرده است. شعور و تعلق ملی ملل ساکن در ایران به هویت و زبان های ملی خود، مانع از فریفته شدن آن ها به دروغ هویت ملی ایرانی و رضای شان به تحلیل در بوته ملت ایران اما بواقع قوم فارس شد. امروزه دولتمداران و نخبگان فارس حاکم بر ایران، دیگر قادر به دفاع از ایدئولوژی رسمی نظام و فریفتن بخش بزرگی از افکار عمومی داخلی خود نمی باشند. زیرا دفاع از ایدئولوژی رسمی نظام، ملزم به ادامه انکار موجودیت سیاسی، تاریخی و فرهنگی ملل گوناگون و در راس آن ها ملت ترک در ایران می باشد. همچو خطائی به صورت تشدید و تعمیق شعور ملی در میان ملل غیرفارس ایران باز تولید خواهد شد. در حال حاضر از میان ملت های بدون دولت ساکن در ایران چهار ملت ترک، عرب، کرد و بلوچ عضو رسمی سازمان ملل بدون دولت اند. این حادثه تنها نمونه کوچکی است که نشان می دهد روند ملت شوندگی از پائین و بلوغ سیاسی گروه های ملی ساکن در ایران وارد فاز غیرقابل بازگشت خود شده است. با عضویت چهار ملت

عمده ساکن در ایران در سازمان ملل بدون دولت، اصرار به وجود مفاهیمی مانند «ملت ایران» و «هویت ملی ایرانی» یعنی ارتجاع، نژادپرستی و تضمین نمودن تکه پارچه شدن ایران. امروز مجادله برای ایران دمکراتیک و فدرال که در آن هویت ملی همه گروه های ملی اعم از ملت ها و اقلیت های ملی به رسمیت شناخته شده و همه از حقوق متساوی سیاسی، اداری، اقتصادی، زبانی، فرهنگی، نظامی و ... برخوردارند مصداق مبارزه تمدن با بربریت، دمکراسی با فاشیسم، حقوق بشر با نژادپرستی آریایی و شونیسیم دولتی فارسی، استقلال با استعمار فارسی، آزادی و عدالت با اسارت و تبعیض در ایران است.

گفتمان ملل ایرانی و طالبین حل دمکراتیک مساله ی ملی در ایران

فارس زبانان ایران و ادبیات سیاسی فارس، نوعاً از مسائل مربوط به چند فرهنگی، حقوق ملی و زبانی و عموماً مفاهیم اساسی مدرنیته، دمکراسی و حقوق بشر معاصر بسیار بدور مانده اند. بنیان نظری مقالات و بررسی های نخبگان فرهنگی و سیاسی فارس، علی رغم عضویت چهار ملت ایرانی در سازمان ملل بدون دولت، هنوز بر پیش فرض های موهوم و نادرستی مانند «هویت ملی ایرانی»، «ملت ایران»، «زبان مشترک و ملی فارسی»، خلط کردن و جایگزینی «مساله ملل ایرانی» با مساله «اقلیت های ملی» این کشور حتی با «مساله اقلیت های قومی»، به میان کشیدن بحث «خودگردانی» مربوط به قرن ۱۹ به جای «فدرالیسم» قرن ۲۱، مدل نشان دادن کشورهای یونیتار دارای اقلتی های ملی مانند اسپانیا و فرانسه بجای کشورهای فدرال چند ملتی مانند هندوستان و سویس برای ایران و ... قرار دارد. در این گفتمان غیردمکراتیک و ترمینولوژی ضد علمی، مفاهیم «کشور»، «ملت» و «دولت» به راحتی و دلبخواهانه و البته به نادرستی همواره به جای یکدیگر و نیز به جای «دولت - ملت» به کار می روند. در مورد مفاهیم «ایران» و «هویت ایرانی» و «تاریخ ایران» و ... و «فارس» و «هویت فارسی» و «تاریخ فارسی» و ... نیز وضعیت مشابهی حاکم است. تا زمانی که به مسائل ایران و جهان با اساس گرفتن این ترمینولوژی و مفاهیم خیالی، جهان بینی اسیر در چنبره قومیتگرایی افراطی فارسی، تاکتیک ها و گفتمان های دولتی و نژادپرستانه و دیدگاه های مخدوش و پیش داورانه ادبیات سیاسی فارسی نگاه شود، نمی توان مسائل واقعی ایران را درک نمود و با سنت و روش سیاسی مرسوم سفسطه و مغلطه در میان روشنفکران فارس نمی توان با دنیای معاصر همگام گردید، چاره ای انسانی و دمکراتیک برای حل این مسائل اندیشید و به عمل رسانید.

عفو بین الملل، بار دیگر ایران را به خاطر نقض حقوق بشر، محکوم کرد

در این اعلامیه، دولت ایران به خاطر نقض حقوق اقوام غیر فارس از جمله اعراب خوزستان، کردها و ترک ها محکوم شده است.

تبعیض شدید و آپارتاید قومی و فرهنگی و نیز آزار و اذیت اقلیت های دینی و جلوگیری از انجام فرایض دینی این اقلیت ها از موارد قید شده در این اعلامیه است.

عفو بین الملل، دولت ایران را به خاطر سانسور شدید و محدود نمودن رسانه های آزاد از قبیل فلترنگ گسترده و پخش پارازیت و جمع آوری اجباری دیش های ماهواره یی و نیز زندانی نمودن روزنامه نگاران و خبرنگاران، شدیداً محکوم کرد و ایران را زندان روزنامه - نگاران و خبرنگاران نامید. ایران، دارای بیشترین زندانی خبرنگار و بیشترین زندانی سیاسی می باشد؛ اقوام و ملل غیر فارس نیز حق تحصیل به زبان مادری را نداشته و تبعیض های گسترده اقتصادی و فرهنگی و سیاسی علیه غیر فارسی زبانان اعمال می شود.

ستم ملی و ظلمی که بر اقوام و ملل غیر فارس و اقلیت های دینی اعمال می شود، علاوه بر ظلم و اجحافی است که در حق عموم مردم ایران اعمال می شود.

رعایت حقوق اقوام و مذاهب غیر حاکم از ارکان دموکراسی می باشد و نمی توان کشوری دموکراتیک داشت، اما حقوق اقوام و ملل مختلف را رعایت نکرد.

عموم کشور های دموکراتیک دنیا از جمله هند و سوئیس و کشور های اروپایی و امریکای شمالی در راستای رعایت و توسعه دموکراسی و نیز توسعه فرهنگی، سیاسی و انسانی همواره تلاش دارند تبعیضات قومی و فرهنگی و زبانی را رفع و انجام آیین ها و فرایض دینی ادیان مختلف را تا جایی که حقوق دیگر گروه های انسانی نقض نشود، آزاد اعلام کنند، اما متأسفانه در ایران، نقض حقوق اقوام و اقلیت های دینی از زمان به قدرت رسیدن رضا خان، تداوم داشته و دارد.

متأسفانه هر گاه از رعایت حقوق اقوام و ملل غیر فارس و غیر شیعه سخن گفته می شود انگ (نشان) واگرایی مورد استفاده قرار می گیرد و این انگ و مارک علاوه بر جناح اقتدارگرا از سوی اپوزیسیون داخل و خارج هم به وفور مورد استفاده قرار می گیرد. و این در حالی ست که خود این گروه های فارسگرای افراطی با جدا کردن غیر فارس زبانان و اقوام و مذاهب غیر فارس، عملاً آن ها را شهروندان ایران نمی پندارند و خود توسعه - دهنده واگرایی و جدا کردن این اقوام و ملل غیر فارس از کلیت کشور اند.

در حالی که هویت طلبان و فعالین قومی و ملی غیر فارس آنچه می خواهند رعایت حقوق انسانی و شهروندی خود در چهار چوب کشور می باشد و باور دارند که سیاست سلطه یک گروه قومی - ملی بر دیگر اقوام و ملل و مذاهب باعث افزایش تنش و واگرایی و نفرت قومی می شود، برعکس برای حفظ و توسعه کشور و نیز توسعه عدالت و دموکراسی، اتحاد ملل و اقوام اعم از کرد و ترک و فارس و بلوچ و عرب لازم است و این اتحاد، نه با سلطه و اعمال تبعیض های قومی - مذهبی و ملی بل که با مشارکت فعالانه تمام گروه های انسانی و اقوام و ملل مختلف در سرنوشت ملی خود به دست می آید و تجربه موفق کشورهای کثیر المله مثل سوویس و هند و کانادا و ... (در سایه رعایت برابری قومی - ملی و مذهبی) و فروپاشی شوروی و سودان و یوگسلاوی (که تبعیض های گسترده علیه اقوام و ملل غیر حاکم اعمال می شد) موید این ادعاست ...

<http://jadidtarinha.net>

بحران مشروعیت ملی دولت جمهوری اسلامی و گروه های سراسری فارس

از دیگر دستاوردهای حرکت مردمی خرداد، تثبیت و تحمیل شخصیت ها و نهادهای فرهنگی و سیاسی هویتخواه ترک و آذربایجانی، به عنوان یگانه نماینده واقعی و مشروع خلق ترک بر گروه های سیاسی سراسری- فارس و حتی دولت ایران و موسسات بین-المللی و دولت های خارجی بود. در قیام مردمی خرداد و تظاهرات روز جهانی زبان مادری و پس از آن نخبگان و گروه های سیاسی سراسری- فارس، روحانیت شیعه فارس و دولت جمهوری اسلامی- به عنوان عالی ترین تشکل سیاسی عنصر قومی فارس که طرف، مخاطب و متاسفانه مخالف مطالبات ملت ترک می باشد- در جوهر خود یکپارچه بر علیه مردم ترک و آذربایجان موضع گرفته و عمل کردند. این مواضع و اعمال شاید ناخواسته، بر واگرایی و انشقاق بین خلق ترک از یک طرف و جمهوری اسلامی و گروه های سراسری- فارسی از طرف دیگر افزوده و هویت و ماهیت آن ها را به شکل نهادهای، زائده ها و نمایندگان سیاسی قوم فارس تسجیل نمود.

امروز علی رغم هشدار ملت ترک در قیام خرداد، قانون اساسی جمهوری اسلامی همچنان زبان قوم اقلیت فارس را تنها زبان رسمی اعلام می کند. رهبر نظام، خامنه یی به کرات زبان فارسی، زبان مادریش، را همه چیز ایرانیان و حتی همه ایرانیان و کشور ایران را فارس زبان می خواند و آذربایجانیان و توده ترک خواهان ابتدائی ترین حقوق بشری خود را عمال بیگانه می نامد؛ رئیس مجمع مصلحت نظام، رفسنجانی ضد ترک و ضد آذربایجانی صراحتاً به حمایت از ایده های پان ایرانیستی بر می خیزد؛ رئیس مجلس شورای اسلامی، حداد عادل دست در دست اشغالگران ارمنی به توطئه بر علیه سرزمین ها و ملل اسلامی مشغول است؛ رئیس اسبق سپاه پاسداران، رضائی در هوس مینی امپریالیستی تبدیل زبان قوم فارس به زبانی منطقه یی است؛ شورای امنیت ملی، زبان استعماری فارسی را رمز هویت ملی تعریف می نماید؛ اسامی ترکی از طرف شورای عالی انقلاب فرهنگی ممنوع و عوض می شوند؛ ملت ترک در مدارس مجبور به آموختن زبان بیگانه و تحمیلی فارسی می شود و نشریات دانشجویی به جرم بکار بردن زبان بیگانه ترکی توقیف می شوند، آیت الله های آریاگرا در صف صلیبیان از اشغال ایران شمالی سخن می رانند؛ رهبر تروریست های فدائیان اسلام، خواهان الحاق جمهوری آذربایجان می شود، برای کودکان ترک، صندوق جریمه ترکی صحبت کردن می گذارند؛ یک نشریه و یا کانال رادیویی و یا

تلویزیونی سراسری ترکی وجود ندارد؛ فرهنگستان فارسی برای فارس کردن مردم آذربایجان، تنها شعبه خود را در مرکز آذربایجان باز می‌کند.

نتیجه طبیعی این جهت‌گیری‌ها و ساختار به شدت ضدانسانی و ضد مردمی دولت جمهوری اسلامی، سلب حق، صلاحیت و مشروعیت تمثیل خلق ترک و آذربایجان از سوی دولت جمهوری اسلامی، همچنین از میان رفتن مشروعیت تدابیر و قوانین این دولت در آذربایجان و دیگر مناطق ملی ایران است. به نحوی که اکنون با قطعیت می‌توان گفت دولت ایران با بحران مشروعیت و تمثیل ملی روبروست. بدیهی است نظامی با ماهیتی این چنین ترک‌ستیز و خصمتی این چنین آشکارا ضد آذربایجانی، به سختی می‌تواند ممثل، نماینده و یا حافظ منافع ملی، فرهنگی، زبانی، سیاسی و اقتصادی خلق ترک و آذربایجان شمرده شود. دیگر نمی‌توان دولت فارس‌گرای جمهوری اسلامی ایران را به سهولت نماینده ملل غیرفارس ساکن در ایران و به ویژه ملت ترک به شمار آورد، همان گونه که پس از حوادث بالکان، دیگر نمی‌شد دولت یوگسلاوی را به منوال سابق، نماینده سیاسی و مشروع همه ملل این کشور به شمار آورد. به واقع دولت یوگسلاوی با اعمال نادرست و ناشایست خود، و بدست خویش خود را به عنوان دولت منحصرأ صربستان تثبیت نمود و رای به پایان عمر دولت و هویتی بنام یوگسلاوی داد. دولت جمهوری اسلامی نیز که رهبر آن در پاسخ به خواست میلیون‌ها شهروند خود برای آموزش و رسمی شدن زبان ترکی، آنان را عمال خارجی نامیده سرکوب می‌کند و همزمان میلیون‌ها دلار برای چاپ و پخش کتب و گسترش مدارس فارسی در تاجیکستان و افغانستان و دیگر نقاط دنیا صرف می‌نماید، فوتبال را به ستارگان پارسی، اسکناس‌ها را به مردان پارسی و گاویان را به پارسان مزین می‌کند، دیگر نماینده مشروع سیاسی ملت ترک و آذربایجان نبوده، صرفاً ممثل فارس‌ستان و خلق فارس می‌باشد.

مساله ملی ترکان، مساله فارس‌هاست، روشنفکران و خلق فارس از صدر تا ذیل مسئول اند.

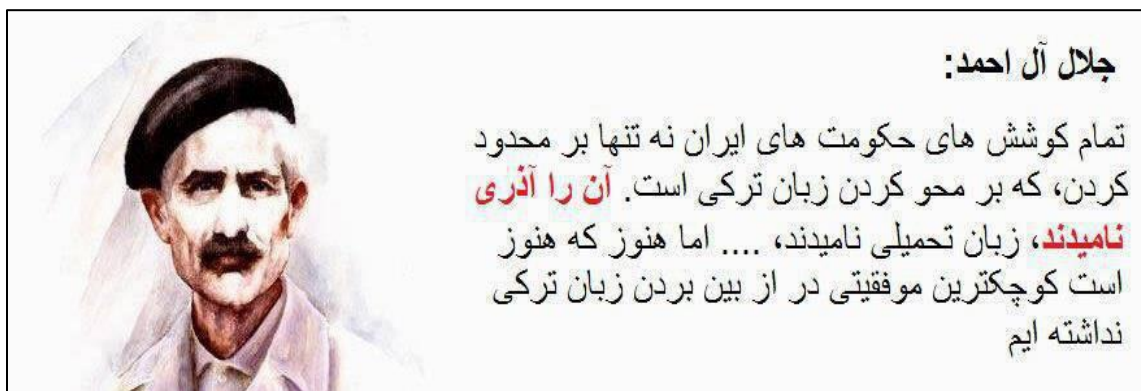
ترکان برای دهه‌ها مبارزه کرده‌اند که حقوق ملی و زبانی و فرهنگی شان در زمره حقوق بشر شناخته شود و به عنوان ترک از حقوقی مساوی و احترام برابر با فارس‌ها برخوردار باشند. این تلاشی شریف است که هر فارس آزاده‌ای نیز باید در آن شرکت کند. اما تاکنون تعداد بسیار اندکی از هم‌کشوری‌های فارس در این جنبش شرکت کرده‌اند. این حقیقت که ترکان و دیگر ملل ایرانی هنوز از نابرابری ملی رنج می‌برند و در برابر قانون از حقوق زبانی و فرهنگی و ملی یکسان برخوردار نیستند، نشانگر این است که فارسان بسیار کمی بر این مسئولیت خود واقف‌اند و یا آن را پذیرفته‌اند. ترکان ایران به عنوان ترک

باید مسئولیت خود را جدی گرفته، برای روشن کردن افکار، بالا بردن صدای اعتراض توده ترک کار کنند و برای از بین بردن سریع اجحافات علیه خود تلاش نمایند. اما باید به همین اندازه از فارس ها بخواهند که آن ها نیز مسئولیت شان را جدی بگیرند و در غیر این صورت از آن ها در مقابل اعمال شان و یا بی عملی شان مواخذه نمایند. کشور ایران، نمی تواند بدون شرکت ترکان و دیگر ملل ایران، با حقوق برابر و یکسان، به صورتی عادلانه اداره شود. فارس ها باید مسئولیت خود را در این امر تشخیص دهند و تعداد بسیار بیشتری در تحقق آن شرکت کنند. تا هنگامی که در اجتماعی زندگی می کنند که ترکان در برابر قانون از حق مساوی برخوردار نیستند و ناعادلانه مورد تضییق قرار می گیرند و به اسم قانون، زبان و فرهنگ شان به مرگی غیرمنصفانه محکوم می شوند، تا هنگامی که زبان و فرهنگ ترکی در خطر نابودی بوسیله سیستم آموزشی، سیاسی، فرهنگی، اداری و قضائی بوجود آمده به دست فارس گرایان و به اسم فارسی تعریف شده به عنوان رکن هویت ایرانی است، فارس ها و فارس زبان ها مسئول هستند. تا هنگامی که جوک هائی بر علیه ترکان و به زبان فارسی گفته می شود و این بی فرهنگی بخش مرکزی از فرهنگ عمومی فارسی و ذوق استتیک این قوم شمرده می شود، فارس ها مسئول اند.

«در یک جامعه لیبرال می توان با آرامش وجدان کمونیست بود، ماند و در راه آن تلاش کرد، ولی در یک جامعه غیرلیبرال مانند شوروی کمونیستی نمی توان. در جامعه ای سکولار می توان دیندار بود و بدون دغدغه از آن لذت برد، ولی چنین چیزی در جمهوری اسلامی ممکن نیست.» در کشور ایران که سیاست رسمی دولت، تحمیل زبان و فرهنگ فارسی به اکثریت غیر فارس و فارس سازی آنهاست، نمی توان فارس زبان بود و کشی فرهنگی، نژادپرستی زبانی، یکسان سازی ملل غیرفارس ساکن در ایران و استعمار فرهنگی، سیاسی و اقتصادی خشن مناطق ملی آن ها به نام زبان ملی فارسی و ادبیات پارسی و پرشیا... انجام می شود؛ این نسل کشی، نژادپرستی و استعمار در درجه اول با فارس ها و فارس زبان ها ارتباط دارد. در ایران، فارس ها، فارس زبان ها و علاقه مندان به زبان و ادب فارسی باید برای ادامه حیات فارغ از عذاب وجدان و عاری از احساس گناه و مسئولیت، مرزبندی صریح خود را با سیاست های جمهوری اسلامی اعلان کنند. فارس ها باید بیشترین اعتراض و عکس العمل ها را در مقابل تحمیل زبان و فرهنگ فارسی بر ملل غیر فارس نشان دهند، در غیر این صورت باید اعمال ضد انسانی دولت های فارس گرا و وزارتخانه ها و دانشگاه ها و صدا و سیماها و فرهنگستان های فارسی و... را به پای فارسیت

و همه فارس زبان ها نوشت. مگر آن که فارس ها از این سیاست ها اعلان براءت کنند، همان گونه که جلال آل احمد ها کردند.

http://www.achiq.org/yaziarshv_old.htm



پارامترهای مشترک تشکیل دهنده ی «ملت فارس»، کدام هایند؟

یونس «شاملی»

از ترفندهای نظری شناخته شده ی استعماری، به ویژه دولت های با ساخت و بافت استعماری در داخل یک کشور، کتمان کردن و لاپوشانی تیپولوژی اتنیکی و ملی دولت حاکم است؛ در عین حال، نخبه گان سیاسی ملت حاکم در چنین کشوری، همواره از تعریف ملت خود یا ملت حاکم، طفره می روند. این ترفند در ایران نیز به اشکال مختلف، چه در تبلیغات دولتی و چه نظریه های نخبه گان سیاسی منتسب به ملیت حاکم (فارس)، به عینه مشاهده می شود؛ به عبارت دیگر، چه در تبلیغات دولتی و چه در نظریات، بخش قابل توجهی از نخبه گان سیاسی فارس، از وجود ملیتی به نام «فارس» در ایران انکار می کنند و به گونه ای درباره ی زبان فارسی سخن می گویند که انگار زبان فارسی، متعلق به یک گروه اتنیکی و یا ملیت مشخصی نیست و تاریخ تطوری نیز نداشته، بلکه این زبان از آسمان نازل شده است که به مثابه ی به اصطلاح «زبان ارتباطی»، مورد استفاده قرار گیرد! در این نظریه ی استعماری، فرض بر این است که «ملیت فارس» وجود ندارد و لذا با این استدلال الکن که گویا «زبان فارسی»، چون زبان ملتی خاص نیست، پس می تواند به عنوان «زبان ارتباطی»، مورد استفاده قرار بگیرد! جوهره ی استعماری این تفکر و این سیاست در کتمان و یا انکار «وجود ملیت فارس» در ایران است. استدلال بعدی صاحبان این تفکر استعماری در آن است که با انکار وجود «ملیت فارس» از سویی حساسیت ملیت های غیرفارس را برنخواهند انگيخت و از سوی دیگر، مانع از طرح مطالبه ی حقوق برابر با «ملیت فارس» خواهند شد و از این طریق، «دولت فارسی» حاکم با این ترفند، سیطره ی استعماری و دائمی خود را بر ایران، که در واقع سرزمین ملیت های ساکن آن (آذربایجان، کردستان، بلوچستان، الاهواز، ترکمن صحرا و...) است، اعمال خواهد کرد؛ به بیان دیگر، «دولت فارسی» در ایران، منطقاً و حقوقاً بایستی تنها در منطقه ی فارس و یا فارسستان، یعنی سرزمین ملی فارس مستقر باشد و نه در کل ایران. دولت ایران باید که دولت مشترک ملیت های ساکن در ایران باشد؛ به عبارت دیگر، دولت ایران باید که دولتی برپا شده از نماینده گان برآمده از دولت های ایالتی و ملی (فارسستان، آذربایجان، کردستان، بلوچستان، الاهواز، ترکمن صحرا و...) از یک سو و نماینده گان مستقیم مردم آن مناطق از سوی دیگر باشد که در دو مجلس و در پایتخت کشور، گرد هم می آیند. کتمان و انکار هویت ملیت فارس، یکی از موانع جدی شکل گیری یک دولت دمکراتیک در فرایند

تحولات سیاسی در ایران است و شوربختانه، انکار هویت ملی فارس در ایران از سوی نخبه گان سیاسی فارس، حتی امکان گفتگوی دمکراتیک و دیالوگ برای حقوق برابر میان ملت های ساکن در ایران را نیز مسدود می کند و ایران را در تحولات سیاسی پیش رو به سوی یک جنگ داخلی تمام عیار می کشاند.

از زمانی که بیداری ملی در میام ملت های غیرفارس ساکن در ایران افزایش یافته و خود را در قالب جنبش های ملی و سیاسی مطرح کرده اند، در دو دهه ی اخیر به یک مشغله ی جدی دولت مرکزی در نقاط پیرامونی بدل شده اند و همین فعل و انفعالات سیاسی که به سرکوب های شدید در این مناطق و حتی اعدام های فله یی در منطقه ی عربی الاهواز و بلوچستان و گاه در کردستان منجر شده، به روشنی نشان می دهد که جنبش های سیاسی در ایران به دو بلوک سیاسی «فارس و مرکزگرا» با «غیرفارس و پیرامونی» تقسیم شده و دو نظریه ی سیاسی «مبارزه برای دمکراسی در مرکز» و «مبارزه برای حق ملت ها در تعیین سرنوشت خود در پیرامون» بر کل روند سیاسی در این کشور غلبه کرده و بدین ترتیب دو مفهوم «ملت حاکم» و «ملت های محکوم»، جای خود را در نظریه ها و جنبش های سیاسی باز کرده اند. مقاومت بخشی از نیروهای سیاسی مرکزگرا، مبنی بر همان ترفند کهنه ی استعماری مبنی بر این که «ملتی با نام ملت فارس وجود ندارد»، همچنان و البته این بار، به دلیل رشد جنبش های ملی در مناطق ملی غیرفارس، گاه با خشونت کلامی بیشتری نیز همراه است. آقای علی رضا «نوریزاده» در یک مجلس دوستانه در استکهلم، اصرار داشت بداند که «این ملت فارس کجاست؟» چون مدام عنوان می کرد که ملتی به نام «فارس» در ایران وجود ندارد.

آقای ناصر «کرمی»، با گرایشات اولترا راست در برخورد با نوشته ی من تحت عنوان «آقای کرمی می گوید ملتی با نام فارس وجود ندارد! آیا واقعاً چنین است؟»، می نویسد: «ملتی با نام فارس وجود ندارد! بارها همراه با سند و مدرک تاریخی معتبر جهانی، گفته شده و گفته خواهد شد که ملتی به نام فارس، وجود خارجی ندارد.»

آقای ناصر «کرمی» برای اثبات عدم وجود ملتی با نام فارس، ما را ۲۵۰۰ سال عقب می برد تا ثابت کند که پارس، نام یک منطقه است و نام یک ملت نیست. ناصر «کرمی» می تواند ذهن خودش را در ۲۵۰۰ سال پیش منجمد کند، اما این انجماد، در تغییرات بسیار جدی ایجاد شده در عرصه ی تطور تاریخی ملت ها از سویی و تغییرات بسیار جدی در نظام های اجتماعی از سوی دیگر توفیری ندارد. بحث ملت، بحثی در حوزه ی جامعه شناسی و مربوط به دوره ی سرمایه داری ست و به هخامنشیان و کوروش، هیچ ارتباطی ندارد. ملت با مختصات و مشخصات خاص خود توضیح داده می شود و نه این که نام «پارس»،

ریشه اش در کجا و چه هست. ناصر «کرمی»، هنوز ذهن خود را از قلاده های دوران هخامنشی، رها نساخته است.

آقای رازی با گرایشات فکری چپ، می نویسد: «بله! من معتقدم، قوم یا اتنیک یکدستی با نام «فارس» وجود ندارد! ما در ایران، فقط فارس زبان داریم و بس.»

قبل از هر استدلالی، می خواهم یادآور شوم که «ملت فارس» به اشکال مختلف در زبان روزمره ی خود ملت فارس و زبان روزمره ی ملت های غیرفارس در ایران، به چشم می خورد: «من، فارس هستم و کرد نیستم!» (یعنی هویت ملی من فارس است)، «من فارسم و ترکی بلد نیستم!» (یعنی من به ملت فارس تعلق دارم، نه به ملت ترک) و در مناطق غیر فارس و در برخورد با یک فارس، چنین جملاتی مدام به گوش می خورند: «فارسه یا فارس است!» (یعنی تعلق ملی فارس دارد)، «ایشان فقط فارسی بلد اند!» (یعنی ایشان فقط زبان ملی خودش (فارسی) را بلده) و... خلاصه ده ها از این نوع جمله های روشن که نشان می دهند ملت های غیر فارس نیز دقیقاً از همان مفاهیمی استفاده می کنند که فارس ها در برخورد با غیرفارس ها (من فارسم و ترکی بلد نیستم) از آن استفاده می کنند. این، آن پروسه ی واقعی است که در زنده گی روزمره ی مردم در ایران و در تمامی نقاط ایران در جریان است؛ به بیان دیگر، در زنده گی روزمره ی مردم و زبان مورد استفاده ی آنان، هویت ملی تمامی ملت ها از سوی همدیگر به رسمیت شناخته می شوند و هیچ مشکلی در این خصوص وجود ندارد. مشکل اساسی در نوع نگاه استعماری در میان نخبه گان سیاسی فارس در ایران است که هم مانع از به رسمیت شناختن ملت های غیر فارس از سویی و ارائه ی یک تعریف رئال از وجود «ملت فارس» از سوی دیگر است. در عین حال و با توجه به تعاریف موجود در جامعه شناسی و حتی حقوق بین الملل، «فارس» نیز مثل هر ملت دیگری در جهان و یا در ایران، یک «ملت» و یا یک «اتنیک» و یا به قول دولتی های ایران، یک «قوم» تلقی می شود؛ نه یک کلمه کم و نه یک کلمه زیاد. «ملت فارس» به طور طبیعی، زبانش نیز «فارسی» است؛ درست مثل ملت های دیگر؛ اما مشترکات ملت فارس، علیرغم نادیده انگاشتن بخشی از نخبه گان فارس، تنها زبان فارسی نیست، بل که اشتراکات دیگر ملت فارس، عمدتاً مسلمان و شیعه مذهب بودن آنان است؛ حتی همین دین مشترک، بنیاد اصلی دولت شیعی جمهوری اسلامی ایران را تشکیل می - دهد. بدی و خوبی جمهوری اسلامی، در این جا مد نظر نیست، بل تمایل عمومی به دین اسلام و مذهب شیعه در میان ملت فارس (حداقل در آن تاریخ)، موضوع بحث کنونی ماست. البته باید اذعان کنم که نزدیکی مذهبی ملت ترک با ملت فارس در ایران نیز مزید بر علت هایی ست که به تشکیل دولت شیعی در ایران انجامید؛ به عبارت دیگر، اگر ملت

فارس، برای مثال سنی و یا مسیحی بود، هرگز دولت ایران، یک دولت اسلامی شیعی نمی توانست باشد. البته گفته می شود که مذهب شیعه فارسی و مذهب جعفری ترکی، تفاوت های باهم دارند؛ اما این، در موضوع بحث کنونی ما نیست. اشتراکات دیگر ملت فارس، عادات و سنن شان است. برای نمونه، عید نوروز، عید ملیت فارس به شمار می رود؛ هرچند که ملت های دیگری نیز در ایران، مثل ترک ها و کردها، عید نوروز را جشن می گیرند؛ اما عید نوروز، عید مردم ایران نیست! چون، نه بلوچ ها و نه عرب ها و ... عید نوروز را عید خود می دانند. اشتراکات دیگر فرهنگی، موسیقی فارسی است. موسیقی فارسی، موسیقی دیگر ملیت ها نیست؛ مثلاً بنان، مرضیه، شجریان، داریوش و پریسا و حمیرا و گلپایگانی، خواننده گان موسیقی فارسی هستند، نه خواننده گان موسیقی ترکی یا موسیقی عربی و یا موسیقی بلوچی و یا کردی. این نیز بخشی از فرهنگ مشترک ملت فارس را تشکیل می دهد. اشتراکات دیگر، ادبیات فارسی است که فقط از آن ملت فارس است و اشتراک دیگر، سینمای فارسی است که تنها و تنها مختص ملت فارس است و جزو مشترکات ملت فارس.

رقص مشترک، غذا های مشترک، مراسم عزاداری مشترک، عاشورا و تاسوعای مشترک، عادات ازدواج و طلاق مشترک و ... همه و همه، مشترکات ملت فارس را تشکیل می دهد. مهمترین اشتراک دیگر ملت فارس، تاریخ مشترک آنان است. من به چند و چون این تاریخکاری ندارم، اما باور عمومی نخبه گان سیاسی و عموماً مردم فارس به تاریخی است که آغازگر آن کوروش و هخامنشیان استند و سپس در اشکال اشکانی و ساسانی، ادامه ی حیات داده اند؛ نیز باید افزود، اشتراک بسیار مهم دیگر، سرزمین ملی و مشترک فارس یا فارسستان است. سرزمینی که فارس ها عمدتاً در آنجا ساکن استند؛ از تهران تا اصفهان، کرمان، یزد و خراسان. این، سرزمین مشترک ملت فارس است؛ اما دولت ایران با تفکر استعماری می خواهد به یاوه و نادرست چین وانمود کند که ایران، سرزمین ملت فارس است؛ اما وطن ملی خلق فارس، همان مناطقی است که ملت فارس مدیداً در آنجا زنده گی کرده اند. این همان وطن ملی است که دولت فارسی در واقع و بایستی در این منطقه ایجاد شود.

در دوره ی قاجار، فکر برپایی دولت فارسی در جنوب ایران، بسیار مطرح بود و انگلیسی ها قصد داشتند یک دولت فارسی در جنوب ایران تشکیل دهند؛ اما با ضعیف شدن دولت قاجار و نفوذ روزافزون انگلیسی ها، به تدریج ایده ی تشکیل دولت فارسی در جنوب تغییر کرد و کلیت دولت ترکی قاجار در اختیار رضاخان قرار گرفت. قدرت گیری رضا خان، آغاز فاسیزه کردن سیستماتیک ایران و امحاء ملیت های دیگر در این کشور است.

بنابراین، پارامترهای مشترکی که جمعیت فارس در ایران را با استاندارد های جامعه - شناختی و حقوقی امروزه به یک ملت تبدیل می کند، هویت مشترک ملی فارسی، یعنی فارس، زبان ملی و مشترک فارسی، سرزمین ملی و مشترک فارس (فارسستان)، تاریخ مشترک فارس که از هخامنشیان آغاز میگردد، عادات و سنن مشترک فارس (عید نوروز، مراسم عاشورا و تاسوعا، ازدواج و طلاق و مراسم عزاداری و...)، موسیقی مشترک فارسی، ادبیات مشترک فارسی، غذاهای مشترک فارسی، سینمای مشترک فارسی و بالاخره دولت مشترک فارسی (مقصود دولت است و نه حاکمیت جمهوری اسلامی) و باز مهمتر از همه، روح مشترک ملت فارس که در مجموع در جهت منافع ملت فارس، عمل می کند.

البته بایستی متذکر شد که هم در منطقه ی ملی فارس یا فارسستان و هم در منطقه ی ملی ترک یا آذربایجان و هم در منطقه ی ملی کرد و یا کردستان و یا بلوچستان و الاهواز و... جمعیت های کم و یا زیاد متعلق به ملیت های دیگر نیز زنده گی می کنند که باید از حقوق مستتر در حقوق بین الملل و منشور جهانی حقوق بشر و کنوانسیون های الحاقی، بهره مند شوند.

آقای رازی می نویسند: «من نمی دانم به جز زبان فارسی، چه چیز دیگری، یک فارسی - زبان آبادانی یا اهوازی را با یک فارسی زبان تایبادی یا زابلی یا ورامینی، پیوند می دهد؟» اتفاقاً تنها چیزی که نمی تواند عامل پیوند ملیت های مختلف ساکن در یک کشور باشد، عنصر زبان است؛ چون هر ملتی، دارای زبان خاص خویش است؛ بنابراین، عاملی که بتواند ملیت های ساکن در ایران را به هم پیوند زند، زبان فارسی نیست! تجربه ی تاکنونی و رشد جنبش های رهایی بخش ملی در میان ملیت های غیر فارس ساکن در ایران نیز صحت این نظر را نشان می دهد.

عامل اساسی پیوند میان چندین ملت یا چندین اتنیک در یک کشور، به رسمیت شناختن حقوق آنان و برگزیدن رفتار عادلانه و برابر حقوقی در نظام دمکراتیک دولتی است که می تواند پیوندی گسست ناپذیر میان این ملیت ها ایجاد کند. نمونه ی این رفتار را می - توان در سوئیس مشاهده کرد. در سوئیس، زبان باعث پیوند ملیت های ساکن در آن کشور نیست، بل که هر چهار زبان موجود در کشور، زبان های رسمی آن کشور محسوب می شوند. در سوئیس، حتی زبان ارتباطی نیز وجود ندارد. آنچه که مردم سوئیس را به هم پیوند می دهد، به رسمیت شناخته شدن ملیت های ساکن در آن و رفتار عادلانه و دمکراتیک در نظام، نسبت به ملیت های ساکن در آن کشور است؛ به بیان دیگر، یک دولت مشترک در هیئت یک جمهوری فدرال می تواند بهترین گزینه برای هم پیوندی

ملیت های ساکن در ایران باشد؛ همان گونه که در سوئیس، کانادا، هندوستان، عراق امروز، بلژیک و دیگر کشورها توانسته بر این اساس، پیوند میان ملت های ساکن در آن کشورها را برقرار کند.

طرحی که برای ملیت های ساکن در ایران این حق را به رسمیت بشناسد که هر ملتی در منطقه ی ملی خود، دولت ایالتی خود (آذربایجان، فارسستان، کردستان، بلوچستان، عربستان، ترکمن صحرا و...) را برپا کند و برای هم پیوندی با دیگر ملیت ها و بر مبنای اختیار، مشترکاً جمهوری فدرال ایران را برپا دارند، تنها راه ایران برای سعادت و دوری از یوگسلاویزه شدن خواهد بود.

زیبا کلام: «خیلی از ما ایرانیان، نژادپرست هستیم!»

لازم به توضیح نیست که مراد از عبارت «ما ایرانی ها» چیزی و کسی نیست جز «پارس زبانان». بنابر این کاملاً آشکار و روشن است آنچه که آقای زیبا کلام اعتراف می نماید، نژادپرستی هموطنان پارس زبان است، نه دیگر ملیت های ساکن در ایران. زیبا کلام در گفتگو با صبح آزادی: خیلی از ما ایرانی ها، نژادپرست هستیم! ما ایرانی ها در مجموع، هیچ تفاوتی با افغانی ها با عراقی ها با اماراتی ها با پاکستانی ها با هندی ها با جاپانی ها با نارویژی ها با آمریکایی ها با انگلیسی ها با فرانسوی ها با برزیلی ها و با هیچ بنی بشر دیگری نداریم. هیچ فرقی نداریم هیچ تفاوتی نداریم. اصغر زارع: رونالد دورکین، فیلسوف حقوق دانشگاه نیویورک، دیدگاه های منحصر به فردی درباره برابری، تبعیض نژادی، عدالت، اخلاق و حقیقت دارد. به نظر شما، نسبت یا وضعیت ما ایرانی ها با این واژه ها چگونه است؟ ما چقدر عادل هستیم و چقدر بی-انصاف؟ چقدر به برابری اعتقاد داریم و چقدر تبعیض آمیز عمل می کنیم؟ پرسش مشابه دیگری که می خواستم با شما در میان بگذارم این است که برخی از متفکران، و صاحب نظران، ادعاهای کلانی مطرح می کنند و حکم کلی می دهند مثلاً می گویند ما ایرانی ها از اندیشیدن امتناع داریم، یا ما ایرانی ها، باهوش و تمدن ساز هستیم. آیا شما اساساً با این دست نظرات در خصوص ایرانیان موافقید؟

زیبا کلام: ببینید من به عنوان یک قاعده کلی با تمام گزاره هایی که این گونه شروع می شوند: ما ایرانی ها و بعد یک صفت، یک ویژگی، یک الگوی رفتاری و یک هنجار فرهنگی به دنبالش ذکر می کنند، مخالفم. یا اگر بخواهم درست تر و علمی تر بگویم، من اساساً هیچ کدام از این ها را قبول ندارم. چه مثبت و چه منفی. چون فقط منفی نیست. چیزی را که الان شما مطرح می کنید و می گوید ما ایرانی ها و بعدش این جمله منفی که ما ایرانی ها خیلی اهل اندیشیدن نیستیم و اندیشه ورزی نمی کنیم؛ من این را قبول ندارم. عکسش را هم اگر می گفتید باز هم خیلی قبول نمی داشتم. مثلاً اگر شما می گفتید خیلی از متفکرین و اندیشمندان معتقدند که در بین مردم منطقه خاور میانه یا آسیای مرکزی ایرانی ها از نظر اندیشه خصوصاً اندیشه سیاسی خیلی جلو هستند، باز من می-گفتم که همچو چیزی نیست. ما ایرانی ها در مجموع هیچ تفاوتی با افغانی ها با عراقی ها با اماراتی ها با پاکستانی ها با هندی ها با جاپانی ها با نارویژی ها با آمریکایی ها با انگلیسی ها با فرانسوی ها با برزیلی ها و با هیچ بنی بشر دیگری نداریم. هیچ فرقی نداریم هیچ

تفاوتی نداریم. تمام این گزاره ها یا دسته گلی که برای ما می فرستند یا به عکسش بر سر ما می کوبند و ما را محکوم می کنند به داشتن این یا آن خصلت ناشایست، پایه و اساسی ندارند. من این ها را در حقیقت یک جور نژاد پرستی و راسیسم می دانم.

زارع: یعنی شما حکم های منفی را نمی پذیرید، ولی درباره ادعاهای مثبت، اعتقاد دارید که در بطن این ادعاها، یک جور برتری طلبی و نژادپرستی حاکم است؟

زیبا کلام: یک چیزی را من قبول دارم، خیلی از ما ایرانی ها متأسفانه نژاد پرست هستیم! شما اگر دقت کنید می بینید که در فرهنگ های دیگر هم علیه قومیت ها، ملیت ها و اقوام اقلیت شان جوک می سازند، ولی فکر نمی کنم مثل ایران باشد که اینقدر علیه ترک ها و لر ها هتاک می کنند.

زارع: کسانی که چنین جوک هایی را نقل می کنند، ادعا می کنند تنها یک جوک است و چیز دیگری نیست.

زیبا کلام: خب، ببینید این درست است که جوک بی آزار است و بیشتر برای تفریح و انبساط خاطر است، ولی یادتان باشد که درون این جوک ها، یک عنصر نژاد پرستی تلخی هم نهفته است. در حقیقت در پس آن ها، نگاه بدی به ترک ها، گیلانی ها و لر ها وجود دارد. یا نگاه ما ایرانی ها به اعراب مثال دیگری از نژاد پرست بودن ما ایرانیان را به نمایش می گذارد. من معتقدم که خیلی از ایرانی ها از اعراب بدشان می آید و فرقی هم نمی کند چه ایرانی های بی دین و چه ایرانی های دیندار. ولی شاید شما بگویید که آقای دکتور! خیلی از عرب ها هم از ما ایرانی ها بدشان می آید. آره! من قبول دارم. خیلی از عرب ها هم از ما ایرانی ها واقعاً بدشان می آید، حالا این مورد بحث ما نیست.

زارع: به نظر شما این روحیه راسیستی از کجا آمده؟ چرا ایرانی ها اینقدر احساس برتر بودن نسبت به دیگران دارند؟

زیبا کلام: من معتقدم ما ایرانی ها به دلیل پایین بودن سطح فرهنگی مان، نژاد پرست هستیم، چون اساساً نژاد پرستی با پایین بودن سطح فرهنگ رابطه مستقیم دارد. در اروپا هم همین جوری است. در اروپا هم، اکثر نژاد پرست ها خیلی آدم های تحصیل کرده و روشنفکری نیستند. ضد یهودی ها و ضد خارجی ها و ضد مسلمان ها اکثراً به طبقات پایین اجتماع تعلق دارند. ولی در ایران این جوری نیست. برای این که شما خیلی از افراد تحصیل کرده را می بینید که از اعراب متنفر هستند و خیلی از آدم های متدین را هم می بینید که از اعراب متنفر اند، منتها در آدم های غیر مذهبی، نفرت از اعراب به صورت عام است و در میان افراد مذهبی تر، نفرت از اعراب در قالب لعن و نفرین کردن به سنی ها خودش را نشان می دهد. یعنی بغض و کینه خیلی از ما ایرانی ها از اهل سنت و بزرگان

اهل سنت در حقیقت، رویه دیگر نفرت مان از عرب ها است. من بعضی وقت ها فکر می کنم خیلی از ما ایرانی ها نتوانسته ایم شکست تاریخی مان از اعراب و قادسیه را علیرغم گذشت ۱۴۰۰ سال فراموش کنیم. هنوز در اعماق وجودمان بغض و کینه عمیقی نسبت به اعراب داریم. بغض و کینه ای که همچون آتش زیر خاکستر هرزگاهی بهانه ای پیدا می کند و فوران می کند.

زارع: آقای دکتور! برای دعوی خود، مصداقی هم دارید؟

زیبا کلام: فراوان؛ این ساخته و پرداخته ذهن من نیست. من چند تا گد یا بقول شما مصداق می آورم که شما ببینید چه جوری این مسئله خودش را نشان می دهد. هر وقت که همسایگان عرب ما در امارات، بحرین، قطر و کویت، یک موضع گیری علیه ایران می-کنند، اگر دقت کنید می بینید که واکنش مسئولین جمهوری اسلامی درست است که سیاسی هست، ولی بیشتر از این که سیاسی باشد نژادی هست. یعنی چی؟ یعنی مثلاً سخنگوی وزارت خارجه ما، یا وزیر خارجه ما، یا ائمه نماز جمعه ما، رئیس مجلس ما و...، یک جوری واکنش نشان می دهند که بوی تحقیر از سخنان آن ها بیرون می آید. فی المثل می گویند: «اصلاً شما هم آدمید؟ توی امارات اصلاً عددی هستی؟ اگر ایرانی ها کنار خلیج فارس فوت بکنند، شما را باد می برد. شماها دیگه چه می گوید!» می دانید چه می خواهم بگویم؟ اکثراً گفته می شود که این ها از خودشان فکری ندارند؛ اعرابی که مخالف ما حرف زده اند اربابان شان انگلیس، آمریکا و فرانسه به این ها خط می دهند. این ها که از خودشان اراده ای ندارند. این ها اصلاً کاره ای نیستند. ببینید که چه نگاه تحقیر آمیزی در ایران حاکم است.

زارع: البته به نظر می رسد، این نگاه، تنها از آن حکومت نیست، مردم نیز چنین نگاهی دارند.

زیبا کلام: صد البته که درست می گوید. بله، مردم هم همین جور هستند و حتی تند تر و سخیفانه تر از مسئولین بعضاً واکنش نشان می دهند. دو سه سال پیش، سر قضیه سه تا جزیره و نام خلیج فارس که اماراتی ها یک موضع گیری ای کرده بودند، یک سری از مردم آمده بودند جلوی سفارت امارات، تظاهرات می کردند. تمام شعارهایی که می-دادند و کارهایی که می کردند مخالفت سیاسی نبود، تماماً تحقیر بود. یک کیک درست کرده بودند رویش ۳۵ تا شمع گذاشته بودند و فوت می کردند و شعار می دادند که امارات، کشورک، ۳۵ سالگی ات مبارک؛ از طرف ایران ۲۵۰۰ ساله. یعنی ما ۲۵۰۰ سال عمرمان است شما ۳۵ سال و به اندازه ۳۵ سالگی ات صحبت کن. یا شما خیلی شنیدید که بسیاری از هموطنان مان با یک حالت نفرتی نسبت به اعراب به ایرانی های دیگر می-

گویند که چرا به این کشور های عربی مسافرت می کنید و پول تان را می برید آنجا خرج می کنید. ولی هیچ وقت کسی نمی گوید که چرا این همه ایرانی هر سال می روند به ترکیه و آنجا پول خرج می کنند. می گویند که این یعنی یک نگاه حقیرانه از بالا به پایین نسبت به اعراب داشتن. این دیگر ربطی به حکومت ندارد، این ها خود مردم اند. زارع: ولی آقای دکتور، سفر به ترکیه برای گردشگری و مسافرت به منظور تفریح است. ملیت های دیگر هم برای گردشگری به ترکیه یا جاهای توریستی دیگر می روند. زیبا کلام: من عقلم می رسد که به ترکیه برای گردش و تفریح می روند. اما فرقی نمی کند. یک نفر از رفتن به عمره، کربلا یا سوریه ممکن است خیلی بیشتر ارضاع و اغنا شود تا از رفتن به آداسی یا آنتالیا. احتمالاً اگر مکه و مدینه یا کربلا در ترکیه یا مالزی بودند ایرادی نداشت. یا اگر ترک ها یا مالزیایی ها یا هر کس دیگری غیر از اعراب، ساکنین آنجا بودند کسی نمی گفت که چرا می روید و چرا پولتون را آنجا خرج می کنید. همچنان که امروزه کسی نمی گوید چرا پول تان خرج ترک ها، مالزیایی ها یا تایلندی ها می کنید؟

زارع: این نوع نگاه های تحقیر آمیز، از کی شروع شده؟ محصول کدام دوره تاریخی است؟

زیبا کلام: زمان شاه هم این جور بود. نگاه بسیار تحقیر آمیزی علیه اعراب وجود داشت. الان هم هست. من می خواهم یک مرحله جلوتر بروم. من می خواهم بگویم بخشی از انگیزه فرهنگستان زبان فارسی از این که لغات عربی را از فارسی کنار می گذارند، همان بغض و کینه ای است که ما علیه اعراب داریم. برای این که لغتی که بیش از هزار سال است که وارد فارسی شده و جا افتاده و جزء زبان فارسی شده، در گلستان و بوستان، شاهنامه، دیوان حافظ و مثنوی معنوی هم هست، چرا باید حذف شود؟ اصلاً این لغت کجا نیست؟ این لغت جزئی از حافظه تاریخی ما است. فرهنگستان آقای حداد عادل این لغت را حذف می کند و به جایش یک لغت نامانوس می گذارد و هیچ کس هم مصرفش نمی کند. این، کار فرهنگی نیست، این همان نفرت از اعراب است. فرهنگستان زبان فارسی در زمان رضا شاه تاسیس شد و هم در زمان رضا شاه و هم شاه سابق دقیقاً همین کار را می کردند و به بهانه زبان پارسی، لغات عربی را که ۱۴۰۰ سال می شد جزء زبان فارسی شده بودند حذف می کردند و بجای آن الفاظ و اصطلاحات من در آوردی و کاملاً نامانوس با زبان و فرهنگ مردم وضع می کردند. به نظر من این نشان دهنده همان ضدیت با اعراب هست.

زارع: ما در قانون اساسی، اصل ۱۵ را قرار می دهیم که مثلاً ترک ها می توانند زبان خودشان را یاد بگیرند- بعد شرع هم می گوید نژاد و ملیت مهم نیست؛ مهم تقوا است و الی آخر. قانون و شرع خیلی قشنگ مطرح می شوند، اما از کوچه و بازار تا دانشگاه، جور دیگری عمل می کنیم. همان تفکر راسیستی و نژاد پرستانه که شما می فرمایید در خیلی جاها غالب است. به نظر شما، چرا چنین است؟ چرا به راحتی قانون می نویسیم، ولی در اجرای آن، اصلاً اهمیتی نمی دهیم؛ حتی برعکس هم عمل می کنیم؟

زیبا کلام: ببینید برای پاسخ به این سوال باید یک سوال اساسی تر مطرح کرد. آیا به لحاظ نژادی، واقعاً بین ترک ها و غیر ترک ها یا فارس ها، تفاوتی وجود دارد؟ یعنی مثلاً اگر شما بیاید در طی ده سال متوالی تست آی کیو بگیرید از بچه های بین سنین ۵ تا ۱۰ سالگی بین بچه های ترک و بچه های فارس، آیا بعد از ده سال نتیجه نظر سنجی و تحقیق میدانی شما نشان می دهد که یک تفاوت معناداری بین بچه های ترک و بچه های فارس یعنی بچه هایی که در تبریز از پدر و مادر ترک متولد می شوند و بچه هایی که از پدر و مادر فارس تهران متولد می شوند وجود دارد؟ آیا نتیجه تحقیق شما نشان می دهد که بچه های فارس باهوش تر هستند یا برعکس، نشان می دهد که بچه هایی که در تبریز و ارومیه متولد می شوند باهوش و گوش تر اند؟ یا این که تفاوتی ندارند؟ من به عنوان کسی که ظرف بیست سال گذشته صدها دانشجوی ترک و صدها دانشجوی غیر ترک از زیر دستم رد شده، من واقعاً تفاوتی بین این ها ندیده ام. یعنی شماری از بهترین دانشجویان من ترک بوده اند و شماری از بدترین دانشجویان من هم ترک بودند. در باره فارس ها همین طور. شماری از بهترین دانشجویها و شاگردهای من از بچه های تهران بودند و شماری از بدترین دانشجویهایم هم از بچه های تهران بودند. واقعاً من نمی توانم بگویم که بچه های شمال یا ترک یا یک جای دیگر چیز دیگری هستند. من عادت دارم با دانشجویهایم خیلی نزدیک و صمیمی باشم و واقعاً من هیچ فرقی بین ترک و غیر ترک نمی بینم.

زارع: اگر هیچ تفاوتی بین ترک و غیر ترک نیست که می فرمایید نیست، پس این فرهنگ ضد ترکی از کجا بوجود آمده است؟

زیبا کلام: ممکن است برخی بگویند، تا نباشد چیز کی مردم نگویند چیزها، پس حتماً یک چیزی بوده که مردم می گویند ترک ها این جور هستند، ترک ها آن جور هستند. من به جد می گویم نه، هیچی نبوده- هرگز چیزی نبوده است. پس چرا این مساله وجود دارد؟ من می گویم ما به عنوان محققین اجتماعی در این باره، دوتا کار می توانیم انجام دهیم. یکی این که می توانیم بگویم که حتماً یک چیزهایی بوده که این باور در میان مردم شکل گرفته. این محقق باید فرضیه اش را با آزمایش های میدانی، بالینی و چه می دانم

ژنتیکی ثابت کند که هرگز نمی تواند. رویکرد دوم این است که محقق اجتماعی باید فرض را بر این بگذارد که چنین تفاوتی واقعاً وجود ندارد. اگر محقق اجتماعی بگوید هیچ تفاوتی وجود ندارد، باید برود دنبال سوال شما که پس چرا این فرهنگ بوجود آمده است؟ چرا این بغض و کینه بوجود آمده است؟ چرا این احساس برتری در یک گروه از مردم نسبت به یک گروه دیگر بوجود آمده؟

زارع: و شما به این رویکرد دومی اعقاد دارید؟

زیباکلام: من با همه وجود، جزء گروه دومی هستم. من در این بیست سال هیچ تفاوتی بین ترک ها و غیر ترک ها ندیده ام.

زارع: چرا این نگاه وجود دارد؟

زیباکلام: به نظر من پاسخ این سوال، خیلی پیچیده است. برای این که به تحولات سیاسی جامعه ایران و به تاریخ ایران و از همه مهمتر به نوع مناسبات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی بین تهران و آذربایجان در طول تاریخ بر می گردد. به عبارتی دیگر نمی توان نگاه فارس ها به ترک ها و نگاه ترک ها به فارس ها را در خلا بررسی کرد. همچنان که نفرت ما از اعراب را نمی شود در خلا و بدون در نظر گرفتن گذشته میان ما و آن ها بررسی کرد. البته می شود یک سری شعار بدھیم مثل این که «بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش ز یک گوهرند»، «ما همه مسلمانیم»، «ما همه از یک نژادیم»، «اسلام می گوید همه برابر هستیم»، و... صبح تا شب، این حرف ها را می زنیم، ولی شب که می رسد می بینیم که از صبح شعار های برابری و مساوات و همه مثل هم هستیم و ... دادیم، ولی در حقیقت تمام مدت بر علیه این شعارها عمل کرده ایم. نمی توان با این شعارها، از واقعیت های جامعه فرار کرد.

زارع: به تاریخ سیاسی ایران اشاره کردید. در این باره بیشتر صحبت کنید! به نظر نمی رسد، مساله، مولود جدیدی باشد.

زیباکلام: بله، این مساله ریشه تاریخی دارد. رضاخان دستور داده بود کسانی که ترکی صحبت می کنند، باید جریمه پرداخت کنند. این کار، ظلم و تبعیض آشکار بود. همین رضاخان، خشن ترین فرماندهان نظامی خود را به آذربایجان اعزام می کرد تا بتواند سیاست یکسان سازی فرهنگی را پیاده کند. تا چیزی بنام آذری یت، کردی یت، لری یت و هیچ چیز دیگری بجز فارسی یت نباشد. این تصور همواره در تهران وجود داشته که به هر چیزی بجز فارسی یت با دیدی تردید آمیز و سوء ظن نگاه کند. این احساس برای بسیاری از فارسی زبان ها بوده که اساساً به اقلیت ها به عنوان تهدیدی بر سر راه امنیت ملی نگاه کنند.

زارع: به نظر شما این رویکرد ندید دیگران اگر نگفته باشیم حذف غیر ما، چقدر توانسته موفق باشد؟ آیا این رفتارهای تبعیض آمیز، امروز برای جامعه ما چالش به وجود نیاورده است؟

زیبا کلام: نه! بنظر من خیلی موفق نبوده. با ندید دیگران، آن ها محو و غیب نمی شوند، بل که بر عکس زخم خورده و مسله دار هم می شوند. اگر شما ۲۰ سال پیش یعنی سال ۱۳۷۰ که من درسم تمام شده بود و تازه به ایران برگشته بودم و در دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران کارم را شروع کرده بودم، با من مصاحبه می کردید که آقای زیبا کلام به عنوان استاد علوم سیاسی که کار شما تاریخ تحولات سیاسی و اجتماعی ایران معاصر است، آیا ناسیونالیسم، قومیت گرایی، ملیت گرایی یا به زبان خیلی ساده، مساله ترک و فارس، چالشی برای جامعه ایران هست یا نه؟ من آن زمان، با همه ی وجود به شما می گفتم نه! چنین چیزی وجود ندارد. اما اگر شما همین سوال را امروز از من پرسید، خیلی مطمئن نیستم که همان پاسخ را به شما خواهم داد. اگر شما از من پرسید که چقدر احتمال می دهید که یک روز در آینده، مسله تبریز و مساله آذربایجان، تبدیل به یک مسله ی سیاسی شود؟ می گویم من خیلی احتمالش را می دهم که در آینده یکی از مشکلات جدی ما مسله آذربایجان باشد.

زارع: چه مساله ای؟

زیبا کلام: من اگر ریگی به کفش داشتم مثلاً من اگر مامور سازمان سیا یا MI6 انگلستان بودم و می خواستم تمامیت ارضی ایران را به هم بریزم و کسی در سال ۷۰ به من می گفت که چرا از مسله قومیت استفاده نمی کنی، می گفتم فایده ندارد. ولی آیا الان هم می شود این را به همان قرص و محکمی سال ۷۰ گفت؟ ما بجای این که مثل جوامع دیگر در باره مشکلات، مسائل و تهدیدات بالقوه سیاسی و اجتماعی مان فکر کنیم، گفتگو کنیم، بررسی کنیم، مدام سعی می کنیم که این مسائل را انکار کنیم. سال ۷۰، کی آذری ها می رفتند در قلعه بابک، مراسم می گرفتند؟ امروز من وقتی می روم دانشگاه تهران، کلی پوستر می بینم که درباره شب شعر ترکی، موسیقی آشیق لر و ...، اما در سال ۷۰، چنین چیزهایی نداشتیم. وجود کنش های هویت خواهانه جدید در میان جوانان ترک، نشان می دهد ما با مساله ای بنام آذربایجان مواجه هستیم.

زارع: چه باید کرد؟ همان طور که شما می گوید، بسیاری از غیر آذری ها اگر جزو همان طیف گسترده نژادگرا هم نباشند به تعبیر شما، راه انکار و پاک کردن صورت مسله بجای حل آن را پیش گرفته اند.

زیباکلام: عرض کردم با انکار مسئله و این که به روی خودمان نیاوریم، مسئله نه خود بخود حل می شود نه غیب می شود و نه از میان می رود. به عقیده من، قدم اول این است که ما بپذیریم این مسئله را داریم. بنظم باید صریح و آشکار درباره این مساله فکر کرد، حرف زد و در مقام چاره جویی برآمد. باید بجای این که این مساله را امنیتی و غیر قابل طرح تلقی کنیم، در باره آن کنکاش کنیم. ما نباید انکار کنیم که مشکل داریم. البته برخی از همکاران خود من با رویکرد من مخالف اند. آنان معتقد اند اگر پیرامون مسئله قومیت بصورت علنی حرف بزنیم، این باعث می شود قومیت ها جری تر شوند و آب به آسیاب دشمن داریم می ریزیم. قبح مسئله به اصطلاح می ریزد و آن ها علنی و بی پرده آن وقت بیایند جلو. برخی اساتید مهم و مطرح علوم سیاسی ما مثل جناب دکتور عباس مصلی نژاد، دکتور حمید احمدی، دکتور ابراهیم متقی، دکتور احمد نقیب زاده، بخصوص استاد حمید احمدی و خیلی های دیگر این نظر را دارند که اصلاً نباید در مورد مسائل قومیتی حرف زد. فکر می کنم خیلی از مسئولین هم چنین نظری دارند که حرف زدن پیرامون این موضوع، باعث گسترده تر شدن آن می شود.

زارع: ولی شما ظاهراً این جوری فکر نمی کنید؟

زیباکلام: من نه ظاهراً، نه باطناً این جوری فکر نمی کنم. عرض کردم ابعاد مسئله روز به روز دارد گسترده تر می شود.

زارع: راه حل چیست؟

زیباکلام: ببینید قبل از یافتن هر راه حلی، اول باید تکلیف این پرسش را مطرح کنیم که اگر یک اقلیت نخواهد با یک اکثریت زندگی کند و خواسته باشد مستقل باشد، این حق را دارد یا نه؟ من معتقدم هیچ گروهی را به زور نبایستی نگه داشت. چون آخرش جدا می شوند. اگر واقعاً در یک رفرا ندیم کاملاً آزاد- نصف به علاوه یک آذری ها بگویند ما نمی خواهیم جزء ایران باشیم، به زور نمی شود آنان را نگه داشت. استقلال، حق هر بشری و حق هر قومی است... راه حل، دموکراسی واقعی است. اگر دموکراسی در ایران حاکم باشد، این مسائل بطور کلی حل می شوند. اگر یک آذربایجانی ببیند که به برابری اقتصادی و فرهنگی و اجتماعی با دیگر اقوام رسیده است، دیگر احساس تبعیض نخواهد کرد. در دموکراسی واقعی، یک ترک به حقوق خود می رسد؛ مثلاً آن ها به زبان مادری خود آموزش می بینند، بخشی از درآمد و مالیات آذربایجان در آذربایجان خرج می شود، شورای محلی تشکیل می شود و تصمیمات اختصاصی آذربایجان در همان مجلس اتخاذ می شود. در این شرایط، هیچ آذربایجانی، سراغ استقلال نخواهد رفت. ممکن است شما از من پرسید چرا اینقدر مطمئن هستم که دموکراسی، حلال همه مشکلات و مسایل

قومیتی و پاد زهر همه تلاش های جدایی طلبانه است؟ پاسخ من تجربه جوامع دیگر است. ما که فقط در ایران مسئله قومیت ها را نداریم. در بسیاری از کشور ها، مسئله اقوام و ملیت های مختلف وجود دارد، اما هیچ بحران و مشکل ندارند. سوئیس، بلژیک، هند، کانادا، انگلستان و خیلی کشور های دیگر دارای اقلیت های قومی هستند. اما نه اقلیت های شان می خواهند جدا شوند، نه خود مختاری می خواهند، نه خود گردانی می خواهند، نه استقلال می خواهند، نه منطقه ای که اقلیت های شان در آن مناطق زندگی می کنند - نا امن است و نه هیچ مشکل دیگری دارند.

زارع: چرا؟

زیبا کلام: چون دموکراسی، همه آن خواسته هایی را که دارند به آن ها داده. اسکاتلندی ها یا ایرلندی ها از انگلستان جدا شوند که چه چیزی بدست آورند؟ سوئیس های فرانسوی تبار از اکثریت کشور سوئیس جدا شوند که چه چیزی بدست آورند؟ فرانسوی های ایالت کیوبک کانادا از کانادا جدا شوند که چی بدست آورند؟ مسلمانان هند از هند جدا شوند که چی بدست آورند؟ کردهای عراق از عراق جدا شوند که چی بدست آورند؟ البته همواره یک اقلیت کوچک در همه اقلیت ها هست که بدلیل احساسی، شونیستی و آرمان گرایانه بخواهد که از اکثریت جدا شود و مستقل باشد. در همه آن مثال هایی که من برای شما آوردم در میان اقلیت های شان یک درصد کوچکی خواهان استقلال و جدایی هستند. در اسکاتلند، یک حزب ناسیونالیست اسکاتلندی فعالیت می - کند و تعدادی هم نماینده دارد. در ایالت کیوبک کانادا، شماری از فرانسوی تبارها خواهان جدا شدن از کانادا هستند. شماری از مسلمانان هند معتقد اند علیه آنان تبعیض در جامعه هند اعمال می شود و خواهان جدایی و خودمختاری هستند. در همین کردستان عراق، برخی احزاب و چهره های کرد، خواهان جدایی از عراق و تشکیل یک کشور مستقل کردستان هستند. اما اکثریت اسکاتلندی ها، فرانسوی های کیوبک و... یا مسلمانان هند می خواهند جزء جامعه اکثریت باشند.

زارع: مساله، همین نحوه تفسیر از دموکراسی است. به نظر می آید بسیاری از دموکراسی خواهان ایران، دموکراسی را برای گروه و قوم و نژاد خود می خواهند. نوعی دموکراسی که در اصل منجر به تحمیل اکثریت غیر آذری به اقلیت آذری می شود.

زیبا کلام: دموکراسی، دموکراسی است و انواع و اقسام ندارد. دموکراسی یعنی همان که در کانادا است، در هند است، در ژاپن است، در انگلستان است، یعنی حاکمیت قانون. من کی گفتم دموکراسی یعنی حاکمیت اکثریت؟ اتفاقاً یکی از بزرگترین دغدغه های نظریه پردازان دموکراسی، همین بحث است که چگونه می توان حقوق اقلیت را از گزند تعرض

اکثریت در نظام های دمکراتیک، مصون داشت. من این بحث را مفصلاً در کتاب «پنج گفتار پیرامون حکومت» مطرح کرده ام. این انتقاد که شما می فرمایید بر جریان های دموکراسی خواهی در ایران وارد است. ما خیلی به این مسایل تا بحال نپرداخته ایم. ضمن آن که عمر دموکراسی هم در جامعه ما هرگز خیلی زیاد نبوده. از سوی دیگر، اگر واقعاً خواهان پیشرفت و توسعه کشور هستیم، باید به این مسایل خیلی جدی بیاوریم. نمی شود با حذف صورت مساله ای به این مهمی، خیلی جدی مدعی مردم سالاری، توسعه و عدالت بود.

<http://www.alarabiya.net/articles/2011/10/06/170502.html>

دولت ایران: دولت فارسی یا دولت فارس ها؟

یونس «شاملی»

اخیراً نامهء سرگشاده ای توسط آقای باریش جلال زاده تحت عنوان «نامه سرگشاده به جنبش فدرال دمکرات آذربایجان و آقای محمد آزادگر» در میدیا منتشر شده و به توهم پراکنی در خصوص محتوای سخنرانی من در تالار پاکتاک «آذرتاک» در روز ۲۹ ژانویه پرداخته است و عبارات و مفاهیمی دستکاری شده ای را به من منتسب کرده است که بسیار دور از واقعیت هستند. من از این فرصت استفاده کرده بخشی از سخنان خودم را به زبان کتبی تبدیل میکنم، تا سوء تفاهمات در این خصوص رفع و رجوع شوند. در ضمن لینک سخنرانی خودم را در پایان این نوشته آورده ام تا علاقه مندان بتوانند برای تدقیق بیشتر به آن رجوع کنند.

علت جایگزینی اسم خاص «ایران» بجای «فارس»:

پیش از این در گفتارها و نوشته هایم به یکی از مهمترین بخش های ساختاری رژیم جمهوری اسلامی که همانا ماهیت اتنیکی آن است اشاره کرده ام. اما هر بار که از ماهیت اتنیکی حکومت ایران در نظام سلطنتی گذشته و نظام دینی کنونی، که «فارسی» است، سخن گفته ام با انواع و اقسام اتهام ها (تفرقه افکنی، بالکانیزه کردن، فاصله انداختن میان انسانها و...) روبرو شده ام. گویا انسان حق ندارد از ساختار اتنیکی کشور، هویت اتنیکی انسانها در ایران، حقوق اتنیکی در کشور و یا نابرابری های اتنیکی در این سرزمین سخن بگوید. تابوی برنهاد بر واژه های ترکیبی از اسم مشخص «فارسی» و یا «فارس» مثل «دولت فارسی»، «دولت استعماری (داخلی) فارسی»، «شوونیسم فارس»، «پان فارسیسم»، حتی ترکیب «ملت فارس یا ملیت فارس» و واژه هایی از این دست، چه به معنی مثبت و چه به معنی منفی آن نباید در ادبیات مورد استفاده گیرد.

بر اساس این باور و مبلغین آن تابو، گویا، اگر به جای اسم خاص «فارس» اسم خاص «ایران» را مورد استفاده قرار دهیم، حق مطلب ادا شده و معانی مفاهیم جایگاه خودشان را باز یافته اند! اما این باور از دو جهت بسیار نادرست است؛

اول اینکه؛ ایران اسم یک کشور، حیطه تسلط یک دولت و جغرافیای سیاسی قید شده در سازمان ملل متحد است.

دوم اینکه؛ فارس و یا فارسی، اسم زبان و عنوان ملیت معینی از یک جغرافیای سیاسی در ایران است که ملیتهای دیگری نیز در آن ساکن اند.

«فارس» عنوان اتنیکی جامعه ایست که زبانش فارسی است و حتی عنوان سرزمین اش هم «فارس» (یا پارس) است، دین اش عمدتاً شیعه و تاریخ اش آن تاریخی است که در هشتاد سال اخیر آن را در مدارس برای مان تدریس کرده اند. در کنار این اتنسیست، اتنیک های دیگر نیز در این سرزمین ساکن هستند مثل ترکها، کردها، بلوچ ها، ترکمن ها، اعراب و.... دقیقاً به همین دلیل است که نمیتوان اسم خاص «فارس» را معادل اسم خاص «ایران» دانست. ایران یک جغرافیا و یا یک کشور است، در صورتیکه فارس، ترک، کرد، بلوچ، ترکمن، عرب و... ملیتها و اتنیکهای مختلف ساکن ایران هستند.

بنابراین ده ها جلد کتابی که تحت عنوان «تاریخ ادبیات ایران» به چاپ رسیده است و تنها تاریخ ادبیات زبان فارسی در آن به تحلیل کشیده شده است، تنها برای انحراف اذهان عمومی است. از این قماش است؛ سینمای ایران، رادیو تلویزیون ایران، ادبیات ایران، موسیقی ایرانی. اگر در این ترکیب ها بجای اسم خاص «ایران»، اسم خاص «فارس» و یا «فارسی» نهاده شود، معانی این مفاهیم دقیق تر می شود؛ مثل «سینمای فارسی»، «رادیو تلویزیون فارسی»، «ادبیات فارسی»، «موسیقی فارسی» و غیره. و از آنجا که اینها مسائل مربوط به سرزمین و یا کشور ایران است، دقیقتر میبود که مفاهیم خاص فوق چنین بیان میشدند؛ «سینمای فارسی ایران»، «رادیو تلویزیون فارسی ایران»، «ادبیات فارسی ایران» و یا «موسیقی فارسی ایران». چون در ایران چند ملیتی با حقوق برابر اتنیکی بایستی ترکها نیز «تاریخ ادبیات ترکی»، «سینمای ترکی»، «ادبیات ترکی»، «موسیقی ترکی» و غیره داشتند و البته بایستی ملیتهای دیگر ایران نیز دقیقاً بر همین روال عمل میکردند.

بنابراین انحصاری شدن تمامی مسائل حول زبان فارسی، ممنوع شدن دیگر زبانهای کشور در تمامی حوزه ها و حتی مجرم شناخته شدن به دلیل مطالبه تحصیل به زبان مادری در آن سرزمین، فریاد سیاه نژادپرستی عریان است. نژادپرستی که درصد قابل توجهی از فعالین سیاسی جامعه فارس ایران بر آن صحنه میگذارند.

بایستی بی پرده بگویم که استفاده از اسم خاص «ایران» به جای اسم خاص «فارس» و یا «فارسی» تنها و تنها یک سیاست استعماری برای سرپوش گذاشتن به موقعیت برتر و انحصاری «زبان فارسی» و «ملیت فارس» در این کشور است. این سیاست استعماری خود را در هیبت بی حقوق نگه داشتن ملیتهای غیرفارس، جهل عمومی مردم نسبت به حقوق اتنیکی در ایران، سرکوب بی رحمانه مطالبات حول حقوق برابر اتنیکی از سوی دول شاه و شیخ، همه نشاگر این سیاست استعماری (داخلی) است.

دولت فارسی یا دولت فارس ها؟:

پرده دیگری از آن سیاستی که من آن را استعماری خوانده ام نیز خود را در تحلیل ساختار و ماهیت رژیم حاکم بر ایران نشان میدهد. تمامی سازمان ها، احزاب و شخصیت های سیاسی که خود را سراسری می نامند، و در واقع احزاب و شخصیت های متعلق به جامعه فارس ایران هستند، در تحلیل از ماهیت رژیم جمهوری اسلامی اغلب جوانب مختلف را مورد توجه قرار میدهند و آن را به تحلیل میکشند. برای نمونه؛

- ماهیت سیاسی جمهوری اسلامی را عموماً استبدادی و توتالیتار برآورد میکنند.
- ماهیت ایدئولوژیک جمهوری اسلامی را دینی- شیعی ارزیابی میکنند.
- ماهیت طبقاتی جمهوری اسلامی را بورژوایی با گرایشات مختلف سنتی، رانت خواری و... میدانند.

- ماهیت جنسیتی جمهوری اسلامی را در ضدیت با زن و نابرابری جنستی ارزیابی میکنند. اما همین سازمانها، احزاب و شخصیت های سیاسی وقتی به تحلیل ماهیت اتنیکی جمهوری اسلامی میرسند، سکوت پیشه میکنند و دم بر نمی آورند. در همین راستاست که من و کسانی که مثل من می اندیشند، ماهیت اتنیکی جمهوری اسلامی را «فارسی» میدانیم؛ درست مثل دولت های اردن، کویت، سوریه که ماهیت استبدادی دارند، اما ماهیت اتنیکی آنها عربی است و این کشورها اساساً دول عربی خوانده میشوند. دولت ایران نیز جدا از ماهیتی که فوقاً برشمردیم از نظر اتنیکی یک دولت فارسی است. زبان و محتوی قانون اساسی رژیم، رادیو تلویزیون، سینما، دولت، قوه مقننه، قوه قضاییه، مدارس و دانشگاه ها، ارتش و پلیس، فرهنگ و ادبیات رسمی و حتی تاریخی که تدریس میکنند (این اواخر حتی احمدی نژاد هم به جرگه کورش پرستان پیوسته است)... همه و همه حکایت سیطره زبان و فرهنگ انحصاری فارسی، زبان و فرهنگ برتر فارسی است. تازه این تنها یک روی سکه استعمار داخلی است، روی دیگر سکه تحقیر، توهین و تبعیض علیه زبان و فرهنگ اتنیک های غیر فارس در ایران است که در هشتاد و اندی سال گذشته علیه آنان بی رحمانه اعمال شده است.

بنابر آنچه مطرح شد، ماهیت اتنیکی دولت ایران فارسی است. اما این به معنی آن نیست که این دولت منتخب فارس ها و یا ایرانی هاست. چه هر انسان با آگاهی اندکی هم میتواند تشخیص بدهد که جمهوری اسلامی استبداد دینی را بر کشور حاکم کرده و ملیت فارس نیز یکی از قربانیان این استبداد دینی است.

اما وقتی ما از مفهوم «دولت فارسی» از جهت اشاره به ماهیت اتنیکی دولت ایران در گفتار و نوشته ها سخن میگوییم، دغلبازان، عوام فریبان و نیرنگ بازان ما را متهم میکنند که ما دولت ایران را «دولت فارس ها» خوانده ایم! «دولت فارسی» بر ماهیت اتنیکی یک دولت،

چه استبدادی و چه دمکراتیک، دلالت دارد. اما مفهوم «دولت فارس ها» منتخب بودن آن دولت از سوی فارس ها را نشان میدهد. آنچنان که دیده میشود، تفاوت فاحشی بین مفهوم «دولت فارسی» با «دولت فارس ها» وجود دارد.

فارس ها به مثابه یک ملیت، مثل ترکها به مثابه یک ملیت به همراه دیگر ملیت های ساکن در ایران، یعنی کردها، بلوچ ها، ترکمن ها، اعراب و... بایستی در ساختار سیاسی کشور دارای حقوق برابر باشند. این تاکید در کنوانسیون الحاقی حقوق سیاسی اجتماعی منشور جهانی حقوق بشر نیز قید شده است. علت برجسته کردن و تاکید به بررسی و شناخت ماهیت اتنیکی دولت ایران در دو نکته نهفته است:

یک: شناخت ماهیت اتنیکی دولت ایران، و تک اتنیکی (فارسی) بودن آن در یک کشور چند ملیتی را برملا میسازد و آشکار می شود که یک دولت تک ملیتی در یک جامعه چند ملیتی با بافت جمعیتی و اتنیکی جامعه ایران ناخوانا و عملاً غیر دمکراتیک است. در عین حال یکی از علل استبداد سیاسی در ایران نیز دقیقاً در همین نکته نهفته است.

دو: این شناخت برای مردم ایران و پیشروان سیاسی آن این فرصت را فراهم می آورد که بدانند دولت سیاسی بعد از جمهوری اسلامی بایستی دولتی چند ملیتی (از نوع کانادا، سوئیس و هندوستان و...) باشد و نظام برآمده از این برآورد بر سیاست غیرمتمرکز و بر یک درک فدرالیستی استوار باشد، تا بتواند مطالبات عادلانه و برابری طلبانه تمامی ملیت های ساکن ایران را در نظام سیاسی آینده تامین کند.

دو بلوک در صحنه سیاسی ایران:

در عین حال بایستی تاکید کنم و اصولاً هر زمان تاکید کرده ام که عقب راندن رژیم ارتجاعی جمهوری اسلامی ایران تنها و تنها از قبل همبستگی و اتحاد عمل تمامی نیروهای سیاسی موجود در سطح کشور قابل حصول است. من نیروی سیاسی موجود در کشور را به دو بلوک تقسیم میکنم؛ «بلوک سیاسی مرکز گرا و فارس» و «بلوک سیاسی ملیت های غیر فارس». این تقسیم بندی، نه از روی ذهن و خیال بلکه از برآورد واقعی نیروهای موجود و جهت گیری این نیروها فرم یافته است. علت تفکیک این دو بلوک سیاسی را بایستی در یک نوشته مستقل توضیح داد. اما در یک نگاه کلی و کوتاه علت العلل تفکیک این دو بلوک را بایستی در دو استراتژی متفاوت این دو بلوک دانست.

استراتژی «بلوک سیاسی جامعه فارس» ایجاد تغییرات دمکراتیک و دمکراتیزاسیون دولت ایران، چه از طریق رفرم و چه از طریق تغییر نظام سیاسی، در کشور است. اما استراتژی «بلوک سیاسی ملیت های غیر فارس» تغییرات ملی - دمکراتیک در ساختار نظام سیاسی، چه از طریق رفرم و چه از طریق تغییر نظام، سیاسی در کشور است. مشی دمکراتیک

(بلوک سیاسی جامعه فارس) از آن ملت و یا ملیت هایی است که صاحب دولت هستند و در صدد تغییرات دمکراتیک آن دولت هستند. اما مشی ملی - دمکراتیک (بلوک ملیت های غیرفارس) از آن ملت و یا ملیت هایی است که صاحب دولت (چه دولت ایالتی و چه دولت مستقل) نیستند و با این استراتژی در صدد برپایی دولتهای ایالتی و ملی خود هستند. در عین حال میتوان توجه داشت که بلوک سیاسی جامعه فارس ایران، با تمامی وسعت اش دارای تشتت در دیدگاه و تشتت در اتحاد با دیگر نیروهای سیاسی در آن جامعه است. اما متقابلاً بلوک سیاسی ملیت های غیرفارس، با وجود سرکوب های شدید در هشتاد و اندی سال گذشته، از نقطه نظر وسعت گسترش ضعیف، اما از نظر نیروی سیاسی واقعاً موجود، متشکل و کارآمد تر است.

اما هر دو استراتژی (مشی) دمکراتیک و ملی - دمکراتیک ابداً در تعارض با هم قرار ندارند، بلکه فعالین سیاسی این هر دو بلوک بایستی بتوانند با توافق ها و نزدیکی های شان به همبستگی بیشتر و حتی اتحاد عمل های وسیعتری دست یابند تا بتوانند با تمرکز نیروهای شان استبداد سیاسی در کشور را از اریکه قدرت به پایین بکشند. به نظر من عمده ترین مانع همبستگی و اتحاد این دو بلوک، گرایش های افراطی به راست و یا به چپ هستند که از تحقق نزدیکی های سیاسی و حتی اتحاد عمل های تاثیرگذار در میان این دو بلوک سیاسی ممانعت به عمل می آورند.

مرشدی زاد:

مکتب ایرانی، استفاده ی ابزاری از ناسیونالیسم است!

هومان دوراندیش: علی مرشدی زاد، استاد علوم سیاسی دانشگاه شاهد و نویسنده کتاب «روشنفکران آذری و هویت ملی و قومی» است. وی در خصوص ناسیونالیسم در ایران معاصر تحقیق و پژوهش کرده و نتایج تحقیقات خود را نیز در کتاب مذکور و مقالاتی چند منتشر ساخته است. مرشدی زاد همچنین آثار متعددی را نیز ترجمه کرده است که در میان آنها می توان به دو کتاب «چرا انسان ها شورش می کنند؟» (تد رابرت گر) و «از بسیج تا انقلاب» (چارلز تیلی) اشاره کرد.

علی مرشدی زاد، میهمان کافه خبر بود تا درباره انواع ناسیونالیسم در تاریخ معاصر ایران سخن بگوید. متن زیر حاصل گفت و گوی «خبرآنلاین» با دکتور مرشدی زاد در این باره است.

س: در ابتدا بفرمایید ناسیونالیسم در ایران از چه زمانی پدیدار شد؟
ج: اگر پرسید که دولت ملی یعنی دولتی که بر اساس ملیت شکل گرفته باشد، از چه زمانی در ایران شکل گرفت، در پاسخ به این سؤال دو دیدگاه وجود دارد. برخی معتقدند دولت ملی از زمان صفویه شکل گرفت. مهمترین کار صفویه ایجاد تمایز بین هویت ایرانی و هویت عثمانی بود. صفویه از این طریق وحدت ملی در کشور ایجاد کرد. دیدگاه دوم معتقد است که دولت صفویه فاقد ویژگی های دولت ملی بود. از این منظر، دولت ملی مولود اندیشه ناسیونالیسم است و ناسیونالیسم واقعی از دوران پس از مشروطه در ایران پدید آمده است. اگر بخواهیم بر اساس شکل مدرن ناسیونالیسم سخن بگوییم، باید گفت که دولت ملی در ایران پدیده ای متاخر و متعلق به دوران بعد از مشروطه است. بر این اساس باید رضاشاه را از معماران دولت ملی در ایران دانست. اندیشه ناسیونالیسم محصول تعاملات ایران و اروپا و حضور دانشجویان ایرانی در قاره سبز بود. در دوران پس از مشروطه، کسانی مانند دکتور محمود افشار و سید حسن تقی زاده - به رغم اینکه در اروپا تحصیل نکرده بود - و کاظم زاده ایرانشهر، ایده ناسیونالیسم را در ایران رواج دادند.

س: در طول صد سال گذشته، ما چند نوع ناسیونالیسم در کشورمان داشته ایم؟
ج: من قائل به وجود سه نوع ناسیونالیسم در تاریخ معاصر ایران هستم. اول، ناسیونالیسم قومی است که بر مبنای یکسان سازی یا همانندسازی عمل می کند. این نوع ناسیونالیسم بنیاد خود را بر این ایده می نهد که یک گروه قومی مسلط در ایران وجود دارد و سایر اقوام باید همانند این قوم مسلط بشوند. این ایده در دوره رضاشاه از سوی محمود افشار و

در مجله او یعنی مجله «آینده» ترویج می شد. نوع دوم ناسیونالیسم، ناسیونالیسم سرزمینی است که تقی زاده مروج آن بود. تقی زاده معتقد بود ما در کشور مان خرده فرهنگ‌هایی داریم و این خرده فرهنگ‌ها پدیده‌ای منفی نیستند و بنابراین یکسان‌سازی و از بین بردن این خرده فرهنگ‌ها سیاست درستی نیست. او می گفت ما باید بنا را بر این بگذاریم که مردمانی هستیم که قرن‌ها در یک سرزمین با یکدیگر زندگی کرده ایم و عقد نانوشته‌ای داریم که بر اساس آن می‌خواهیم در کنار هم زندگی کنیم. بنابراین ما باید خودمان را ایرانی تعریف کنیم و نه عضوی از یک قوم خاص. نوع سوم ناسیونالیسم، ناسیونالیسم مدنی دکتور مصدق بود؛ ترکیبی از مفاهیم ناسیونالیسم و شهروندی. کشور هندوستان در حال حاضر برای حل مشکلات قومی خودش به این نوع ناسیونالیسم بها می‌دهد. ناسیونالیسم مدنی مبتنی بر رفع تفاوت‌ها و تبعیض‌ها است. اگر همه مردم احساس کنند که شهروند درجه یک هستند، دیگر ضرورتی برای جدایی از آن سرزمین نمی‌بینند. به علاوه وقتی که مفهوم شهروندی اهمیت یابد، خرده فرهنگ‌ها و هویت‌های خرد را به تعلقات درجه دوم حاشیه‌یی و کمرنگ شده بدل می‌کند.

س: تفاوت بنیادین ناسیونالیسم مدنی مصدق با ناسیونالیسم سرزمینی تقی زاده چیست؟
ج: شاید نتیجه این دو نوع ناسیونالیسم یکی باشد. یعنی هر دو در درجه اول بر ایرانی بودن تاکید می‌کردند ولی از تعابیر متفاوتی استفاده می‌کردند. ناسیونالیسم مدنی مصدق راه به دموکراسی می‌برد اما ناسیونالیسم سرزمینی تقی زاده صرفاً خصلت هویتی دارد.
س: ناسیونالیسم تقی زاده هم چندان غیردموکراتیک به نظر نمی‌رسد؟
ج: می‌تواند غیر دموکراتیک هم باشد. یعنی دولت می‌تواند شهروندانی به عنوان ایرانی تعریف کند ولی در تعیین سیاست‌های حکومت نقشی برای شهروندان قائل نباشد.
س: ولی ناسیونالیسم قومی رضاشاه، اقتدارگرایانه تر از ناسیونالیسم سرزمینی تقی زاده است.

بله، قطعاً این طور است. ناسیونالیسم رضا شاه بر اساس نوعی مهندسی و تغییر اجتماعی بنا یافته است و بنابراین نیازمند اقتدارگرایی است.
ناسیونالیسم قومی در واقع ناسیونالیسمی فرهنگی (و نه سیاسی) است و بر اساس تقسیم‌بندی‌های اندرو هیوود، ناسیونالیسم محافظه کارانه است. بله، ناسیونالیسم رضاشاه و محمود افشار، خصلت فرهنگی اش بیشتر از ناسیونالیسم تقی زاده است و نوعی ناسیونالیسم دست راستی محسوب می‌شود که در شکل حادث می‌تواند به فاشیسم هم منجر شود.

س: ما در تاریخ معاصرمان باستانگرایی هم داشته ایم. باستانگرایی چه نسبتی با این سه نوع ناسیونالیسم داشته است؟

ج: ناسیونالیسمی که در دوره رضاشاه به منصفه ظهور رسید، مبتنی بر باستانگرایی بود. این باستانگرایی افراطی در مقابل مذهب قرار گرفت. در نتیجه این تلقی در کشور ما بوجود آمد که ناسیونالیسم یعنی نفی مذهب. در حالی که در جهان عرب، اندیشه ناسیونالیسم نه تنها در برابر مذهب قرار نگرفت بلکه خیلی از مفاهیم اش را هم از قرآن و سنت اخذ کرد. در نتیجه در برابر مذهب قرار نگرفت. مثلاً این آیه قرآن که می فرماید «انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوباً و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم»، وقتی که از سوی متفکران دینی خودمان تفسیر می شود، با تاکید بر این نکته همراه می شود که «بهترین مردم باتقوا ترین آنها است». در نتیجه هر چه که به هویت ملی و ناسیونالیسم مربوط باشد، مطابق این نوع تفسیر مردود قلمداد می شود. اما اندیشمندان عرب بر «جعلناکم شعوباً و قبائل» تاکید می کنند. یعنی می گویند که خداوند ما انسان ها را در قبائل و مردمان متفاوت قرار داده است تا شناخته شویم (لتعارفوا) و هویت پیدا کنند. متفکران عرب با استناد به این قسمت از این آیه، ناسیونالیسم را می پذیرند و با استناد به «ان اکرمکم عند الله اتقیکم»، شکل افراطی ناسیونالیسم را که به شوونیسم منتهی می شود، مردود می شمارند. یعنی از نظر آنها اصل ناسیونالیسم مردود نیست. اما در ایران از آنجایی که شکل اولیه ناسیونالیسم، افراطی و ضد مذهبی بود، پیوندی بین ناسیونالیسم و مذهب برقرار نشد. در حالی که اگر نخستین حاملان ناسیونالیسم در ایران، آن را به گونه ای ملایم - که عبارت از وطن دوستی باشد - وارد فضای فکری و سیاسی کشور می کردند، کسی با آن مخالفت نمی کرد؛ زیرا هیچ کس با وطن دوستی مخالفتی ندارد.

س: چرا در ایران تقابل بین دین و ملیت شکل گرفت، ولی مثلاً در مصر، که مثل ایران تاریخی طولانی دارد، چنین اتفاقی نیفتاد؟

ج: علت اصلی این امر به حاملان ایده ناسیونالیسم در ایران بازمی گردد. این افراد تلاش کردند که عرب ها و ترک ها را به عنوان «غیر» های پیش روی ملت ایران معرفی کنند. نفی اعراب با نفی اسلام ملازمه پیدا کرد و این امر موجب واکنش نیروهای مذهبی جامعه ایران شد. کسانی که در ایران از ناسیونالیسم مذهبی دم می زنند، به نظر من از این نکته ظریف غافل اند که آنچه در کشور ما وجود داشته، وطن دوستی مذهبی بوده نه ناسیونالیسم مذهبی. اگر ناسیونالیسم را به معنای ضدیت با سلطه بیگانگان و نفی امپریالیسم قلمداد کنیم، می توان گفت که ما ناسیونالیسم مذهبی هم داشته ایم. در جبهه ملی در دوران مصدق، نیروهای مذهبی هم حضور داشتند. ولی ناسیونالیسم در ایران به عنوان مکتبی با

ویژگی‌های خاص خودش، هنوز به آشتی با دین نرسیده است. جهان امروز در حال خروج از عصر دولت ملی است، ولی ما هنوز نتوانسته ایم ناسیونالیسم را با مذهب آشتی بدهیم. این در حالی است که الان در کشور ما مذهب در چارچوب یک دولت ملی حکومت می‌کند. ما دولت ملی را به عنوان شکلی از دولت پذیرفته ایم، ولی هنوز توجیهی مذهبی برای آن ارائه نکرده ایم. چه خوب است که علما صراحتاً به این بحث پردازند. به عبارت دیگر می‌توان گفت که در جهان عرب، ناسیونالیسم مذهبی شکل گرفت، ولی در ایران این اتفاق نیفتاد.

س: ناسیونالیسم مذهبی در ایران به لحاظ نظری شکل نگرفت، ولی به صورت عملی در قالب مبارزه بر ضد بیگانگان شکل گرفت. اما علما به لحاظ نظری به آن پرداختند.

حاملان ناسیونالیسم مذهبی در عمل چه کسانی بودند؟

ج: کسانی که با سلطه بیگانه مبارزه کردند. آیت الله کاشانی و امام خمینی دو نمونه از این افراد هستند. امام خمینی ناسیونالیسم را مردود می‌شمرد، ولی در عمل بر ضد سلطه بیگانه و در راستای حفظ مرزهای یک کشور اسلامی تلاش می‌کرد.

س: روحانیان مشروطه خواه را نیز می‌توان ناسیونالیست مذهبی دانست؟

ج: بله. آنان را نیز از این حیث که در مقابل سلطه روس مبارزه می‌کردند با تعریفی که گفتیم و مسامحتاً می‌توانا ناسیونالیست مذهبی نامید.

ج: آیا می‌توان گفت تلاش‌های تئوریک شریعتی و یا بعضی از آثار مرحوم مطهری نظیر «خدمات متقابل اسلام و ایران» معطوف به ایجاد نوعی ناسیونالیسم مذهبی در ایران بود؟

ج: شاید این آثار به ایجاد ناسیونالیسم مذهبی کمک کرده باشند، ولی به نظر من این آثار با عنایت به این امر شکل نگرفتند. «خدمات متقابل اسلام و ایران» در واقع پاسخی به کتاب «دو قرن سکوت» مرحوم زرین کوب است. شهید مطهری در این کتاب می‌خواهد از موضع یک عالم دینی به کسی که از موضع ایرانیت تعریض‌هایی را به دین وارد کرده است، پاسخ بدهد. هدف اصلی مطهری در این کتاب این است. در باب شریعتی هم باید بگویم که اصولاً ناسیونالیسم - ولو ناسیونالیسم مذهبی پروژه شریعتی نبود. پروژه شریعتی بازسازی دین بود.

س: امثال بازرگان و یدالله سبحانی چطور؟

ج: تردیدی نیست که بازرگان و سبحانی در مشی عملی خود ناسیونالیست بودند. این‌ها تلاش کردند تا ناسیونالیسم را در کنار مذهب داشته باشند ولی این افراد هم عمدتاً عملگرایانی بودند که ناسیونالیسم و مذهب را در کنار هم داشتند ولی در اندیشه آنها سنتی از ناسیونالیسم و مذهب شکل نگرفته بود.

س: موسی غنی نژاد معتقد است ما در تاریخ معاصرمان اصلاً ناسیونالیسم به معنای مدرن کلمه نداشته‌ایم و آنچه که همه ملی‌گرایان ایرانی داشتند، میهن پرستی سنتی با رنگ و لعاب مدرن بود. نظر شما در این باره چیست؟

ج: موسی غنی نژاد، ناسیونالیسم را از منظر اقتصادی تعریف می‌کند. از این منظر ناسیونالیسم ایده‌ای است که مرزهایی را بوجود می‌آورد برای تسهیل مبادلات و تجارت. غنی نژاد همچنین معتقد است که ما ناسیونالیسم به معنای واقعی نداشته‌ایم و آنچه که تحت این عنوان داشته‌ایم شکل بیگانه‌هراسی و بیگانه‌ستیزی به خود گرفته است. از نظر ایشان این ناسیونالیسم بیش از آنکه جنبه‌های مثبت داشته باشد، جنبه‌های منفی دارد و در نتیجه، ما باید این ناسیونالیسم را کنار بگذاریم و به روابط آزاد انسانی توجه کنیم. نقد ایشان در خصوص ماهیت و عملکرد ناسیونالیسم در ایران درست است، اما بیگان‌ستیزی ذاتی، ناسیونالیسم ایرانی نیست. شرایط فرهنگ سیاسی ایرانی این ویژگی را بوجود آورده است. فرهنگ سیاسی ایرانی، قرن‌ها در ذیل استبداد بوده و طی ۲۰۰ سال اخیر، دخالت و سلطه بیگانگان را تجربه کرده است. این فرهنگ در کنار هر اندیشه جدیدی که قرار بگیرد، بر آن تاثیر می‌گذارد. اگر حکومت ناسیونالیستی هم در کار نباشد و حکومتی مذهبی داشته باشیم، باز هم ما شاهد این بیگانه‌هراسی خواهیم بود. پس ویژگی بیگانه‌هراسی ذاتی، ناسیونالیسم ایرانی نیست، بلکه برآمده از فرهنگ سیاسی ما است. به علاوه باید این سؤال را مطرح کرد که آیا ناسیونالیسم در تقابل با آزادی اقتصادی قرار دارد؟ آیا ناسیونالیسم با لیبرالیسم هیچ سنخیتی ندارد؟ شاید با جهان وطنی مارکسیستی سنخیتی نداشته باشد، ولی با اندیشه‌های لیبرال می‌تواند سازگاری داشته باشد. من نمی‌دانم چرا آقای غنی نژاد می‌گوید ما باید ناسیونالیسم را کنار بگذاریم و به آزادی اقتصادی بپردازیم. البته این نکته را می‌پذیرم که ناسیونالیسم در ایران، در هر دوره‌ای، می‌توانست به گونه‌ای دیگر رفتار کند و به شکل مثبت عمل کند. کما اینکه در مورد مصدق این ایراد مطرح می‌شود که وقتی که پیشنهادهایی برای سازش به او داده شد، او سرسختی کرد. این، نقدی وارد به مصدق است، اما نقدی به کلیت ناسیونالیسم او یا ناسیونالیسم ایرانی نیست. این نقد به عملکرد حاکمان هر دوره بازمی‌گردد، نه به ناسیونالیسم ایرانی.

س: برخی هم معتقدند که اگر ما هویت خود را در ذیل اسلام تعریف کنیم، به یک عقبه یک میلیارد نفری متصل می‌شویم، ولی تعریف هویت ما در ذیل ایرانیت باعث می‌شود که ما در جهان اسلام تنها بمانیم. از این منظر، هویت اسلامی، امنیت آفرینی بیشتری برای ما در بر دارد. نظر شما در این باره چیست؟

ج: اندیشمندانی که بحث جهانی شدن را مطرح می کنند، چنین شعاری دارند: «جهانی فکر کن، محلی عمل کن.» این ایرادی که درباره امت و ملت مطرح می شود، در بحث جهانی شدن هم مطرح است. مثلاً گفته می شود که جنبش های جدید در جهان کنونی، جهانی عمل می کنند، ولی دغدغه های محلی دارند. شاید این چراغ راهنمایی برای ما باشد تا در عین اینکه خودمان را عضوی از امت اسلامی می دانیم، هویت ایرانی مان را نیز حفظ کنیم. همان قدر که نفی هویت ایرانی غیر عاقلانه است، نفی هویت اسلامی مان نیز قابل قبول نیست. اگر ما بخواهیم هویت اسلامی خودمان را نفی کنیم با همان مشکلی مواجه می شویم که بنیانگذاران ناسیونالیسم در ایران با آن مواجه شدند. ما باید در عین توجه به امت اسلامی، منافع ملی خود را در درجه اول اهمیت قرار دهیم. کشورهای عربی الان بدین شکل عمل می کنند. آنها در عین اینکه امت اسلامی و جهان عرب را مطرح می کنند، در درجه اول به منافع ملی خودشان توجه می کنند. یعنی منافع عینی خود را در داخل مرزهای خود تعریف کرده اند و از جهان عرب و امت اسلامی نیز حمایت می کنند و طبیعتاً از حمایت معنوی جهان عرب و امت اسلامی نیز برخوردارند. ما نمی توانیم منافع ملی خود را به اشتراک بگذاریم و بگوییم که منافع فلان کشور هم به اندازه منافع خود ما برایمان اهمیت دارد. اما می توانیم از منافع دیگران حمایت معنوی کنیم و از حمایت معنوی آنها نیز برخوردار باشیم.

اکثر امت اسلامی را کشورهای عربی تشکیل می دهند. اگر ما در درجه اول بر روی منافع ملی خود متمرکز شویم، با توجه به اینکه عرب نیستیم، ممکن است موارد تقابل منافع ایران با سایر اعضای امت اسلامی، فی المثل خیلی بیشتر از موارد تقابل منافع قطر با سایر کشورهای اسلامی شود. شاید به همین دلیل است که مخالفان ناسیونالیسم در ایران بر مفهوم امت اسلامی تاکید می کنند.

مخالفت با ناسیونالیسم این تاثیر را داشته است که ما خودمان را با کسانی برادر می دانیم که آنها ما را برادر خودشان نمی دانند. در سطح داخلی هم با تاکید بر مفهوم امت این مشکل را بوجود آورده است که مفهوم هویت ملی را کمرنگ کرده است. کمرنگ شدن هویت ملی باعث شده که زمینه فعالیت و تحرک هویت های قومی فراهم شود. قوم گرایان ما تاکید شدیدی بر مفهوم امت دارند. برای من خیلی جالب است که چرا این ها این قدر بر مفهوم امت تاکید می کنند. و البته برای آن پاسخ نیز دارم. تاکید آنها بر امت به دلیل تاثیری است که این مفهوم بر مفهوم ملیت و هویت ملی می گذارند. آنها آن را پُررنگ می کنند تا هویت ملی را کمرنگ کنند و ما باید مواظب باشیم با کارت آنها بازی نکنیم.

به هر حال اگر ما به هویت ملی نپردازیم، زمینه و خلأیی بوجود می‌آید که در آینده برای کشور ما بحران‌ساز می‌شود.

س: به نظر شما بحث مکتب ایرانی یا تدوین منشور نوروز برای پرکردن این خلأ مطرح می‌شود؟

ج: به نظر من این بحث‌ها بیشتر سیاسی است. ناسیونالیسم مثل خیلی از مفاهیم دیگر گاهی ابزار دست سیاستمداران می‌شود تا از آن برای تامین منافع شان استفاده کنند. اگر این بحث‌ها واقعی بود خیلی خوب بود. مقاماتی که در کشور ما از روی دلسوزی به این موضوع توجه دارند، کم نیستند.

س: حالا فارغ از انگیزه کسانی که بحث مکتب ایرانی و منشور نوروز را مطرح می‌کنند، آیا طرح این مباحث می‌تواند خلأ مد نظر شما را در زمینه هویت ملی پر کند - یا اینکه ممکن است به بازتولید باستانگرایی سابق بیانجامد؟

ج: این بحث مکتب ایرانی تقریباً دارد در تقابل با هویت اسلامی ما قرار می‌گیرد. نکاتی که در این زمینه بیان می‌شود، در تقابل با اسلامیت قرار می‌گیرد. چه ضرورتی دارد که ما به این تقابل دامن بزنیم. ما باید فضایی را بوجود بیاوریم که ناسیونالیسم در شکل بسیار ملایمش، یعنی نه به شکل بیگانه‌هراسی یا ایدئولوژی ضد دینی یا نژادپرستانه، مطرح شود. یعنی صرفاً معنای وطن دوستی و حب وطن داشته باشد تا مذهبی‌ها هم به پذیرش و ترویج آن رغبت پیدا کنند. یعنی بپذیرند که ناسیونالیسم به معنای دوست داشتن وطن است - نه به معنای نفی سایر ملت‌های مسلمان.

وقتی که بخش عمده‌ای از مذهبی‌ها حتی به مطرح شدن نام کوروش حساسیت دارند، ما چطور می‌توانیم وجه معقول و ملایم باستانگرایی و ناسیونالیسم را مطرح کنیم و آن را با اسلامیت خودمان آشتی دهیم؟

س: آیا این احیا ضرورت دارد؟

ج: شما خودتان فرمودید که ما باید هویت ملی و اسلامی‌مان را آشتی دهیم.

س: هویت ملی لزوماً و صرفاً به معنای هویت باستانگرایانه نیست. آیا عید نوروز یکی از ارکان هویت ملی ما نیست؟

ج: بله.

س: الان بحث تدوین منشور نوروز مطرح شده است. چرا این بحث برای بعضی‌ها این قدر حساسیت برانگیز است؟ آیا این حساسیت بیش از حد یکی از موانع آشتی تام و تمام هویت ملی و مذهبی ما نیست؟

ج: بله، این حساسیت هم باید کاهش یابد. در ابتدا هم گفتم که علما هم باید در برخی موارد تجدید نظر کنند و ناسیونالیسم را به گونه‌ای دیگر نگاه کنند.
س: استفاده ابزاری از نمادهای ملی در تاریخ معاصر ما سابقه داشته است؟ و دیگر اینکه چه نتایجی می‌تواند داشته باشد؟

ج: آقای غنی نژاد، بحث خوبی را مطرح کرده اند و آن اینکه وقتی یک مکتب به طور اساسی در جامعه‌ای رشد نکند، مردم گاه به سراغ آن می‌روند و گاه نمی‌روند. یعنی هم می‌توانند آن مکتب را بپذیرند و هم ضد آن را. یعنی اقبال به آن مکتب در آن جامعه مُد می‌شود. امروز مُد می‌شود که من ناسیونالیست باشم و فردا مُد می‌شود که سوسیالیست باشم. در نتیجه گرایش به مکاتب گوناگون شکل پوپولیستی و عامه‌گرایانه به خودش می‌گیرد. آنچه که من در بحث مکتب ایرانی می‌بینم، استفاده ابزاری از ناسیونالیسم است. یعنی آن فردی که الان ناسیونالیسم را مطرح می‌کند، اگر بازار سوسیالیسم هم گرم بود می‌توانست به سراغ سوسیالیسم هم برود. هدف از این کار هم صرفاً جلب توجه و کسب رای و مشروعیت است.

س: اما کسانی که مکتب ایرانی یا نام کوروش را مطرح می‌کنند، این کار خود را به معنای ترویج ناسیونالیسم نمی‌دانند.

ج: به نظر نمی‌رسد که این حرف‌ها به معنای ترویج ناسیونالیسم نباشد. ای کاش زمامداران از این مباحث برای ترویج شکل معقول و منطقی ناسیونالیسم استفاده می‌کردند. اسمش را هم وطن دوستی بگذارند. یعنی فکر نکنند اگر ملی‌گرایی را ترویج کنند، کار قبیحی انجام داده اند. اگر واقعاً وطن دوستی را به شکل معقول ترویج کنند و برای نیروهای مذهبی جامعه ما این نکته را جا بیندازند که هیچ تقابلی بین دین و وطن دوستی وجود ندارد و ناسیونالیسمی که در ایران وجود دارد با آن ناسیونالیسم رایج در غرب تفاوت دارد، یعنی شکل حاد و افراطی ندارد و مصداق نژادپرستی نیست، بهترین کار را انجام داده اند.

س: شما چرا و کدام بخش این رویکرد باستان‌گرایانه جدید را نامعقول می‌دانید؟
ج: منظور من این نیست که ناسیونالیسمی که این‌ها مطرح می‌کنند، نامعقول است. من می‌گویم برداشت‌های مختلف از ناسیونالیسم وجود دارد که برخی از این برداشت‌ها در جامعه ما جا نمی‌افتد. بنابراین ترویج چنین برداشت‌هایی از ناسیونالیسم چندان معقول نیست. برداشت ملایم از ناسیونالیسم، همان وطن دوستی است که به هیچ عنوان به نژادپرستی، بیگانه‌هراسی افراطی و نفی مذهب نمی‌انجامد. همچنین باید گفت که طرح

موقت مفهوم ناسیونالیسم آن هم از سوی کسانی که تا پیش از این هیچ حرفی از ناسیونالیسم نمی‌زدند، به تخریب و له کردن این مفهوم نیز منجر می‌شود.

س: ظاهراً این شکل از طرح ناسیونالیسم، هم علما را ناراحت می‌کند و هم ملی‌گرایان را.

ج: بله. ضمن اینکه خود مفهوم ناسیونالیسم را هم خراب می‌کند. استفاده ابزاری از ناسیونالیسم، آن هم به این شکل، حساسیت بر روی ناسیونالیسم را در جامعه ایران و نزد نیروهای مذهبی افزایش می‌دهد.

س: یک تحلیل عجیب هم از سوی برخی افراد مطرح شده و آن اینکه، مطرح شدن نام کوروش از سوی احمدی‌نژاد برای ممانعت از مصادره کوروش توسط یهودیان و صهیونیست‌ها است! نظر شما در این باره چیست؟

ج: یهودیان به کوروش احترام می‌گذارند و حتی خیابان‌هایی به اسم کوروش دارند و استر را زیارت می‌کنند. آخر چگونه می‌توانند کوروش را مصادره کنند؟ کوروش در درجه اول پادشاه ایران بوده است. مصادره شدن نیست.

حتی علمای طراز اول ما نیز بر سر کوروش با هم اختلاف داشته‌اند. مثلاً علامه طباطبایی کوروش را ذوالقرنین می‌دانست، ولی مرحوم مطهری به کوروش ارادت نداشت و از کوروش انتقاد می‌کرد که چرا آزادی مذاهب را به رسمیت شناخت.

آن یک برداشت خاص است که ذوالقرنین را همان کوروش می‌داند. درباره ذوالقرنین برداشت‌های دیگری هم وجود دارد. این اختلافات تا حدی به روحیات افراد بازمی‌گردد. علامه طباطبایی بعد ایرانی‌اش قوی بود. در آثارش هم چنین چیزی دیده می‌شود. و یا در شعر کیش مهرش فقط دو سه تا کلمه عربی وجود دارد. اینکه یک روحانی که تمام عمرش را در حوزه درس خوانده و با زبان عربی سرو کار داشته چنین شعری بگوید، بسیار عجیب است.

<http://tarikhirani.ir/Modules/News/Phtml/News.PrintVersion.Html.php?Lang=fa&TypeId=54&NewsId=576>

داوود «توران»:

«مشکل جامعه ی ایران، فقط دیموکراسی نیست!»

- مصاحبه از «ایران گلوبال» در باره ی مساله ی ملی و قومی در ایران
- ترتیب پرسش ها از کیانوش «توکلی»
- یادآوری: داوود «توران»، جامعه شناس و مدیر سایت تحقیقات اجتماعی - فرهنگی آذربایجان است.
- بنظر شما، آیا در ایران مشکل تبعیض ملی - فرهنگی وجود دارد؟ و یا به عبارتی دیگر، آیا ما مشکلی بنام مسئله ملی - قومی و اتنیکی - فرهنگی در ایران داریم؟ اگر آری چگونه و اگر خیر چرا؟
- با نگاهی کوتاه به تاریخ معاصر جامعه ایران، وجود چنین مشکلی به آشکارا دیده می شود. از زمان ورود به مدرنیته و ساخت ملت واحد این مشکل بوجود آمده و در برهه های از تاریخ هم بعنوان یک بحران اجتماعی و سیاسی خود را نشان داده است. بحث مسئله ملی - قومی و اتنیکی - فرهنگی از لحاظ جامعه شناسی یکی از مباحث اساسی می باشد که ما این واقعه را در جامعه ایران می توانیم مشاهده کنیم. بعنوان مثال شما تصور کنید که در جامعه گروهی بزرگ از تحصیل به زبان مادری خود محروم می باشند. این خود یکی از ابتدایی ترین تبعیض ها می باشد.
- این مشکل قبل از انقلاب بصورت آشکارا از طرف حاکمیت بوجود آمد. زیر شعار «زبان واحد، پرچم واحد، دولت واحد» اقوام دیگر تابع سیاست های آسیمیلیسیون شدند و اولین مشکلات تبعیض ملی - فرهنگی در دوران پهلوی اول خود را نشان داد. این سیاست ها در دوران بعد از انقلاب هم به اشکال متفاوت ادامه یافت و امروزه ما شاهد مشکل تبعیض ملی - فرهنگی در ایران هستیم.
- آیا در صورت حاکم شدن یک حکومت دمکراتیک در ایران فردا و برقراری حقوق شهروندی در کشور، مشکلات اتنیکی - ملی ما قابل حل هستند؟ اگر پاسختان منفی، چرا؟
- مشکل جامعه ایران فقط دموکراسی نمی باشد، بلکه ما با نوعی مشکل فرهنگی مواجه هستیم. که این مشکل فرهنگی هم نوعی مسئله ملی - قومی و اتنیکی - فرهنگی را بوجود می آورد. مشکلات اتنیکی - ملی تنها مربوط به مسئله حاکمیت نیست، بلکه وابسته به متغیرهای موجود در جامعه هم می باشد. مثلا گروه هایی هستند که با اینکه در حاکمیت قرار ندارند، و مدافع دموکراسی در ایران می باشند با احیای احقاق حقوق اقوام مخالف

هستند. ما در جامعه ایران با نوعی نهادینه نشدن دموکراسی مواجه هستیم که این هم تنها با تغییر حاکمیت قابل حل نمی باشد. اگر در جامعه ایران شهروندان نتوانند احترام به حقوق همدیگر را رعایت کنند، این مشکل هستی خود را ادامه خواهد داد و در آینده نه چندان دور با روش های دیگری قابل حل خواهد بود.

- آیا تقسیمات کشوری بر اساس اقوام و مناطق اثنیکی و همچنین تدریس زبان مادری در مدارس کشور، می تواند قدمی در جهت حل مشکلات ملی - قومی در ایران باشد؟
تقسیمات کشوری بر اساس اقوام و مناطق اثنیکی و همچنین تدریس زبان مادری در مدارس ایران، می تواند اولین قدم برای حل مشکلات ملی - قومی در ایران باشد. اما اگر حل این مشکل را منوط به این دو اصل محدود کنیم، باز این مشکل در شکل های دیگر خود را نشان خواهد داد. بایستی نخست یکی از ابتدایی ترین حقوق انسانی که همان تحصیل به زبان مادری می باشد، تامین شود و در گام های بعدی هم خواست های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی برآورده شود. تا تامین همه جانبه این خواسته ها که بیشترشان هم خواسته های معقول برای شهروندان جوامع امروزی می باشد، مشکلات ملی - قومی ادامه خواهد داشت. اما با گام برداشتن در جهت حل این مشکلات و برآورده ساختن قسمتی از این خواسته ها هم راه حل ها برای مشکلات بعدی به حداقل می رسد و هم بجای خشونت که در برخی از حرکت های اثنیکی ایران وجود دارد، کم می شود.

- نظرتان در باره جریانات هویت طلبی آذربایجان و جنبش کردان، بلوچ ها، عرب ها، ترکمن ها چیست؟

جریانات هویت طلبی در نقاط مختلف ایران از نظر شرایط تاریخی ویژگی های خاص خودشان را دارند. با اینکه ممکن است که این جریانات از لحاظ هدف شبیه هم باشند، اما از جهت روش رسیدن به هدف و استفاده از مکانیزم ها با همدیگر تفاوت دارند. جریان هویت طلبی در آذربایجان با اینکه تاریخی موازی با تاریخ روشنگری در ایران دارد، در برهه های از زمان برای نیل به اهداف خود بسته به شرایط زمانی به شکل های متفاوت ظهور کرده است. اما یکی از ویژگی های اصلی که این حرکت را با حرکت های دیگر متمایز می سازد، استفاده از روش های دموکراتیک و مدنی این حرکت است. جریان هویت طلبی آذربایجان ما بین سال های ۱۳۳۳-۱۳۵۷ با اینکه تمایل به نگرش چپی بود، اما هیچ گاه در چهارچوب این جریان ما شاهد حرکت های خشونت طلب نبودیم. بعد از انقلاب ۱۳۵۷ تا دهه هفتاد هم این حرکت در قالب های فرهنگی هستی خود را ادامه داد. با شروع دهه هفتاد و آغاز اعتراضات دانشجویی آذربایجان جریان هویت طلبی در آذربایجان وارد فاز سیاسی گشت، اما باز هم روش های مدنی و دموکراتیک برای شیوه

مبارزاتی خود انتخاب کرد. حتی در قیام های صدها هزار نفری سال ۱۳۸۵ در شهرهای آذربایجان بر علیه کاریکاتور توهین آمیز روزنامه ایران جریانات هویت طلبی آذربایجان بدور از هر گونه خشونت طلبی اعتراضات خود را به زبان آورد. ما این واقعه را در میادین فوتبال تیم تراکتور که امروزه به صحنه مبارزات خواسته های ملی آذربایجانی ها تبدیل شده است، می توانیم ببینیم.

جنبش کردان، بلوچ ها و عرب ها که از لحاظ جمعیتی کمتر از آذربایجان ها هستند، بسته به شرایط جغرافیایی، تاریخی و دینی با جریان هویت طلبی آذربایجان متفاوت می باشد. هر سه این جنبش ها در مبارزات خود به نوعی دست به خشونت زده اند. جنبش ترکمن ها هم که در اوایل انقلاب با سرکوب شدید حاکمیت مواجه شد، مجبور به فعالیت در چارچوب فعالیت های فرهنگی شد.

- به نظر شما چه رابطه ای می تواند میان جنبش سبز و جنبش های اثنیکی در سراسر ایران به وجود آید؟

از بدو تولد جنبش سبز، رابطه اش با جنبش های ملل غیر فارس ایران رابطه ای بر پایه اعتماد دو طرفه نبود. تنها یکی از نامزدهای منسوب به این جنبش در تبلیغات خود روی این موضوع اهمیت زیادی قائل شد. اما نامزد اصلی یعنی آقای موسوی روی این مسئله توجه بیشتری نکرد. نتیجه این بی توجهی هم بیرون ماندن دیگر اقوام در این جنبش شد. البته ملل غیر فارس در ایران بنا به شرایط تاریخی و امروزی خود به دلایل مختلفی در این جنبش شرکت نکردند. اما مسئله اصلی این است که جنبش سبز ایران نتوانست پلی ما بین خواسته های دموکراتیک خود و خواسته های جریان های هویت طلبی موجود در ایران ایجاد کند. مسئله دیگر هم در جدا ماندن این جریان ها از همدیگر، تلاش بعضی از گروه های موجود در جنبش سبز ایران بود که در پی این بودند که به این حرکت رنگ و بوی ملی گرایی ایرانی دهند.

- نظر شما در باره سیستم فدرال چیست؟ آیا سیستم فدرال تضمینی برای تمامیت ارضی ایران فرد است و یا منجر به تجزیه کشور خواهد شد؟

سیستم فدارال یکی از راه کارهای اساسی برای حل مسئله قومی - اثنیکی کشور ها می - باشد. اما این سیستم تنها راه حل برای این مشکل نیست. در اینجا یکی از سئوالات اصلی این است که آیا ما مبنا را بر حفظ تمامیت ارضی قرار می دهیم یا اینکه سعادت و حقوق شهروندی انسان ها در درجه اول برای ما مهم است؟ ما باید از فوبی (فوت باد از دهن) تجزیه کشور رها شویم تا اینکه برای حل این مشکل گام برداریم. سیستم فدرال اگر بتواند تضمین کننده حقوق، اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و اقتصادی اقوام تشکیل دهنده آن

کشور باشد می تواند جوابگو باشد. در غیر اینصورت این سیستم نمی تواند حقوق اساسی این ملل را تامین کنند. بایستی به اقوام ساکن در ایران این حق را داد که در باره آینده خود حق تعیین سرنوشت داشته باشند. با محدود کردن حل این مشکل در چارچوب تمامیت ارضی ایران، ما در داخل یک بن بست قرار می گیریم که حل مسئله ائتئیکی - قومی در ایران را با مشکلات لاینحل مواجه خواهد ساخت.

http://www.savalansesi.com/2010/11/blog-post_8800.html

اکثر مسؤولین ارشد جمهوری اسلامی ایران از کدام قوم و استان می باشند؟

(تحلیل آماری)

سلیم «خورشیدی»

(کارشناس مرکز مطالعاتی تبریز)

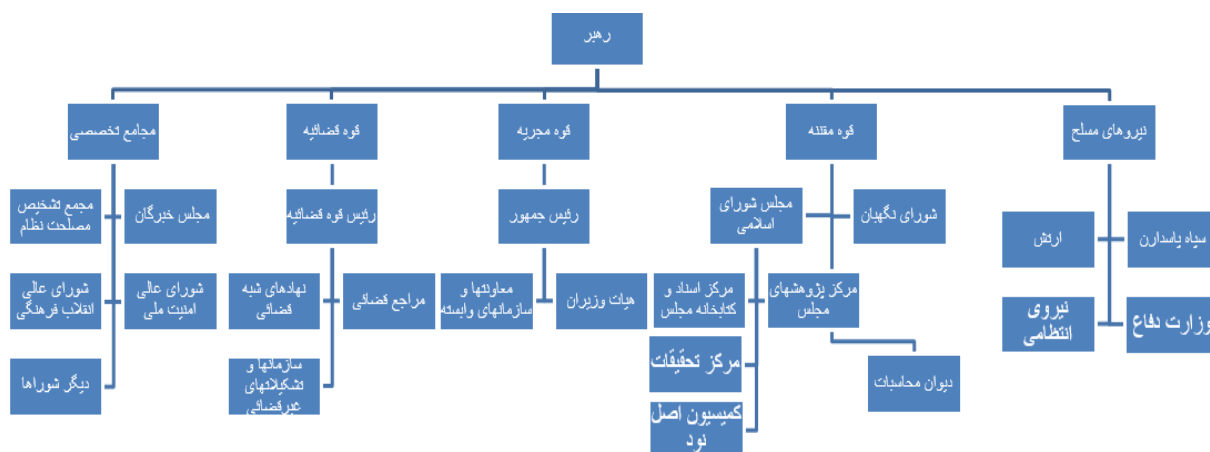
مقدمه:

بنا به اذعان پیمایش های آماری غیررسمی در ایران در حالی که بیش از نیمی از جمعیت کشور را اقوام و ملل غیرفارس تشکیل می دهند، خودداری «مرکز آمار ایران» از ارائه ی آمار رسمی ترکیب قومی سبب ارائه ی تخمین های گوناگون گشته است. ترکیب زبانی جمعیت ایران بر اساس «کتاب واقعیت های جهان سیا» ۵۳٪ فارسی و گویش های آن، ۱۸٪ ترکی آذربایجانی و دیگر زبان های ترکی، ۱۰٪ کردی، ۷٪ گیلکی و مازندرانی، ۶٪ لری، ۲٪ بلوچی، ۲٪ عربی و ۲٪ زبان های دیگر بیان می شود که با استناد بدان می توان ادعا نمود که تنها نیمی از کشور را افراد متکلم به زبان فارسی تشکیل می دهد، [۱] اما برخی از اظهار نظرهای رسمی نیز بر این امر صحنه می گذارد که جمعیت قومیت فارس در ایران بسی کمتر از نیمی از جمعیت ایران می باشد. علی اکبر صالحی وزیر امور خارجه ایران در دوره دکتر محمود احمدی نژاد در سفری که در تاریخ ۲۸ دی ماه ۱۳۹۰ به ترکیه داشت در مصاحبه با اصحاب رسانه بیان داشته بود که ۴۰ درصد جمعیت ایران را ترکها تشکیل می دهد. [۲] با در نظر گرفتن این رقم و افزودن درصد جمعیتی اقوام و ملل دیگر، جمعیت فارس کشور بسیار کمتر از نیمی از جمعیت ایران خواهد بود. وجود این تنوع قومی سبب بروز خواسته های گوناگون ملی- قومی در ایران گشته است که قوانین رسمی موجود در آن حق حیات و توسعه ی فرهنگی را تنها محدود به فرهنگ و زبان فارسی می داند. علیرغم این موضوع مطالعه ی منشأ قومی و استانی مسؤولین ارشد نهادهای مختلف جمهوری اسلامی ایران نشانگر آن است که قومیت مشخصه ای مهم در تعالی رتبه و مسئولیت های رسمی در ایران محسوب شده و فراتر از آن برخی از استان های کشور دارای ضریب حضور بالایی در پُست های بالادستی هستند. در سطور ذیل به بررسی ساختار سیاسی جمهوری اسلامی ایران و منشأ استانی مسؤولین ارشد ارگان های سیاسی- نظامی ایران خواهیم پرداخت.

ساختار کلی سیاسی- نظامی جمهوری اسلامی ایران:

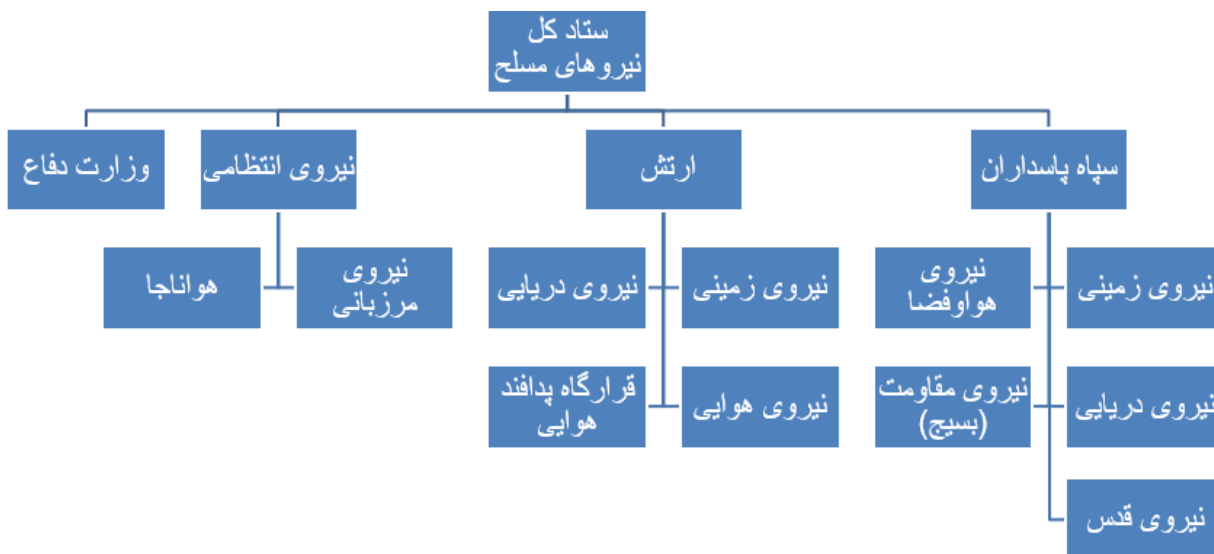
جمهوری اسلامی نوعی از حاکمیت سیاسی به شمار می رود که برای نخستین بار در سال ۱۹۵۶ میلادی به پیشنهاد اقبال لاهوری و در جهت استقلال پاکستان از هند مطرح گشته و به عنوان نوع رسمی حکومت در پاکستان به کاربرده شد. اقبال که متأثر از مفهوم ابرمرد در اندیشه ی نیچه بود در نوشتارهای خویش با قالب بندی به شاکله ی مفهوم انسان کامل که برای نخستین بار توسط محی الدین عربی در اندیشه ی اسلامی مطرح شده بود و ترکیب فلسفه ابرمرد نیچه با انسان کامل محی الدین عربی، بنیان فلسفی مفهوم جمهوری اسلامی را پدید آورد. کلیت مفهومی این نوع سیستم سیاسی برخاسته از اندیشه ی اقبال باور به خودمحموری، خود بودن و احیاء تمدن اسلامی، تشویق به بازگشت اسلام به صحنه ی سیاست و ضدیت با تمدن غرب و دست آورد های فرهنگی و علمی غرب می - باشد. این نوع نگرش به تاریخ اسلام که بعدها توسط ابوالاعلی مودودی، اندیشمند دیگر پاکستانی با گسترده گی بیشتری تئوریزه گشته توسط آثار آیت الله خمینی با خوانش تشیع محور توانست در سال ۱۳۵۷ هجری شمسی تبدیل به سیستم حکومتی در ایران شود. هم اکنون به جز جمهوری اسلامی ایران، کشورهای پاکستان، موریتانیا، افغانستان و گامبیا دارای سیستم جمهوری اسلامی بوده و در پیشوند نام رسمی این کشورها این لفظ به کار برده می شود.

سازمان ریاست جمهوری اسلامی ایران در نوشتاری که با عنوان «آشنایی با ساختار نظام و دولتی جمهوری اسلامی ایران و سند چشم انداز» در سال ۱۳۹۰ هجری شمسی منتشر نموده است، ارکان سیاسی جمهوری اسلامی ایران را در سرفصل های مختلفی معرفی کرده که با اتکا بدان می توان نهادهای بالادستی جمهوری اسلامی ایران را به شرح ذیل نشان داد:



ترکیب استانی و قومی فرماندهان ارشد نیروهای مسلح:

نیروهای مسلح جمهوری اسلامی ایران از سه نهاد جداگانه، یعنی ارتش جمهوری اسلامی ایران، سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و نیروی انتظامی جمهوری اسلامی ایران، تشکیل می‌شود. همگی این نیروها زیر نظر ستاد کل نیروهای مسلح قرار گرفته و رؤسای همه ی آنها توسط رهبر ایران انتخاب می‌شود. وزارت دفاع و پشتیبانی نیروهای مسلح، کار برنامه‌ریزی و تهیه امکانات برای نیروهای نظامی را برعهده دارد و به طور مستقیم در عملیات‌های نظامی شرکت نمی‌کند، ولی جزء نیروهای مسلح محسوب می‌شود.



با در نظر گرفتن نمودار فوق که به عنوان چارت رسمی نیروهای مسلح جمهوری اسلامی ایران بیان می‌شود، ترکیب استانی فرماندهان ارشد نیروهای مسلح جمهوری اسلامی ایران را می‌توان بدین گونه بیان کرد:



نام خدمتگزار	استان محل تولد	قومیت
آیت الله سیدعلی خامنه ای	خراسان رضوی	ترک
سرلشکر محمد باقری	تهران	نامشخص
سردار سرلشکر محمدعلی جعفری	یزد	فارس
سید عطاءالله صالحی	گیلان	فارس
سردار سرتیپ حسین اشتری	اصفهان	فارس
سرتیپ پاسدار حسین دهقان	اصفهان	فارس
سرتیپ عبدالرحیم موسوی	قم	فارس
سرتیپ احمدرضا پوردستان	خوزستان	لر
امیر سرتیپ حسن شاه صفی	تهران	فارس
دریادار حبیب الله سیاری	فارس	فارس
امیر سرتیپ فرزاد اسماعیلی	گیلان	فارس
سرتیپ پاسدار حسین سلامی	اصفهان	فارس
سرتیپ پاسدار محمد پاکپور	مرکزی	فارس
دریادار پاسدار علی فدوی	اصفهان	فارس
سرلشکر پاسدار قاسم سلیمانی	کرمان	فارس
سرتیپ پاسدار غلامحسین غیبپور	فارس	فارس
سرتیپ پاسدار امیرعلی حاجی زاده	گیلان	فارس
سردار سرتیپ اسکندر مؤمنی	مازندران	فارس
سردار سرتیپ قاسم رضایی	نامشخص	نامشخص
سردار حبیبعلی مستاجران	نامشخص	نامشخص
فرمانده کل قوا		
رئیس ستاد کل نیروهای مسلح		
فرمانده کل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی		
فرمانده کل ارتش		
فرمانده کل نیروی انتظامی		
وزیر دفاع و پشتیبانی نیروهای مسلح		
جانشین رئیس ستاد کل نیروهای مسلح		
فرمانده نیروی زمینی ارتش		
فرمانده نیروی هوایی ارتش		
فرمانده نیروی دریایی ارتش		
فرمانده قرارگاه پدافند هوایی ارتش		
جانشین فرمانده کل سپاه		
فرمانده نیروی زمینی سپاه		
فرمانده نیروی دریایی سپاه		
فرمانده نیروی قدس		
فرمانده نیروی مقاومت بسیج		
فرمانده نیروی هوافضای		
جانشین فرمانده کل نیروی انتظامی		
فرمانده کل مرزبانی نیروی انتظامی		
فرمانده نیروی هواناجا		

با در نظر گرفتن قومیت این فرماندهان، ترکیب قومی فرماندهان ارشد نیروهای مسلح جمهوری اسلامی ایران نیز بدین گونه است:



چنان که مشاهده می شود، ۷۵ درصد فرماندهان ارشد نیروهای مسلح جمهوری اسلامی ایران را قومیت فارس تشکیل می دهد که استان اصفهان دارای بیشترین فرمانده ارشد می باشد.

ترکیب قومی و استانی مسئولین ارشد قوه مقننه:

قوه ی مقننه، یکی از ارکان اصلی جمهوری اسلامی ایران می باشد که کار تهیه و تصویب قوانین عمومی کشور را بر عهده دارد. قوه ی مقننه مشتمل از دو نهاد اصلی مجلس شورای اسلامی و شورای نگهبان می باشد. در مجلس شورای اسلامی نمایندگانی که پس از تأیید صلاحیت از سوی شورای نگهبان از طریق انتخابات انتخاب می شوند، قوانین گوناگون را جهت اجرا در سطح کلان کشور تصویب می نمایند. نهاد بعدی شورای نگهبان می باشد که کار نظارت بر مصوبات مجلس شورای اسلامی و تشخیص انطباق آن ها با قانون اساسی و شرع را بر عهده دارد. تشخیص عدم مغایرت مصوبات مجلس شورای اسلامی با احکام اسلام با اکثریت فقه های شورای نگهبان و تشخیص عدم تعارض آن ها با قانون اساسی بر عهده ی اکثریت همه اعضای شورای نگهبان است.

ترکیب قومی اعضای شورای نگهبان به عنوان نهادی تاثیر گذار در جمهوری اسلامی ایران بدین گونه است:

نام نام خانوادگی	سمت	استان محل تولد	قومیت
احمد جنتی	دبیر	اصفهان	فارس
محمد مؤمن	فقیه	قم	فارس
محمد مهدی شبزنده دار	فقیه	فارس	فارس
سید محمود هاشمی شاهرودی	فقیه	نجف (عراق)	عرب
سید محمدرضا مدرسی یزدی	فقیه	یزد	فارس
محمد یزدی	فقیه	اصفهان	فارس
نجات الله ابراهیمیان	حقوقدان	مازندران	فارس
سام سوادکوهی فر	حقوقدان	تهران	فارس
محسن اسماعیلی	حقوقدان	تهران	فارس
محمدرضا علیزاده	حقوقدان	مازندران	فارس
سید فضل الله موسوی	حقوقدان	اصفهان	فارس
عباسعلی کدخدایی	حقوقدان	اصفهان	فارس

چنان که مشاهده می شود، استان اصفهان با ۴ عضو بیشترین سهم استانی از این نهاد را دارد و ترکیب قومی شورای نگهبان را نیز می توان بدین گونه نشان داد:



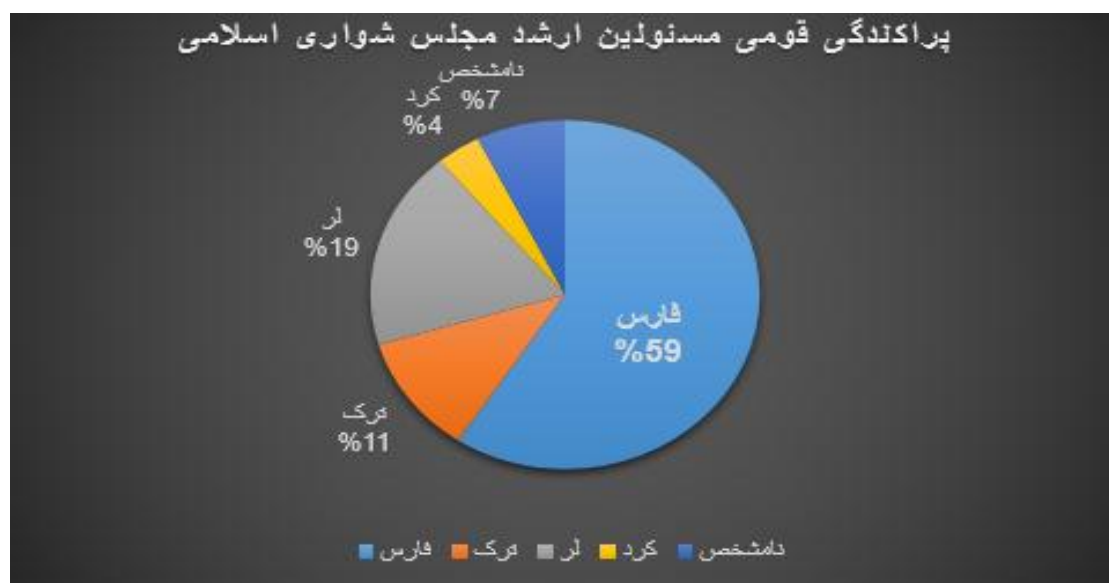


ترکیب استانی مسئولین ارشد مجلس شورای اسلامی جمهوری اسلامی ایران که مسئولیت قانونگذاری در ایران را بر عهده دارد به صورت ذیل است:



نام حامی علمی	مسئولیت	استان	قومیت
علی اردشیر لاریجانی	رئیس مجلس	نجف اصالتاً مازندران	فارس
مسعود پزشکیان	نائب رئیس اول	آذربایجان شرقی	ترک
علی مطهری	نائب رئیس دوم	تهران	فارس
غلامرضا کاتب	دبیر (عضو هیئت رئیسه)	سمنان	فارس
امیرحسین قاضی زاده	دبیر (عضو هیئت رئیسه)	خراسان رضوی	فارس
اکبر رنجبرزاده	دبیر (عضو هیئت رئیسه)	همدان	نامشخص
علی اصغر یوسف تژاد	دبیر (عضو هیئت رئیسه)	مازندران	فارس
احمد میرآبادی قراهنی	دبیر (عضو هیئت رئیسه)	قم	فارس
محمد علی وکیلی	دبیر (عضو هیئت رئیسه)	تهران	فارس
محمد آشوری تازیانی	ناظر (عضو هیئت رئیسه)	هرمزگان	فارس
بهروز نعمتی	ناظر (عضو هیئت رئیسه)	تهران	فارس
محمد قسیم عثمانی	ناظر (عضو هیئت رئیسه)	آذربایجان غربی	کرد
محمد مهدی زاهدی	رئیس کمیسیون آموزش و تحقیقات	کرمان	فارس
سلیمان خدادادی	رئیس کمیسیون اجتماعی	آذربایجان شرقی	ترک
محمد رضا پورابراهیمی	رئیس کمیسیون اقتصادی	کرمان	فارس
علی توخت حقیقی	رئیس کمیسیون بهداشت و درمان	تهران	فارس
محمدجواد کولیوند	رئیس کمیسیون شوراهای و امور داخلی	البرز	فارس
تصراش پرماتفر	رئیس کمیسیون فرهنگی	خراسان رضوی	فارس
داوود محمدی	رئیس کمیسیون اصل نودم قانون اساسی	قزوین	نامشخص
علالدین بیروجردی	رئیس کمیسیون امنیت ملی و سیاست خارجی	لرستان	لر
فریدون حسینی	رئیس کمیسیون انرژی	خوزستان	لر
عزیز اکبریان	رئیس کمیسیون صنایع و معادن	آذربایجان شرقی	ترک
غلامرضا تاجگردون	رئیس کمیسیون برنامه، بودجه و محاسبات	کهگیلویه و بویراحمد	لر
اللهیار ملکشاهی	رئیس کمیسیون قضایی و حقوقی	لرستان	لر
علی محمد شاعری	رئیس کمیسیون کشاورزی، آب و منابع طبیعی	مازندران	فارس
کاظم جلالی	رئیس مرکز پژوهشهای مجلس	گرگان	فارس
احمد میلی	رئیس مرکز تحقیقات اسلامی مجلس	لرستان	لر

ترکیب قومی مسئولین ارشد مجلس شورای اسلامی نیز بدین شکل است:



ترکیب قومی و استانی مدیران ارشد قوه ی مجریه:

قوه ی مجریه، یکی از قوای سه گانه در ایران است که وظیفه ی اداره ی کشور بر اساس قوانینی را که قوه ی مقننه تصویب کرده، دارد و ریاست آن بر عهده ی رئیس جمهور است. بر اساس اصل یک صد و سیزدهم قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، [۳] یکی از مهمترین وظایف رئیس جمهور، اجرای قانون اساسی است که می تواند از طریق نظارت، کسب اطلاع، بازرسی و پیگیری، اقدامات لازم را به عمل آورد و در صورت توقف یا عدم اجرای اصلی از اصول قانون اساسی به نحوه ی مقتضی اقدام نماید. در حالت کلی الیگارش قوه ی مجریه به دو قسم هیئت وزیران و معاونت ها و سازمان های وابسته تقسیم می شود. ترکیب قومی و استانی مسئولین ارشد قوه ی مجریه، بدین شکل است:



در جغرافیای جهان سوم

نام-نام خانوادگی	سمت	استان محل تولد	قومیت
حسن روحانی	رئیس جمهور	سمنان	فارس
فخرالدین احمدی دانش‌آشتیانی	وزیر آموزش و پرورش	مرکزی	فارس
محمود واعظی	وزیر ارتباطات و فناوری اطلاعات	تهران	فارس
سید محمود علوی	وزیر اطلاعات	فارس	فارس
محمدجواد ظریف	وزیر امور خارجه	تهران	فارس
علی طیب‌تیا	وزیر امور اقتصادی و دارایی	اصفهان	فارس
سید حسن قاضی‌زاده هاشمی	وزیر بهداشت، درمان و آموزش پزشکی	خراسان رضوی	فارس
علی ربیعی	وزیر تعاون، کار و رفاه اجتماعی	تهران	فارس
محمود حجتی	وزیر جهاد کشاورزی	اصفهان	فارس
مصطفی پورمحمدی	وزیر دادگستری	قم	فارس
حسین دهقانی‌پوده	وزیر دفاع و پشتیبانی نیروهای مسلح	اصفهان	فارس
عباس احمد آخوندی	وزیر راه و شهرسازی	نجف (کشور عراق)	اصالتاً فارس - ترک [۴]
محمدرضا نعمت‌زاده	وزیر صنعت، معدن و تجارت	آذربایجان شرقی	ترک
محمد فرهادی	وزیر علوم، تحقیقات و فناوری	سمنان	فارس
سید رضا صالحی امیری	وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی	مازندران	فارس
عبدالرضا رحمانی فضلی	وزیر کشور	خراسان شمالی	ترک
بیژن تامدار زنگنه	وزیر نفت	کرمانشاه	کرد
حمید چیت‌چیان	وزیر نیرو	آذربایجان شرقی	ترک
مسعود سلطانی‌فر	وزیر ورزش و جوانان	تهران	فارس
اسحاق جهانگیری	معاون اول رئیس جمهور	کرمان	فارس
محمد نهاوندیان	رئیس نهاد ریاست جمهوری	تهران	فارس
حسین فریدون	دستیار ویژه رئیس جمهوری	سمنان	فارس
علی یوتسی	دستیار ویژه رئیس جمهور در امور اقوام و اقلیت‌های دینی و مذهبی	همدان	فارس
الهام امین‌زاده	دستیار رئیس جمهور در امور حقوق شهروندی	فارس	فارس
محمد شریعتمداری	معاون اجرایی رئیس جمهور	تهران	فارس
محمدباقر تویخت	رئیس سازمان برنامه و بودجه و سخنگوی دولت	گیلان	فارس
سورنا ستاری	معاون علمی و فناوری رئیس جمهور	تهران	فارس
مجید اتصاری	معاون حقوقی رئیس جمهور	کرمان	فارس
شهین‌دخت مولاوردی	معاون رئیس جمهور در امور زنان و خانواده	آذربایجان غربی	ترک
علی‌اکبر صالحی	معاون رئیس جمهور و رئیس سازمان انرژی اتمی ایران	کرمان (کشور عراق)	نامشخص
زهره احمدی‌پور	معاون رئیس جمهور و رئیس سازمان میراث فرهنگی	همدان	لر
معصومه ابتکار	معاون رئیس جمهور و رئیس سازمان حفاظت محیط زیست	تهران	فارس
محمدعلی شهیدی محلاتی	معاون رئیس‌جمهور و رئیس بنیاد شهید و امور ایثارگران	مرکزی	فارس
اکبر ترکان	مشاور عالی رئیس‌جمهور	تهران	فارس
محمدعلی تجلی	مشاور رئیس جمهور در امور اقتصادی	تهران	فارس
حسام‌الدین آشنا	مشاور رئیس جمهور در امور فرهنگی	تهران	فارس
محمدرضا صادق	مشاور رئیس جمهور در امور اطلاع‌رسانی	کرمانشاه	کرد
حسن تمیزی	مشاور رئیس جمهور در امور روحانیت	قم	فارس
ولی‌الله سیف	رئیس کل بانک مرکزی	همدان	لر
علی شمخانی	دبیر شورای عالی امنیت ملی	خوزستان	عرب
محمدحسن انتظاری	دبیر شورای عالی فضای مجازی	تهران	فارس
نصرالله جهانبگرد	رئیس سازمان فناوری اطلاعات	تهران	فارس
غیرضا زالی	رئیس سازمان نظام پزشکی	تهران	فارس
علی‌محمد آدابی	رئیس سازمان نظام پرستاری	تهران	فارس
عباسعلی اللهیاری	رئیس سازمان نظام روان‌شناسی و مشاوره	کرمانشاه	کرد
شاپور محمدی	رئیس سازمان بورس و اوراق بهادار	زنجان	ترک
عبدالناصر همتی	رئیس کل بیمه مرکزی	همدان	ترک
سید تقی توریختش	رئیس سازمان تأمین اجتماعی	خراسان جنوبی	فارس
احمد دوست‌حسینی	رئیس و عضو هیئت عامل صندوق توسعه ملی	تهران	فارس

مقایسه ی آماری جدول آماری فوق نشان می دهد که استان تهران با ۱۶ مسئول ارشد در قوه ی مجریه دارای بیشترین سهم از پراکندگی استانی در مسئولین ارشد قوه ی مجریه است. پراکندگی قومی مسئولین ارشد قوه ی مجریه نیز بدین شکل است:



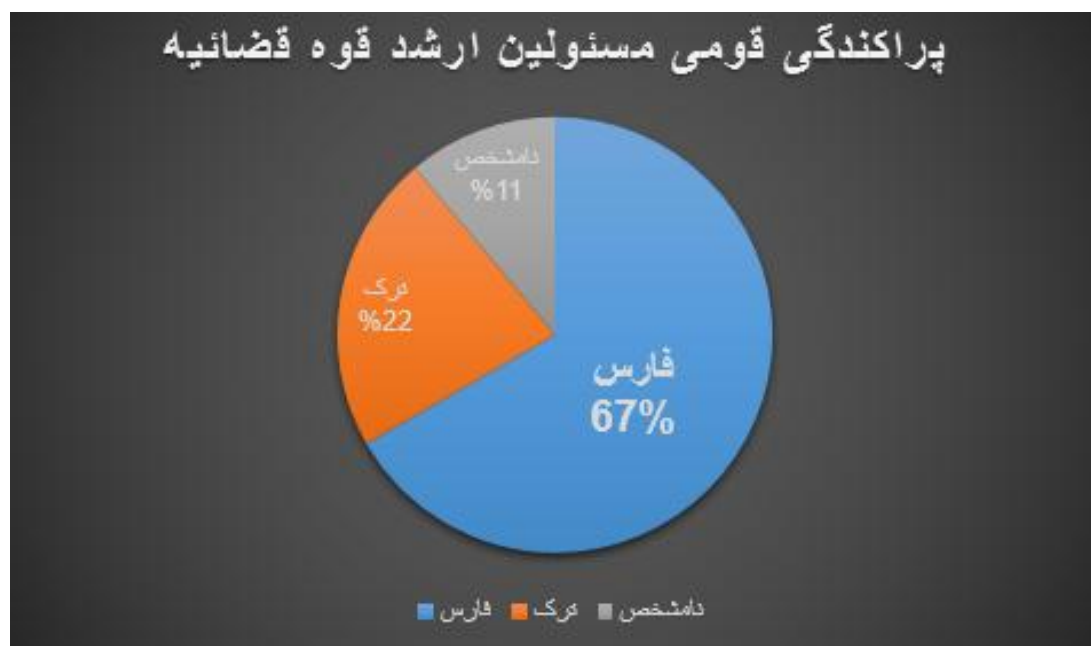
ترکیب قومی و استانی مسئولین ارشد قوه ی قضائیه:

نظام قضائی جمهوری اسلامی ایران بر پایه ی شریعت مبتنی بر فقه امامیه، بنیان نهاده شده است. بر پایه ی قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، قوه ی قضائیه در کنار قوه ی مقننه و قوه ی مجریه زیر نظر ولایت مطلقه ی فقیه فعالیت می نماید. ریاست قوه ی قضائیه مسئول تشکیلات هایی چون دیوان عالی کشور، دادستانی کل کشور، مرکز امور شوراهای حل اختلاف، دادسرا و دادگاه های عالی انتظامی قضات، دیوان عدالت اداری، سازمان قضایی نیروهای مسلح و دادگستری استان ها، سازمان پزشکی قانونی، سازمان بازرسی کل کشور و سازمان زندان ها و اقدامات تأمینی تربیتی کشور می باشد.

ترکیب استانی مسئولین ارشد قوه ی قضائیه به قرار ذیل است:

نام نام خانوادگی	سمت	استان محل تولد	قومیت
صادق املی لاریجانی	رئیس قوه قضائیه	نجف اصلاً مازندران	فارس
غلامحسین محسنی اژه ای	معاون اول رئیس قوه قضائیه	اصفهان	فارس
محمدجعفر منتظری	دادستان کل کشور	قم	فارس
حسین کریمی	رئیس دیوان عالی کشور	زنجان	ترک
حجت الاسلام محمد مهدی احمدی میاچی	رئیس مرکز امور شوراهای حل اختلاف	آذربایجان شرقی	ترک
حجت الاسلام والمسلمین محمد موحدی	رئیس دادسرا و دادگاه های عالی انتظامی قضات	قم	فارس
حجت الاسلام دکتر محمد حسین بهرامی	رئیس دیوان عدالت اداری	تهران	فارس
حجت الاسلام شکرالله بهرامی	رئیس سازمان قضایی نیروهای مسلح	نامشخص	نامشخص
ناصر سراج	رئیس سازمان بازرسی کل کشور	اصفهان	فارس

با در نظر گرفتن جدول فوق، ترکیب قومی این مسئولین در قوه قضائیه بدین گونه است:



ترکیب قومی و استانی اعضای مجمع تشخیص مصلحت نظام:

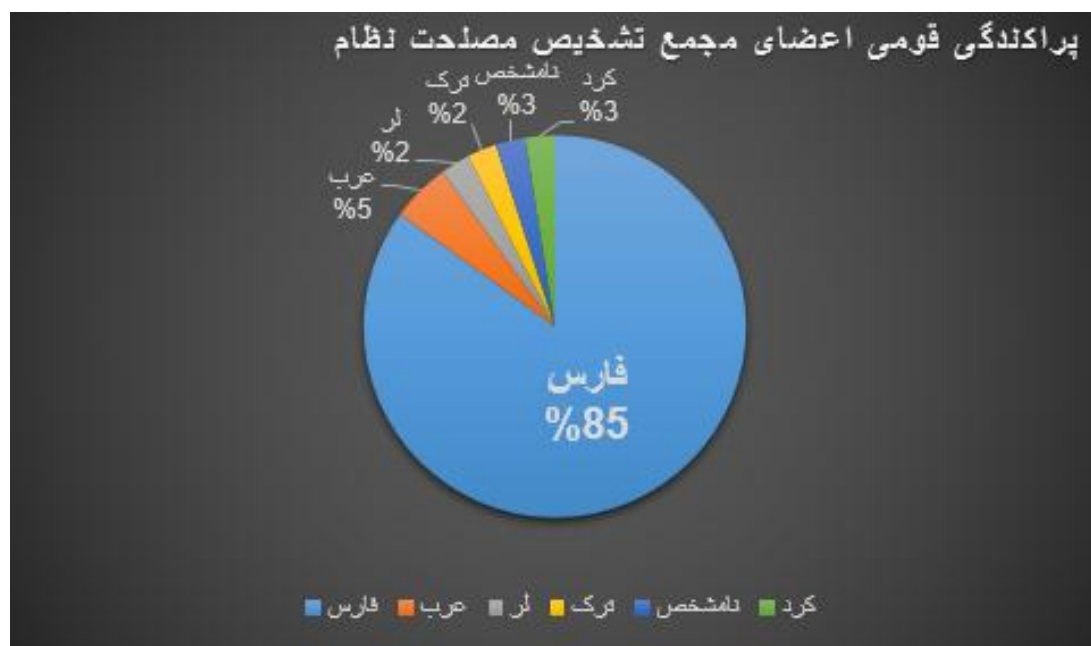
مجمع تشخیص مصلحت نظام از ارکان سیاسی و مهم ایران محسوب می شود که کارکرد اصلی آن ایجاد تعادل میان شورای نگهبان و مجلس شورای اسلامی می باشد. در مواقعی که تاکید مجلس شورای اسلامی بر مصوبه ی خود و عدم تامین نظر شورای نگهبان به وجود آمد، مجمع تشخیص مصلحت نظام به عنوان نهاد فصل الخطاب، میانجیگری می نماید. تعداد اعضای این مجمع ۴۴ نفر ثابت و ۱ نفر مهمان متناسب با موضوع جلسه است که اعضای ثابت هر ۵ سال یکبار و از طریق حکم رهبر ایران انتخاب می شوند. مهمترین وظایف این مجمع، تشخیص مصلحت میان نظرات مجلس شورای اسلامی و شورای نگهبان، تهیه و پیشنهاد پیش نویس سیاست های کلی نظام (جمهوری اسلامی) در اجرای بند ۱ اصل ۱۱۰ قانون اساسی، حل معضلات نظام با ارجاع از سوی مقام رهبری و اعلام نظر در مورد استفساریه های مربوط به مجمع تشخیص مصلحت نظام می باشد. برخی از حقوقدانان معتقدند که نام مجلس خبره گان با وظیفه نمایندگانی آن منطبق نیست، چرا که وظیفه ی اصلی نمایندگانی، تعیین رهبری است و طبق اصل ۱۰۹ قانون اساسی، رهبری باید دارای ۸ شرط از جمله فقاقت، سیاسی، مدیریت و... باشد تا نمایندگانی این مجلس وی را برگزینند. درحالی که برای این نمایندگانی تنها بر روی یک مورد تخصص، یعنی فقاقت

تأکید می‌شود؛ لذا باید یا نام مجلس به مجلس خبره گان فقهی تغییر کند و یا این که آئین‌نامه‌ی خبره گان تغییر یافته و نمایندگانی از سایر تخصص‌ها و از جمله سایر ادیان و مذاهب و زنان در آن حضور پیدا کنند. [۳]

ترکیب استانی اعضای این مجمع به شرح ذیل است:

نام نام خانوادگی	سمت و نوع عضویت	استان محل تولد	شومیت
محمدعلی محودی کرمانی	رئیس موقت	کرمان	فارس
حسن روحانی	حقوقی (رئیس جمهور)	سمنان	فارس
صادق لاریجانی	حقوقی (رئیس قوه قضائیه)	نجف (اصالتاً مازندران)	فارس
علی اردشیر لاریجانی	حقوقی (رئیس مجلس)	نجف اصالتاً مازندران)	فارس
احمد چنتی	حقوقی (دبیر شورای نگهبان)	اصفهان	فارس
محمد مؤمن	حقوقی (فقیه شورای نگهبان)	قم	فارس
محمد مهدی شب‌زنده‌دار	حقوقی (فقیه شورای نگهبان)	فارس	فارس
سید محمود هاشمی شاهرودی	حقوقی (فقیه شورای نگهبان)	نجف (عراق)	عرب
سید محمد رضا مدرسی یزدی	حقوقی (فقیه شورای نگهبان)	یزد	فارس
محمد یزدی	حقوقی (فقیه شورای نگهبان)	اصفهان	فارس
علی شمخانی	حقوقی (دبیر شورای عالی امنیت ملی)	خوزستان	عرب
محسن رضایی میرقائد	حقیقی (دبیر مجمع)	خوزستان	لر
علی اکبر ولایتی	حقیقی (رئیس مرکز تحقیقات استراتژیک)	تهران	فارس
ابراهیم امینی نجف آبادی	حقیقی	اصفهان	فارس
علی اکبر ناطق‌نوری	حقیقی	مازندران	فارس
محمود محمدی عراقی	حقیقی	کرمانشاه	کرد
غلامرضا مصباحی مقدم	حقیقی	خراسان رضوی	فارس
حسن صائعی	حقیقی	اصفهان	فارس
محمود احمدی نژاد	حقیقی	سمنان	فارس
سعید جلیلی	حقیقی	خراسان رضوی	فارس
احمد وحیدی	حقیقی	فارس	فارس
حسین محمدی	حقیقی	نامشخص	نامشخص
صادق واعظ‌زاده	حقیقی	خراسان رضوی	فارس
قربانعلی دری نجف‌آبادی	حقیقی	اصفهان	فارس
سید مصطفی میرسلیم	حقیقی	تهران	فارس
علی آقامحمدی	حقیقی	همدان	فارس
مرتضی نبوی	حقیقی	قزوین	فارس
حسن فیروزآبادی	حقیقی	خراسان رضوی	فارس
محمد رضا عارف	حقیقی	یزد	فارس
مجید انصاری	حقیقی	کرمان	فارس
غلامرضا آقازاده	حقیقی	آذربایجان غربی	ترک
پرویز داوودی	حقیقی	تهران	فارس
حسین مظفر	حقیقی	همدان	فارس
محمد رضا باهنر	حقیقی	کرمان	فارس
محمدجواد ایروانی	حقیقی	تهران	فارس
غلامعلی حداد عادل	حقیقی	تهران	فارس
غلامحسین محسنی اژه‌ای	حقیقی	اصفهان	فارس
محمد فروزنده	حقیقی	تهران	فارس
داوود دانش‌جعفری	حقیقی	تهران	فارس
محمدحسین صفار هرندی	حقیقی	تهران	فارس

با در نظر گرفتن جدول فوق، ترکیب قومی اعضای مجمع تشخیص مصلحت نظام بدین گونه است:



ترکیب قومی و استانی هیئت رئیسه مجلس خبرگان رهبری: مجلس خبره گان رهبری مجلس، متشکل از فقیه‌های واجد شرایط است که بر اساس اصل ۱۰۷ قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، مسئولیت تعیین ولی فقیه (رهبر جمهوری اسلامی) را دارد. مدت هر دوره ی این مجلس که اعضای آن به وسیله ی انتخابات و توسط رأی مستقیم و مخفی مردم انتخاب می‌شوند، هشت سال می‌باشد. مجلس خبره گان رهبری نیز در اجرای ماده ی ۱ و ۲ آیین‌نامه ی داخلی این نهاد، تعداد خبره گان را ۸۸ نفر اعلام کرده‌است.

ترکیب استانی هیئت رئیسه کنونی (دوره ی پنجم) مجلس خبره گان رهبری به قرار ذیل است:

نام نام خانوادگی	سمت	استان محل تولد	قومیت
احمد جنتی	رئیس مجلس خبرگان	اصفهان	فارس
محمد علی موحدی کرماتی	نایب رئیس اول مجلس خبرگان	کرمان	فارس
سید محمود هاشمی شاهرودی	نایب رئیس دوم مجلس خبرگان	نجف (کشور عراق)	عرب [۵]
قربانعلی دری نجف‌آبادی	منشی	اصفهان	فارس
سید احمد خاتمی	منشی	سمنان	فارس
سید ابراهیم رنیزی	کارپرداز مالی	خراسان رضوی	فارس
سید هاشم حسینی بوشهری	کارپرداز فرهنگی	بوشهر	فارس

با در نظر گرفتن جدول فوق، ترکیب قومی این مجلس بدین شکل است:

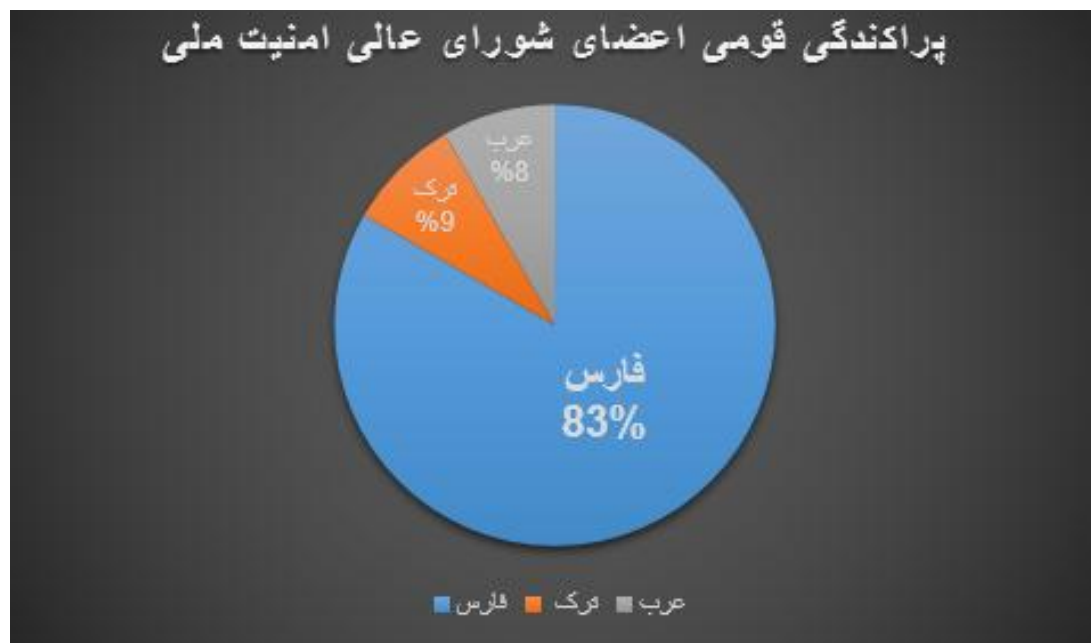


ترکیب قومی و استانی اعضای شورای عالی امنیت ملی ایران: شورای عالی امنیت ملی جمهوری اسلامی ایران از شوراهای مهم در ساختار نظامی - سیاسی جمهوری اسلامی ایران محسوب می شود که تعیت سیاست های دفاعی - امنیتی کشور در محدوده ی سیاست های کلی تعیین شده از سوی مقام رهبری، هماهنگ نمودن فعالیت های سیاسی، اطلاعاتی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی در ارتباط با تدابیر کلی دفاعی - امنیتی و بهره گیری از امکانات مادی و معنوی کشور برای مقابله با تهدیدهای داخلی و خارجی، وظایف آن را تشکیل می دهد.

ترکیب استانی اعضای کنونی شورای عالی امنیت ملی جمهوری اسلامی ایران به قرار ذیل است:

نام نام خانوادگی	ماهیت عضویت	استان محل تولد	قومیت
حسن روحانی	رئیس جمهور	سمنان	فارسی
علی لاریجانی	رئیس مجلس	نجف (اصالت مازندرانی)	فارسی
صادق لاریجانی	رئیس قوه قضائیه	نجف (اصالت مازندرانی)	فارسی
محمدباقر نوبخت حقیقی	رئیس سازمان مدیریت و برنامه ریزی کشور	گیلان	فارسی
علی شمخانی	نماینده رهبر در شورا	خوزستان	عرب
سعید جلیلی	نماینده رهبر در شورا	خراسان رضوی	فارسی
محمدحسین باقری	رئیس ستاد کل نیروهای مسلح	تهران	فارسی
عطاءالله صالحی	فرمانده ارتش	گیلان	فارسی
محمد علی جعفری	فرمانده سپاه	یزد	فارسی
عبدالرضا رحمان فضلی	وزیر کشور	خراسان شمالی	ترک
محمد جواد ظریف	وزیر امور خارجه	تهران	فارسی
سید محمود علوی	وزیر اطلاعات	فارس	فارسی

ترکیب قومی این شورا را می توان بدین گونه نشان داد:



ترکیب قومی و استانی شورای عالی انقلاب فرهنگی:

شورای عالی انقلاب فرهنگی به عنوان مرجع عالی سیاست گذاری، تعیین خط مشی، تصمیم گیری، هماهنگی و هدایت امور فرهنگی، آموزشی و پژوهشی کشور در چارچوب سیاست های کلی جمهوری اسلامی ایران محسوب می شود و تصمیمات و مصوبات آن لازم الاجرا و در حکم قانون می باشند.

ترکیب استانی اعضای این شورای تاثیرگذار در سیاست های فرهنگی جمهوری اسلامی ایران به قرار ذیل است:



نام-نام خانوادگی	ماهیت عضویت	استان محل تولد	قومیت
حسن روحانی	حقوقی (رئیس شورا)	سمنان	فارس
محمدرضا مخبر	نیبر	خوزستان	فارس
احمد جنتی	افتخاری	اصفهان	فارس
احمد احمدی	حقوقی	همدان	فارس
علیرضا اعرافی	حقوقی	یزد	فارس
حمید پارساتیا	حقوقی	خراسان رضوی	فارس
غلامعلی حداد عادل	حقوقی	تهران	فارس
رضا داوری	حقوقی	یزد	فارس
حسن رحیمپور ازغدی	حقوقی	خراسان رضوی	فارس
علی اکبر رشاد	حقوقی	تهران	فارس
سید علی رضا صدر حسینی	حقوقی	گیلان	فارس
محمدرضا عارف	حقوقی	یزد	فارس
محسن قمی	حقوقی	تهران	فارس
محمد علی کی‌نژاد	حقوقی	آذربایجان شرقی	ترک
متصور کیگاتیان	حقوقی	تهران	فارس
حسین کجویان	حقوقی	تهران	فارس
مهدی گلشنی	حقوقی	اصفهان	فارس
علی لاریجانی	حقوقی	نجف (اصالتاً مازندرانی)	فارس
محمود محمدی عراقی	حقوقی	کرمانشاه	کرد
صادق واعظزاده	حقوقی	خراسان رضوی	فارس
علی اکبر ولایتی	حقوقی	تهران	فارس
سید عزت‌الله ضرغامی	حقوقی	تهران	فارس
عیدالله جاسبی	حقوقی	تهران	فارس
صادق لاریجانی	حقوقی (رئیس قوه قضائیه)	نجف (اصالتاً مازندرانی)	فارس
سید رضا صالحی امیری	حقوقی (وزیر فرهنگ)	مازندران	فارس
سید حسن قاضی‌زاده هاشمی	حقوقی (وزیر بهداشت)	خراسان رضوی	فارس
محمد فرهادی	حقوقی (وزیر علوم)	سمنان	فارس
فخرالدین احمدی دانش آشتیانی	حقوقی (وزیر آموزش و پرورش)	مرکزی	فارس
مسعود سلطانی‌فر	حقوقی (وزیر ورزش و جوانان)	تهران	فارس
عبدالرضا رحمانی فضلی	حقوقی (وزیر کشور)	خراسان شمالی	ترک
سورنا ستاری	حقوقی (معاون رئیس جمهور)	تهران	فارس
محمدباقر نوبخت حقیقی	حقوقی (معاون رئیس جمهور)	گیلان	فارس
شهیندخت مولاوردی	حقوقی (معاون رئیس جمهور)	آذربایجان غربی	ترک
محمد سرافراز	حقوقی (رئیس صداوسیما)	گیلان	فارس
سید مهدی خاموشی	حقوقی (رئیس سازمان تبلیغات اسلامی)	تهران	فارس
ابوتراب ابراهیمی	حقوقی (رئیس فرهنگ و ارتباطات اسلامی)	تهران	فارس
محمد محمدیان	حقوقی (رئیس نهاد رهبری در دانشگاه‌ها)	آذربایجان شرقی	ترک
حمیدرضا طیبی	حقوقی (رئیس جهاد دانشگاهی)	تهران	فارس
کبری خن‌علی	حقوقی (رئیس شورای فرهنگی زنان)	قم	فارس
حمید میرزاده	حقوقی (رئیس دانشگاه آزاد)	کرمان	فارس
احمد سالک گاشاتی	حقوقی (رئیس کمیسیون فرهنگی مجلس)	اصفهان	فارس
محمد مهدی زاهدی	حقوقی (رئیس کمیسیون آموزش مجلس)	کرمان	فارس
حسین علی شهریار	حقوقی (رئیس کمیسیون بهداشت)	سیستان و بلوچستان	بلوچ
احمد واعظی	حقوقی (رئیس دفتر تبلیغات اسلامی)	تهران	فارس

ترکیب قومی شورای عالی انقلاب فرهنگی که مهمترین مرجع در تصمیم گیری و حتی قانونگذاری برای سیاست های فرهنگی در ایران محسوب می شود، بدین گونه است:

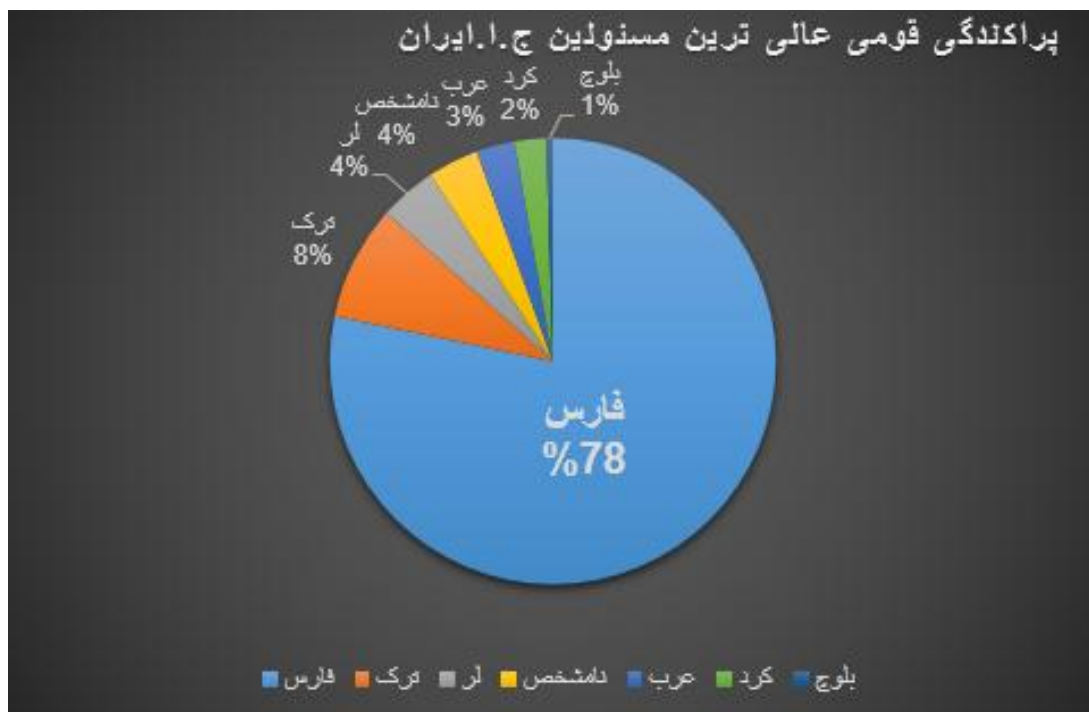


نتیجه گیری:

در نوشتار پیش رو، پراکندگی آماری مسئولین ارشد جمهوری اسلامی ایران، مورد بررسی قرار گرفت. استناد لفظ مسئول ارشد به کتاب منتشره توسط معاونت توسعه ی مدیریت و سرمایه ی انسانی ریاست جمهوری مرکز آموزش مدیریت دولتی با عنوان آشنایی با ساختار نظام و دولت جمهوری اسلامی ایران و سند چشم انداز بوده است. در این کتاب که ساختار سیاسی جمهوری اسلامی ایران معرفی می شود، مسئولین ارشد نیز تعریف شده اند. به استناد به ساختار ارائه شده در این کتاب، جمعا ۲۱۶ مسئول ارشد در جمهوری اسلامی ایران در عالی ترین سطوح قرار دارند که ترکیب قومی آن ها بدین شرح است:

قومیت	تعداد پست ارشد	درصد
فارس	۱۶۹	۷۸%
ترک	۱۸	۸%
لر	۹	۴%
نامشخص	۸	۴%
عرب	۶	۳%
کرد	۵	۲%
بلوچ	۱	کمتر از ۱%

که می توان توسط نمودار ذیل، بدین گونه خلاصه کرد:



چنان که مشاهده می شود، ۷۸٪ پُست ارشد ایران در انحصار قوم فارس می باشد که ترکیب استانی این پُست ها نیز بدین گونه است:



استان	تعداد مسئول ارتد	جمعیت استان
تهران	۴۹	۱۲/۴۵۰/۰۰۰
اصفهان	۲۴	۴/۸۷۹/۳۱۲
مازندران	۱۶	۳/۰۷۳/۹۴۳
خراسان رضوی	۱۴	۵/۹۹۴/۴۰۲
کرمان	۱۱	۲/۹۳۸/۹۸۸
سمتات	۱۰	۶۳۱/۲۱۸
گیلان	۹	۲/۴۸۰/۸۷۴
قم	۹	۱/۱۵۱/۶۷۲
یزد	۸	۱/۰۷۴/۴۲۸
همدان	۸	۱/۷۵۸/۲۶۸
آذربایجان شرقی	۸	۳/۷۲۴/۶۲۰
قارس	۸	۴/۵۹۶/۶۵۸
خوزستان	۷	۴/۵۳۱/۷۲۰
کرمانشاه	۵	۱/۹۴۵/۲۲۷
مرکزی	۴	۱/۴۱۳/۹۵۹
آذربایجان غربی	۴	۳/۰۸۰/۵۷۶
کشور عراق	۴	-
تامشخص	۴	-
خراسان شمالی	۳	۸۶۷/۷۲۷
لرستان	۳	۱/۷۵۴/۲۴۳
قزوین	۲	۱/۲۰۱/۵۶۵
زنجان	۲	۱/۰۱۵/۷۳۴
خراسان جنوبی	۱	۷۳۲/۱۹۲
هرمزگان	۱	۱/۵۷۸/۱۸۳
یوشهر	۱	۱/۰۳۲/۹۴۹
البرز	۱	۲/۴۱۲/۵۱۳
گلستان	۱	۱/۷۷۷/۰۱۴
لرستان	۱	۱/۷۵۴/۲۴۳

پانوشت ها:

- ۱- ویژه گی های جمعیتی ایران در کتاب واقعیت های جهانی سازمان سیا.
- ۲- ویدیوی سخنان علی اکبر صالحی: ۴۰ درصد جمعیت ایران را ترکان تشکیل می دهند.
- ۳- اصل یکصد و سیزدهم قانون اساسی: پس از مقام رهبری، رئیس جمهوری، عالی ترین مقام رسمی کشور است و مسئولیت اجرای قانون اساسی و ریاست قوه ی مجریه را جز در اموری که مستقیماً به رهبری مربوط می شود، بر عهده دارد.

۴- عباس آخوندی، فرزند علی احمد آخوندی و داماد سیدهاشم رسولی محلاتی و باجناب علی اکبر ناطق نوری می باشد. آخوندی در سال ۱۳۳۶ در یک خانواده ی روحانی در نجف متولد شد. وی نوه ی دختری علامه عبدالحسین امینی از مراجع نجف و صاحب اثر معروف الغدیر می باشد. علامه عبدالحسین امینی، اصالتاً از شهر سراب استان آذربایجان شرقی بوده است.

۵- سید محمود هاشمی شاهرودی که در شهر نجف عراق متولد شده است، سابقه ی ریاست مجلس اعلای انقلاب اسلامی عراق و عضویت در حزب الدعوه عراق را نیز دارد. پدرش سید علی حسینی شاهرودی، از استادان حوزه ی علمیه نجف و مادرش فرزند سید علی مددی موسوی قاضی از علمای دینی و از اهالی روستای سیدان استان خراسان جنوبی بود.

توضیحات اضافه شده:

پس از انتشار نوشتار فوق، برخی از محققین از قومیت های مختلف با ارسال پیام هایی به ذکر نکاتی در نوشتار پرداختند که جهت تکمیل رویکرد آماری، به نوشتار اضافه می-شوند:

آقای یوسف عزیزی بنی طرف، روزنامه نگار، محقق و فعال عرب چنین بیان کرد که در این جا یادآور می شوم:

نخست این که آقای هاشمی شاهرودی، عرب نیست، بل همچون خامنه یی و لاریجانی و دیگر کسانی که در نجف بوده اند، عربی را آموخته و البته با سازمان های مخالف صدام حسین نیز همکاری داشته است. او نه عرب عراقی و نه عرب اهوازی است، بل همان طور که از نام اش پیداست، شاهرودی ست و اصالتاً فارس زبان. لذا خواهش می کنم این مورد را تصحیح کنید. ضمناً گیک ها همچون لرها، فارس نیستند و بهتر است مسوولان گیک را به حساب جامعه فارس نگذاریم، بل که به ملیت گلیک نسبت دهیم. فراموش نکنیم که نهضت جنگل به رهبری میرزا کوچک خان جنگلی، خواهان خودمختاری گیلان و تدریس زبان گیلکی در مدارس بوده است.

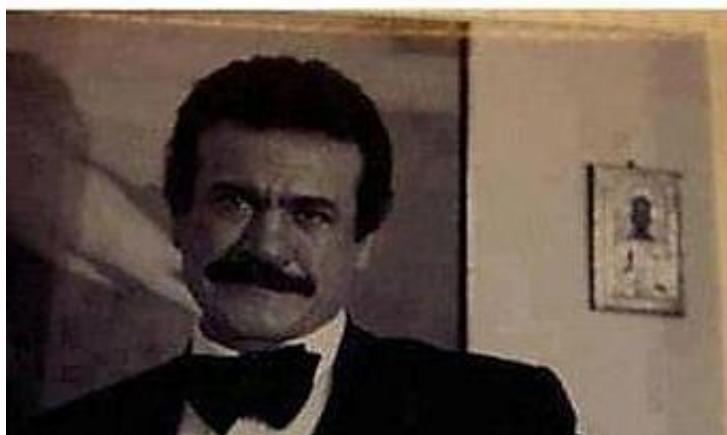
برخی از دوستان بلوچ با ارسال پیام بیان نمودند که آقای حسین علی شهریاری، رئیس کمیسیون بهداشت مجلس شورای اسلامی، اگرچه متولد زابل در استان سیستان و بلوچستان می باشد، ولی بلوچ نبوده و منسوب به قوم فارس است.

برخی از دوستان نیز خواستار اصلاح این نکته شدند که مادر آیت الله خامنه یی، از قوم فارس بوده و اگرچه پدر بزرگ ایشان از شهرستان خامنه در آذربایجان شرقی می باشد،

ولی آیت الله سید علی خامنه‌یی، هیچگاه از خود به عنوان ترک یاد نکرده است و خویشان را بارها از هویت فارسی می‌داند.
منبع:

<http://tebaren.org/fa/?p=471>

از جماعت ما که..
به زبان قومیت‌های خود صحبت میکنیم
به زبان فارسی می‌نویسیم
به زبان انگلیسی طبابت می‌کنیم
به زبان عربی عبادت می‌کنیم
انتظاری بیش از این داشتن زیاد است
"فریدون فرخزاد"

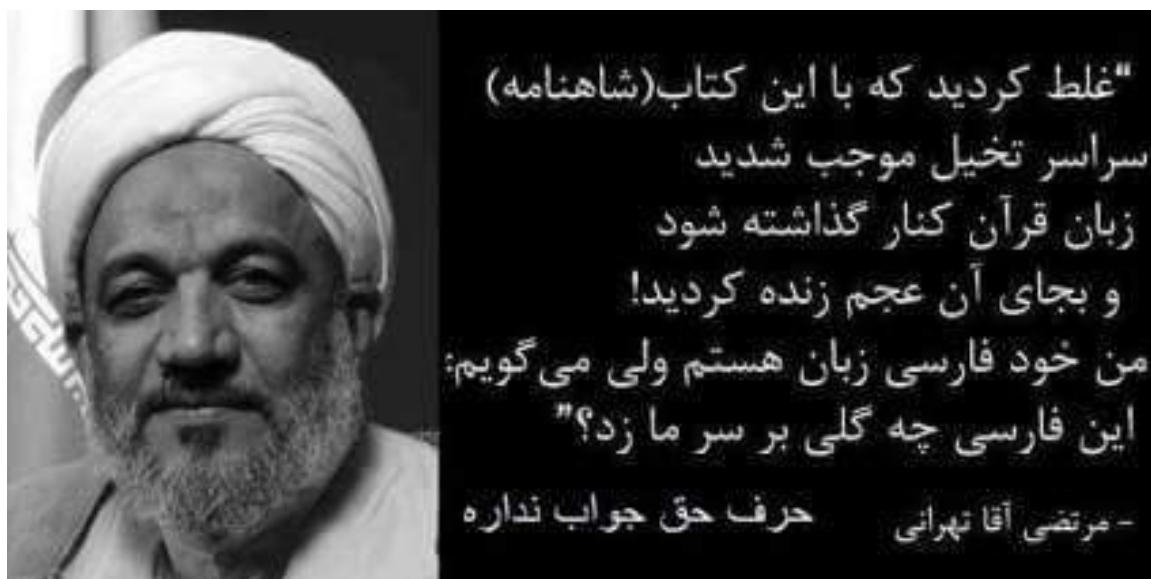




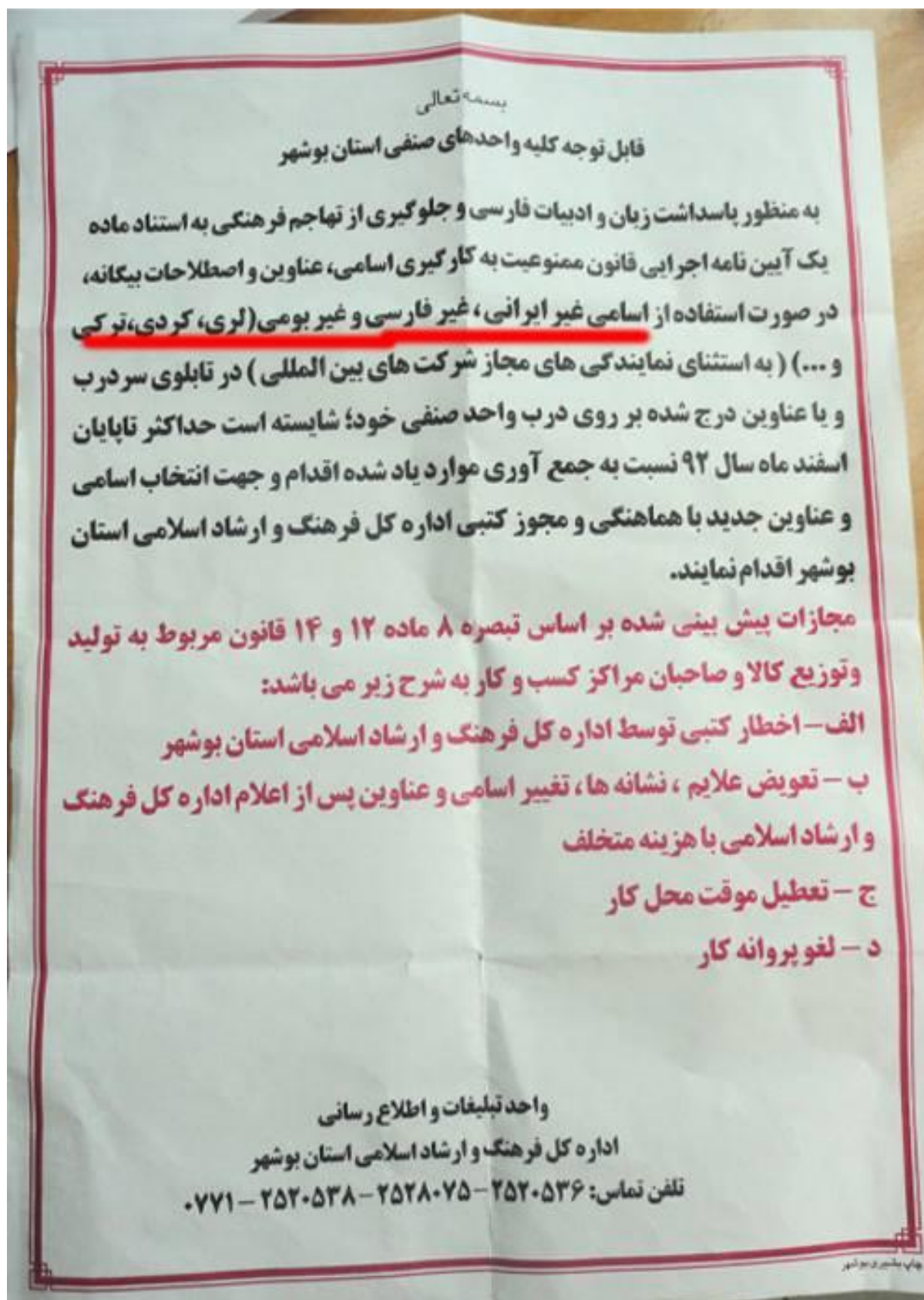
مصادره ی پارسی



نحوه نگاه حاکمیت به تاریخ، هویت و زبان ملل غیرفارسی و تخصیص بودجه صنعتی و اقتصادی در ایران=فارسی، در ۹۰ سال دوران "ستم پارسی"



تحلیل فارسیسم



نام تحریف شده فعلی آن	نام اصلی	3
منجاب قدیم	اسکی مینجو	21
اسب فروشان	اسوشا	22
برزین	قوتان قوش	23
سیاه چشمه	قارا عینی	24
پیرانشهر	خانا	25
سیاه چمن	قره چیمن	26
کوه اسرار	سیر داغی	27
کندوان	گینده وان	28
پل دختر	قیز کورپوسی	29
میانه	میانا	30

تحریف تاریخ با تعویض نام ها



سیاست های محو غیرفارسی



ستیز با غیر فارسی

ن- نیورن-مبیش
دنکور : انگلیسی ، ایتالیایی ، فرانسه
۲۲۸۱۰۲۸ - ۲۲۹۷۹۴۲ - ۲۰۸۳۷۰۳

فارسی را بدون لهجه صحبت کنید
قابل توجه هم‌میهنان خوب شهرستانی

زاده هر خطه‌ای از ایران عزیز که هستید و با هر
لهجه شیرینی که دارید و متعلق به دیار شماست
اگر مایلید زبان فارسی را بدون لهجه
صحبت کنید جهت کسب اطلاع بیشتر
با تلفنهای ذیل تماس حاصل نمایید

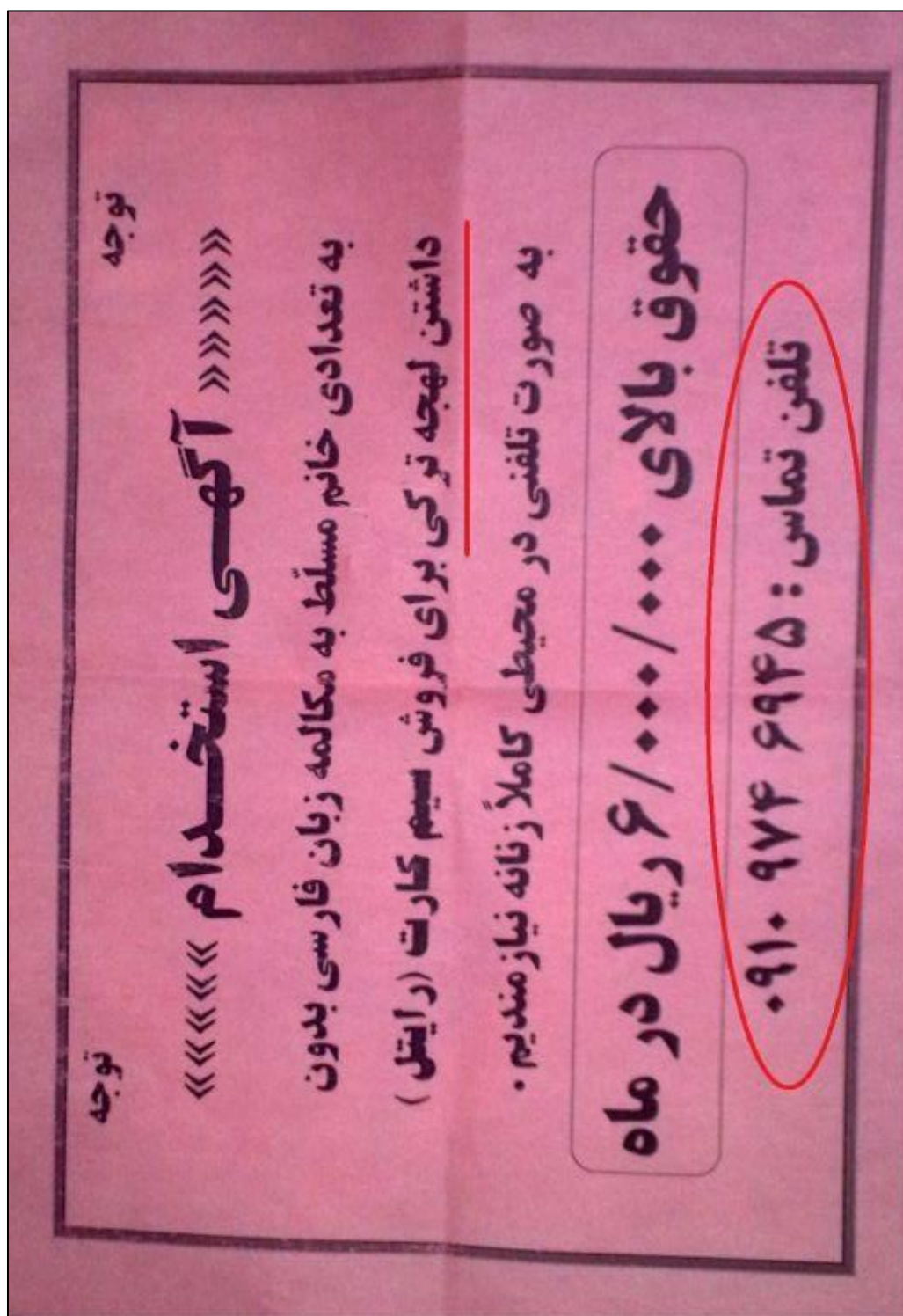
۲۳۶۰۴۰۵
خانم اسدی ۰۹۱۳۲۷۰۲۴۰۴

زبانگده هستی
مکالمه زبانهای خارجی متناسب با نیاز شما
بازرگانی (ویژه مدیران و کسب و کارها)

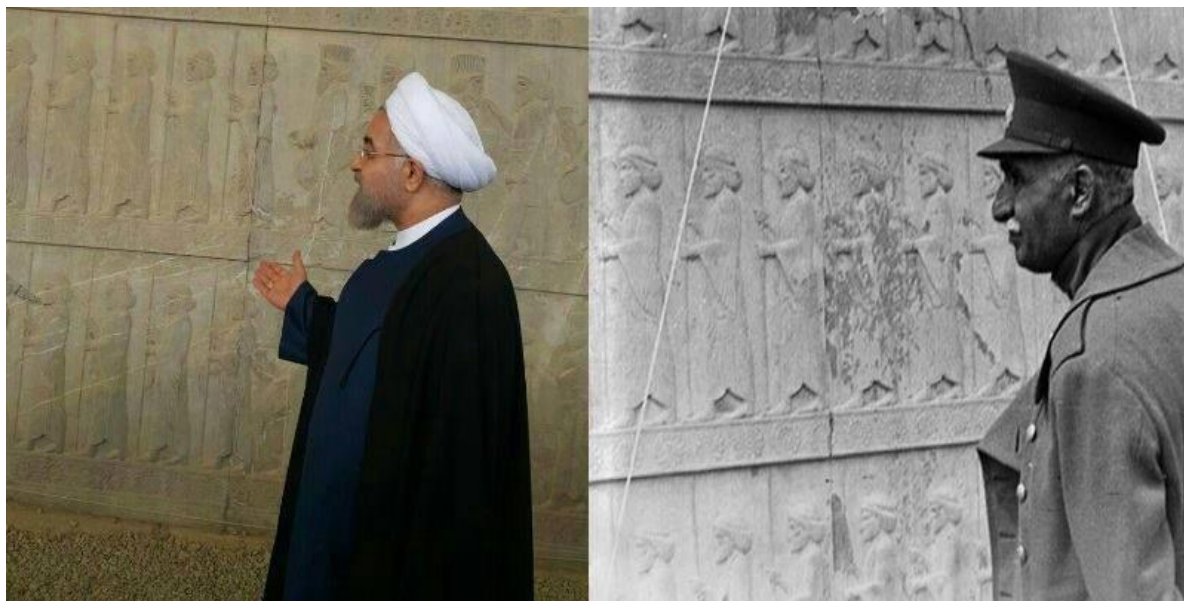
TOEFL IELTS

۱۳۰۱

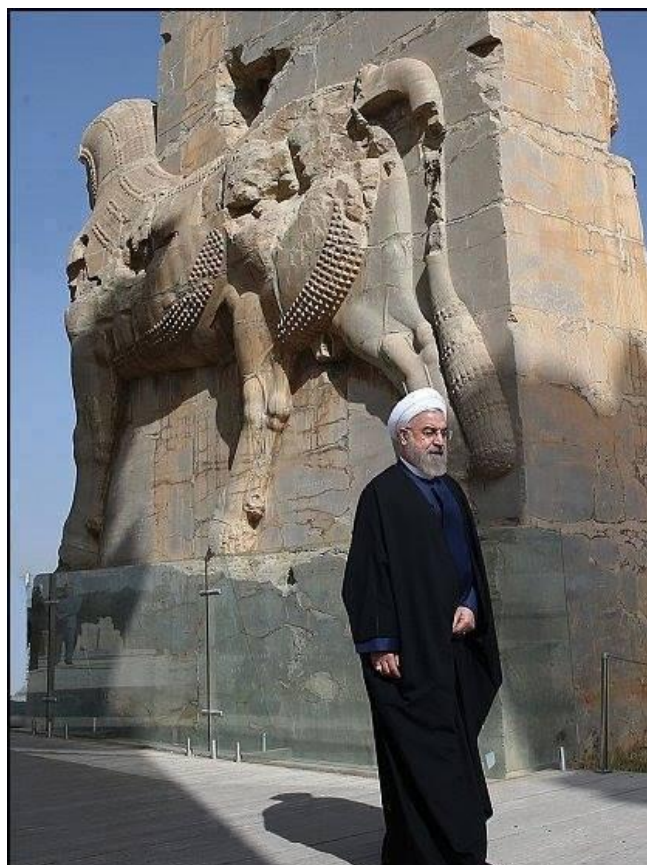
آگهی بدبختی و درمانده گی لهجه ای که
معروف به زبان فارسی شده است.



نمونه ای دیگر از میان هزاران نمونه ی ستیز قومی و
فاشیسم فارسی در جغرافیای «جهان سومی» ایران.



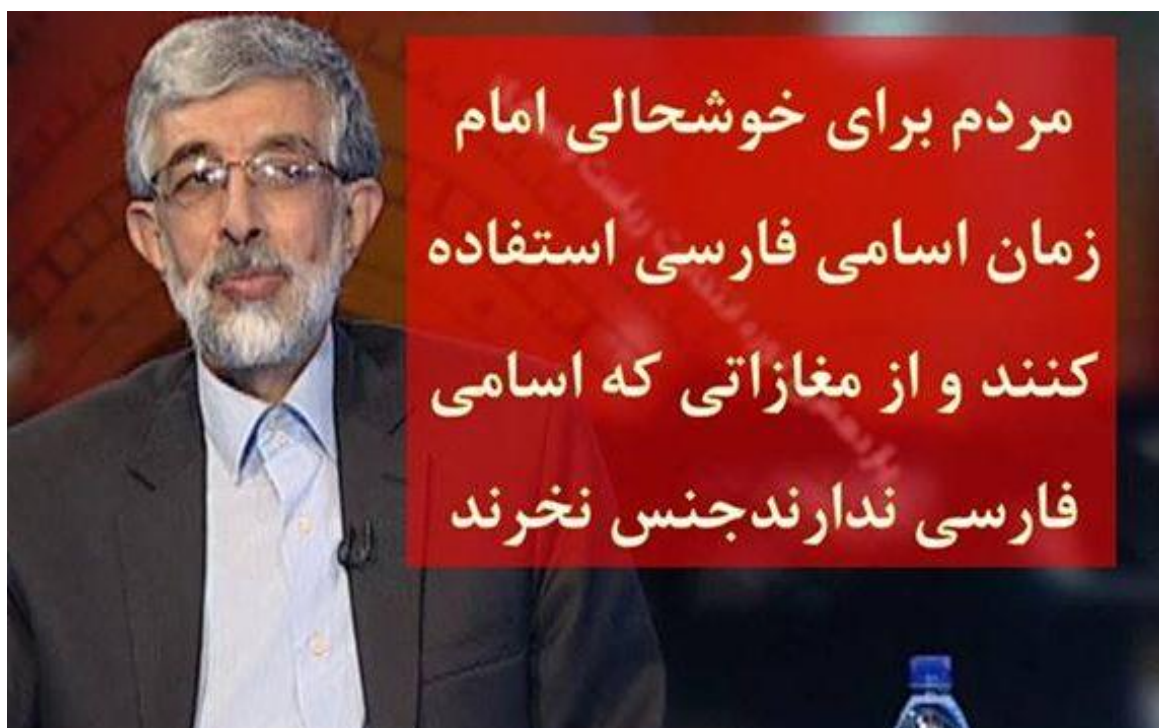
دو روی یک سکه



	(۱) زیر مقبره الشعرا شهری قدیمی پیدا می شود @traxturlin
	(۲) منطقه مصار کشی می شود @traxturlin
	(۳) این شهر با خاک یکسان می شود @traxturlin

چگونه تاریخ و تمدن ما نابود می شود؟

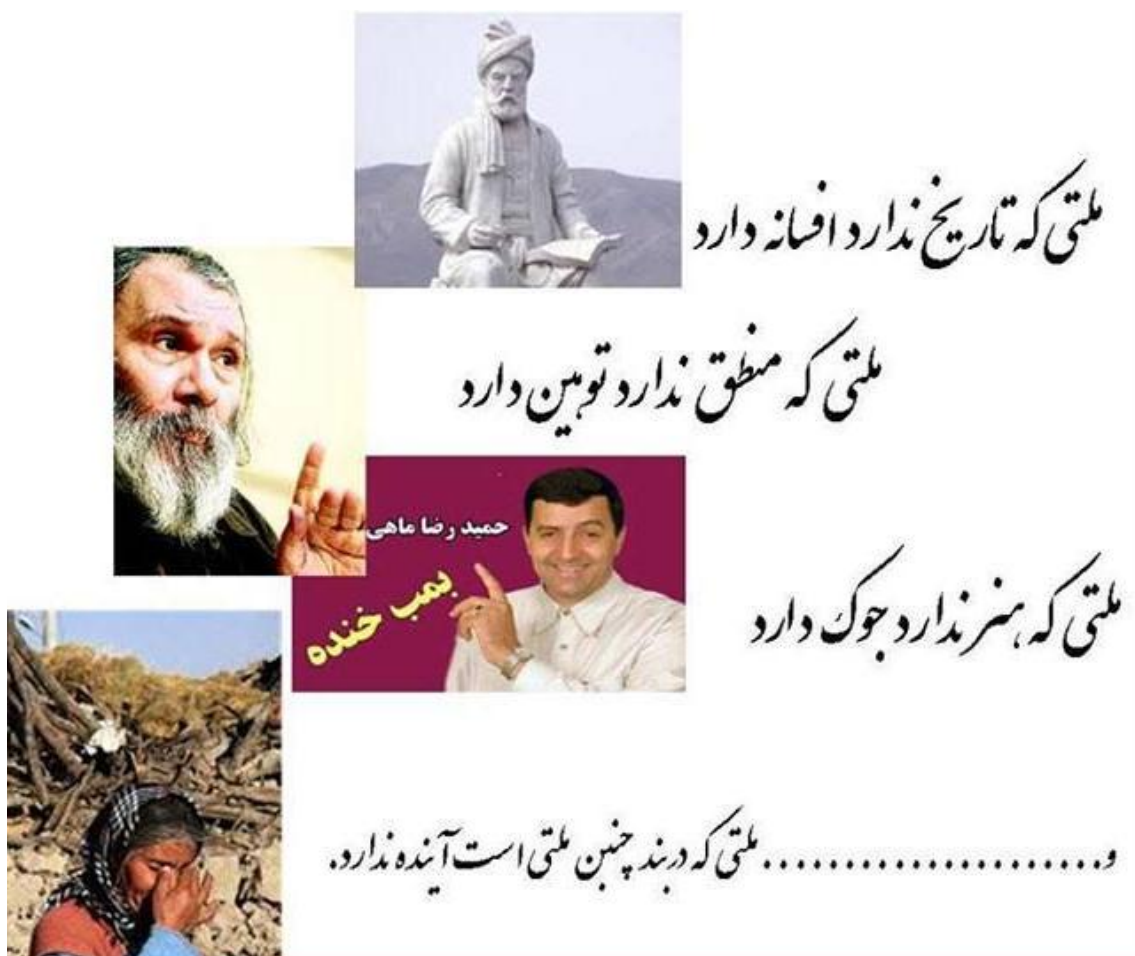
تحریف تاریخ با
زدودن غیرفارسی



از افاضات رییس فرهنگستان زبان فارسی (غلام علی حداد عادل)



دو نماد عقب مانده گی تاریخی (کوروش - فردوسی) در برابر پوهنتون تهران



- ملتی که تاریخ ندارد، افسانه دارد (شاهنامه)
- ملتی که منطق ندارد، توهم دارد (فارسیسم)
- ملتی که هنر ندارد، جوک دارد (پارسی = فارسی)
- ملتی که در بند چنین ملتی است، آینده ندارد



کارتون فردوسی یا پیر پارسی

فردوسی، از بنیانگذاران شوونیسم در ایران است و شاهنامه ی او (اساسنامه ی قومپرستی، توهین، جعل و خیالبافی) قرن هاست که در جهت کوبیدن ملل غیر فارس، به کار می رود.

روزبه پسرک پارسی ما باید دوباره با اعراب وارد جنگ بشیم .. و جوری ادبشون کنیم تا دیگه فکر خاک ایران رو از سر بیرون کنن .. و اعرابی که در جزیره ابوموسی ساکن هستند رو با تو کتی بیرون کنیم .. 8 سال با این هرزها جنگیدیم و فقط شهرهامون نابود شدند و جوانانمون رو از دست دادیم .. و ملیاردها دلار ضرر و عقب افتادگی و آوارگی مردم شریف خوزستان رو به همراه داشت .. و هنوز از دادن غرامت جنگ به ایران تفره میرن ... ما باید دوباره وارد جنگ بشیم و به جای اینهمه چندین شهر عراق رو به جای اینهمه دشمنی به خاک ایران اضافه کنیم

چند تاییه پیش

روزبه پسرک پارسی این دولت بی عرضه .. هیچ کاری برای ایران انجام نمیده .. ما خودمون باید به موقش وارد جزیره بشیم و یلای سر اعراب بیاریم که دمشون رو بزارن رو کولشون .. و مثل سگ در برن

23 ساعت پیش " ویرایش شده " 2 🍌

Pourefar Az روزبه جان، این آمادگی رو همیشه پایه ام. 😊

23 ساعت پیش " 2 🍌

روزبه پسرک پارسی باید همیشه آماده باشیم .. تا به موقش خدمت این متجاوزین برسیم .. من شقیدم از بندر لنگه میشه رقت ابوموسی

23 ساعت پیش " 1 🍌

روزبه پسرک پارسی Pourefar Az. داداش در مورد رفتن به جزیره خیری داری .. من شنیدم ابوموسی ساکنین ایرانی هم داره

23 ساعت پیش " 1 🍌

دیالوگ پارسی بر محور فارسیسم. مخدر فارسیسم که باعث جمود فکری می شود، رهروانش را وامی دارد در حالی که نفهم اند دستان راست و چپ آنان در کدام قسمت بدن آنان موقعیت دارند، هرازگاهی که تخیل شان برای فارسیسم خیال بیافد، شوق جهانگیری کنند. کامنت های «روزبه پسرک پارسی» در فیس بوک، خط های تحمیق در مسیر حماقت اند. این دیالوگ فیس بوکی، نمونه ای از هزاران نمونه است.

فصل دوم - بلوچستان

مرز و مساله ی ملی (نگاهی به بلوچستان در ایران) ناصر «بلیده یی»

مقدمه:

منطقه جغرافیایی که ایران در آن قرار دارد در چند دهه اخیر دچار تغییرات اساسی شده است. این منطقه در پروسه های سیاسی و دوره های تاریخی مختلف دچار تغییرهای مرزی و سیاسی شده است؛ تحولاتی که همچنان در تداوم هستند. در دهه های آینده روند دمکراسی خواهی که از سال گذشته با انقلاب تونس و مصر شروع شدند سبب عمیق ترین تغییرات در منطقه بعد از ظهور اسلام در ۱۴۰۰ سال پیش خواهند شد. تحولات معاصر رو به جهان مدرن و برای درهم شکستن حکومت های پادشاهی، جمهوری های موروثی و حکومت تئوکراتیک مذهبی همانند حکومت ایران و جانشینی آن ها با حاکمیت مردم دارد.

سیستم و جغرافیای سیاسی کنونی منطقه در بستر امپراتوری های قاجار ایران، ترکیه عثمانی، روسیه شوروی و بریتانیا در هند در شرایطی شکل گرفت که کشور های اروپایی در اوایل سده ۱۹، قدرت تصمیم گیرنده منطقه بودند و بعد با فروپاشی شوروی در دهه ۹۰ قرن بیستم، مرزها در شمال ایران نیز دچار تغییر شدند و کشور های مستقلی پا به ظهور گذاشتند.

بیشتر دولت - ملت ها در ویرانه های این امپراتوری ها، بر بنیاد ایده های فاشیستی ملی گرایی همانا اولویت دادن به هویت ملی یکی از ملیت ها به شکل رسمیت دادن به مذهب، زبان، تاریخ و فرهنگ در جوامع چندملیتی شکل گرفتند. مشخصه اصلی آن ها ملی گرایی فاشیستی در جهت انکار هویت ها یا با سیاست ادغام آن ها در هویت دولتی است. برای پیشبرد این اهداف سیاست تبعیض، در عرصه سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و تحقیر را نهادینه کردند تا مردم گروه های ملی را در یک روند ملت سازی در هویت ملت غالب ادغام کنند. این عمل دولت حاکم و بخشی از نبوغ جامعه در اپوزیسیون را نیز شامل می شود که طرفدار وضعیت فعلی در ارتباط با مسئله ملی هستند، آن ها را در تقابل با خواست های مردمی قرار داده است که در کشور جدید از حقوق کامل یک انسان

برخوردار نیستند و خود را با هویت جدید و تاریخ نگاری اتنوسنتریک دولت بیگانه یافته‌اند.

در نتیجه دولت با بخشی از مردم کشور در تنش دائمی قرار گرفته است. دولت‌ها نیز سعی کرده‌اند با ارائه مزیت‌هایی که با تبعیض‌های اقتصادی و فرهنگی نهادینه کرده‌اند، مردم را به دو دسته تقسیم کنند. در این سیاست بخشی را بهره‌مند از امکانات دولت و جامعه قرار داده‌اند و بخش دیگر را در تنش دائم با خود خوانده‌اند. مسئله را که حقوقی است امنیتی می‌کنند و خواست‌های ملیت‌های غیر حاکم را برای حقوق مشروع با ترفندهای همانند تجزیه طلبی و تحریکات و دخالت‌های خارجی انکار و سرکوب می‌کنند. این سیاست به دلیل هویت خود حقوق دموکراتیک ملت حاکم را نیز محدود کرده است. نتیجه آن یک رژیم استبدادی تمام عیار می‌شود که نه تنها درخواست‌های ملت‌ها را سرکوب می‌کند، بل که برای ایجاد کامل امنیت ملی و در ذهن خود در مقابل دخالت‌های خارجی، حقوق تمامی مردم کشور را نقض و جوی پلیسی و ناامن برای اکثریت جامعه ایجاد می‌کند.

در جهان مدرن کنونی که پیشرفت اقتصادی مدیون اندیشه آزاد و آزادی‌های فردی است، چنین رژیم استبدادی‌ای سبب عقب‌ماندگی اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی جامعه می‌شود. این بدون دلیل نیست که کشور‌های خاورمیانه آسیایی مرکزی و شمال آفریقا با همه منابع طبیعی و موقعیت جغرافیایی که دارند باز از رشد اقتصادی و اجتماعی مناسبی برخوردار نیستند و در زمینه‌های رشد انسانی و دموکراتیک در بدترین شرایط جهانی قرار دارند.

شورش‌های اجتماعی که روند دموکراتیک آغار می‌کنند نظم جاری را زیر سؤال می‌برند. گروه‌های ملی و اجتماعی که در قدرت حضور نداشتند با سازماندهی خود خواهان تغییراتی می‌شوند که حقوق آنها را تامین کند.

در صورتی که حقوق ملیت‌های متفاوت که به دلیلی در یک واحد سیاسی - جغرافیای قرار گرفته‌اند تامین نشود، مرزهای سیاسی نیز تغییر می‌کند، ملیت‌هایی که امکان دستیابی به حقوق خود را در یک کشور به دلایل متفاوت امکان پذیر نمی‌بینند، به طرف استقلال حرکت می‌کنند. به گفته آقای هوبزباوم در سال ۵-۱۸۸۴ وقتی بعد از دموکراتیزاسیون کردن حق رای در کشور پادشاهی بریتانیا، انتخابات مجلس انجام گرفت، حزب ملی ایرلند، اکثریت قاطع کرسی‌ها را به دست آورد و این امر راه را برای جدایی جمهوری ایرلند که همیشه خواهان جدایی از بریتانیا بود، هموار کرد. ولی کشور بریتانیا به حیات

خود ادامه داد، زیرا بخش‌های دیگر انگلستان، ویلز، اسکاتلند و بخش شمالی ایرلند، حاکمیت دولت مرکزی و ماندن در اتحادیه را همچنان قبول کردند. جنگ جهانی اول که در نتیجه آن امپراتوری‌ها ضعیف‌تر شده بودند و در ضمن نیروهای لیبران و دموکراتیک نیرومندتر شده بودند، نظم جهانی را زیر سؤال برد. بحرانی را که جنگ جهانی اول در سیاست بین‌المللی اروپا ایجاد کرد با دخالت ویلسون، رئیس‌جمهور وقت آمریکا به نفع حق تعیین سرنوشت ملت‌ها، برای برپایی کشور مستقل، حداقل در اروپا پایان یافت.

چهار اصل از اصول چهارده گانه ویلسون، در پیوند با حقوق ملل بودند توسط برندگان جنگ جهانی اول پذیرفته شدند. این چهار اصل از حق هر ملت در ایجاد حکومت ملی حمایت می‌کردند. حق تعیین سرنوشت ملت‌ها توسط رهبران جدید روسیه که در انقلاب اکتبر، قدرت دولتی را در دست گرفته بودند به عنوان یک اصل پذیرفته شده بود. این، راه را برای پذیرش این اصل در سطح بین‌المللی هموار کرد. نمایندگی از ملت به عنوان یک شرط و مشروعیت حاکمیت دولتی شمرده شد. مرزهای سیاسی دولتی بایستی طوری تغییر می‌کردند که بهتر بتوانند نمایندگی ملت خود را کنند. این، زمینه را برای اتحاد آزادانه ملت‌های اسلاو برای برپایی کشور یوگسلاوی هموار کرد.

بخشی از رومانی که جزو اتریش بود به رومانی بازگردانده شد. مجارستان استقلال یافت، ملت‌های چک و اسلواک کشور جدید چکسلواکی را تأسیس کردند. هر سه کشور بالتیک استقلال یافتند. مناطق ایتالیایی زبان دوباره به ایتالیا پیوستند.

مستعمرات آلمان و ترکیه که بازندگان جنگ بودند از ترس این که بر خواسته‌های ملی مردم مستعمرات انگلیس و فرانسه تأثیر بگذارند، استقلال نیافتند. «جامعه بین‌الملل»، سرپرستی آن‌ها را به انگلیس و فرانسه داد.

آن‌چه در اروپا بعد از جنگ جهانی اول اتفاق افتاد، در مکان‌های دیگر همانند آسیای و آفریقا تکرار شد. بعد از اولین انتخابات دموکراتیک در پاکستان، «نیپ» که اتحادی از نیروهای ملی بلوچ، پشتون و بنگال بود، بزرگترین حزب در سه ایالت بنگلادیش، بلوچستان و پشتونستان شد. در حالی که حزب مردم پاکستان و حزب مسلم لیگ که با نخبگان پنجابی حاکم و ارتش پاکستان نزدیک بودند در دو ایالت سند و پنجاب پیروز شدند - با حمایت ارتش از پذیرش انتخابات و تشکیل دادن حکومت توسط ملی‌گرایان بلوچ، پشتون و بنگالی که طرفدار ساختاری فدرال بر اساس ملت‌های برابر و عدالت اجتماعی بودند سرباز زدند، سبب متلاشی شدن کشور با اعلام استقلال بنگلادیش می‌-

شود. بعد از یک جنگ داخلی کوتاه، بنگلادیش به استقلال خود در سال ۱۹۷۰ دست یافت.

این روند حق تعیین سرنوشت در آفریقا با استقلال اریتریا از اتیوپی و جنوب سودان از شمال سودان تکرار شد. در آسیای شرقی بعد از سرنگونی حکومت استبدادی سوارتو با استقلال تیمور شرقی از اندونزی تکرار شد. آنچه که در طی دیکتاتوری سوارتو برای استقلال کامل مبارزه می کرد با دستیابی به خودمختاری گسترده در چهارچوب اندونزی ماند. کشور های چندملیتی همچنن شرایطی همانند سوئیس، اسپانیا، هند و کانادا با قرارداد جدیدی که اغلب از طرف جامعه حاکم تدوین شده بود، تفاوت های ملی را در درون مرزهای خود به شکل کنفدرال، فدرال و خودمختاری گسترده، سازگار کردند. خواست های دمکراتیک در شرق اروپا و روسیه، با فروپاشی بلوک شرق نیز نه تنها نقشه سیاسی منطقه را تبدیل به چیز دیگری کرد، بل که نقشه جغرافیایی را نیز بر اساس خواست های ملیت ها تغییر داد. همان طور که انتظار آن می رفت ملت هایی که حقوق ملی آن ها پایمال می شد یا به شکل مسالمت آمیز، همانند جدایی چک و اسلواکی، موفق به تشکیل دولت ملی خود شدند یا در مواردی که دولت حاکم پذیرای حق تعیین سرنوشت آن ها به شکل مسالمت آمیز نبود و در برابر خواست های آن ها از نیروی نظامی به جای منطق سیاسی استفاده می کرد با مقاومت مسلحانه توده یی این خواست را بر حاکمان همانند مردم کوزوو بر دولت صربستان تحمیل کرد.

در خاورمیانه نیز روند دموکراتیک کنونی به نیازهای انسان ها همانند سیاسی، اقتصادی و اجتماعی و ملی، پاسخ در خور به شکل استقلال ملت هایی که خواهان آن هستند و یا سیستم های خودمختاری فدرال و کنفدرال در صورت توافق گروه های ملی خواهد داد. با توجه به روند تحولات اخیر منطقی، لازم است که نیروهای دموکراتیک، طرح مشخصی برای حل مسائل ملی اجتماعی و فرهنگی داشته باشند تا از درگیری های ناخواسته که ثمره یی جز فایده مند بودن برای نیروهای ارتجاعی منطقه ندارند، پرهیزند. در این مقاله در منظر تحولات تاریخی منطقه، تاریخچه کوتاهی از تحولات در ارتباط با بلوچستان و شرایط کنونی آن در ایران و چگونگی حل آن ارائه می شود.

مقدمه ای کوتاه بر تاریخ بلوچستان:

سرزمین کنونی بلوچستان که از کوه های سلیمان در قلب کشور پاکستان کنونی شروع می شود، تا حومه کلان شهر کراچی ادامه پیدا می کند و از آنجا تا بندر عباس ادامه می یابد. در شمال در کناره رودخانه هیرمند امتداد دارد و یک واحد جغرافیایی مشخص را ایجاد کرده است که مردم بلوچ آن را سرزمین خود به حساب می آورند. در این سرزمین

حکومت های شاهزادگی زیادی به وجود آمده که گاه استقلال کامل داشتند و یا به شکلی نیمه مستقل به امپراتوری هایی که سرزمین آن ها به بلوچستان گسترش پیدا کرده است، وابسته بوده اند.

هرچند امپراتوری هایی در تاریخ منطقه ایجاد یا توسط بلوچ ها تاسیس شدند یا بلوچ ها بخشی از لشکریان آن بودند، اما ناسیونالیسم بلوچ، تصویر و ماهیت خود را از این امپراتوری ها نگرفته، بل که از سه دوره تاریخی مشخص شکل داده است: اولین دوره، اتحادیه بیش از ۴۰ طوایف بلوچ با مرکزیت دو قبیله رند و لاشار در قرن ۱۲ بوده که بعد منبع الهام شعرای بلوچ شد که فولکلور بلوچی را ساختند و سرودند. دومین دوره، حکومت ذکری های بلوچ بود که در سده ۱۷ در مکران ایجاد شد. بیشترین اشعار بلوچی که هویت ملی بلوچ را شکل دادند در این دوره ساخته شدند. حکومت ذکری توانست یک کنفدراسیون طایفه ای و جغرافیای ایجاد کند، هویت بلوچی و سرزمین بلوچستان را در تصور بلوچ و مردم همسایه نهادینه کنند. قاضی نور محمد، قاضی حکومت بلوچستان در عهد نصیرخان نوری این امر را تایید می کند که بلوچ از بخت سعید بلوچ از بلیده شد مشهور در جهان و سعید بلوچ، بنیادگذار حکومت ذکری ها در بلوچستان بود. همچنین سند تاریخی نوشته شده توسط آقای ملک سلیمان، تاریخ نگار سندی در سال ۱۲۷۷ هجری در حیدرآباد، این را نشان می دهد:

«ملک خراسان است و تخت گاهش اصفهان و قبل از این دو دانگ در ضبط ایران بود یک ملک در تصرف مهدویان که از قوم بلوچان بودند و تخت گاه بلوچان مزکور بلیده کیچ است و ملکش مکران و شاه آنجا سلطان فتح خان بن سلطان میرمندو، بن سلطان کمال شاه دانشمند که بذات حضرت میران ایمان آورده و تصدیق کرده است. میر عبدالله جنگی مصدق و صادق بود اولادش در نویرا می مانند که متصل بلیده است.» سومین مرکزی که توانست حکومت منسجم با مرکزیت پادشاهی و لشکر منظم ایجاد کند حکومت کلات بود که در پادشاهی نصیرخان نوری (۱۷۴۷-۱۸۱۷) به اوج خود رسید. او تمامی سرزمین بلوچستان از بندر عباس تا کراچی را در زیر حاکمیت خود آورد.

بعد از رسیدن بریتانیا به بلوچستان و کشته شدن شاه مهرباب خان، شاه بلوچستان در ۱۳ نوامبر ۱۸۳۹، سرنوشت بلوچستان به کلی عوض و تصمیم گیری در مورد مردم بلوچ و سرزمین بلوچستان به بریتانیا منتقل شد که مهم ترین تصمیم گیرنده در منطقه بود.

ضعف حاکمیت کلات که به شکل نیمه مستقل به حکومت بریتانیا وابسته بود سبب شد دولت های افغانستان و دولت قاجار در ایران از فرصت استفاده کنند و در مناطقی که دیگر تحت کنترل کلات نبودند، ادعای مرزی کنند.^۱

سیاست بریتانیا سبب شد بلوچستان تجزیه شود. بخش شمال آن بخشی از افغانستان شد و بخش غربی تحت سلطه حکومت قاجار در آمد. بخش شرقی بلوچستان که نیمه مستقل در حاکمیت بریتانیا بود در پانزده اگوست ۱۹۴۷ استقلال خود را از بریتانیا اعلام کرد. بریتانیا که از استقلال بلوچستان به دلیل ترس از نفوذ احتمالی شوروی و دسترسی آن به آب های گرم راضی نبود، از ادعای کشور تازه تاسیس پاکستان که بخشی از ارتش سابق بریتانیا در هند را به ارث برده بود، حمایت و پشتیبانی کرد.

مجلس بلوچستان که اکثریت آن با حزب ملی بلوچستان بود، با اکثریت مطلق، الحاق به پاکستان را رد کرد. با این حال، شاه بلوچستان تحت فشار پاکستان مجبور به امضای قرارداد و الحاق بلوچستان شرقی در ۲۸ مارس ۱۹۴۸ به پاکستان شد. این الحاق توسط مردم بلوچستان پذیرفته نشد، از آن زمان تاکنون جنبشی آزادی بخش برای دستیابی به حقوق بیشتر در پاکستان یا استقلال کامل، در جریان است که در سال های اخیر رادیکال تر و توده یی تر شده است.

بلوچستان ایران: جمعیت و تاریخچه کوتاه

بلوچستان در جنوب شرقی ایران واقع شده و هم مرز پاکستان و افغانستان است؛ کشور هایی که بخش عمده ای از جمعیت آن ها نیز بلوچ هستند. این استان ایران دارای موقعیتی استراتژیک در جنوب شرقی خاورمیانه است و کشور های آسیای مرکزی را با شبه قاره و اقیانوس هند پیوند می دهد. این استان همچنین در شمال خلیج فارس و دریای عمان در فاصله میان تنگه هرمز و گواتر قرار دارد (گواتر، دهکده کوچکی است که میان ایران و پاکستان تقسیم شده است). برخی آمارها، جمعیت مردم بلوچ را بیشتر از چهار میلیون در ایران تخمین زده اند.

^۱ - نویسنده ی این مقاله، پیرامون افغانستان، دچار گرافه شده است. آن چه از ظرفیت بشری بلوچان در افغانستان زنده گی می کنند، در حالی که آزاد ترین استمرار حیات سیاسی را داشته و دارند، سهمی از افغانستان تاریخی ست که این اقوام در آن زنده گی کرده اند. برای وضاحت بیشتر، توجه شود که در هنگام اعطای بلوچستان به ایران و پاکستان، افغانستان با مرز های پذیرفته شده، به ویژه با انگلستان، صاحب مناطقی ست که امروزه افغانان بلوچ تبار در آن جا زنده گی می کنند؛ اما برخلاف تصور بسیاری، ناسیونالیسم افراطی بلوچان که بر اثر ستم ایرانی - پاکستانی شکل گرفته است، آینده ی سیاسی خویش را در جغرافیایی تصور می کند که حتی شامل خاک های افغانستان تاریخی می شود و این حقیقت، سوای آن چه ست که از اتحاد با آنان، تیوری «لوی افغانستان» ساخته اند. م.ع

بعد از اشغال بلوچستان توسط بریتانیا، در سال ۱۸۳۹، حکومت قاجار در سال ۱۸۴۹ یک لشکر برای تصرف بلوچستان غربی که با ضعف حکومت کلات خود را نیمه مستقل کرده بودند، فرستاد. «ایران توانست در سال ۱۸۷۰ با کمک بریتانیا، بلوچستان را تقسیم بکند. طبق نظر پیکولین، یک کارشناس روس، که بلوچستان غربی را مطالعه کرده است، طوایف بلوچ بر علیه این تجزیه غیر طبیعی و اشغال توسط ایران قیام کردند.» قیام در مناطق مختلف بلوچستان اتفاق افتاد که سرکوب های شدیدی از طرف حکومت قاجار در پی داشت. کشتار دسته جمعی در منطقه مکران بخصوص در بمپور و منطقه سیستان انجام گرفت، طوری که در سیستان کسی از بلوچ ها نماند که روی زمین ها کار کند. حکومت قاجار با همکاری امیر علم خان سوم، تعداد زیادی مهاجر از منطقه قائن به نصرت آباد (زابل) آورد که باعث نارضایتی مردم سیستان شد. این اولین اقدام برای فارسی سازی این منطقه بود که بخشی از آن واگذاری زمین به مهاجران بود. برای حفظ آرامش منطقه و با توجه به ضعیف شدن طوایف بلوچ، علم برای دلجویی از آن ها، رابطه خویشاوندی با سران بلوچ ایجاد کرد.

کشتار دسته جمعی مردم بلوچ توسط حکومت ایران سبب شد که اکثر سران طوایف بلوچ در سیستان در ضعف حکومت بلوچستان به حکومت افغانستان پناه ببرند. از آن به بعد دو سوم خاک سیستان جزو افغانستان شد و امروز بخشی از بلوچستان افغانستان است که شامل ایالت نیمروز، بخش هایی از ایالت فراه، هلمند و قندهار است.

ایران برای دستیابی دوباره به سیستان و حکومت بلوچستان در سال ۱۹۱۴ یک لشکر فرستاد که در درزاب زاهدان کنونی استقرار یافتند و مورد حمایت طوایف سرحد از قبیل ریگی و اسماعیل - زهی قرار گرفت. حکومت بلوچستان با توجه به حمایت انگلیس از حاکمیت قاجار بر این بخش از سیستان، نتوانست نیروهای خود را در آن منطقه که در میان بلوچستان بریتانیا و سیستان در حاکمیت حکومت قاجار نگهدارد و مجبور به عقب نشینی شد.

خدا داد خان (۹۳-۱۸۵۷) شاه بلوچستان بعد از تثبیت قدرت خود در بخش های گسترده - ای از بلوچستان در صدد گسترش قدرت خود در بقیه بلوچستان برآمد و بخصوص علاقه - مند بود که در اوایل به منطقه قصرقند و گِجه (نیکشهر) برود که انگلیسی به این بهانه که رفتن او به این مناطق مورد اعتراض ایران قرار می گیرد که در آن زمان در بمپور، لشکر آن ها مستقر شده بودند، جلوگیری کرد.

با جلوگیری از گسترش حاکمیت کلات بر بلوچستان غربی، انگلیس، زمینه های حمله و پیشروی حکومت قاجار در بلوچستان را فراهم نمود. در اواسط سال ۱۸۶۹ میلادی،

سرهنگ ابراهیم خان از طرف حکومت قاجار به پیشروی از بمپور به طرف سرباز و قصرقند ادامه داد و همچنین تا منطقه کیچ و بلیده را اشغال کرد. خان کلات خدادادخان لشکری به فرماندهی داروغه عطا محمد به مکران فرستاد که توانستند جلو پیشروی لشکریان ایران را بگیرند و آنها را به عقب نشینی وادار بکنند. در این زمان، انگلیس، هیاتی که بیشتر هدف آن جلوگیری از پیشروی لشکریان بلوچستان و بیرون راندن لشکریان قاجار از مکران بود از بمبی به مکران فرستاد. نماینده های انگلیس جنرال گلد اسمیت و کاپیتان هریسون، یک کنفرانس بین نمایندگان بلوچستان و نمایندگان حکومت ایران در بمپور برگزار کردند. در این نشست از طرف ایران، میرزا معصوم خان، ریاست هیات را به عهده داشت. سرهنگ ابراهیم خان نیز در این هیئت بود. سرپرستی هیئت بلوچستان با داروغه عطا محمد بود که یکی از همراهان او سردار فقیر محمد بیزنجو بود. هیئت ایرانی برای دست برداشتن از مناطق اشغال شده در کیچ سرباز می زد و هیات بلوچستان خواهان دستیابی به تمامی مناطق بلوچستان بود که در آن زمان در دست ایران بود. کنفرانس بمپور بی نتیجه ماند. بعداً جنرال گلد اسمیت برای جلوگیری از پیشروی لشکر بلوچستان که مورد حمایت مردم بود و می توانست لشکریان قاجار را عقب براند، میرزا معصوم خان را راضی کرد که از منطقه کیچ دست بردار تا از ادامه پیشروی لشکریان بلوچستان جلوگیری بکند. هیات ایرانی و بلوچستانی قرارداد را در گوادار امضا کردند. حملات لشکریان قاجار به سرکردگی حبیب الله خان امیر توپخانه و بعداً به سرپرستی ابراهیم آن چنان شدید و کشنده بود که همه ثروت مردم بلوچستان را به غارت برد و کشتاری وسیعی در بلوچستان انجام داد.

آقای رضا دانشور این دوران در بلوچستان را چنین ترسیم نموده است: «تاریخ دوران قاجار، غمنامه بلوچ است... عصر قاجارها، آخرین ضربه است و دیگر آنچه که می ماند، همچون لاشه ای ست که دراز به درازد زیر آفتاب افتاده و خردک تکانی اگر دارد، می - پنداری که آخرین تکان های تنی مختصر است که می کوشد تا بدین سان خود را از مرگ برهاند...»

از آن زمان تا بر سرکار آمدن حکومت رضاشاه، قیام هایی در بلوچستان علیه حکومت قاجار صورت گرفت که بخش هایی از بلوچستان به استقلال دست یافتند و اما با حمله رضاشاه، همه بلوچستان غربی به ایران ضمیمه شد. حمله رضاشاه به بلوچستان در همکاری و هماهنگی با حکومت بریتانیا بود. لشکریان بلوچ، همزمان در گیر با قوای بریتانیا و نیروهای مهاجم رضاشاه پهلوی بودند.

سلطنت سلسله پهلوی مبتنی بر شکل گیری ساختار یک حکومت مرکزی با هویت ملی بر اساس خصلت های ملی ایران [فارس] بود که در آن زبان فارسی، نژاد آریایی، تاریخ نگاری مبتنی بر تاریخ باستان و مذهب شیعه تقدم داشتند. رژیم پهلوی به یک سیستم سیاسی و قانونی جان داد که با دنبال کردن خط مشی جذب و حل ملیت های دیگر در هویت ملی - دولتی، به رژیم بعدی اجازه و امکان تبعیض میان ملیت های مختلف را داد. رژیم دین سالاری که جایگزین رژیم شاه شد، با تأکید بر مذهب تشیع به عنوان هویت اصلی دولت، مردم بلوچ را بیرون از انقلاب و بیگانه با اهداف خود تلقی کرد. اکثریت مردم بلوچ، اهل تسنن هستند که در عین حال هیچ اعتمادی به حاکمیت کنونی و تأکید آن بر مذهب شیعه ندارند. رویکرد اقتصادی ناعادلانه رژیم در قبال مردم بلوچ به این حس عدم اعتماد میان ملت بلوچ و جمهوری اسلامی شدت بخشیده است.

تاریخ نگاری ایران بر اساس تاریخ باستان و تصویر کردن آن به عنوان امپراتوری پارس بر اساس تاریخ نگاری اروپا، دیگر ملیت ها همانند کرد، عرب، ترک، ترکمن و بلوچ را بیگانه نشان می داد. این تصور، نه تنها در قانون اساسی رسمی شده بود، بلکه در بین فعالان فرهنگی، سیاسی، و حقوق بشری که هویت جدید را پذیرفته بودند نیز رسمیت یافته است. آقای کسروی، جایگاه مردم بلوچ در هویت ایران را به طور مشخص تری در رابطه با قیام مردم جنوب و جنوب شرقی به رهبری محمدخان بلوچ در کتاب «تاریخ پانصد ساله خوزستان» چنین ترسیم می کند: «در چنین زمانی شورش ایرانیان بر او زشت ترین کاری بود - به ویژه که این شورش به همدستی یک بلوچ بیگانه بدسرشتی برخاسته بود - اگرچه خطای نخست از نادر بود که فریب و چاپلوسی یک بلوچ ناشناس نا آزموده ای را خورده و او را بر ایرانیان فرمانروا ساخت.»

هویت ملی بلوچ:

بلوچستان در بیشتر تاریخ خود به شکل حکومت شاهزاده نشین های مستقل یا نیمه مستقل وجود داشته است. در دوره های که دولت متقدر در همسایگی آن ایجاد شده، سعی در تصرف بلوچستان داشته اند که بیشتر مواقع فقط توانسته اند بخشی از بلوچستان را ضمیمه خاک خود کنند، یا به شکل نیمه مستقل بر بخشی از آن کنترل داشته باشند و اما بخش های دیگر بلوچستان توانسته اند استقلال خود را حفظ کنند. در طی این دوران، مردم بلوچ، هویتی ملی بر اساس فرهنگ بلوچی بر مبنای سرزمین بلوچستان، تاریخ مشترک و زبان بلوچی برای خود پرورش داده اند. این روند تاریخی سبب شده تصویر مردم بلوچ از هویت بلوچ با آن چه هم اکنون تصویر متعارف ایران، بر بنیاد هویت ملی دولت است، متفاوت باشد.

ادبیات فولکلور بلوچی که بزرگ ترین نقش را در آفرینش هویت ملی بلوچی داشته است و دارد، روش زندگی بلوچی، فرهنگ و رفتار بلوچی است که بیان و به تصویر کشیده می شود که آن را از مردم همسایه متفاوت می کند. این شعرها و فولکلورها، شناسنامه هویتی مردم بلوچ شده اند.

جنگ ها و مبارزات آزادی بخش در سده های اخیر با امپراتوری های پرتگال، صفوی، قاجار و بریتانیا نیز در شکل دادن به هویت بلوچی در مقابل تهاجم های امپراطوری نقش اساسی داشته است. مردم بلوچ همچنان در مقابل سیاست های هژمونی طلبی حکومت های ایران و پاکستان برای دستیابی به حاکمیت ملی و حفظ هویت ملی خود مقاومت و مبارزه می کنند. لازم به یادآوری است که دولت های صفوی و پرتگال برای مقابله با جنبش ملی بلوچستان و سرکوب آن قرارداد امضا کرده بودند و امپراطوری های قاجار و بریتانیا با هم همکاری نزدیک داشتند، همچنین دولت های پاکستان و ایران هر دو در سرکوب مردم بلوچستان قرارداد دارند و با هم همکاری می کنند.

دستیابی مردم بلوچستان در پاکستان به خودمختاری گسترده در سال ۱۹۷۲، محمد رضا شاه را عصبانی کرد. بعد از نه ماه، حکومت ایالتی بلوچستان با فشار های دولت شاه توسط بوتو منحل شد. به گفته آقای سلیگ هریسون، انحلال حکومت بلوچستان در سال ۱۹۷۳ توسط بوتو و استفاده از نیرو های هوایی و زمینی برای سرکوب مقاومت مردم بلوچ بیشتر به دلیل فشار های شاه بود. بوتو در سال ۱۹۷۳ در یک مصاحبه به من گفت که شاه خیلی مصر بود و حتی تهدید می نمود. او به ما قول هر گونه کمک نظامی و اقتصادی می داد. او احساس می کرد که اجازه دادن به بلوچ ها برای داشتن حکومت ایالتی، نه تنها در جای خودش برای پاکستان خطرناک است، بل که به بلوچ های بلوچستان غربی نیز ایده های خطرناکی می دهد.

تبعیض اجتماعی و اقتصادی:

محمود خلعتبری که در گذشته به عنوان رئیس کل «سازمان معاهده مرکزی» (سنتو) انجام وظیفه کرده، در گفت و گویی با سلیگ.اس. هریسون، نکته ای افشاگرانه را یادآوری می کند: «تصور ما در سنتو همیشه این بود که بلوچ ها در فرصتی سعی خواهند کرد با کمک شوروی دولت مستقل خود را ایجاد کنند. بنابراین تلاش ما این بود که تا حد ممکن آن ها را از نظر سیاسی ضعیف، عقب مانده و نامتحد نگه داریم.»

این سیاست به شکل موثری اجرا شد، به طوری که بلوچستان در آخرین سال های حکومت شاه به فقیرترین استان ایران تبدیل شد. در آن هنگام، «درآمد سرانه مردم بلوچ

۹۷۵ دلار بود، یعنی کمتر از نصف میانگین درآمد سرانه ملی در مناطق روستایی که ۲۲۰۰ دلار بود، و کمتر از یک پنجم درآمد سرانه‌ی ملی.» (۳)

بلوچستان هنوز هم فقیرترین استان ایران محسوب می‌شود. مردم بلوچ با تبعیض قابل توجهی در بازار کار روبه‌رو هستند و از عرصه سیاسی نیز حذف شده‌اند. به عنوان مثال، طی حکومت شاه، تنها دو بلوچ در هیات اجرایی استانداری در زاهدان، آن هم در پایین‌ترین رتبه‌ها، به خدمت مشغول بودند. بقیه همه غیر محلی بودند. این شرایط تحت رژیم دین سالار کنونی نیز هیچ گونه تغییری نکرده است. وقتی خاتمی طی یکی از سفرهای خود به بلوچستان با مقامات استانی ملاقات کرد، در میان این مقامات تنها یک تن غیر بلوچ بود: نماینده زاهدان در مجلس شورای اسلامی.

دولت ایران نبودن افراد بلوچ در پست‌های مهم دولتی را به عدم داشتن مهارت و توانایی آن‌ها نسبت می‌دهد. واقعیت این است که قانون اساسی ایران که هویت ایرانی را بر اساس مذهب شیعه و زبان فارسی تعریف می‌کند، مانع اصلی است. حق تقدیمی که قانون اساسی کشور برای هویت ایرانی قائل می‌شود به طور سیستماتیک و مؤثر به عنوان مانعی علیه دانشجویان بلوچ به کار گرفته می‌شود تا از ورود آن‌ها به بازار کار جلوگیری کند. به دلیل تبعیضی که در سطوح مختلف متوجه مردم بلوچ است، آن‌ها احساس می‌کنند در یک سیستم آپارتاید زندگی می‌کنند که به آن‌ها به عنوان شهروند درجه سوم می‌نگرد.

دیده بان حقوق بشر نیز گزارش کرده است که بلوچ‌ها «فقیرترین و عقب افتاده‌ترین جامعه در ایران هستند». کمیته سازمان ملل برای پایان تبعیض‌های نژادی همچنین ابراز داشت که اجرای گزینش که از متقاضیان کار می‌طلبد که به مذهب دولتی تعلق داشته باشند، شاید امکان‌کارایی و فعالیت سیاسی برای مرم متعلق به عرب، آذری، بلوچ، یهودی، ارمنی و کردها را محدود کند.

تبعیض زبانی:

استفاده از زبان بلوچی در محیط اجتماعی و رسمی ممنوع است و کودکان بلوچ از حق استفاده از زبان مادری خود به عنوان ابزار آموزش در مدارس محروم هستند.

دیده بان حقوق بشر در گزارشی به این امر می‌پردازد که «سرکوب زبان و فرهنگ بلوچی به دلیل ترس از جنبش بلوچستان بزرگ که تمامیت ارضی کشور را تهدید می‌کند، به قبل از روی کار آمدن حکومت اسلامی برمی‌گردد. حکومت محمدرضا شاه استفاده از زبان بلوچی را ممنوع کرده بود و پوشیدن لباس ملی بلوچی را نیز ممنوع کرده بود. انتشار کتاب، مجله و روزنامه به زبان بلوچی یک جرم جنایی محسوب می‌شد.» سازمان دیده‌بان

حقوق بشر تاکید می کند که «جمهوری اسلام ایران هیچ گونه اقدامی برای رفع این روند انجام نداده است.»

کنترل ترکیب جمعیت و سیاست جذب:

دولت های ایران همواره درصدد کنترل ترکیب جمعیت بوده اند تا مردم بلوچ را در سرزمین خود به یک اقلیت تقلیل دهند.

سازمان دیده بان حقوق بشر نوشته است: «مناطق بلوچ نشین به شکل سیستماتیک، توسط دولت های متعدد طوری تقسیم شده است که یک تناسب نادرست جمعیتی بر علیه بلوچ ها ایجاد بشود. مناطق مدیریتی و سیاسی طوری تنظیم شدند که از استانی با اکثریت بلوچ جلوگیری بشود، تا مانع انتخاب نمایندگان محلی بشود. مهاجرت غیر بلوچ ها در طی حکومت پهلوی به این مناطق تا به این حد تشویق می شد که تقریباً چهل درصد مردم زاهدان، مهاجران غیر بلوچ بودند.»

در این گزارش در ادامه نوشته شده است: «از اواسط ۱۹۹۰ یک برنامه سیستماتیک توسط مقامات در حال اجرا است که تناسب جمعیت در شهر های همانند زاهدان، ایرانشهر، چابهار و خاش را تغییر بدهد.

افزون بر این، دولت های ایران، در کنار دیگر سیاست های سرکوبگرانه خود، به جابه جایی مردم فقیر در بلوچستان و تخریب خانه های آن ها پرداخته اند. این سیاست در پی اختصاص بهترین زمین ها به کارکنان غیر بلوچ، به ویژه نیروهای امنیتی بود که به استان اعزام شده اند. سیاست دولت بر مبنای تسهیل فرایند ایجاد کسب و کار و خرید ارزان زمین برای افراد شیعه و غیر بلوچ است.

در سال ۲۰۰۵ میلادی منازل و املاک بسیاری از بلوچ ها در حومه شهر بندری چابهار به وسیله نیروهای امنیتی تخلیه شدند و این در صورتی است که هیچ جایی برای سکونت به آن ها داده نشد.

بلوچ ها در بسیاری از بخش های غربی بلوچستان به سرعت هویت خود را از دست می دهند. مناطقی مانند بندرعباس، برخی شهرستان های کرمان و سیستان که در گذشته بلوچ نشین بوده اند، بیشتر از مناطق دیگر تحت تأثیر سیاست های جمعیتی جذب و تلفیق دولت ایران قرار گرفته اند. بلوچ ها اکنون در همه این مناطق، از جمله زاهدان، تبدیل به یک اقلیت شده اند.

علی رغم این که رژیم ایران یکی از امضاکنندگان کنوانسیون بین المللی برای از میان بردن تبعیض نژادی است، شواهد کافی حاکی از این است که مقامات دولتی ایران سیاست سلب اجباری املاک را عملی کرده اند و در عمل جهت انتقال اجباری مردم بومی به

مناطق دیگر، همراه با انتقال فارس زبانان به املاک سلب شده است. این کار با کمک نظامی نیروهای امنیتی رژیم، امکان پذیر شده است. قاچاق مواد مخدر و اعتیاد:

بسیار پیشتر از آن که بلوچستان ضمیمه ایران شود، انگلیس اعتیاد به تریاک را در این منطقه رواج داده بود. با این وجود و در مقایسه با دیگر نقاط ایران، استفاده از تریاک محدود به تعدادی از رهبران قبایل می شد که بیشتر آن ها در بخش سیستان استان بلوچستان اسکان داشتند. مغرورالدین مهدوی در ارزیابی خود از شرایط تحصیلی در مناطق بلوچستان، هرمزگان و کرمان در اوایل دهه ۱۹۶۰ خاطرنشان می کند که، مواد مخدر، در مقایسه با دیگر نقاط ایران، در بلوچستان کمتر مصرف می شد و به نسبت ناشناخته بود. هنگامی که رژیم پهلوی با انقلاب اسلامی سقوط کرد، مواد مخدر به معضل رو به رشدی در بلوچستان تبدیل شد و هروئین رواج یافت.

انقلاب اسلامی و حاکمان جدید که به تازگی به قدرت رسیده اند و می خواهند ثروتمند شوند، به قاچاق مواد مخدر در بلوچستان به عنوان راهی سهل و سریع برای اندوختن ثروت نگاه می کنند.

موقعیت جغرافیایی بلوچستان در همسایگی افغانستان که مرکز کشت تریاک است و پاکستان که هرویین تولید می کند، موقعیت ایده آلی را برای مقامات رژیم که هیچکدام بلوچ یا بومی نبودند به وجود آورد.

حاکمان جدید تهران، چشم خود را بر فعالیت های قاچاقچیان بزرگ که یا مقامات رسمی یا همدستان آن ها بودند، بستند و در عوض بر مبارزه با فروشندگان خرده پا تمرکز کردند. آن ها به عمد به نام مبارزه با مواد مخدر به سرکوب جنبش ملی مردم بلوچ پرداختند. سازمان عفو بین الملل در سال ۱۹۹۱ طی گزارشی خاطرنشان کرد که «به نظر می رسد سرکوب جنبش ملی بلوچ به شکل مستمر با فعالیت علیه قاچاق مواد مخدر مخدوش شده باشد. این امر تمایز میان زندانیانی را که به خاطر فعالیت سیاسی دستگیر شده و آن هایی را که به علت قاچاق مواد مخدر به زندان افتاده اند، مبهم ساخته است.» رژیم، مبارزه خود با قاچاق مواد مخدر را عمداً با عملیاتش علیه مخالفان بلوچ، نیروهای سیاسی و مقاومت مسلحانه مخدوش می کند. رژیم ایران با بهره گیری از این ترفند، با متهم ساختن فعالان سیاسی بلوچ به قاچاق مواد مخدر، بدون هیچ محاکمه ای آن ها را به دار می آویزد یا به جوخه آتش می سپارد.

بنیادگرایی اسلامی و نفوذ کشورهای همسایه:

از وجه تاریخی، مردم بلوچ هرگز نه برای مذهب زرتشتی و نه اسلام در زندگی سیاسی خود تقدیمی قائل شده‌اند. آن‌ها در عوض ارزش‌های فرهنگی و سنتی چندصدساله کهن را سرلوحه رفتار ملی خود قرار می‌دهند. نوعی ذهنیت لیبرال و طرفدار تسامح طی قرن‌ها میان مردم بلوچ تکامل یافته است. در اوایل قرن هجدهم، انگلیس‌ها که وارد منطقه شده بودند از مردم می‌پرسیدند چگونه به حل و فصل اختلاف‌های مدنی خود می‌پردازند. برخلاف کشورهای همسایه که از قانون شریعت پیروی می‌کردند، بلوچ‌ها در پاسخ «رواج» (قانون رایج بلوچ) را به عنوان معیار حل و فصل اختلافات خود معرفی می‌کردند.

ای اولیور، یک افسر بریتانیایی در منطقه، در کتاب خود می‌گوید، مردم بلوچ «چندان به خدا اعتقاد ندارند و خبثت نیز جایگاهی در طبیعت آنها ندارد.» به هر تقدیر، سنت سکولار بلوچ به دلیل تحولاتی که در جوامع همسایه، یعنی در میان پنجابی‌ها، پشتوها و ایرانی‌ها رخ داده در معرض خطر قرار گرفته است. بلوچستان میان سه کشور پاکستان، افغانستان و ایران تقسیم شده است.

رژیم ایران، رهبران مذهبی اعتدال‌گرا را که از حمایت مردمی و اعتبار قومی برخوردارند حذف می‌کند. دوتن از برجسته‌ترین این رهبران عبدالملک ملازاده و مولوی احمدسید بودند. ملازاده در مارس ۱۹۹۶، هنگامی که در کراچی پاکستان در تبعید به سر می‌برد، ترور شد. جسد مولوی احمدسید نیز که توسط عوامل رژیم ربوده و شکنجه شده بود، در فوریه ۱۹۹۴ در اطراف بندرعباس یافت شد.

مولوی عبدالحمید، رهبر مذهبی مردم بلوچ تحت فشار مداوم است. همکاران و خویشاوندان او را به دلایل مختلف دستگیر و زندانی می‌کنند و در انجام فعالیت‌های مذهبی با محدودیت‌های بی‌شماری مواجه است. در این فرایند به بسیاری از گروه‌های افراطی که زیر پوشش «تبلیغ جماعت» فعالیت می‌کنند، اجازه تبلیغ و گسترش یک تعبیر بنیادگرایانه از اسلام داده شده است.

رژیم دین‌سالار ایران به طور غیر مستقیم از نیروهای مذهبی افراطی حمایت می‌کند و با کنترل این نیروها از اعتدال و اتحاد آنها با نیروهای میانه‌رو و لیبرال و دمکراتیک ایران ممانعت می‌کند. این روند از توسعه دمکراتیک در بلوچستان جلوگیری می‌کند و نیروهای دمکراتیک در کل کشور را تضعیف می‌کند.

خشونت فیزیکی علیه مردم بلوچ:

بسیاری از پادگان‌های ایران به طور دائمی در مناطق بلوچ‌نشین مستقر شده‌اند. به همین دلیل، این مناطق ظاهر جنگ‌زده به خود گرفته‌اند. حکومت پهلوی طی پنجاه سال سلطنت، بی‌هیچ ابایی اغلب از نیروهای نظامی برای تحکیم سیطره خود بر مناطق

بلوچ‌نشین استفاده کرد. با به قدرت رسیدن جمهوری اسلامی در سال ۱۹۷۹، نظامی‌گری شدت یافت. در کنار شمار زیادی از نیروهای امنیتی و اطلاعاتی، «مرصاد» که یک گروه شبه‌نظامی است و زیر نظر مستقیم خامنه‌یی، رهبر جمهوری اسلامی اداره می‌شود، در مناطق بلوچ‌نشین بسیار فعال است. آن‌چه این گروه را از دیگر گروه‌ها متمایز می‌کند، مجوز آن برای قتل و کشتار است. مسئول مرصاد در بلوچستان در یک مصاحبه با روزنامه اطلاعات گفت: «به ما دستور داده نشده که کسانی را که اسلحه دارند دستگیر بکنیم و تحویل بدهیم، بلکه دستور داده شده است که هر کجا که آنها را دستگیر کردیم در جا اعدام بکنیم.»

مبارزه ی برحق مردم بلوچستان

سعید «بلوچ»

بیش از هشتاد سال است که مردم بلوچستان برای کسب حقوق مورد تهاجم قرار گرفته خود مبارزه میکنند. حقوق ملی همپراز با حقوق صنفی نیست که بطور مثال یک کارگر برای استاندارد و بهداشتی شدن محیط کارش اعتصاب میکند. هرچند که هر مبارزه ای حقوقی و مدنی بجای خودش محترم است، اما مبارزه برای رهائی از اشغال و تعیین حق سرنوشت «مبارزه ی مادر» خوانده شده است که کلیه مبارزات حقوقی - اجتماعی را دربر میگیرد. کوتاه آمدن از حق تعیین سرنوشت، جامعه و ملل را با هزاران نوع مبارزه ی پلکانی یا مسائل سیاسی و زنجیروار روبرو میکند.

سیاست مبارزه ی پلکانی را حکومت های جابر در جوامع رواج میدهند که از چنین طریقی مردم و ملل تحت استعمارشان را درگیر خواسته های ابتدائی صنفی نموده، زمان را تلف نمایند و راحت تر آنها را سرکوب نمایند. لذا نیروهای سیاسی بلوچستان میبایست در امر مسئله ی ملی بسیار هوشیار بوده و کوچکترین گامی از خواست ملی «حق تعیین سرنوشت» به عقب بر ندارند.

از آنجایی که مردم بلوچستان چشم براه راهنمایی و عملکردهای روشنفکران خود چه در داخل یا خارج از بلوچستان میباشند و طبق برنامه ریزی های این روشنفکران حرکت کرده و بالنده میشوند، لذا نیروهای ملی و روشنفکران سیاسی بلوچ میبایست در کار و پیشبرد برنامه های ملی - سیاسی خود بخصوص در نوشته ها و سخنرانی های شان بسیار هوشیارانه عمل نمایند تا به امر مبارزه ی مادر «حق تعیین سرنوشت» ناخود آگاه ضربه نزنند. بطور مثال بارها در نوشته ها و سخنرانی های روشنفکران محترم بلوچ مشاهده یا شنیده شده است که نام شهرها و مناطق طبیعی و هزاران ساله خود را بگونه ای که اشغالگر برای ضربه زدن به امر مبارزات ملی نام گذاری کرده است، یاد میکنند. اگر این عده از دوستان محترم اندکی توجه کرده باشند درخواهند یافت که آنها از یکطرف مبارزه ی خود و خواست اکثریت ملت بلوچ یعنی حق تعیین سرنوشت را پیش میبرند، و از طرف دیگر بلوچستان را متأسفانه هنوز «استان» و یا «سیستان» و بلوچستان مینامند. نام هایی که دو رژیم اشغالگر و چپاولگر قبلی و کنونی تهران به عمد بکار برده و میبرند. همچنین نام هزاران ساله ی پهره را «ایران شهر» و غیره.

همان گونه که میدانیم کلمه سیستان را فقط امپراطوری تیموری آنهم در طی مدت کوتاهی که در اشغالش بود، بکار برد و گر نه قبل از مغول های تیموری و بعد از آن تا

هشتاد سال پیش «نیمروز» نام داشته است که گروه نظامی و اشغالگر رضا میرپنج به علت مخالفت و سرکوب نمودن ملت و تاریخ پر افتخار بلوچستان دوباره مثل سلف هایش نام این ایالت ده هزار ساله از سرزمین ملت بلوچ را «سیستان» نامید.

هرچند در نقشه های جغرافیائی برخی کشور ها که در تجزیه و سه پاره نمودن بلوچستان دست داشته اند، تغییر نام های بلوچی به نام های استعماری نیز دیده میشود، اما روشنفکران و مبارزان ملت بلوچ میتوانند برای دادن آدرس محل مورد مبحث، نام استعماری را در پرانتز و در کنار نام اصلی بیاورند. این کار وقت زیادی نمی برد که دوستان نتوانند یک جمله ی کوتاه که چرا نام مناطق و منابع ما را عوض کرده اند را نیز توضیح دهند.

امیدواریم دو مورد مهم فوق برای فعالان سیاسی بخصوص سخنگویان و گردانندگان سایت های ملت بلوچ مثال هایی باشند تا توجه آنها را به شکافت بسیاری مسائل سیاسی دیگر مبذول دارد.

برنامه ی تلویزیونی در مورد ریشه یابی علل درگیری ها در بلوچستان سعید «بلوچ»

جمهوری اسلامی ایران با تمام امکانات سرکوبگر داخلی و دیپلماسی تزویر و ریای بین-المللی به جنگ بلوچ و بلوچستان آمده است. دستگیری های گسترده بلوچ ها، اعدام صحرایی و حتی بر خلاف قانون خود جمهوری اسلامی، اعدام های غیر قانونی بلوچ ها ادامه دارد. جامعه به اصطلاح بین المللی از شورای امنیت سازمان ملل گرفته تا سخنگوی سیاست خارجه اروپا و بسیاری از کشور های جهان با قضاوتی کاملاً یکطرفه به جای همدردی از بلوچ و بلوچستان و یا قضاوتی منصفانه به حمایت از جمهوری اسلامی پرداخته اند.

متأسفانه ما بلوچ های غرب نشین نیز در عمل ثابت کرده ایم که درد مان چیز دیگری است و ما را با زاهدان و بلوچستان کاری نیست، ورنه فرستادن یک ایمیل اعتراضی به دبیر شورای امنیت و یا اتحادیه اروپا، چقدر مایه و سرمایه و زحمت می طلبد؟ چقدر؟ احتیاجی نیست که مثلاً مثل ما نامه و یا ایمیل خود را در سایت های بلوچی به چاپ برسانید، این مهم نیست، آنچه که مهم است ندای ما به صدای وجدان تک تک ما است. رژیم جمهوری اسلامی با دریدگی تمام در بلوچستان حتی قوانین خودش را زیر پا می گزارد، و بزرگترین قانون شکن می باشد. اما در حین حال از دیگران انتظار دارد که در چهارچوب قانون عمل کنند.

ما باید صدای اعتراض خود را به گوش جهانیان برسانیم، ورنه سرنوشتی بدتر از اینها خواهیم داشت. رادیو های استعماری نظیر بی بی سی کاملاً در اختیار رژیم قرار دارند و حاضر نیستند صدای بلوچ را نیز منعکس کنند. اما ما می توانیم تلاش کنیم و از هر طریقی که می توانیم اعتراض خود را به گوش دیگران برسانیم. ایمیل، ساده ترین و کارا ترین روش می باشد. وجدان خود را به قضاوت گرفته کمی فکر کنیم.

بغداد دیگری به نام زاهدان

بعد از انفجار ها و درگیری های اخیر زاهدان، شاهد موجی از تبلیغات علیه بلوچ و اهل سنت بودیم. نظام چون همیشه دست به دروغ پراکنی زد و در حالی که حرفی از جنگ فرقه یی نبود چون اینها ماموران انتظامی و سپاهی را کشته اند، نه مثلاً عزاداران را، حال جای سوال دارد در شهری که ۷۰ درصد بلوچ دارد چطور تمام کشته شدگان نیروی انتظامی و سپاه از دو روستای زابل و زهک بوده اند و اگر واقعاً تبعیضی در کار نبود باید بیشتر کشته شدگان بلوچ باشند؛ برای اینکه در کشور، جوی علیه این گروه برافرازند و تمام شیعیان، حتی مخالفان حکومت را از جنبش مقاومت مردمی یزار گردانند و همچنین وانمود کنند اینها فرقه گرایند و برای حقوق پایمال شده خود نمی جنگند، نیز باران تبلیغاتی مسموم خود را براه انداخته اند.

آمریکا و انگلیس را چون همیشه مقصر معرفی می کنند، در حالی که خود مقصر اصلی تفرقه بودند. مثلاً در حالی که علمای بزرگ اهل سنت این درگیری ها را محکوم کردند در مقابل عده ای از سیستمی های تندرو و در راس همه شهریار، انگشت اتهام را در خفا و در مواردی علناً بسوی بلوچ و اهل سنت گرفت و باعث ایجاد تفرقه شد. وی چنان زابلی های تندرو را تحریک کرد که در انفجار اتوبوس یک فرد عادی بدون هیچ دادگاه و کیلی و هیچ اثبات جرم با آجر و سنگ این اشخاص از پای در آمد که تنها جرمش فلم برداری با موبایل آنهم ساعت هفت و نیم صبح حادثه، یعنی یک ساعت بعد از انفجار بود. جالب است بدانید نیروی انتظامی در گرفتن به اصطلاح مجرم اصلی البته از نوع دیگر! مجرمی که هنوز جرمش به اثبات نرسیده بود و دفاعیه ای انجام نداده بود و و کیلی نداشت مثل بقیه بلوچ ها در مقابل عامل اصلی نام گرفت...

همان طور که گفته شد، سران حکومتی همیشه اعلام داشته و دارند که دشمن می خواهد تفرقه بیاندازد؛ استکبار جهانی می خواهد وحدت شیعه و سنی را از بین ببرد و بالاخره بارها و بارها این جمله امام خمینی را شنیده ایم که کسانی که با عملکرد خود باعث اختلاف بین شیعه و سنی می شوند، نه شیعه اند نه سنی، بلکه منافق اند. حال یک سوال از سران حکومتی طرفداران شان و صاحب نظران دارم و آن این که می خواهم پرسم کسانی هم چون بهشتی و دیگران که اوائل انقلاب با تصویب قانون اساسی و قائل نشدن حقی برای اهل سنت، که اولین جرعه های تفرقه را زدند، منافق بودند یا نه؟

آنهايي که در اوایل انقلاب در بلوچستان و بسياري ديگر از نقاط کشور سران طوايف و قوميت ها را به بهانه ريشه کن کردن خان و خان بازي کشتند و فراري دادند، منافق بودند يا نه؟ کسانی که در اولین سال های پيروزي انقلاب به نماز عيد اهل سنت زاهدان حمله کردند و با اين کار تخم کينه و نفاق را کاشتند، منافق بودند يا نه؟ کسانی که در دو دهه ۶۰ و ۷۰ هزاران بلوچ و اهل سنت اعم از علما و افراد عادی را به بهانه های مختلف اعدام کردند و با اين کار کينه ابدی خود را در دل بلوچ و اهل سنت گذاشتند، منافق بودند يا نه؟

کسانی که مسجد شيخ فيض را تخریب کردند، کسانی که مسجد مکی را به گلوله بستند و ده ها نفر را به خاک و خون کشیدند، کسانی که به خلفا توهين نمودند، کسانی که برای مجوسی چون ابولو لو، بارگاهی در کاشان ساختند، کسانی که دهه شهادت فاطميه درست کردند و مراسم عمرکشون برگزار نمودند، کسانی که در استخدام ها گزينش گذاشتند، و در فرم های استخدامی، گزینه مذهب سنی يا شيعه را گذاشتند، کسانی که روی پرونده های قضایی، مذهب درج نمودند، کسانی که کمک و مساعدت های دولتی را فقط به سيستان و شيعيان اختصاص دادند، کسانی که در سپاه و بسيج و نیروی انتظامی، استخدام بلوچ و اهل سنت را ممنوع کردند، کسانی که کتب تفرقه انگيز چون کتاب های تيجانی مشرک را به چاپ رساندند، کسانی که در بلوچستان، بلوچ را برای حمل يک کيسه برنج، چای، موز و پارچه به گلوله بستند، کسانی که در ثبت احوال بلوچستان، هزاران بلوچ را غير ایرانی معرفی کرده و شناسنامه های شان را باطل نمودند، کسانی که به بهانه مبارزه با مواد مخدر، بيگناه و گناهکار را کشتند و اعدام نمودند، همچون آخوند جنايتکار بدنام، کسانی که به فکر تغيير ترکیب مذهبی و قومی بلوچستان خصوصاً منطقه آزاد چابهار و خوزستان و ساير نقاط سنی نشين کشور بودند، کسانی که به فکر توسعه اراضی آپانديس استان (سيستان) بودند، کسانی که با موافقت نکردن با بنای مسجد اهل سنت در تهران حتی اجازه نماز به اهل سنت را ندادند، کسانی که به شبکه تفرقه انگيز سلام و حجت الاسلام هدايتی و گردآنده آن بودجه دادند و برايش در تهران و اصفهان دکل ساختند و در سايت های خبری خود همچون بازتاب به تعريف و تمجيد وی پرداختند، کسانی که هزاران فلم و سریال مثل امام علی را فقط جهت توهين به مقدسات اهل سنت ساختند، کسانی همچون ماموران وزارت اطلاعات که با پوشیدن لباس بلوچی، یکی از اين قوم می کشتند و به گردن قوم ديگر می انداختند و باعث درگیری قومی می شدند و هزاران مورد ديگر، آیا اجير شده آمريکا بودند يا خودی؟ اگر آمريکايی اند و به قول خمینی منافق، پس اين منافقان را چرا زیر پا، له نمی کنید؟ چرا منافقين يا به قول خودتان

جیره خواران استکبار جهانی را از ثبت احوال و دادگستری زاهدان و سایر ادارات نقاط دیگر کشور، بیرون نمی اندازید؟

تا کی بر سر خود و دیگران کلاه می گذارید؟ با این سیاست داخلی که شما دارید، نیازی نیست که آمریکا به خود زحمت دهد و به گفته شما، مامور اجیر کند تا اختلاف بیاندازد؛ چون خودتان از هزار آمریکایی بدترید و هیچ جایی برای اتحاد نگذاشته اید و دم از وحدت می زنید! تاکی سرتان را همچون کبک زیر برف نگه می دارید و فکر می کنید چون شما جایی را نمی بینید (بدلیل تکبر و غرور) دیگران هم نمی بینند؟ همه مردم آگاه اند و تک تک قضایا را می فهمند. آیا سیاست های غلط در عرصه جهانی همچون انرژی هسته ای که ایران را دارد به سوی تحریم یا جنگ پیش می برد، سیاست درستی ست؟ سیاست کمک به شیعیان جهان که متأسفانه نه تنها کمکی به شیعیان نکرد، بل که به ضرر شیعیان تمام شد، مانند مسئله عراق که با کمک بی جای ایران به شیعیان تندرو- همچون صدر، جنگ های فرقه یی گسترده تر شدند، سیاست درستی ست؟

آیا همین کمک به شیعیان باعث درگیری های فرقه یی در بحرین نشدند؟ آیا همین کمک باعث اختلاف در لبنان نشد؟ آیا همین کمک به شیعیان باعث درگیری های خونین چند روز اخیر در یمن نشدند؟ و همین اعمال و رفتار باعث نشد شیعه تبدیل به منفورترین مذهب جهان اسلام و ایران، ه منفورترین کشور اسلامی شود؟ آیا کنفرانس ترقیب المذاهب قطر و اعلام ارتداد شیعه از طرف برخی از علمای شرکت کننده همچون مفتی قرضاوی و یا فتوای ۳۸ تن از علمای بزرگ اسلامی مبنی بر مجهورالدم بودن شیعیان، پیامی آشکار برای دست برد داشتن از این سیاست ها نبود؟ بعد از کمک به شیعیان پاکستان و ایجاد درگیری فرقه یی هرساله در این کشور، آیا نباید از این موضوع پند گرفته و با کمک بیجا به تندروهای شیعه در جهان باعث ریختن خون شیعیان در عراق و افغانستان و یمن و بحرین و لبنان و سایر نقاط نمی شدید؟

متأسفانه در عرصه سیاست های داخلی هم ره به بیراهه رفته اید! آیا سیاست های داخلی تان که قبلاً ذکر شد در قبال اهل سنت و حتی اهل تشیع مانند دستگیری و شکنجه آیت الله منتظری و بسیاری از روحانیون آزاده شیعه و روشنفکران فارس همچون اکبر گنجی و دیگران، سیاست درستی بود؟ آیا سیاست توهین به قومیت ها (مانند توهین به لباس بلوچی که می گویند تقلیدی ست از لباس پاکستانی ها و افغان ها و هندی ها و دلیلی ست بر ایرانی نبودن بلوچ ها و تمایل نداشتن آنها به ایران... آیا توهین به زبان بلوچی - همان زبانی که در واقع زبان ایرانیان باستان است، بدون تصرف و تغییر مانده که معتبرترین دانشگاه های اروپا همچون دانشگاه سوئد تا دوره دکتورا آن را تدریس می کنند، آیا حفظ این

لباس و زبان و فرهنگ اصیل ایرانی، عقب ماندگی ست؟ که در دستور کار برخی از تندروها قرار دارد و آیا باعث اختلاف و دو دستگی نمی شود؟

۲۸ سال است که مردم را با فریب و تهدید به تظاهرات می آورید، ۲۸ سال است که کشور ایران در همه عرصه های صنعتی در جا می زند، ۲۸ سال است که مردم را با سینه زنی و کف زنی سرگرم کرده اید و هیچ کار عمرانی انجام نداده اید، ۲۸ سال است که مردم فقیر و بیچاره اند و تا کی باید مردم با شکم گرسنه، انرژی هسته یی بخواهند؟ و به تظاهرات نمادین همچون ۲۲ بهمن بیایند؟

آیا بهتر نبود به جای باج دادن و سیر کردن شکم روس ها و انگلیسی ها و چینی ها (که از شاهان قبلی هم اینها باج می گرفتند، گویی باج گرفتن از حکمرانان ایران برای شان عادت شده) و سایر باجگیرهای دنیا، به مردم خود می رسیدید؟ بجای انرژی هسته یی، مدارس کپری را برمی چیدید؟ حداقل طرح های زمان شاه همچون تاسیس فرودگاه در تمام شهرهای کشور و استان و یا وصل کردن راه آهن کرمان به زاهدان و چابهار به مشهد و غیره را انجام می دادید؟ نمی گویم انرژی هسته یی بد است. از شما می پرسم شمایی که بدون فکر شعار می دهید انرژی هسته یی، حق مسلم ماست! آری حق مسلم ماست، ولی به چه قیمتی؟ پس چشم ها را باز کنید و حقایق را ببینید، گوش ها را باز کنید و حرف ها را بشنوید و سپس بر پایه عقل، نه تعصب تصمیم بگیرید.

ایجاد قرارگاه در بلوچستان، ساختن قرارگاه انتظامی رایگان برای افغانستان و پاکستان و انسداد مرز و کشتن افراد بیگناه و اعدام مردم در چهار راه ها، نه تنها باعث ایجاد امنیت نمی شود، بل که با کشته شدن هر بیگناه، عده یی بیشتر به صف مخالفان می پیوندند. همان گونه که در حوادثی دیدیم، روز به روز دامنه نا امنی ها بیشتر می شود و در قدیم اگر فقط نیروهای نظامی توسط مبارزین کشته می شدند، همچنان (با عملکرد برخی از سیستمی های تندرو) تمام افراد جامعه در خطر اند و اگر این روند ادامه پیدا کند، اگر امروز عده کمی از بلوچ ها با نظام مبارزه مسلحانه می کنند و نظام از کنترل آنها عاجز است، فردا که تمام بلوچ ها بر اثر این فشاری که دولت بر آنها وارد می کند، دست به اسلحه ببرند، چه خواهد شد؟

پس بدانید اگر روند سرکوب و ایجاد ارباب توسط نیروهای دولتی ادامه یابد، شاهد بغداد دیگری بنام زاهدان خواهیم بود! و اگر آن روز بیاید، همان گونه که مجهزترین ارتش جهان نمی تواند امنیت و آرامش را در عراق ایجاد کند، شما با چهار کلاش و ۳ زنگ زده زمان شاه هم نمی توانید.

[/http://jonbesh-mardom.blogspot.com](http://jonbesh-mardom.blogspot.com)

وحدت به یاد آمد

(سخنرانی یعقوب مهرنهاد در سازمان حقوق بشر اسلامی در تهران)

به مناسبت روز جهانی حقوق بشر!

به نام آفریدگاری که تکثر زبان ها و نژادها از آیات و نشانه های اوست!

ان الله لا یغیروا ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم!

اندیشمندان، اساتید، مدافعین و فعالان حقوق بشر!

ابتدا روز جهانی حقوق بشر را به همه شما عزیزان تبریک می گوئیم و خداوند را سپاسگزارم که توفیق عنایت فرمود تا بار دیگر جهت انعکاس مشکلات، درد ها و رنج های مردم بلوچستان همچون سه نشست قبلی در کمیسیون حقوق بشر اسلامی حضور یابم؛ اولین حضور و سخنان این حقیر در نشست حقوق اجتماعی بشر علاوه بر رضایت مردم ما، موجب دعای خیر برای برگزار کنندگان نیز شد و دومین حضور که نشستی با موضوع منع شکنجه و اعمال و رفتار ظالمانه بود نیز همچنین؛ اما اکنون و در این جلسه که موضوع نشست در رابطه با فرهنگ و هویت و حقوق بشر است، باز هم ما سخنان و درد دل های فراوانی برای گفتن داریم که فقط به علت ضیق وقت در مورد یکی از ابزار های فرهنگی یعنی زبان صحبت می کنم و توجه شما عزیزان را به مسایل پیرامون آن جلب می نمایم. البته تقارن این نشست با روز جهانی حقوق بشر فرصتی مغتنم است تا ما بهتر بتوانیم در این روز حرف ها و سخنان خود را به زبان آوریم و انتظار است که مورد توجه نیز قرار گیرد. همان گونه که می دانید کشور ایران از اقوام مختلف با فرهنگ ها و زبان های مختلف تشکیل یافته است و همین تنوع قومیتی و زبانی و فرهنگی در واقع باعث تشکیل کشوری به نام ایران شده است و اگر بخواهیم ایران را فقط با نام یک قومیت شناسیم در واقع ایران گسترده و پهناور امروزی را بسیار محدود کرده ایم، یعنی ما بلوچستان را، کردستان را، خوزستان را، ترکمن صحرا و آذربایجان را حتی از روی نقشه برداریم، باز هم آنچه که می ماند هم، آمیخته ای از تمامی این اقوام است. و اگر کسی تصور کند که تمام جمعیت مثلاً تهران منحصرأ از یک قومیت هستند، این تصور کاملاً اشتباه است و هرگز چنین نیست و یا اگر تصور شود که مثلاً ما بلوچ ها در ایران فقط در بلوچستان ساکن هستیم، این هم تصور اشتباهی ست، چرا که ما جمعیتی از مردم بلوچ شاید بیش از جمعیت کنونی بلوچ های زاهدان در گستره ایران داریم. شما استان های خراسان جنوبی، مرکزی و شمالی و گلستان و هرمزگان و کرمان و ... را آمار بگیرید، آن وقت در خواهید یافت که چه

جمعیتی از ما در سراسر ایران که با زبان بلوچی صحبت می کنند، پراکنده هستند و اقوام دیگر هم همچنین. برای هر انسانی مادر زبان ها، زبانی محسوب می شود که زبان مادری او باشد. ما موافق پروپاقرص این دیدگاه هستیم که هر کشوری باید زبان ملی و رسمی داشته باشد و در حفظ آن زبان باید تمام ملت آن کشور تلاش نماید؛ اما هرگز نمی پذیریم که سایر زبان های موجود در آن کشور قربانی پیشگاه زبان واحد باشند و یا عده ای تلاش نمایند سایر زبان ها را کمرنگ و یا از بین ببرند. مگر غیر از این است که نادیده گرفتن زبان های اقوام و ملل، یک نوع قوم کشی محسوب می شود و قطعاً آن هائی که مخالف اجرای بیانیه ها و منشور ها و میثاق های بین المللی و یا مخالف اجرای اصول ۱۵ و ۱۹ قانون اساسی هستند، هدف شان از میان بردن فرهنگ اقوام و جایگزینی آن با فرهنگ های دیگر است. توجه نمودن به زبان، لباس و سنت های قومی، خواسته یا ناخواسته، قطعاً یک سیاست و فرایند فرهنگ زدائی محسوب می شود که در نهایت از میان بردن فرهنگ های محلی را در پی خواهد داشت؛ زیرا با نادیده گرفتن سایر زبان ها و فرهنگ ها، آن ها به ناچار در مجموعه بزرگتری ادغام می شوند. در حالی که فرهنگ ملی ایرانی با در کنار هم قرار گرفتن فرهنگ های تمامی اقوام ساکن آن شناخته می شود و در غیر آن فرهنگی ناقص است.

سروران گرامی، مدافعین و فعالان حقوق بشر!

زبان و لباس و مذهب و منطقه جغرافیایی ما که نشان دهنده فرهنگ و هویت ما هستند متأسفانه در بدترین شرایط ممکن مورد بی مهری و کم لطفی قرار دارند و اگر زبان را یکی از ابزارها و لوازم هویت و فرهنگ و از حقوق مسلم بشری بدانیم ما امروز در وخیم ترین شرایط ممکن قرار داریم. البته درد و رنج ما آن نیست که بگوییم قانونی در سطح جهانی و یا ملی و منطقه یی جهت به رسمیت شناختن و توجه به زبان و هویت اقوام و ملل وضع شود. چرا که چندین دهه است که این کار خوشبختانه انجام گرفته است، اما متأسفانه مشکل آن است که این قوانین به اجراء و عمل نرسیده اند. ما با مطالعه بیانیه ها و منشور های بین المللی در می یابیم که به طور شایسته ای مسئله آموزش زبان اقوام و توجه به فرهنگ های شان مورد توجه قرار گرفته است و در قوانین کشور خودمان در اصول ۱۵ و ۱۹ قانون اساسی به مسایل ما توجه شده است، اما علیرغم اینکه این اصول به تصویب رسیده اند، فقط در حد تصویب به آنها توجه شده ولی هرگز به چرخه فرایند و عمل درنیامده اند و ما اقلیت های قومی از جمله بلوچ ها همچنان از کمترین حقوق انسانی خود که همان آموزش به زبان مادری است محروم هستیم و نمی توانیم به زبان مادری مان آموزش ببینیم. من در اینجا این زنگ خطر را به صدا در می آورم که اقوام ایرانی از یک

بحران فرهنگی و هویتی به شدت رنج می برند و میلیون ها نفر حتی کودک و نوجوان از اقلیت های قومی در ایران، قربانی بی توجهی و بی اعتنایی به همین اصول تصویب شده ۱۵ و ۱۹ قانون اساسی کشور هستند. ما آموزش اجباری به زبان فارسی که بالطبع زبان رسمی و دولتی است، بدون آنکه آموزش قومی در کنار آن باشد را نقض حقوق بشر و ظلمی مضاعف و بزرگ در حق خودمان می دانیم و توجه تمامی دلسوزان و حامیان حقوق بشر را به این مسئله جلب می کنم و به همین خاطر خواستار وارد کردن تدریس زبان اقوام در برنامه های آموزشی مدارس مناطق شان هستیم و ما برای تحقق این امر در بلوچستان آمادگی کامل خویش را جهت استاندارد کردن قواعد دیکته، واژگان و نحو زبان خود اعلام می داریم.

البته انتظار ما آن است که چون در یک کشور اسلامی زندگی می کنیم، شایسته است تا این مسایل مورد توجه جدی و بهتری قرار گیرند، چرا که در یک کشور غیر اسلامی به مانند سوئد حتی وجود ۵ دانش آموز با زبان مادری غیر سوئدی، دارای حق تحصیل و تقویت زبان خود هستند؛ بماند که در ایران مثلاً ما بلوچ ها حتی برای نمونه یک آموزشگاه و یا دبستان به زبان بلوچی نداریم. لذا از همه شما بزرگواران حاضر در این جمع و فعالین حقوق بشر و قانونگذاران و بخصوص مجریان قانون در کشور مان می-خواهیم که توجه و تاکید جدی و ویژه بر ضرورت حفاظت از زبان اقوام که مورد تهدید هم است، داشته باشند؛ و سخنانم را با این شعر بلوچی به عنوان هدیه به شما به پایان می-رسانم که:

بلوچی مه و تی شهیدین زبان انت
 بلوچی اصل پرهنګ ودام انت
 بلوچان گون بلوچی آشکار انت
 بلوچان بی بلوچی زیان و گار انت

<https://tolerance.tavaana.org/fa/about>

بلوچ ستیزی جنون آمیز در بلوچستان اشغالی

محمد کریم «بلوچ»

پس از تهاجم گسترده لشکریان غارتگر فارس به فرماندهی امان... جهانبانی ددمنش و اشغال بلوچستان غربی در سال ۱۳۰۷ هجری شمسی، وحشیگری و جنایات فاشیست های تازه بقدرت رسیده به همان سال سیاه محدود نشد. سرزمین بلوچستان که حتی ایلخانان مغول، غزنویان افغان، سلجوقیان، شاهان سفاک صفوی، زندیان و قاجاریان نتوانسته بودند آن را باجگزار دائمی و مستعمره خود کنند با توطئه اجنبی ها، کمک و پشتیبانی مستقیم نیروهای استعماری انگلیس، به اشغال فاشیست های ددمنش فارس درآمد.

از همان سال سیاه، پروسه ویرانی و غارت بلوچستان غربی را با سبیت آغاز کردند که همچنان ادامه دارد. ملت بردبار بلوچ که با پیکر زخمی همچنان استوار است با دادن بهایی بسیار سنگین برای آزادی و استقلال سرزمین اجدادی خود به پیش می رود. اگر چه فاشیسم فارس در رؤیای نابودی فیزیکی ملت بلوچ بوده است و برای از بین بردن هویت ملی بلوچ، هر گونه جنایت ضد بشری را در بلوچ گل زمین اعمال کرده است، اما مبارزات استقلال طلبانه ملت بلوچ از هر زمانی گسترده تر شده اند. لشکریان فارس بدنبال کشتار وسیع مدافعان بلوچ گل زمین توانستند با مشورت، همکاری و حمایت نیروهای استعمارگر انگلیس شستون، دزک، پهره، ایرآپ، واش، بنپور، گه، چامپ، سرباز، چهبار، کنرک، جاشک، میناب، مه گس، جالکء پیشین را وحشیانه اشغال کنند. پس از اشغال وطن اجدادی ما بلافاصله سیاست ضدبشری بلوچ زدایی و آواره کردن هزاران بلوچ را با کینه توزی جنون آمیزی آغاز کردند. به بهانه دادن کاغذپاره ای بنام سجل (شناسنامه) با تحقیر و تمسخر به تغییر نام های اصیل بلوچی پرداختند. اسم هایی عجیب و غریب و در مواردی توهین آمیز در سجل های اجباری بلوچ ها نوشتند.

سیاست تغییر نام های اصیل بلوچی که از زمان رضا میرپنج شروع شد، پس از روی کار آمدن فاشیست های مذهبی تشدید شده است. در حال حاضر کار به جایی کشیده که پدران و مادران ما در بلوچستان اشغالی برای نامگذاری فرزندان خود مجبور به استفاده از یک لیست حکومتی هستند. اسامی اصیل بلوچی مورد تأیید اداره ثبت رژیم قرار نمی-

گیرند. در کجای این کره خاکی بجز در کشور انگلیس ساخته ایران، با میلیون ها انسان چنین برخورد جاهلانه و تمدن ستیزانه ای صورت می گیرد؟

فاشیست های تاریک اندیش، نه در ک می کنند و نه حاضر هستند قبول کنند که این حق ابتدایی هر انسانی است که برای فرزند خود یک اسم انتخاب کند. اساساً به اشغالگران بی تمدن مربوط نیست که بلوچ، اسم پسر خود را می خواهد بالاچ بگذارد یا دخترش را سمو بنامد.

مخالفت دیوانه وار با نام های اصیل و تاریخی چون همل، براهندگ، جیند، بالاچ، کمبر، دوستین گوهرام، بان ژئی، گراناز، گواژگ و ... نشان می دهد که فاشیسم فارس تا چه حد زبون و تنگ نظر است. زورگویی و دخالت بی جای فاشیست ها در نامگذاری نوزادان بلوچ نشان می دهد که حکام خودسر ایرانی تا چه حد از دنیای متمدن انسانی و انسانیت فاصله گرفته اند.

به موازات اجرای توطئه کاغذپاره سجل، طرح ایرانی کردن بلوچ و بلوچستان را با قلدری، تمدن ستیزی آشکار و تغییر نام های تاریخی شهر های ما ادامه دادند.

بدون توجه به ریشه تاریخی و پیوند عمیق نام های شهر های بلوچ گل زمین با مردم این سرزمین و زبان شیرین بلوچی با سرهم کردن لیست جاهلانه و فارس درآوردی به شهر های بلوچستان، نام های بی ربط چسباندند.

اسامی تاریخی بلوچستان را در ارتباطات اداری با کینه توزی روی کاغذ حذف کردند. شهر تاریخی پهره به ایرانشهر، دمن به دامن، بُپور به بمپور، دزآپ و ایرآپ به زاهدان، واش و خواش به خاش، شستون به شهستان، دزک به داورپناه، نائوگ به ناهوک، جالک به جالق، سب و دهوار به سیب و سوران، جاشک به جاسک، حسین آباد به زابل، دپتان به تفتان، بکشان به بخشان، گنداوگ به قصرقند، کنرک به کنارک، چهبار به چهاربهار، گه به نیک شهر و مه گس به زابلی تغییر نام داده شدند.

لیست اسامی اشغالگران بدور از تمدن، خوشبختانه در حد کاغذ پاره ها و تابلوهای زنگ زده دولتی محدود مانده اند. نام های اصیل و تاریخی شهر های بلوچستان همچنان در بین مردم بلوچ زنده هستند. یقین دارم که کلیه اسامی تاریخی شهر های ما که ریشه در تاریخ، فرهنگ و زبان بلوچی دارند در فردای آزادی بلوچستان، اسامی فارس ها را براحتی از دور خارج خواهند کرد.

الحاق مناطق وسیعی از بلوچستان اشغالی به خراسان، کرمان و هرمزگان

منابع مستند تاریخی و نقشه های بلوچستان در دوران قبل از اشغال نشان می دهند که حکومت میرپنج ها (پهلوی ها) تقریباً نود هزار (۹۰۰۰۰) کیلومتر مربع از سرزمین اشغالی بلوچستان را با توسل به زور مطلق تجزیه کرده و به استان های خراسان، کرمان و هرمزگان الحاق می کند.

پس از گذشت ده ها سال از این عمل بدور از تمدن و بلوچ ستیزانه، زندگی مردم بلوچ در قسمت های الحاقی به خراسان، کرمان و هرمزگان، تاسف آورتر و فقیرانه تر از زندگی مردم در سودان جنوبی است. نود (۹۰) درصد مردم بلوچ در خراسان جنوبی، جنوب کرمان و در هرمزگان عمداً از آب آشامیدنی سالم و زندگی عادی محروم نگه داشته شده اند.

مردم بلوچ در بخش های بزرگی از بلوچستان اشغالی از آب آشامیدنی محروم نگه داشته شده اند، در حالی که میلیون ها دلار از سرمایه های ملی همین مردم برای تبلیغ خرافات آخوندی حیف و میل می شوند.

محروم نگهداشتن مردم بلوچ در حالی که سالانه میلیاردها دلار از بلوچستان اشغالی به یغما می برند، ضدبشری ترین ترفندی است که با توسل به آن می خواهند استدلال کنند که بلوچ محتاج و نیازمند به فارس و حکومت خودسر تهران است. در حالی که قضیه کاملاً بر عکس است. بلوچ و بلوچستان، نیازی به فاشیسم چپاولگر فارس و اشغالگران بی تمدن ندارند. ما به آزادی و استقلال که حق مسلم ماست نیاز داریم. امری که در نتیجه مبارزات طولانی ملت بردبار بلوچ تحقق خواهد یافت. با رسیدن به استقلال سیاسی - اقتصادی، دست های دراز و ناپاک اشغالگران را می توان از سفره بلوچ قطع کرد، در عین حال می توان به آنان فهماند که بلوچ گل زمین، چه از نظر تاریخی و چه از نظر حقوق بین المللی به ملت بلوچ تعلق دارد. فاشیست های طمعکار و تمامیت خواه فارس باید به آنچه در پارس یا فارسستان دارند بسنده کنند و از سرسفره بلوچ و از سرزمین غنی بلوچستان برای همیشه گم شوند.

زمزمه شوم تقسیم مجدد بلوچستان اشغالی

فاشیست های حاکم بارها اعلام کرده اند که به نفع آنهاست تا سرزمین بلوچستان را باز هم تقسیم کنند. یک باند نظر می دهد که اگر بلوچستان را به دو قسمت سیستم و مکران تقسیم کنند، بهتر است.

دیگری با طرح تقسیم بلوچستان به سه قسمت سیستم، مکران و باختران با باند اول به جر و بحث می پردازد. باند سومی و دفترنشین هر دو باند را هشدار می دهد که راه حل های آنان مشکلات اشغالگران را بطور ایده آل جوابگو نیست. بنابراین نقشه بلوچستان را جلوی

خود گذاشته با یک ماژیک سیاه، سه خط موازی بر آن رسم کرده و اعلام می کند که تقسیم بلوچستان به چهار قسمت، جوابگوی کل مسائل اشغالگران است. یک قسمت را با مرکزیت حسین آباد (زابل) استان سیستان خواهند نامید، بخش دیگر را سرحد، سومی را مکران و چهارمی را استان ساحلی.

جاهلیت آشکار و دوری از تمدن را ملاحظه می کنید. بدون آنکه حتی از یک بلوچ پرسیده شود در دفاتر فساد خود نشسته، طرح پشت طرح ارائه می دهند. در باره سرزمین بلوچ تصمیم می گیرند، آن را تکه پاره می کنند تا آن را راحت تر ببلعند. باندهای آنتی بلوچ که رؤیای از بین بردن نام بلوچستان و تقسیم بلوچ گل زمین را در سر می پروراند هر کدام برای خود دفتر و دستکی دارد و دشمن ملت بلوچ و مجری سیاست های فاشیستی فارس هستند. غصب سرزمین بلوچستان، غارت منابع و معادن ما، آسیمیله کردن بلوچ و داشتن «حکومت ابدی» از جمله اهداف مشترک آنهاست. فاشیسم فارس، مکارانه و با حرص و آز به سرزمین اجدادی ما بعنوان «گوهر زیر خاکی»، «گنج پنهان ایران»، «هندوستان کوچک» و «سرزمین امکانات» می نگرد و برای غصب همیشگی آن چنان به بلوچ ستیزی جنون آمیزی روی آورده که روی اسکندر مقدونی را هم سفید کرده است.

تهاجم دیوانه وار مذهبی

اشغالگران تاریک اندیش، منفعت پرست، بی تمدن و بدور از انسانیت به غارت منابع طبیعی و معادن بلوچستان بسنده نمی کنند. سرکوب خونین هشتاد ساله و کشتار بی-رحمانه مردم نیز برای شان کافی نیست. فاشیسم تمامیت خواه فارس با گذشت زمان، هارتر و درنده تر شده است. هم اکنون که به اضمحلال و نابودی خود خیلی نزدیک شده، خون به دندان دارد و با تهاجم مذهبی، تحمیل خرافات و باور های ضدبشری بلوچستان اشغالی را همانند کوردستان شرقی و ترکمنستان جنوبی به عرصه جنگی اعلام نشده و مذهبی تبدیل کرده است. جنگی که هدف آن تغییر اجباری مذهب مردم بلوچ است.

فرستادن گله وار مبلغین مذهبی بطور رسمی و غیر رسمی از شهرهای شیعه نشین به بلوچستان اشغالی، تبلیغات مذهبی از طریق مطبوعات، رسانه های دولتی، رادیو و تلویزیون رسمی، نادیده گرفتن حق آزادی مذهب، عدم استخدام متقاضیان شغلی از اهل تسنن در ادارات دولتی، توهین آشکار به عقاید مذهبی مردم بلوچ، گنجانیدن خرافات آخوندی در برنامه های «آموزش و پرورش» در بلوچستان اشغالی، ساختن مساجد شیعی در دهات بلوچستان، تخریب دیوانه وار مساجد اهل تسنن، ترور رهبران

مذهبی بلوچ، توهین مستقیم به علمای اهل تسنن از جمله اقدامات رسمی و دولتی است که به هدف شیعه سازی مردم بلوچ، عملی شده و می شوند. زمانی که مردمان وارداتی، مهمانان نمک شناس و هزاره های اجنبی در قلب بلوچستان یعنی در دزآپ (ایرآپ) با شعارهای «مرگ بر سگ سنی» و «اولی و دومی و سومی ...» عربده کشان به جان و مال مردم بی گناه می افتند، زمانی که در روستاهای سرباز و ایرندگان که یک نفر شیعه هم نداشته و ندارند، امام جمعه شیعی وارداتی استخدام کرده اند، وسعت جنگ مذهبی رژیم تمدن ستیز، بیشتر آشکار می شود. جنگی که استخوان های شاه اسمعیل صفوی و اسکلت شاه عباس سفاک در قبر به آن می بالند. دخالت مستقیم و در امور مذهبی بلوچستان اشغالی به دستور خامنه یی خون آشام با اجرای طرح جاهلان «ساماندهی امور مدارس اهل تسنن ...» رسمی و علنی شده است. فاشیست های مذهبی و خرافه پرست برای دخالت مستقیم در امور اهل تسنن، کارنامه ای بس سیاه و خونین را بر جای گذاشته اند. علما و رهبران اهل تسنن را بطور مستقیم و غیر مستقیم تحت فشار گذاشته شده اند تا نسبت به شیعه سازی اجباری اهل سنت، بی تفاوت باشند یا اینکه همانند مولوی عبدالرحمن گُشتی (عبدالرحمن ملازهی یا چهاری) به جیره خواری تن در دهند.

سیاست های فاشیستی فارس و عملکرد قلدرانه حکام تهران به سرکردگی خامنه یی جلاد در بلوچستان، جنایتی بزرگ و بی سابقه بر علیه بشریت است. سنی ستیزی و بلوچ ستیزی وحشیگرانه باندهای تبه کار دولتی در بلوچستان اشغالی، برنامه ریزی شده است و با حمایت همه جانبه رژیم جهل و جنایت در جریان است.

در جوامع متمدن بشری، هیچ اجباری در دین و عقیده نیست. قوانین کشور های متمدن با توافق و پیروی از بیانیه جهانی حقوق بشر به عقاید مذهبی مردم احترام می گذارند. هیچ کس به رد یا قبول عقیده یا مذهب خاص مجبور نمی شود. حالا ببینید که در کشور عقب مانده ایران، چه برخورد تمدن ستیزانه ای با انسان های دگراندیش و عقاید مذهبی آنان صورت می گیرد؛ آنهم از طرف دستگاه رسمی و حاکم.

سیاست های بدور از تمدن بشری و عملکرد باندهای فاشیستی - مافیایی در بلوچستان اشغالی، بزرگترین بازدارندگان پیشرفت و ترقی جامعه ما هستند.

در حالی که به ارزش های انسانی، وجود مردم بلوچ، هویت ملی بلوچ، زبان اصیل بلوچی، عقاید مذهبی ما، علمای اهل تسنن، حقوق بنیادی بشری در بلوچستان اشغالی، ذره ای احترام قائل نیستند و با مقوله «احترام به خویش و دیگران» کاملاً بیگانه اند، خود را طلبکارانه و فارس فریبانه «متمدن و با فرهنگ» هم جا می زنند.

در پایان صراحتاً و به زبان فارسی می نویسم که «فرهنگ و تمدن» فاشیست های فارس را در هشتاد و چهار سال گذشته با گوشت و پوست و زندگی خود تجربه کرده ایم. آنچه را که بعنوان «فرهنگ و تمدن ایرانی» در تبلیغات خود به آن می بالند، چیزی جز توحش، کشتار، دستگیری مخالفان، شکنجه، اعدام مخفیانه و در ملاء عام، غارتگری، کشتار دسته-جمعی، چپاولگری، تمامیت خواهی مطلق، استبداد مطلق، تبعیض های آشکار ملی و مذهبی، تمدن ستیزی، دشمنی با بشریت و کینه توزی با ارزش های انسانی نیست. بلوچ در بلوچستان غربی، کورد در کوردستان شرقی، عرب در الاحواز، ترکمن در ترکمنستان جنوبی، ترک آذری در آذربایجان جنوبی و لر ها در لرستان، بهای جبران ناپذیری برای تحمل «فرهنگ و تمدن» کذایی فاشیست های فارس پرداخت کرده اند. بهایی که یک بخش آن هزاران قربانی و بخش دیگر آن محروم نگه داشته شدن از پیشرفت اجتماعی و رفاه اقتصادی بوده است. نتایج جهنمی، فاجعه بار و خونین هشتاد سال حاکمیت فاشیسم فارس بر همگان آشکار است. بنابراین «فرهنگ و تمدن ایرانی» بیخ ریش فاشیسم فارس.

برای مردم ستمدیده بلوچ، بهتر است که فاشیست های انسان ستیز، گور خود را برای همیشه از بلوچ گل زمین گم کنند و «فرهنگ و تمدن» کذایی خود را بردارند و با خود به کویر یزد، کرمان و اصفهان ببرند.

پروشت ءُ پروش باتنت ایران ءُ پاکستان
آزات ءُ آباد بات گنجیل بلوچستان

بیست و دوم ژانویه ۲۰۱۲

چرا در سرزمینم، دیگران بر من حکم برانند؟! دلاور «بلوچ»

جای حیرت است و تعجب!!!

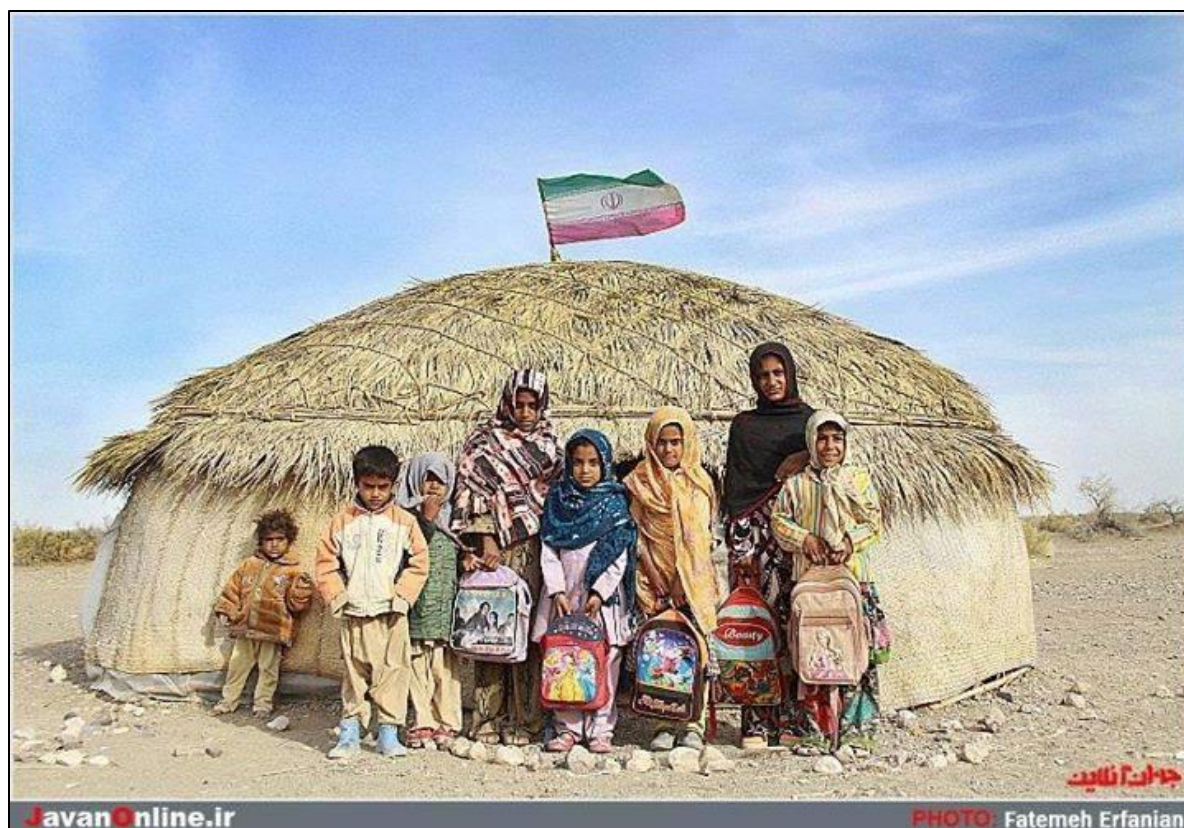
که در خانه ام بیگانه ای وارد شود و خود را مالک و صاحب خانه ام جلوه دهد و من را برده ای که هیچ حقی نه بر خود و نه بر خانه ام داشته باشم - آیم به کام آن بیگانه متجاوز و ناموسم در اختیار وی و ثروت و سرمایه ام را به یغما برد و من حتی جرات جنابندن سر را هم نداشته باشم، ورنه باید تو سری بخورم و از خانه ام آواره شوم!!!

شاید برای شما در این قرن متمدن باور نکردنی باشد، اما حقیقت چنین است!!! آری! خانه من بلوچستان است و من و یا ما صاحب بدون اختیار آن که حتی برای نفس کشیدن باید از بیگانگان متجاوز و آن هم قسی القلب و جنایتکار اجازه بگیریم!!! من و یا ما در خانه خود بیگانه ایم و متجاوزان خون آشام، مالکان بدون چون و چرای سرزمین من و ما!!!

بیگانگان در گذشته و حال نشان دادند که به هیچ دینی نیستند و نمی خواهند حق من را بدهند. دل مان را خوش کرده بودیم که از نظام طاغوتی شاهنشاهی می رهیم و انقلاب خمینی را همراهی کرده بودیم، اما غلط بود آنچه پنداشته بودیم و نه تنها مظلومتر شدیم که هزاران برابر بر استضعاف و اجحاف و ستم و محرومیت مان اضافه شد و بدتر از آن شدیم که بودیم. الان هم بسیارند که وعده می دهند و مانند خمینی لبخندی بر لب ثبت می کنند، البته آن یکی لبخند فریب و این یکی استهزا و مسخره که شاید باز در دامی دیگر بیاندازندمان!!!

اما آیا باید ما همیشه این و آن را تجربه کنیم و نسل ها در بند باشیم و سرزمین و دیارمان به کام و نام دیگران یا باید چاره بیاندیشیم تا نه دیگران که خودمان بر سرزمین مان حکم برانیم و خود با دستان خود این دیر ستم کش را تبدیل به بهشتی برای نسل های آینده کنیم؟

چه زیبا فرمودند سرور کائنات، پیامبر عظیم الشان اسلام، صلوات الله علیه: «مومن از یک سوراخ، دو بار گزیده نمی شود» یا گفته اند (عامه) آزموده را آزمودن خطاست.



دو نمونه از مکاتب بلوچان در ایران



دادشاه، بلوچی که رسمیات تاریخ ایران، دزد سرگردنه معرفی می کند، اما نمای غم انگیز بلوچستان ایران، خبر می دهد که او از نخستین نارضیان سیاسی بلوچ در ایران قبل از انقلاب اسلامی ست که بر اثر شدت حاکمیت فارسی محور، مسلح و بالاخره کشته می-شود.



همسر و پسر
دادشاه

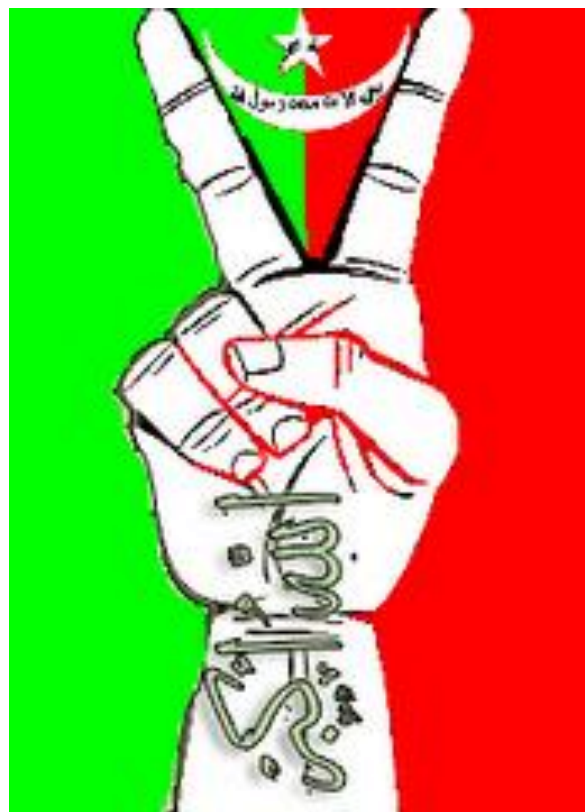


همکاری و تبانی ایران و پاکستان در جهت سرکوب مبارزات آزادی خواهانه ی بلوچان، باعث شده است جغرافیای اشغالی بلوچستان، محل مناسبی برای تنفس آزاد نباشد. هراس از بلوچستان آزاد و مستقل، دو کشور ایران و پاکستان را همیشه واداشته است ضمن اعمال بدترین سیاست های ضد انسانی، بلوچان را زیر فشار ناشی از محرومیت، نه فقط از امر حقوق ساقط کنند، بل با تحلیل آن ها در اجتماعات غیر بلوچان و اغماض بر فرهنگ و تاریخ آن ها، رقابت برای محو یک ملت را تماشایی می کنند.

پاکستانی ها، برادر داد شاه را پس از دستگیری به ایران سپردند؛ کاری که چند دهه بعد با راپور عبدالملک ریگی، شبیه سازی شد.



عبدالمالک ریگی (بلوچ)، رهبر تجزیه ی طلبان بلوچ و عضو «جندالله» در ایران بود. پاکستانی ها با ارایه ی گزارش سفر او به دوبی، باعث دستگیری اش از سوی ایران می- شوند. با تاسیس حزب جندالله- از دهه ی هشتاد تا کنون، سالیان زیادی ست که این حزب، تمامی قوای مسلح ایران را درمانده کرده است.



عبدالملك ریگی (بلوچ)
و
جند الله





صحنه ی تاریخی دستگیری عبدالمالک ریگی از سوی نیروهای ویژه ی جمهوری اسلامی ایران. استخبارات پاکستان، با ارایه ی معلومات به ایرانی ها، رهبر تجزیه ی طلبان بلوچ را در دام می اندازد. عبدالمالک ریگی، هنگامی دستگیر شد که قصد سفر به امارات را داشت. قوای هوایی ایران، طیاره ی عامل ریگی را مجبور به نشست می کند.



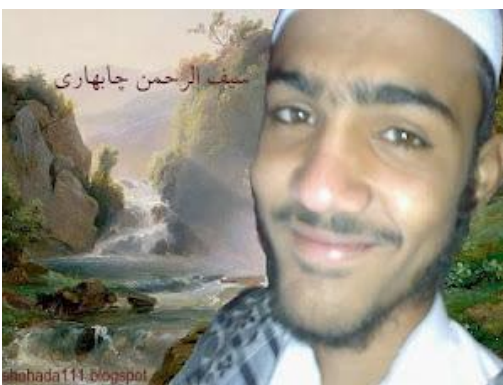
پس از دستگیری ریگی، او را ناگزیر می کنند با ظاهر شدن در تلویزیون «پرس تی وی» ایران، اعترافات کند. عبدالمالک ریگی در همان سال دستگیری، به زودی اعدام می شود.



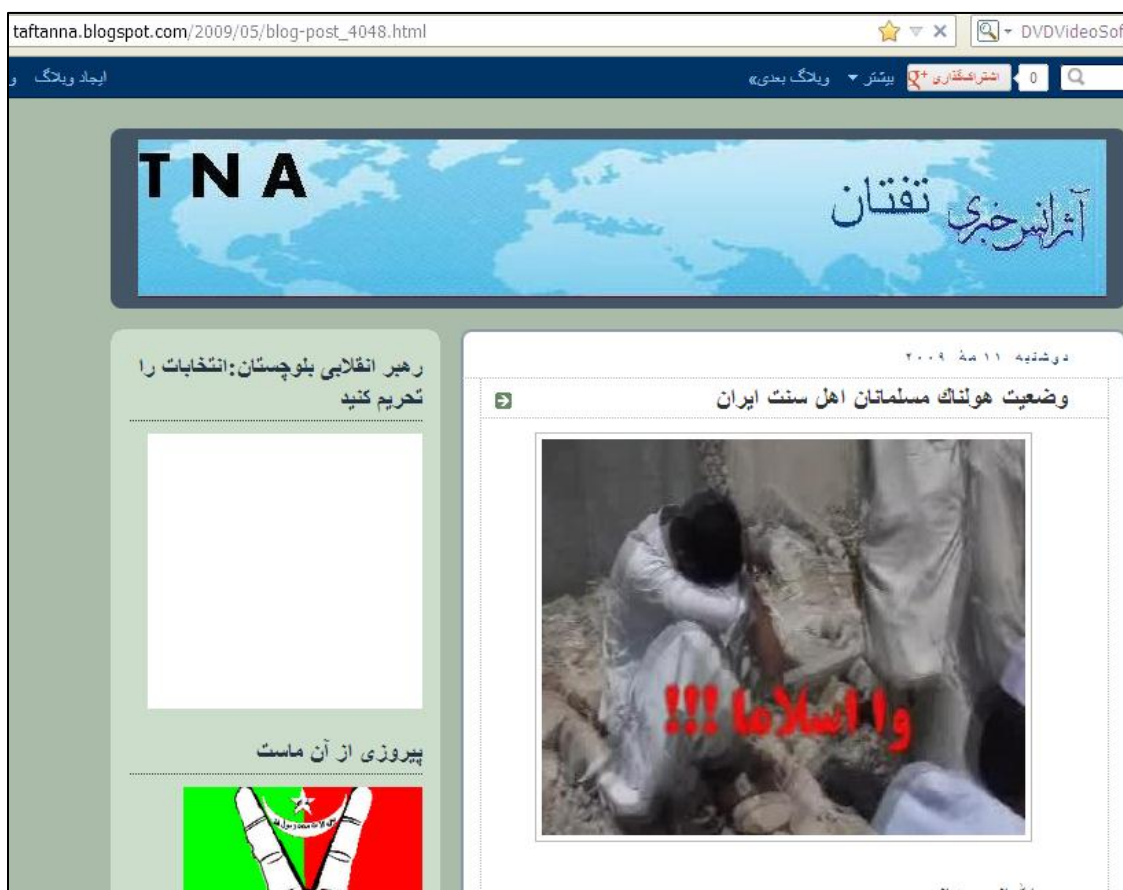
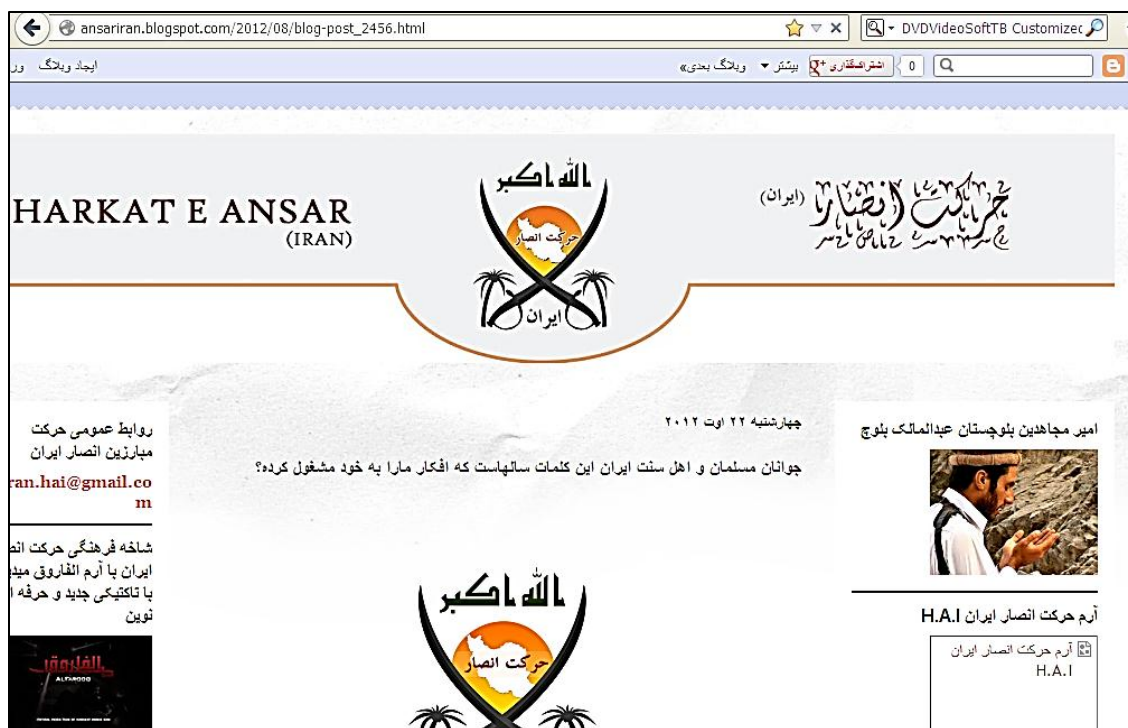
در پاسخ به اعدام ریگی، جدایی طلبان بلوچ با یک حمله ی انتحاری خونین، نور علی شوشتری (معاون قوای زمینی سپاه پاسداران) و در حدود سیصد تن دیگر از نظامیان ایران در بلوچستان را به قتل رسانیده و شماری را مجروح می کنند.



شهید عبداللطیف ریگی، معروف به اسلام جان



برادر ریگی که او نیز کشته می شود و
تصاویری از فداییان بلوچ



فعالیت های تبلیغاتی بلوچان تجزیه طلب برای ایران

www.s-s-iran.blogspot.com

ایجاد وبلاگ ورود به سیستم

بیشتر ▾ وبلاگ بندی

0 { نشر افشاری +

روابط عمومی سپاه صحابه ایران

سپاه صحابه ایران

لَبَّ عَلَیْکَ اِنتَهَالٌ وَهَوَکَ لَمْ وَحَسْبُکَ اِنْ تَعْرِفُوا شِیْءًا وَهَوَکَ لَمْ وَحَسْبُکَ اِنْ تَعْرِفُوا شِیْءًا وَحَسْبُکَ اِنْ تَعْرِفُوا شِیْءًا وَحَسْبُکَ اِنْ تَعْرِفُوا شِیْءًا

Tuesday, 29 May 2012

ایمیل جدید سپاه صحابه ایران

ایمیل سپاه صحابه ایران توسط مزدوران رژیم هک گردید.
دوستان می توانند با ایمیل جدید با مدیریت وبسایت سپاه صحابه ایران رابطه کنند.
با تشکر مدیریت وبسایت سپاه صحابه ایران - ssi

ssiiran2012@gmail.com

Posted by balooch at 12:32

Recommend this on Google

فرمانده سپاه صحابه ایران حاج محمد بلوچ



دانلود فیلم شماره 3 عملیات ترمانشیر با فرمت موبایل

DOWNLOAD

Wednesday, 4 January 2012

سپاه صحابه ایران - فیلم شماره 3- عملیات ترمانشیر در استان کرمان قسمت دوم

www.shohada111.blogspot.com

دوستدار شهدای جندالله ایران

shohada111@hotmail.com .. shohadair@gmail.com .. shohada_111@yahoo.com

Home Posts RSS Comments RSS Edit

اطلاعیه جدید جنبش مقاومت مردمی ایران جندالله



فعالیت های تبلیغاتی بلوچان تجزیه طلب برای ایران



شدت عمل خونین ایران در سرکوب بلوچان معترض، باعث شده است در واکنش به آن، شدت عمل معترضان بلوچ نیز خونین باشد. در این تصویر، شماری از وابسته گان نظامی ایران، پس از دستگیری، اعدام می شوند. پرچم مشابه پرچم داعش در گوشه ی تصویر، ستیز مذهبی را نیز به خوبی نمایان می کند. اکثریت بلوچان در ایران و پاکستان، اهل سنت اند.



بلوچان مسلح در ایران



دستگیری سربازان ایرانی و سربردن آنان، هرچند توجیهی در برابر اعدام بلوچان است، اما قساوت های ناشی از آن، جوامع عقب مانده در جهان سوم را تا عمق فاجعه می کشاند. مقامات ایرانی در حکومت رییس جمهور حسن روحانی، اعتراف کرده اند که بر اثر اعدام ها و دستگیری ها در بلوچستان، روستاهایی وجود دارند که از طبقه ی ذکور (مرد) ندارند.



تصاویری از ویدیو هایی که به دست مقامات ایرانی افتیده اند و نشاندهنده ی واکنش بلوچان مسلح در برابر اعدام همقطاران شان از سوی جمهوری اسلامی ایران است.

فصل سوم - احواز عرب

اهوازی و احوازی

مهرانگیز «کار»

باید تاریخ معاصر ایران را زیسته باشی تا تفاوت شکلی این دو کلمه نگرانت کند. باری که آن را با «ه» دو چشم می نویسند و باری که آن را با «ح» جیمی می نویسند، از دو ایران خبر می دهد که یکی اهواز را در دل خود عزیز می دارد و دیگری احواز را که پاره ای است از بدنش از دست می دهد. چندی پیش یک هموطن عرب تبار تفاوت جغرافیائی و تاریخی این دو کلمه را با یک ژست سیاسی برایم روشن کرد. غم انگیز بود، ولی سعی کردم آن را بفهمم به جای آنکه خشمگین بشوم. هنگامی که ما به هم معرفی شدیم و دست در دست هم نهادیم، آن احوازی رو کرد به حاضران و گفت: درست است که این خانم اهوازی است، ولی عجم است، من عربم.

حاضران به هم پیچیدند و خشم تاریخی و جغرافیائی عرب و عجم به این بهانه از پرده برون افتاد. شنونده ی این جدال تاریخی شده بودم و خاموش به آتشی که زبانه می کشید می نگریستم و دلم جای دیگری بود. جستی زده بودم به ۶۰-۵۰ سال پیش و جلوه های پُر تناقض زندگی عرب و عجم در شهر زادگاهم اهواز که پیش رو زنده می شد. خوزستانی که بوی نفتش دنیا را بر داشته بود و کار و کاسبی در آن رونق داشت تصاویری در برابر ترسیم می کرد که از جدال قومی حاضران بیشتر روشنگر بود. محفل که قرار بود دوستانه باشد در هم ریخته بود. گوشم بدهکارشان نبود. مشغله ی ذهنی تازه ای به جاهای دیگرم می کشاند. به بازار ماهی فروش های حاشیه ی ساحلی شط کارون اهواز. به حیاط بزرگ خانه ی ننه نعیمه که در آن گاو های شیر ده کاسه های ما را که زیر پستان ها شان می - گرفتیم پُر می کردند و طشت های سرشیر و شیر برنج که با رفت و آمد دائمی ما به خانه ی همیشه باز ننه نعیمه پُر و خالی می شد. نعیمه را به یاد می آوردم که دیگ های مسی و دود گرفته را چند تا چند تا روی سر می نهاد و در شهر می چرخید و تولید را این گونه توزیع می کرد. دیگر دختران بومی و عرب تبار را به خاطر می آوردم که خلخال

نقره‌یی به پا داشتند و در خرابه‌های پشت‌خانه‌های ما در محله‌ی امانیه می‌چرخیدند و برای گاو و گوسفند‌هایی که در خانه داشتند و منبع در آمدشان بود پوست هندوانه و خربزه جمع می‌کردند. صدای ماغ گاو‌هایی که وقتی دخترها دیر به خانه می‌رسیدند محله را پُر می‌کرد توی گوشم زنگ می‌زند. باید به موقع به داد پستان‌های دردناک دام‌ها که از شیر انباشته شده بود می‌رسیدند. ما این وظیفه‌ها را به عهده نداشتیم و پیایی دفتر‌های مشق را سیاه می‌کردیم و شاگرد اول می‌شدیم. به زبان مادری درس می‌خواندیم. آنها از ما غنی‌تر بودند، ولی به سلیقه‌ی فرهنگی خود فضای خانه و کسب و کارشان را سامان می‌دادند. هرچند در فضای آموزشی و اداری باید و شاید زبان، لباس و رفتار ما را فرا می‌گرفتند تا بهتر پذیرفته بشوند. از این فضاها که عربی نبود تا جایی که می‌شد می‌گریختند.

بخش عمده‌ای از اقتصاد آن شهر را اعراب بومی و حاشیه‌نشین و بخصوص زنان می‌چرخاندند. مادرم در میانه‌ی حاشیه و متن شهر سقفی بالای سر ما بر ساخته بود. زبان عربی را در حد محاوره با کسبه‌ی عرب تبار یاد گرفته بود. زبان برایش غریبه نبود. با ریتم آن آشنا بود. سواد مکتبی و قرآنی داشت. به زبان عربی با آنها چانه می‌زد. با وجود این اختلاط جمعیتی، دیوار بلند نژادی و فرهنگی سر جای خود باقی بود. عرب و عجم تصمیم خود را گرفته بودند. با هم کاسبی داشتند، گاهی به زبان هم حرف می‌زدند، آمد و رفت شان به داد و ستد رمق می‌بخشید. اما نعیمه با من دوست نمی‌شد و من با نعیمه دوست نمی‌شدم. مادرم مجبور نبود به من زبان عربی بیاموزد و من مجبور نبودم به زبان عربی درس و مشق بنویسم. دیوار را ما بالا نبرده بودیم. در نقطه‌ای از تاریخ که ۱۴۰۰ سال پیش بود یا همزمان با تکه تکه شدن امپراطوری عثمانی، یا زمانی دیگر، دیوار بالا رفته بود. ما وارثان این دیوار فرهنگی شده بودیم و شگفتا که هر دو، این سو و آن سوی دیوار به یک پیامبر اقتدا می‌کردیم و می‌کنیم که عرب تبار است و در پنج وعده به نماز قامت می‌بندیم، گیرم که اذان ما طی تاریخ چند کلمه‌ای از اذان آنها طولانی‌تر شده که کم تفاوتی نیست. همین چند کلمه که اضافه شده حکایتی است پر ماجرا و در این مختصر نمی‌گنجد.

خلاصه این که وارد حریم یکدیگر نمی شدیم. البته جنگ و دعوائی هم در کار نبود. ما خود را برتر می انگاشتیم و ریشه ی این خود برتر بینی اقتصادی نبود. فرهنگی و تاریخی بود. بسیاری از آنها بر خلاف شکل بدوی زندگی، اغلب از ما ثروتمند تر بودند و در دآمداری و کشاورزی بسیار خبره و مولد. عرب وعجم در آن فضای نفتی که پالایشگاه آبادان مهاجران را از اصفهان و شیراز جذب کرده بود از معاشرت شهروند با شهروند و زناشوئی با هم پرهیز می کردند و با این وصف از داد و ستد با یکدیگر گزیری نداشتند. مدرسه ها به روی فرزندان شان باز بود. در آن روزگار کمتر دختران شان را به مدرسه می فرستادند تا آن که زمانه بسی تغییر کرد و اینک دختران تحصیلکرده ی عرب تبار در آن اقلیم چندان بسیار و مبارز شده اند که بر سنت های عشیره یی خاصی مانند «خون بس» که به قیمت قربانی شدن دختری از یک قبیله با هدف پایان دادن به اختلاف های قبیله یی تمام می شود و همچنین بر قتل های ناموسی و دیگر سنت های مزاحم و عشیره یی قد بر افراشته اند و ریش سفید ها را گاهی کلافه می کنند و گاهی با خود همراه می سازند.

باز می گردم به جمعی که به هم در پیچیده اند به بهانه های جغرافیائی و تاریخی. از الاحواز می گویند و از عربستان به جای خوزستان یاد می کنند. یک دسته چاره را در جدائی می جوید و یک دسته در حفظ یکپارچگی به هر قیمت که اقوام هزینه اش را پرداخت کنند اصرار می ورزد. بحث فارغ شده است از تلاش برای پیدا کردن راه میانه. مگر نمی شود نظم و نسقی جای این نظم بی داد گر را بگیرد؟ احوازی فقط جدائی می - طلبد و دیگران از جدی گرفتن درد های او امتناع می کنند و فقط اخطار می کنند و هشدار می دهند که ایران باید مثل یک فرش ظریف یک دست و زیبا باقی بماند. ایرانی خوش سخنی در جمع داریم که پیوسته می گوید «حیف تان نمی آید که این فرش تکه تکه بشود؟» احوازی مثل دختران قالیباف ایرانی در برابر ظاهر می شود. می گوید به قیمت شکنجه ی من و قوم و قبیله ام شما ها می خواهید فرش نفیس خانه تان را دست نخورده نگه دارید؟ احوازی همه ی ناله هایش به سنگ می خورد. نمی تواند حریف بشود و حرف اصلی اش را بزند. او فقط با حکومت مشکل ندارد. از دست عجم می نالد که او را و عرب تبار ها را شهروند دون پایه می شناسند و با آنها از بالا حرف می زنند. می خواهد بگوید جنگ حکومت با ایرانیان عرب تبار از دل ایرانیان فارسی زبان انرژی می گیرد که عرب های هموطن خود را مشتی سوسمار خوار می دانند. احوازی می خواهد بگوید اگر

فارس ها آنها را برابر می دیدند، حکومت نمی توانست فضای زیست فرهنگی و سیاسی شان را تنگ کند. احوازی عصبانی است و نمی تواند استدلال خود را پروراند. همیشه نژادها و اقوامی که از خشم و نومیدی لبریز می شوند و دیگران به درد دل شان نمی رسند، فاجعه بر پا می کنند. دست به اسلحه می برند. نسل کشی ها از این گونه بی اعتنائی نسبت به آلام برخی نژادها و اقوام که در یک مجموعه ی جغرافیائی زندگی می کنند و با هم اختلاف تاریخی دارند، منشا می گیرد. همیشه حکومت ها تفرقه نمی افکنند، حکومت ها از نفاق مردم با یکدیگر بهره برداری می کنند و با دخالت آنهاست که تضاد های تاریخی و فرهنگی و نژادی مسلحانه می شود. احوازی راست می گوید. احوازی ها با او برابر برخورد نکرده اند. جدی اش نگرفته اند. اگر دستکم همین حالا به او گوش بسپارند، ممکن است ترغیب نشود در گروه های مسلح نامنویسی کند. شاید کار از کار گذشته باشد. در همه حال می شود و باید کاری کرد، تقلائی زد، آتش بس را پذیرفت. فارس ها بیش از این از تمدن و فرهنگ ایران باستان برای سرکوب استفاده نکنند. ایرانیان عرب تبار به مرزها احترام بگذارند و بر آتشی که عرب و عجم هر دو دارند در آن می سوزند دامن نزنند. می شود باور کرد که حال و روز فارس های شیعه ی اثنی عشری به همان بدی است که حال و روز اعراب بومی. و در همه حال نمی شود ایرانیان عرب تبار را از حق بیان آلام شان محروم داشت، به این بهانه که خطر تجزیه جدی شده است.

دستجات سیاسی گوناگون و ایران دوست که برای تمامیت ارضی ایران دغدغه ی خاطر دارند نمی توانند پیاپی نسخه های سیاسی پیچند بی آن که برای آینده ی کسی که خود را «احوازی» معرفی می کند و برای قوم او و زبان او و خواسته های حقوق بشری او برنامه ای ارائه دهند. سینه زنی برای فرش دست بافت و یک تکه ی ایرانی کافی نیست. باید باور کرد که تا ابد نمی شود دختر های قالیباف پشت دار قالی در ۲۰ سالگی قوز در بیاورند و پیر و کور بشوند، در عوض قالی خوشگل دست بافت ایرانی سر جایش زیر پای ما باقی بماند. واضح است که جدائی برای احوازی سودی ندارد، او را و قوم او را آزاد نمی گذارند تا از آن منطقه ی پر برکت به سلیقه ی خود بهره برداری کنند. ولی این هم واضح است که نمی شود ناشنیده اش گرفت و او را که در جهان و بیخ گوش قدرت های بزرگ و تعیین کننده، برای خود سازمان سازی کرده است به حال خود وانهاد یا برایش شعارهای بی برنامه و صد تا یک قاز سر داد. به درد های قومی احوازی باید گوش سپرد.

همدردی و باز کردن فضای گفت و گو از درد و خشم می کاهد. برای التیام بخشیدن به این همه تناقض که در دوران جمهوری اسلامی به علت بی اعتنائی به باورها و نیازها و حقوق اهل تسنن و ایرانیان عرب تبار بر آن افزوده اند شاید بشود پیش از واقعه کاری کرد. قالی خوش بافت ایرانی هنگامی مایه شادمانی است که کرامت انسانی و حقوق برابر شهروندی برای همه ی کسانی که آن را بافته اند، محترم شناخته بشود. در غیر این صورت دیر یا زود تکه تکه می شود. مگر ایوان مدائن نشد؟ مگر پس از نسل کشی ها در همین قرن، جدائی های نابسود و شکننده که حتا ساز و کار های سازمان ملل متحد مجبور به ورود به آن شد، اتفاق نیافتاد؟

به رسمیت شناختن حقوق شهروندی فقط ضامن شادمانی شهروندان نیست. از آن بیش ثبات دولت ها در گرو آن است. محرومیت های تاریخی، احوازی را به خشم آورده. چه بسا قدرت های جهانی هم از آن بهره برداری کنند. همه ی اینها به جای خود درست. اما اندیشه کنیم که چگونه می شود از این خشم فرو کاست؟ با پند و اندرز؟ با سکوت؟ با صدور فرمان بر اطاعت بی چون و چرا؟ با متهم کردن او به همسوئی با خارجی؟ احوازی، این همشهری که از اهوازی دوری می کند، می خواهد حرف بزند. حکومت که به او مجال نمی دهد. اگر رسانه های فارسی زبان و دستجات سیاسی هم فرصت در اختیارش نگذارند، به راهی می رود که برای ایرانیان و بخصوص برای خودش و مجموعه ای به نام ایران که برای حفظ آن کار کرده، جنگیده و جان و مال و خانمان نثار کرده، زیانبار است. او در تیررس حمله و هجوم صدام بود. خاکستر شد برای ایران و اینک آزادی بیان می خواهد تا حرف بزند و تحمل بشود از سوی همه ی کسانی که جغرافیای ایران را همین گونه می خواهند که هست.

چرا عربان خوزستان، یک خلق یا یک قومیت اند؟ (متن سخنرانی یوسف عزیزی بنی طرف در دانشگاه صنعتی اصفهان)

مقدمه:

چندی است که شاهد گسترش آگاهی های فرهنگی، سیاسی و اجتماعی در میان خلق ها و قومیت های ایرانی هستیم و مساله ی ملی به موضوع بحث و جدل گروه های سیاسی و فرهنگی مختلف درون و برون کشور، تبدیل شده است. فعالان خلق ها و ملیت های ایران، از این رویکرد میمون، استقبال می کنند و آن را به فال نیک میگیرند.

پیش از درج این سخنرانی، لازم می دانم به چند مورد اشاره کنم: نخست، آن که در سایت های Ethnologue.com و «واشنگتن پست»، جمعیت عرب های خوزستان، به ترتیب یک میلیون و دویست هزار و ۳٪ جمعیت ایران ذکر شده که از اساس نادرست است. من در این مقاله نشان خواهم داد که این آمار ها، از جمعیت واقعی آنان کمتر اند. ضمناً پس از این سخنرانی، به منابعی دست یافتم که می گویند: عرب های خوزستان، پیش از کوچ آریایی ها به فلات ایران در این سرزمین می زیستند. اینها عبارتند از کتاب های «۱۲ قرن سکوت» ناصر «پورپیرار» و «المفصل فی تاریخ العرب قبل الاسلام» پروفسور جواد «علی» که روانشاد دکتور محمد حسین «روحانی»، دو جلد از ده جلد آن را به فارسی ترجمه کرده است.

من در این سخنرانی کوشیده ام تا نشان دهم، عرب های خوزستان، نه مجموعه ای از عشایر و قبایل یا یک اقلیت قومی مهاجر، بلکه یک «خلق» یا یک «قومیت» بومی اند که در جغرافیا و تاریخ چند صد ساله ی این سرزمین ریشه دارند و در مجموعه ی بزرگی به نام ملت ایران، جای می گیرند.

گرچه این سخنرانی در بهمن ۱۳۷۸ انجام شده، اما با توجه به داده های نوینی که طی سه دهه ی گذشته به دست آمده، تنظیم شده است.

با درود به خواهران و برادران، استادان و مسوولان دانشگاه صنعتی اصفهان! خیلی خوشحالم که در جمع دانشجویان عزیز در شهر اصفهان، شهر هنر، شهر دین و دانش و ادب، صحبت می کنم.

اصفهان، تنها امروز نیست که منادی گفتگوی فرهنگ هاست، بلکه این کار از زمانی آغاز شد که ابوالفرج «اصفهانی»، بزرگترین دایرة المعارف عربی و اسلامی را نوشت؛ لذا عجیب نیست اگر اصفهان و دانشگاه صنعتی اصفهان، آغازگر این برنامه ها شده است.

صد سال است که نبرد سیاسی، اجتماعی و فرهنگی ملت ایران علیه استبداد و خودکامه‌گی، جریان دارد. از انقلاب مشروطه تا کنون، توده‌های مردم ایران، از عرب اهوازی و ترک تبریزی گرفته تا فارس اصفهانی و کرد مهابادی، دست به دست هم داده و شانه به شانه ی یکدیگر، علیه استبداد، دیکتاتوری و تک‌صدایی مبارزه کرده‌اند که به تدریج، شاهد به ثمر رسیدن این مبارزات استیم.

عرب‌های خوزستان به عنوان یک خلق یا قومیت یا ملیت (هرچه اسمش را بگذارید)... اما در عین پیوسته‌گی با سایر خلق‌های ایران، تمایزاتی با آنان دارند که به آنها اشاره خواهم کرد. در واقع مردم عرب خوزستان، از هویت خاص برخوردارند.

و اما هویت چیست؟ هویت، هستی فرهنگی، معنوی و روحی هر فرد انسانی است. هر انسانی در درجه‌ی اول، هویت فردی دارد که شامل ویژه‌گی‌های روحی و روانی و ذهنی اوست؛ آنگاه هویت قومی یا «ملی» دارد همانند عرب، ترک و فارس و سپس هویت ملی یا «میهنی» نظیر ایرانی، عراقی، هندی و سوییسی؛ پس از آن، هویت دینی و مذهبی و در نهایت، هویت جهانی انسان مطرح است.

شخصیت فردی عرب خوزستانی، اصولاً دارای ۳ یا ۴ بُعد عمده است: بُعد دینی، عشایری، قومی و ملی. البته اولویت هر یک از این ابعاد در میان لایه‌های مختلف اجتماعی فرق می‌کند.

در میان عامه‌ی مردم، نخست بُعد دینی (مذهبی)، دوم بُعد عشایری، سوم بُعد قومی (عربی) و چهارم بُعد ملی (ایرانی)، تعیین‌کننده‌ی رفتار شخصی، اجتماعی و سیاسی آنان است. پس از انقلاب و به حاکمیت رسیدن روحانیون در ایران، بُعد اول و چهارم، برهم منطبق شدند، اما در سال‌های اخیر، بر اثر تحولاتی که در فضای سیاسی ایران رخ داده‌اند، این دو بُعد، بار دیگر در میان لایه‌های گسترده‌ای از مردم، در حال جدا شدن هستند. ما، این را به وضوح در میان روشنفکران و دانشجویان و حتا دانش‌آموزان عرب می‌بینیم؛ به طوری که اکنون ابعاد هویتی لایه‌های اجتماعی یاد شده، شامل بُعد قومی (عربی)، سپس بُعد دینی (اسلامی) و آنگاه، بُعد ملی (ایرانی) است. بُعد عشایری در میان این لایه‌های اجتماعی، به شدت ضعیف و ناپذیرفتنی است. روشنفکران عرب، روابط عشایری را عامل عمده‌ی عقب‌مانده‌گی خلق خود می‌دانند که همواره حاکمیت‌های مرکزی از آن، برای تفرقه و عقب‌مانده‌نگه داشتن عرب‌ها، بهره‌برده‌اند. من، در این جا درباره‌ی وضع اجتماعی و تاریخی مردم عرب خوزستان، صحبت خواهم کرد تا ثابت کنم این مردم در خوزستان اقلیت نیستند، بلکه در اکثریت‌اند و از نظر دانش جامعه‌شناسی، می‌توان به آنان نام علمی مردم عرب یا خلق عرب خوزستان Ahwaz Arab People یا

Khouzistan Arab People را اطلاق کرد که معادل عربی آن: «الشعب العربی الاھوازی» است. همان طور که گفتم، اھواز در این جا، فقط شهر اھواز نیست، بلکه به مفهوم کل خوزستان به کار میرود. ضمناً اگر برخی دوست دارند واژه گانی همانند قومیت عرب خوزستان یا ملیت عرب خوزستان را به کار ببرند، کسی مانع آنان نیست و ما نیز ممکن است تسامحاً گاهی این اصطلاحات را به کار گیریم.

اصولاً در علم جامعه شناسی، به این نتیجه رسیده اند که هر خلق، ملیت یا قومیتی، دارای چهار عامل عمده اند: یعنی یک گروه انسانی یا یک مجموعه ی اجتماعی، باید چهار عامل داشته باشد تا ملیت نامیده شود. نخست اشتراک سرزمین یا جغرافیا، دوم اشتراک زبان، سوم اشتراک تاریخ و چهارم، اشتراک فرهنگ است؛ یا به عبارتی، یک ملیت یا قومیت، دارای ویژه گی های مشترک جغرافیایی، زبانی، تاریخی و فرهنگی - روانی است. ضمناً عرب های خوزستان که تبار تاریخی آنان به ۶ قبیله یا ایل عمده باز می گردد، خود را دارای نیای مشترک می دانند و ما این را در «علم الانساب» که در میان عرب ها رواج فراوان دارد، میبینیم.

به هر حال، ملیت عرب خوزستانی، هنگامی تحقق یافت که عرب ها به وجود قومی خود آگاهی پیدا کردند و این فراگردی است که طی ۷۰-۸۰ سال اخیر، رخ داده است.

زبان مشترک:

زبان، مهمترین عامل تکوین و یکپارچه گی ملیت یا قومیت است. زبان عربی که زبان مردم عرب خوزستان است، یکی از کاملترین زبان های دنیا به شمار می رود که در این جا نیازی به تشریح این قضیه نمی بینم و اغلب شما، از این موضوع اطلاع دارید! زبان عربی، زبان قرآن، زبان احادیث، زبان امامان، زبان امرء القیس، متنبی، المعری، ابونواس «اھوازی»، نجیب «محفوظ» و حتا به نوعی زبان سعدی و حافظ و ناصر خسرو است و طبق قانون اساسی، زبان دوم کشور به شمار می رود.

اما این زبان دوم بودن، ارتباطی به مطالبات سیاسی و تاریخی مردم عرب خوزستان ندارد و همچنان که در قانون اساسی آمده، این کار به دلایل ایدیولوژیک و به سبب پیوندهای فراوان زبان فارسی و عربی در عرصه ی میراث فرهنگی، ادبی، دینی و مذهبی انجام شده است و در دوره ی حکومت شاه نیز زبان عربی - گرچه در قانون اساسی مشروطیت ذکر نشده - از منزلت خاص برخوردار بود و در دوره ی دبیرستان تدریس می شد و در دانشگاه، رشته های زبان و ادبیات عرب وجود داشتند. در آن دوره نیز شاه، عاشق چشم و ابروی عرب های خوزستان نبود، بلکه در مصاحبه هایش، گاه منکر وجود آنان می شد و گاه آنان را کولی خطاب می کرد. گرچه انتخاب زبان عربی به عنوان زبان دوم کشور،

مایه ی خوشحالی عرب های خوزستان است، اما آنان مطالباتی دارند نظیر تدریس زبان عربی در دوره ی ابتدایی- تاکید می کنم دوره ی ابتدایی- و رسمیت آن در دادگاه ها و ادارات در محدوده ی خوزستان و در کنار زبان فارسی.

باید یاد آوری کنم، مردم عرب خوزستان، عرب زبان نیستند! یعنی اینان قبلاً فارس، کرد یا لر نبودند که بعدها زبان شان عربی شده باشد؛ بلکه بهترین توصیف برای آنان، عرب های ایرانی یا عرب های خوزستان یا عرب های اهوازی است.

چرا می گویم عرب های اهوازی؟ زیرا این استان، پیش از آن که نام خوزستان و عربستان به خود بگیرد، به آن اقلیم «الاهواز» می گفتند. من، بعداً به این موضوع به طور مفصل خواهم پرداخت.

سرزمین مشترک:

سرزمین عرب های خوزستان، محل تلاقی فلات ایران با شبه جزیره عرب است؛ یعنی ما، همان گونه که از نظر فرهنگی، محل تلاقی دو ملت با فرهنگ و ادبیات غنی فارسی و عربی هستیم، از نظر جغرافیایی نیز محل تلاقی شبه جزیره ی عرب و فلات ایرانیم. منطقه ی جغرافیایی عرب های خوزستان، از دزفول در شمال تا قصبه (اروند کنار) در جنوب و از صویره و هندیجان در شرق تا حویزه و موسیان در غرب، گسترش دارد.

جمعیت مردم عرب:

اصولاً در باره ی ملیت های ایرانی، هیچ گونه سرشماری انجام نگرفته است. در سرشماری همه گانی جمعیت که در سال ۱۳۶۵ انجام گرفت، فورم هایی از سوی ماموران سرشماری به طور رسمی در میان مردم پخش شد تا جمعیت قومیت های غیر فارس را مشخص کنند؛ اما بعداً پشیمان شدند و به مردم گفتند: نیازی به پُر کردن فورم خاص که «زبان مادری تان را مشخص کنید» نیست! اما اکنون به نظر می رسد سرشماری بر اساس ملیت های مختلف ایرانی، اعم از ترک، فارس، کرد، عرب، بلوچ و ترکمن ضروری به نظر می رسد تا میزان تنوع قومی ایران به طور دقیق مشخص شود. اغلب ارقام و آمار که در باره ی جمعیت قومیت ها ارایه می شود، تخمینی و تقریبی اند؛ اما ارقامی که من عرضه می کنم، بر مبنای آمار رسمی مرکز آمار ایران و نسبت ها، نظر خود من اند.

من، پیشتر در سخنرانی ام در بهمن ۱۳۵۷ که پیش از انقلاب در دانشکده ی نفت آبادان انجام شد و سپس به صورت جزوه منتشر می شود، تحلیلی درباره ی ترکیب جمعیت عرب های خوزستان در ربع قرن پیش ارایه دادم. ما، در این مدت، شاهد تحولات و تغییرات جمعیتی چشمگیری بودیم و البته جنگ عراق و ایران در این زمینه بی تاثیر نبوده است. بسیاری از غیر بومیان و حتا بومیان عرب به شهرهای دیگر مهاجرت کردند؛ اما عرب ها،

بیش از غیر عرب ها، به شهرهای خوزستان بازگشتند و این امر در شهر آبادان، محسوس تر است. بگذریم از این که شمار فراوانی از عرب های روستاهای جنگ زده ی شهرستان دشت آزاده گان (خفاجیه) به اهواز مهاجرت کردند و در این شهر، سکونت گزیدند. به هر تقدیر، من در این جا، آماری را عرضه می کنم که در آخرین سرشماری رسمی سال ۱۳۷۵ در ایران، منتشر شده است؛ اما قبلاً لازم می دانم چند نکته را یادآور شوم: نخست: به استثنای روستاهای شمال دزفول و شوشتر و ایذه و مسجد سلیمان، اغلب روستاهای جنوب این شهرها، عرب هستند و البته از این نقطه ی جغرافیایی است که میزان جمعیت روستاهای عرب، به صد در صد می رسد؛ یعنی صد در صد روستاها و بخش های شهرستان های اهواز و آبادان و خرمشهر (محمرة) و شادگان (فلاحیه) و دشت آزاده گان (خفاجیه) عرب هستند. این نسبت در شهرستان شوش، به ۸۰-۹۰ درصد و در رامهرمز به ۶۰-۷۰ درصد و در شوشتر و دزفول، به بیش از ۵۰ درصد می رسد. دوم: آمار رسمی سرشماری مرکز آمار ایران، بر مبنای واحد «شهرستان» ارایه شده است که شهر و بخش و روستا را در بر می گیرد. بدیهی است که نسبت عرب ها و غیر عرب ها در واحد «شهر» و «شهرستان»، باهم تفاوت دارد. در این آمار خود مرکز آمار ایران، بخش های امیدیه (تابع شهرستان رامهرمز) و باغ ملک (تابع ایذه) را جدای از شهرستان های شان آورده اند.

(سرشماری جمعیت در سال ۱۳۷۵ - ماخذ: مرکز آمار ایران)

ردیف	نام شهرستان	جمعیت	درصد عرب ها	جمعیت عرب ها
۱.	آبادان	۲۵۲۰۴۷	٪۷۰	۱۷۶۴۳۳
۲.	امیدیه	۸۰۵۳۳	٪۶۰	۴۸۳۲۰
۳.	اندیمشک	۱۵۵۵۹۴	٪۲۰	۳۱۱۱۹
۴.	اهواز	۱۱۱۰۵۳۹	٪۸۰	۸۸۴۲۵
۵.	ایذه	۱۷۲۰۲۷	٪۵	۸۶۰۱
۶.	باغ ملک	۹۰۱۰۶	٪۵	۴۵۰۵
۷.	بندر ماهشهر	۲۳۰۶۹۶	٪۶۵	۱۴۹۰۵۲
(شامل کوره و معشور قدیم و سربندر و هندیجان)				
۸.	بهبهان	۱۶۳۰۳۲	٪۱۵	۲۴۴۵۵
(شامل شهرک های آزادی و سلمان و حیزان)				
۹.	خرمشهر (محمرة)	۱۲۹۳۴۶	٪۹۵	۱۲۲۸۷۹
۱۰.	دزفول	۳۵۱۹۴۲	٪۳۵	۱۲۳۱۸۰

۱۲۵۸۲۵	۹۵-۱۰۰٪	۱۲۵۸۲۵	۱۱. دشت آزادگان
(شامل خفاجیه و حویزه و بستان)			
۵۵۴۹۰	۳۵٪	۱۵۸۵۴۲	۱۲. رامهرمز
۱۲۱۰۰۰	۹۵-۱۰۰٪	۱۲۱۰۰۰	۱۳. شادگان (فلاحیه)
۱۵۵۹۰۹	۸۵-۹۰٪	۱۷۳۲۳۲	۱۴. شوش
۷۳۵۳۸	۳۵٪	۲۱۰۱۰۸	۱۵. شوشتر
۴۴۴۲۲	۲۰٪	۲۲۲۲۱۱	۱۶. مسجد سلیمان

(شامل عرب خمسه و رقیوه و جنوب هفتگل)

۲۱۵۴۰۵۳

۳۷۴۶۷۷۲

افزایش جمعیت طی ۶ سال (۳,۵٪ میانگین رشد جمعیت کل و ۴,۶٪ رشد جمعیت عرب ها × ۶ سال):

۵۹۴۱۸۷

۷۸۶۸۲۲

۲۷۴۸۲۴۰

۴۵۳۳۵۹۴

جمعیت در ۱۳۸۱

عرب های فکه و موسیان و دهلران (استان ایلام) و بندر دیلم که جزء استان خوزستان نیستند، اما به این استان چسبیده اند: ۳۰۰۰۰۰ = جمع مردم عرب خوزستان (عربستان سابق) ۳۰۴۸۲۴۰. لذا در سال ۱۳۸۱، نسبت جمعیت عرب های استان خوزستان به کل جمعیت استان - بدون محاسبه ی عرب های استان ایلام و بندر دیلم - چنین است: ۲۷۴۸۲۴۰ که -

۴۵۳۳۵۹۴ مساوی است با ۶۰,۶٪، نیز در سال ۱۳۸۱ شمسی، نسبت جمعیت مردم عرب خوزستان به جمعیت کل ایران، چنین است: ۶۵۰۰۰۰۰۰ که ۳۰۴۸۲۴۰ مساوی است با ۴,۶٪. البته ما در این محاسبه، عرب های شهر های گناوه و عسلویه و بوشهر و جزیره ی خارک و بنادر جنوبی و جزایر خلیج فارس را که سنی مذهب و به لهجه ی عربی خلیجی صحبت می کنند و بالغ بر ۱,۵ میلیون نفر اند، جزو عرب های خوزستان نیاورده ایم؛ زیرا عرب های خوزستان بین النهرینی، مذهب شان شیعه است. این دو گروه از هموطنان عرب ما، گرچه در برخی از دوره ها، تاریخ مشترک داشتند و میان شیخ سلمان «کعبی» (فرمانروای عربستان در عهد کریم خان زند) و میرمهنّا (حاکم بندر لنگه) هم پیمانی وجود داشت، ولی به دلایل گسسته گی جغرافیایی و مذهبی، اکنون انسجام و هماهنگی قومی چندانی میان آنان وجود ندارد.

میانگین رشد جمعیت در خوزستان، میان ۴,۴ تا ۴,۶ است. بی گمان، این نسبت بالا، خاص عرب های استان است که به تحدید نسل، چندان مقید نیستند و رشد جمعیت در میان غیر عرب های مناطق عرب نشین که اغلب شهرنشین و مرفه استند، از ۳,۵٪ فراتر

نمی رود. همین مساله باعث شد تا دولت طی سال های اخیر به طور گسترده ای به عقیم کردن زنان روستایی عرب پردازد؛ امری که مردان عرب، به ندرت، زیر بار آن می روند. برخی از روشنفکران عرب، البته این قضیه را سیاسی می دانند.

طبق سرشماری سراسری سال ۱۳۷۵ در استان خوزستان، ۶۲٫۵ درصد جمعیت شهرنشین و ۳۱٫۵ درصد روستانشین اند.

در اینجا لازم می دانم نسبت های از جمعیت شهرنشین و غیر شهرنشین استان را به نقل از مرکز آمار خوزستان بیاورم که البته با نسبت بالا گفته، قدری تفاوت دارد.

طبق آماری که من دارم و مربوط به سال های ۷۷-۷۸ است، ۶۳٪ جمعیت خوزستان شهرنشین و ۳۷٪ روستانشین استند. نسبت شهرنشین در میان شهرهای صنعتی و بندری، بیشتر است. آبادان ۸۴٪، خرمشهر (محمره) ۸۱٪، اهواز ۷۵٪، ماهشهر (معشور) ۷۲٫۵٪، امیدیه ۶۶٪، دشت آزاده گان (حویزه و بنی طُرف) ۴۸٪، رامهرمز ۴۷٫۵٪، شادگان (فلاحیه) ۳۴٫۵٪ و شوش دانیال ۳۰٪، شهرنشین استند.

اما اخیراً مهدی «کمرانی»، معاون عمرانی استان خوزستان، طی گفتگویی با روزنامه ی محلی «همسایه ها» - مورخ ۸۱/۹/۱۳ چاپ اهواز - گفته که ۴۸ درصد جمعیت استان خوزستان، روستایی اند که در این صورت، مساله اندکی فرق خواهد کرد.

طبق آمار رسمی، شمار روستاهای خوزستان، ۵۸۰۰ روستاست که ۳۷۰۰ روستای آن عرب هستند. این به معنای آن است که ۶۴٪ روستاهای خوزستان، عرب نشین هستند. بر اساس آمار آقای کمرانی، ما در سال ۱۳۸۱، $۴۵۳۳۵۹۴ \times ۰.۴۸ \times ۰.۶۴ = ۱۳۹۲۷۲۰$ نفر روستایی عرب داریم. من متأسفانه چون آمار جمعیت شهرها - و نه شهرستان های خوزستان را در دست ندارم، نمی توانم چنین محاسبه ای را انجام دهم، لذا به گمان من، جمعیت عرب های استان خوزستان و مناطق عرب شیعه نشین چسبیده به خوزستان، بین ۳ تا ۳٫۵ میلیون نفر است.

ازسوی دیگر، اگر یک و نیم میلیون نفر عرب های جزایر و بنادر خلیج فارس و ثانیاً پانصد هزار نفر عرب های استان فارس و خراسان و کرمان و یزد و بلوچستان و جنگ زده های خوزستانی مقیم کرج، تهران، اصفهان، مشهد و دیگر مناطق ایران را به رقم جمعیت مردم عرب خوزستان (۳۰۴۸۲۴۰) اضافه کنیم، به شمار ۵۰۴۸۲۴۰ نفر جمعیت کل عرب های ایران خواهیم رسید. در واقع، نسبت جمعیت کل عرب های ایرانی به جمعیت کل کشور، ۷٫۷٪ است.

ما در محاسبات خود، به هیچ وجه عرب های عراقی تبعیدی و مهاجر در ایران یا حتی عراقیان ایرانی تبار معروف به «معاودین» را نیاورده ایم.

ضمناً در ۸۰ سال پیش، یعنی در دوره ی شیخ خزعل (واپسین فرمانروای عرب استان) ترکیب جمعیت با وضع کنونی تفاوت داشت. پس از کشف نفت و تأسیس پالایشگاه آبادان، سیل جمعیت مهاجران از استان های همسایه و غیر همسایه به سوی خوزستان سرازیر شد.

در آن هنگام در محمره (خرمشهر کنونی) جز اندکی بهبهانی و بلوچ (کمتر از ۵٪ جمعیت شهر) و در عبادان (آبادان کنونی) جز شماری غیر عرب - آن هم حدود ۵٪ -، اکثریت مردم این دو شهر را عرب های بومی تشکیل می دادند.

روانشاد جلال «آل احمد» جمله ای دارد که گویای احوال ما عرب های خوزستان است. وی میگوید (نقل به معنا): «تا بجنبی، استعمارگران، ملتی را در قالب ملتی دیگر ریخته اند.» واقعیت این است که من، هر گاه کتاب ارزشمند «سفرنامه ی مادام ژان دیولافوا» را تورق می کنم، به یاد این جمله ی آل احمد می افتم.

آن خانم فرهیخته ی فرانسوی، تصاویری از مردان و زنان محمره ی آن هنگام (خرمشهر کنونی) دارد که مصداق دقیق این جمله ی نویسنده شجاع و منصف ایرانی است. مادام دیولافوا که چند روز پس از مرگ حاج جابر «کعبی» (پدر خزعل و مزعل) و آغاز فرمانروایی شیخ مزعل، از این بندر دیدن کرده، تصاویر مردان عرب آن شهر را در کتاب خود آورده است که دشداشه و چفیه و عقال بر سر دارند. اگر این تصاویر را با پوشاک کنونی اهل محمره یا خرمشهری ها مقایسه کنید، به ژرفای معنای جمله ی آل احمد، خواهید رسید. اکنون و پس از گذشت صد و اندی سال از آن زمان به ندرت چنین پوششی را در خود شهر می بینید؛ اما استعمارگران انگلیسی و دست نشانده گان آنان در دربار پهلوی، باهمه کوششی که به خرج دادند، نتوانستند زبان مردم را همچون لباسشان تغییر دهند.

من فکر می کنم چنین حساسیتی نسبت به جامه ی کردها در کردستان و لباس محلی بلوچ ها در بلوچستان یا قشقایی ها در فارس، وجود نداشت یا اصولاً کمتر بود؛ اما بیماری چندی که آور عرب ستیزی با همه ی پدیده های هویت و زنده گی عرب ها، کار داشت. این بیماری، متأسفانه هنوز ریشه کن نشده است.

در حالی که مردم عرب خوزستان در دوران پهلوی اول، از بافت مسلط عشایری و عقب - مانده گی تحمیلی رنج می بردند، فرهنگمداران و نظریه پردازان شوونیست و فراماسونری همچون فروغی ها، محمود افشارها، فره وشی ها، صادق «کیا» ها و ذبیح «بهروز» ها برای تغییر هویت قومی خلق های ایران و به ویژه مردم عرب خوزستان، برنامه ریزی می کردند و روشنفکرانی چون زرین کوب، صادق «هدایت»، بزرگ «علوی»، سعید «نفیسی»،

مرتضی «راوندی» و اخوان ثالث به نوعی دیگر، کینه و حقد نژادی خود را نثار این قوم بی دفاع می کردند. طبق یک آمار سرانگشتی، حدود ۸۰ تا ۹۰ درصد نویسندگان و تاریخنگاران معاصر ایرانی، به این بیماری مبتلا بودند و البته این قصه، هنوز سر دراز دارد. البته در این عرصه، باید حساب شاعران و نویسندگان زن، همچون فروغ «فرخزاد»، سیمین «دانشور» یا نویسنده گانی نظیر جلال «آل احمد»، غلامحسین «ساعدی»، صمد «بهرنگی»، محمد جعفر «پوینده» یا نسیم «خاکسار» را که منزله از اندیشه های نژادپرستانه و عرب ستیزانه استند، از آن اکثریت بیمار، جدا کرد.

می توان گفت: طی هشتاد سال گذشته، بر اثر مهاجرت های عمدی و غیر عمدی نابومیان به استان خوزستان، آسیب های فراوانی به مردم عرب این استان وارد آمده است. این امر، باعث شده است تا حدود نیم الی یک میلیون نفر عرب، طی این مدت، زبان مادری خود را از دست بدهند؛ نیز اگر روند تفریس یا (آسمیلاسیون) ادامه یابد، آسیب های زبانی، فرهنگی و اجتماعی بیشتری بر پیکره ی مردم عرب خوزستان، وارد خواهند شد. نگارنده البته مخالف مهاجرت شهروندان ایرانی، و از جمله عرب ها، به هر نقطه ای از ایران نیست، اما در مورد خوزستان و برای جلوگیری از مسخ و بحران هویت عرب های این سامان، باید طبق قانون اساسی، به مردم عرب، این امکان را بدهیم تا در دوره ی ابتدایی، به زبان مادری شان درس بخوانند تا از آسیب های تبعی مهاجرت غیر بومیان، آسیب کمتر بینند. علاوه بر آنچه قبلاً گفتم، برای تاکید بیشتر بر اکثریت بودن عرب ها در استان خوزستان، شما را به دو کتاب مهم و مرجع، احاله می کنم: یکی «لغتنامه ی دهخدا» و دیگری «انسایکلوپیدیای بریتانیکا» ست.

علامه دهخدا در لغتنامه ی فارسی خود، ذیل عنوان های «عربستان» و «خوزستان» می - نویسد: «اعراب خوزستان، بیش از نیمی از استان خوزستان را تشکیل می دهند.» دایرة المعارف بریتانیکا که یکی از معتبرترین دانشنامه های جهان است، همانند لغتنامه ی دهخدا، تاکید دارد که جمعیت عرب های خوزستان، بیش از نصف جمعیت کل خوزستان است. البته منبع در این زمینه فراوان است، اما این دو کتاب، به امانت و دقت معروف اند؛ به همین دلیل، دایرة المعارف ایران که به کوشش احسان «یار شاطر» و همکاران آمریکایی و ایرانی اش تهیه شده، غیر دقیق، طرفدارانه، با نگاه ایدئولوژیک - شاهنشاهی آریامهری - و بر اساس گفتمان قومیت مسلط تالیف شده است و از این رو، اعتبار علمی ندارد.

فرهنگ و ویژه گی های روانی مشترک:

مردم عرب خوزستان، هنر، ادبیات، سنن، آداب و رسوم و پوشاک خاص خود را دارند که با سایر مردمان ایران، تفاوت دارد.

به عنوان نمونه، عرب های خوزستان، تاریخ ادبیات و گنجینه ی فقهی و فرهنگی ویژه خود را دارند که بخش پس از اسلام آن، به صورت مکتوب در دسترس ماست. این گنجینه، طی حکومت مشعشعیان در اواخر قرن هفده و طی قرون هجده و نوزده ی میلادی به اوج خود رسید. در این باره، بعداً بیشتر صحبت خواهم کرد، اما همین قدر بگویم که این خلق، شاعران گرانقدری را در دامان خود پرورده است. ابونؤاس «اهوازی»، ابن معتوق، علی بن خلف «مشعشی»، ملا فاضل «السكرانی» و دكتور عباس عباسی «الطایبی»، نمونه ای از بسیار اند.

جامه ی سنتی مردم عرب خوزستان «دشداشه»، «چفیه»، «عقال» و «بشت» برای مردان و «نفنوف»، «ثوب»، «شیله» و «عصابه» و «عبا» برای زنان است. اینان زینت آلات خاص خود را دارند. جامه و زیورالات زنان عرب خوزستان، با لباس زنان همه ی مناطق ایران و حتا با جامه و زیورالات زنان بختیاری که همسایه آنان استند، تفاوت دارد.

عرب های خوزستان، مجالس ختم و عزاداری خود را به گونه ای برگزار می کنند که با سایر مناطق ایران، تفاوت دارد. ما در اینجا، شاهد مثلاً هوسه (یزله) مردان - و گاهی زنان - عرب هستیم. شما هوسه را - جز در میان عرب های خوزستان - در هیچ جای دیگر ایران و در میان هیچ ایل و خلق و قومی نمی بینید. زنان عرب، سوگ - سروده های دارند که به هنگام مراسم فاتحه یا در گذشت نزدیکان و خویشاوندان، خوانده می شود که به عربی «نعاوی» نامیده می شوند.

هوسه (یزله)، نوعی پایکوبی است که هم در مراسم عزا و هم عروسی انجام می شود؛ با این تفاوت که شعرها و مضمون آنها در هریک از این دو مراسم، فرق می کنند.

سازهای موسیقی عربی خوزستان، جز «قانون» و «کاسور» - تمپو به لهجه ی بندری - با سازهای دیگر خلق های ایران، مشترک اند. البته نباید نقش «ربابه» - رباب به فارسی - را فراموش کنیم که ساز سنتی عرب های خوزستان است.

ضمناً دستگاه های موسیقی مقامی - عربی خوزستان، با موسیقی عراقی، تقریباً یکی است و هر دو، تشابهاتی با موسیقی فارسی (ایرانی) دارند. مثلاً ما در موسیقی محلی عربی خودمان، دستگاه های نهانند و اصفهان و سه گاه هم داریم؛ نیز دستگاه «حویزه» را داریم که گرچه خاستگاهش شهر حویزه ی خوزستان خودمان است، اما اکنون در عراق رواج بیشتری دارد و این، البته مربوط به زمانی است که فرهنگ و ادب و موسیقی عربی در

حویزه و اهواز، شکوفایی داشت و حویزه، پایتخت خاندان حکومتگر مشعشعیان بود که بر قلمرو عربستان، فرمانروایی داشتند.

ضمناً موسیقی «ریفی» و «بدوی» نیز میان اغلب مردم عرب خوزستان رایج است. این موسیقی ریفی با موسیقی ریفی جنوب عراق، یکی است و با موسیقی بدوی در کشور های عربی همسایه، تشابهاتی دارد.

ما در مراسم فاتحه یا مجالس ختم عرب ها، شاهد تعاون همه ی خویشاوندان و بسته گان و افراد قبیله یا عشیره هستیم. این مراسم با شیوه های نمادینی همانند اصلاح صورت (الحسان) و اهدای پارچه ی نو و نظایر آن، همراه است؛ نیز هر عشیره یا قبیله با بیرق یا پرچم خاص خود و با حالت هوسه و پایکوبی در مجلس ختم، حاضر می شود. عشایر اصولاً برای زن متوفا- هر منزلتی داشته باشد- هوسه نمی کنند.

عربه ای خوزستان، مراسم عروسی، بازی ها و مراسم ختنه سوران خاص دارند که تاکنون هیچ محقق غیر عربی به آنها نپرداخته است و اگر استثنای پیدا شود که به دور از شووینسم به این آیین های اجتماعی نگریسته باشد، بسیار نادر است.

من از آیین «فصل» در کتاب ها و گفتگو هایم بارها صحبت کرده ام و در اینجا به عنوان مثال به رسمی به نام «دخیل» اشاره می کنم. طبق این رسم، هرکس وارد خانه ای شد و پناه خواست، دخیل به شمار می رود و هیچ کسی و هیچ نیروی نمی تواند متعرض او شود. عرب های خوزستان برای عید فطر به عنوان عید ملی و مذهبی خود، ارج فراوان قایل اند و اصولاً به عید نوروز، نه به عنوان عید ملی، بلکه به عنوان جشن طبیعت نگاه می کنند. در عید فطر، کودکان جامه ی نو می پوشند و عیدی می گیرند و بزرگان به عید دیدنی می- روند و برخی اختلافات میان فامیل، برطرف می شود.

این عید را علاوه بر عرب های شیعه ی خوزستان، اهل سنت در کردستان، آذربایجان غربی، ترکمن صحرا، خراسان و بنادر جنوبی ایران نیز- بیش از نوروز- گرامی می دارند؛ اما به علت تصلب و تعصب قومیت مسلط، سهم حدود ۱۵ ملیون ایرانی ای که این عید ملی و مذهبی را جشن می گیرند، فقط یک روز تعطیلی است که گاهی به علت دیر دیدن هلال، به نیم روز می رسد؛ در صورتی که همین قومیت برای اعیاد ملی خود تا ۱۵ روز را تعطیل می کنند.

از نظر ویژه گی های روانی، عرب های خوزستان، روحیه ی تهاجمی (آگرسیو) دارند. آنان دارای حس نیرومند انتقامگیری و آتشین مزاج اند. تندروی در برخورد با مسایل ناموسی و ناموس پرستی نیز از خصلت های آنان است.

البته برخی از این رفتارها، ناشی از طبیعت گرم و سوزان استان یا میراث عشایری بر جای مانده از عهد جاهلیت و برخی ناشی از واکنش آنان به سرکوب و تحقیر همیشه گوی عرب ها و عقب نگه داشتن عمدی آنان است.

رژیم نژاد پرست پهلوی، اصولاً معتقد به برتری نژاد آریایی بود، لذا علاقه ی فراوانی به القاب «آریامهر» و نظایر آنها داشت. عرب ستیزی آن رژیم نیز برخاسته از همین نگاه بود. شاه و نظام سیاسی اش، نگاه امنیتی به مساله ی ملیت های ایرانی داشت و مبنا را بر سرکوب و محو هویت فرهنگی و اجتماعی آنان قرار داده بود؛ هم پیمانی اش با رژیم نژادگرای اسرائیل، نقش مهمی در تقویت این گرایش ها و نفرت از هر چه عرب و عربی است، ایفا می کرد. فراموش نکنیم که خوزستان، عرصه ی تاخت و تاز نیروهای امنیتی اسرائیل، یعنی موساد بود.

رژیم شاهنشاهی، مردم عرب خوزستان را به عنوان حلقه ی ضعیف خلق های ایران به شمار می آورد و نه تنها با زبان، بلکه با فرهنگ و فولکلور و موسیقی و حتا لباس مردم عرب، همچون چفیه و دشداشه و عبای عربی زنان، مبارزه می کرد؛ چون اینها را نماد و مظهر هویت قومی عرب ها به شمار می آورد. البته این کار اکنون نیز کمابیش - اما با شدت کمتر - ادامه دارد.

همان طور که گفتم، دین اسلام و مذهب شیعه، بخشی از هویت و فرهنگ عرب های خوزستان به شمار می روند، اما پیامدهای منفی ناشی از ایدیولوژیک شدن دین در سال های اخیر - همچون سایر مناطق ایران - دامنگیر مردم و به ویژه جوانان عرب شده است.

دین و مذهب:

دین مردم عرب خوزستان اسلام و مذهب شان شیعه ی اثناعشری است. در واقع خوزستان یکی از دروازه های مهم ورود اسلام و سپس تشیع به ایران بوده است و عرب های خوزستان در این زمینه، نقش مهمی ایفا کرده اند. شماری عرب سنی مذهب از روزگار قدیم در شهر خرمشهر (محمرة) زنده گوی می کنند؛ نیز فرقه های همانند اخباری و شیخی از دیر باز در این شهر می زیسته اند.

چند اقلیت دینی در میان عرب های خوزستان وجود دارند که عرب تبار اند؛ مهمترین آنان، اقلیت صبی (صبی ها) یا منداییان هستند. قرآن با عنوان «صابئه» و اهل کتاب از آنان یاد کرده است. صبی ها، علاوه بر خوزستان، در عراق و کویت و - در سال های اخیر - در امارات متحد عربی نیز زنده گوی می کنند.

شمار صبیان خوزستان، حدود ۳۵-۵۰ هزار نفر اند. چند خانواده ی مسیحی در اهواز و آبادان زنده گی می کنند و در این شهرها، کلیساهایی دارند که برخی از آنها، قدیمی هستند. ما یهودی عرب (ایرانی) هم داریم که پس از انقلاب، تعدادشان کم شده است.

تاریخ مشترک:

حدود پنج هزار سال پیش، یعنی قبل از کوچ هخامنشیان از روسیه به فلات ایران، یک قوم باستانی به نام «عیلام» در خوزستان زنده گی می کردند که آثار تمدن درخشان شان در شوش و چغازنبیل و دیگر مناطق خوزستان و لرستان و فارس وجود دارد. نام این قوم برای نخستین بار در کتاب تورات آمده است.

احمد «اقتداری»، یکی از پژوهشگران ایرانی در باره ی وجود تاریخی عرب ها در دوران هخامنشی و اشکانی در کتاب «آثار و بناهای تاریخ خوزستان» می نویسد: «آنچه تا به حال در شهر شوش کشف شده است، حاکی است که در اعماق این تپه، آثار ایلام وجود دارد و طبقات روی آن، مربوط به دوره ی هخامنشی و اشکانی و عرب می باشد و آثار این دوره ها در آنجا فراوان است.»

سید احمد «کسروی» در کتاب «شهریاران گمنام»، چنین می نویسد: «ایران، دیرتر از سوریه و عراق، هجرتگاه تازیگان گردیده، با این حال، تا آنجا که یقین است و دلیل در دست هست، تاریخ این هجرت را باید قرن ها پیش از اسلام و از آغاز پادشاهی ساسانیان گرفت. در زمان اشکانیان، دروازه های ایران بر روی تازیگان باز بوده... الخ.»

کسروی می افزاید: «اما در زمان اشکانیان، یقین است و دلیل در دست هست که طایفه های از تازیگان در گرمسیرهای ایران و در خوزستان و بحرین و پارس و کرمان، نشیمن داشتند. یکی از این طایفه ها، بنو العم بود که شاید نخستین طایفه های تازیک بودند که قصد مهاجرت به درون ایران کشیدند.»

احمد «کسروی» از قول ابو جعفر محمد بن جریر «طبری» - نخستین تاریخنگار مسلمان که تاریخش هنوز هم اعتبار جهانی دارد - می نویسد: «عم، همان مره ابن مالک بن حنظله ابن مالک ابن زیدان تمیم است. گویا این طایفه از قبیله ی بلند آوازه ی بنی تمیم بودند که اکنون نیز در خوزستان سکونت دارند و نیای آنان، مره ابن مالک در زمان اردشیر بابکان (نخستین پادشاه ساسانی) می زیسته و در جنگ با اردوان «اشکانی»، به وی یاری رسانده بود.»

لذا طبق نظر کسروی، عرب ها از زمان اشکانیان در خوزستان و سایر مناطق جنوب ایران می زیستند و البته قبل از آن را نفی نمی کند و اظهار بی اطلاعی می کند.

تاریخنامه ی طبری که ترجمه ی فارسی آن منسوب به ابوالفضل «بلعمی» است در ذیل بخش خبر گشادن اهواز، چنین می نویسد: «گشادن اهواز بدین سال هجدهم اندر بود که عمر رضی الله عنه به شام شد و شهرهای اهواز گشاده شد و ملک اهواز هرمزان بود؛ مردی بزرگ، پادشاهی اهواز ایشان را و به خاندان ایشان اندر بودی و اهواز هفتاد شهر است. آن همه شهر را هرمزان پادشاه بود و مردمانی بودند از کلیب ابن وائل، گرداگرد اهواز و ایشان را با هرمزان عداوت بود از بهر حدها و زمین ها و دیه ها که میان ایشان و هرمزان بود؛ و هرمزان را به شهری از اهواز که آن را سوق الاهواز خوانند و شهر اصلی و میانه ی پادشاهی آن است و آنجا حصاری استوار بود. هرمزان بدان حصار اندر شد با لشکر و میان سوق الاهواز اندر رودی هست بزرگ که آن را دجیل خوانند و زیر آن جسری است.» (تاریخنامه طبری، تصحیح و تشریح: محمد روشن، نشر نو- چاپ ۱۳۶۶)

این به معنای چیست؟ معنایش آن است که در روزگار ساسانیان، ایران، چند قلمرو پادشاهی داشت که اقلیم اهواز یکی از آنها بود. از این رو، فرمانروای همه ی امپراتوری را شاهنشاه یا شاه شاهان می نامیدند. همین حالت در دوره ی قاجاریه نیز وجود داشت و ایران از چند مملکت که هر کدام یک والی یا یک حاکم داشت، اداره می شد و به آن «ممالک محروسه ی ایران» می گفتند. در دوران پهلوی، «کشور شاهنشاهی ایران» پدید آمد که در آن، استان جای ساتراپ یا واحد پادشاهی دوره ی ساسانی و جای «مملکت» دوره ی قاجاریه را گرفت؛ نیز پادشاه و والی به استاندار تغییر یافتند، اما نقطه ی مشترک دوره ی ساسانی و رژیم پهلوی، تعیین پادشاه یا استاندار غیر بومی است؛ همانند هرمزان دوره ی یزدگرد و تیمسار «صفاری» دوره ی شاه (یا تیمسار مدنی اوایل انقلاب) که از مرکز و از میان غیر یومیان بر بومیان عرب تحمیل می شدند؛ لذا از کشمکش های عرب ها با هرمزان بر می آید که در آن هنگام نیز توده های عرب خوزستان از نوعی ستم ملی رنج می بردند.

محمد بن جریر «طبری» می گوید: خوزستان در زمان ساسانیان، هفتاد شهر داشته و نام استان هم استان اهواز بوده است - نه خوزستان. مرکز این استان هم «سوق الاهواز» نام داشت، یعنی مرکز استان، نام عربی داشته است. البته خود اهواز نیز - چنان که خواهیم دید - یک واژه ی عربی است؛ به رود کارون هم دجیل می گفتند که مصغر دجله است. جریر، شاعر عرب صدر اسلام در باره ی عرب های استان اهواز (خوزستان کنونی) چنین می سراید:

سیروا بنو العم فالاهواز منزلکم
ونهر تیری و ماتعرفکم العرب

این شاعر، معاصر پیغمبر [ص] بوده است و شعرش نشان می دهد که عرب ها در آن دوره در اهواز و نهر تیری (منطقه ی بنی طرف و حویزه کنونی) می زیستند و به نوعی از سایر عرب های جزیره العرب، جدا افتاده بودند.

کریستن سن، ایران شناس آلمانی معتقد است، بخشی از عرب ها در دوره ی سلوکیان (قبل از هخامنشیان) در منطقه ی دشت میشان (بنی طرف و حویزه کنونی) زنده گی می کردند و حکومت خود مختار خاص خود را داشتند.

فراگرد تاریخ اقلیم اهواز بعد از اسلام:

در این دوران، منطقه یا اقلیم الاهواز- آن گونه که تارخ نویسان قدیم می نامند- بخشی از امپراتوری اسلامی شد.

ایران، شبه قاره ی هند، جهان عرب، ترکیه، شرق آسیا و آسیای میانه، همه گی بخش های از این امپراتوری بزرگ را تشکیل می دادند.

خوزستان در سده های نخستین اسلامی، یکی از مراکز عمده ی جنبش های انقلابی بود؛ همانند قرامطه، زنگیان و ازارقه که شعبه ای از خوارج بودند، همه ی اینها در اهواز پایگاه های عمده داشتند.

در دوران اولیه ی بنی عباس، خاندان بنی اسد- که هنوز هم در خوزستان سکونت دارند- بر شهر اهواز و مناطق تابع آن، حکومت می کردند.

خاندان آل بویه در قرن های چهارم و پنجم هجری، بر ایران تسلط یافت و فرمانروایی بر خوزستان گماشت.

در قرن ششم، «شمله» نامی از ایل افشار وابسته به اقوام ترک ایرانی از سوی ملکشاه سلجوقی به سلطنت خوزستان گماشته شد. گویا در این زمان نیز خوزستان، قلمرو سلطنت و پادشاهی بوده است، نه یک استان. اتابکان لرستان و فارس در قرن ششم و خوارزمشاهیان در قرن هفتم، بر خوزستان حکومت کردند.

آل مظفر و آل جلایر در قرن هشتم و تیموریان تا میانه های قرن نهم، بر خوزستان حاکمیت داشتند. این دوره را می توان دوره ی ملوک الطوائفی نامید.

در نیمه ی دوم قرن نهم هجری (اواخر قرن پانزده ی میلادی)، شخصی به نام محمد بن فلاح «مشعشی»، حکومتی را به مرکزیت شهر حویزه تاسیس کرد. وی- به ویژه فرزندش علی بن محمد «مشعشی» خوزستان، لرستان، کهگیلویه ی کرمانشاه، بحرین و جنوب عراق را زیر سیطره ی خود در آورد؛ از این پس، منطقه نام عربستان به خود گرفت.

برای آشنایی بیشتر با این موضوع، می توانید به کتاب «تاریخ پانصد ساله ی خوزستان»، اثر احمد «کسروی» تبریزی یا «قبایل و عشایر عرب خوزستان» نگارنده مراجعه کنید.

طبق گفته ی کسروی، مشعشعیان، زبان عربی را به عنوان زبان رسمی خود اعلام کردند و حدود هفتاد سال استقلال داشتند. پس از آن، البته تابع حکومت های ایران شدند، اما تا پانصد سال، استقلال داخلی خود را حفظ کردند. اغلب فرمانروایان آل مشعشع، یا شاعر بودند یا دانشمند و مروج مذهب شیعه.

مشعشعیان در اواخر قرن هجدهم به تدریج رو به ضعف نهادند و جای خود را به خاندان کعب دادند.

در نیمه ی دوم سده ی نوزدهم، ناصرالدین شاه «قاجار»، طی فرمانی به حاج جابر «کعبی» (پدر شیخ خزعل و شیخ مزعل و حاکم محمره) از او خواست تا به نیابت از سوی شاه در برابر نیرو های انگلیسی که قصد تصرف محمره (خرمشهر) را داشتند، بایستد و حاج جابر با نیرو های عرب محلی اش همین کار را کرد.

شرح ماقع مقاومت این نیرو ها در برابر انگلیسی ها را می توانید در کتاب «جنگ ایران و انگلیس در محمره»، اثر احمد «کسروی» بخوانید. البته حاج جابر و نیرو های عرب اش، یک بار نیز در برابر نیرو های عثمانی ایستادند و محمره را برای ایران حفظ کردند. بعدها همین عرب های خوزستان بودند که با اعطای ۱۲ هزار شهید از مجموع ۱۶ هزار شهید استان خوزستان در برابر همزبانان عراقی خود ایستادند و از میهن و زادگاه خود در برابر متجاوزان دفاع کردند.

شیخ مزعل پس از پدرش، فرمانروایی منطقه را به دست گرفت. وی روابط سیاسی و اقتصادی خود با تهران را تحکیم کرد و با سردمداران حکومت قاجار در پایتخت و از جمله با اتابک در تجارت پر سود کشتیرانی رودخانه ی کارون شریک شد.

شیخ خزعل پس از برادرش، دامنه ی فرمانروایی خود را علاوه بر مناطق غربی و جنوبی استان، بر مناطق شرقی نیز گسترش داد و شوشتر و دزفول را بر قلمرو خود افزود.

شیخ خزعل، گرچه تابع حکومت مرکزی ایران بود، اما خودمختاری کامل داشت؛ تا این که در سال ۱۳۰۴ شمسی، توسط رضاخان - که با حمایت انگلیسی ها به حکومت رسیده بود - برکنار شد. وی در واقع، آخرین حاکم عرب منطقه ی خوزستان بود.

از دوره ی پهلوی به بعد، تاریخ نویسان و نظریه پردازان نژاد پرست کوشیدند تاریخ خوزستان را تحریف و آن را از دوران قبل از ۱۳۰۴ به طور کامل جدا کنند؛ تو گویی نه حاکمان عرب بومی در این خطه فرمانروایی کرده اند و نه مردم عرب خوزستان پیش از حاکمیت رضا خان، تاریخ یا فرهنگ و ادبیات خاص خود را داشته اند.

رضا خان و فرزندش، سیاست آسیمیلیسیون یا یکسان سازی زبان ها و فرهنگ های ملیت های غیر فارس ایرانی - به ویژه عرب های خوزستان - را در پیش گرفتند. البته دیکتاتوری

و ستمگری شاهان پهلوی، گریبانگیر همه ی مردم ایران شد، اما ستم علیه ملیت ها و خلق های غیر فارس، دوگانه بود. در این دوره، اندیشه ی نژاد پرستانه ی عرب ستیزی به عنوان یک گفتمان فکری و ادبی، نه تنها در میان نخبه گان حاکم، بلکه در میان روشنفکران و نویسندگان به اصطلاح مخالف رژیم نیز رواج گسترده ای یافت.

عرب های خوزستان در دوره ی رضا شاه و محمد رضا شاه، قیام ها و خیزش های مختلفی را علیه آن پدر و پسر نژاد پرست، به راه انداختند که بررسی آنها، مجال بیشتری را می طلبد، اما هیچ یک از این جنبش ها به علت سرکوب و حشیانه ی رژیم پهلوی به نتیجه نرسیدند، تا این که انقلاب بهمن ۵۷ پیش آمد و عرب های خوزستان در کنار سایر هموطنان ایرانی خود در این انقلاب شرکت کردند و شهید دادند و در پیروزی آن، تاثیر نهادند. حضور کارگران عرب شرکت نفت در اهواز و آبادان و نیز دیگر لایه های اجتماعی، نظیر روحانیون، معلمان، روشنفکران و دانشجویان عرب را هیچ مؤرخ منصفی نمی تواند نادیده گیرد.

گاهی پاره ای از قلم به دستان که از تاریخ عرب های خوزستان و جمعیت و جغرافیای آنان، بی اطلاع اند، چیزهای در این زمینه می گویند که تاسف انگیز و شگفت آوراند. من، چکیده ای از این تاریخ را با بهره گیری از منابع معتبر - که اعتبار ایرانی، عربی و بلکه جهانی دارد - برایتان گفتم، اما برای استفاده ی بیشتر، شمار دیگری از منابع تاریخی را یاد آور می شوم. افزون بر کتاب کسروی و محمد بن جریر «طبری»، می توان به کتاب های زیر نیز اشاره کرد که درباره ی تاریخ مردم عرب خوزستان، حاکمیت شان و وضع زندگی و زبان و فرهنگ شان نوشته شده اند:

البلدان - احمد بن ابی یعقوب (قرن سوم)، صورة الارض - ابن حوقل، مسالك و ممالك - استخری، سفرنامه ی ناصر خسرو، فارسنامه ی ابن بلخی، احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم (قرن چهارم و پنجم)، الکامل - ابن اثیر (قرن ششم)، سفرنامه ی ابن بطوطه (قرن ششم)، حبیب السیر - خواندمیر، عالم آرای صفوی، تذکره ی شوشتر - قاضی نوارالله «شوشتری»، عالم آرای عباسی - اسکندر بیگ، عالم آرای نادری (دوره ی صفویه و زندیه)، فارس - نامه ی ناصری، سفرنامه ی عربستان - نجم الملک غفاری، سفرنامه ی لرستان و عربستان - باران «دوبد»، سفرنامه ی نیپور، سفرنامه ی لایارد، سفرنامه ی لوریمر، سفرنامه ی دیالو فوا، مردم شناسی ایران - هنری «فیلد»، تاریخ ایران - سرپرسی «سایکس»، شیخ خزعل و پادشاهی رضاخان - سرپرسی «لورین»، ایران و قضیه ی ایران - لرد کرزن. همه ی سفرنامه های یاد شده، به فارسی (دری) ترجمه و چاپ و منتشر شده اند. کسروی، علاوه بر تاریخ

پانصد ساله ی خوزستان، کتابی به نام «شهریاران گمنام» دارد که بخشی از آن، درباره ی تاریخ کهن عرب های خوزستان است.

از دیگر کتاب هایی که در این عرصه می تواند به مطالعات شما کمک کند، اینها هستند: «قبایل و عشایر عرب خوزستان» و جزوه ی «درباره ی اعراب خوزستان» - یوسف عزیزی «بنی طرف»، «تاریخ جغرافیایی عرب خوزستان» و «تاریخ خوزستان از دوره ی افشاریه تا دوره ی معاصر» - موسی «سیادت»، «آثار و بناهای تاریخی خوزستان» - احمد «اقتداری»، «تاریخ جغرافیایی خوزستان» - محمد علی امام «شوشتری»، «تاریخ خوزستان» - مصطفی «انصاری» و مقاله ها و کتاب های کاظم پور «کاظم» و حمید «طرفی» و کاظم «علی نژاد». همان طور که گفتم، کتاب تاریخی و مهم «المفصل فی تاریخ العرب قبل الاسلام» پروفیسور جواد علی که فقط دو جلد آن به فارسی ترجمه شده است، بر وجود تاریخی عرب ها در جنوب غرب و جنوب شرق ایران (خوزستان، بحرین فارس و کرمان) تاکید دارد و معتقد است که اینان قبل از آمدن آریایی ها در این سرزمین می زیستند. همان گونه که پیشتر گفتم، این موضوع در آثار محمد بن جریر «طبری» نیز ذکر شده است.

سیر تاریخی ترکیب جمعیت عربان خوزستان:

من در صحبت هایم به گفته های طبری استناد کردم که از وجود عرب ها در ایران قبل از اسلام، سخن رانده است...

رضا شاه «پهلوی» بنا به سیاست های نژاد گرایانه اش کوشید با برنامه ریزی های شووینیستی، این ترکیب دیموگرافیک را به زیان ترکیب عربی آن تغییر دهد. سلطه ی رضا خانی، این کار را به دو شکل طبیعی و غیر طبیعی انجام داد.

درباره ی مهاجرت طبیعی به خوزستان، حرف و اعتراضی نیست، اما رضا شاه به تشویق شاپورجی - که خود از پارسیان هند و عامل انگلیس و از چهره های شووینیست عرب ستیز بود - این مهاجرت را به شکل غیر طبیعی ترویج و تشویق می کرد.

معمربین عرب اهوازی که دوره ی رضا خان را به یاد دارند، از کامیون های (مدل لوری قدیم) سخن میگویند که دسته دسته، افرادی را از سایر مناطق ایران به اهواز و آبادان می - آوردند و در شهرها رها میکردند تا بدین وسیله، ترکیب جمعیت به سود عنصر غیر عرب تغییر یابد.

همان گونه که گفتم، کسی با مهاجرت طبیعی مخالف نیست، چون خود عرب ها نیز می - توانند به سایر مناطق ایران مهاجرت کنند، اما کوچ انبوه هموطنان غیر عرب به خوزستان به زیان عرب های بومی این استان شده است. اگر این بومیان بتوانند به زبان مادری خود درس بخوانند و روزنامه و نشریه ی عربی داشته باشند، از آثار سوء مهاجرت غیر عرب ها

آسیب کمتر می بینند، در غیر این صورت، جز بحران هویت قومی و عقب مانده گی و استحاله در قومیت مسلط - که همه ی ابزار های حاکمیت را در دست دارد - نصیبی نخواهند داشت.

سیر تاریخی نام استان و شهرها:

طبق گفته ی محمد بن جریر «طبری» و دیگر تاریخنگاران، خوزستان پیش از اسلام، استان اهواز نام داشت؛ یعنی کل استان را اهواز می نامیدند که مرکزش سوق الاهواز بوده است. پس از فتوحات اسلامی، الاهواز به «الاحواز» تبدیل شد که در اثر مرور زمان به علت دشواری تلفظ (ح) در زبان فارسی به (ه) تبدیل میشود. یاقوت «حموی» که در سده ی هفتم می زیست، درباره ی «الاهواز» مینویسد: «این کلمه، جمع هوز است که اصل آن حوز بوده است که بر اثر استعمال زیاد فارس ها، حوز به هوز تبدیل شد و احواز به اهواز تغییر یافت.»

بعد از اسلام و تا دوره ی حاکمیت خاندان آل بویه در قرن چهارم هجری نیز نام اهواز را به همه ی استان خوزستان اطلاق می کردند...

رضا شاه در سال ۱۳۰۴ و پس از سقوط شیخ خزعل، با رایزنی شاپور جی و نظریه پردازان شووینیست اش، نام عربستان را لغو و نام خوزستان را به کل این منطقه اطلاق کرد. می بینید که در دوره ی پهلوی، نام هیچ یک از استان های ایران، جز عربستان تغییر نیافت؛ یعنی هنوز لرستان، چهار محال و بختیاری، کردستان، آذربایجان، بلوچستان، گیلان و مازندران، معرف وجود لرها، بختیاری ها، کردها، ترک های آذری، بلوچ ها، گیلک ها و مازنی هاست؛ اما عرب ستیزان و باستانگرایان، چون از لفظ و وجود عرب نفرت داشتند، ابتدا نماد وجودی آنان را از نقشه ی ایران محو کردند، تا سرفرصت به پاکسازی فرهنگی، قومی و نژادی آنان پردازند، لذا آغاز کار، تغییر نام استان عربستان به استان خوزستان بود. نخستین فرهنگستان زبان ایران که شووینیست های نظیر ذبیح «بهرز» و صادق «کیا» از ارکانش بودند، سیاست های شاپور جی را تکمیل کرد و طی سال های ۱۳۱۳-۱۳۱۴، نام های بومی و تاریخی و عربی - ایرانی اغلب شهرها، بخش ها، روستاها، محله ها، خیابان ها و کوچه ها و رودخانه ها را تغییر دادند تا به باور آنان، اثری از «تازیان ایران» در خوزستان نماند. فراگرد تغییر نام های تاریخی و عربی - ایرانی شهر ها و بخش ها و روستاها و رودها در دوره ی پهلوی دوم - و حتا پس از انقلاب - نیز ادامه یافت. به عنوان مشتی از خروار، در این جا چند نمونه از تغییر نام چند شهر را ذکر می کنم:

نام جدید	نام اصلی (عربی)
دشت میشان (پس از انقلاب به دشت آزاده گان تغییر یافت)	بنی طرف و حویزه
سوسنگرد	خفاجیه
هويزه	حویزه
اروند کنار	قصبه
اروند	شط العرب
آبادان	عبادان
خرمشهر	محمره
امیدیه	عمیدیه
آغاجاری	سید جری
شادگان	فلاحیه
رامشیر	(خلفیه) یا خلف آباد
ماهشهر	معشور
سربندر	راس المیناء
بندر شاهپور	میناء خور موسی
اندیمشک	صالح آباد

فرهنگستان شاهنشاهی، نام بخش حویزه را به «هوزگان» تغییر داد که به زبان عربی، معنی بدی میدهد؛ همچنین نام بخش «رفیع» از توابع حویزه را به «کاویان» تغییر داد که البته پس از انقلاب، اینها دوباره نام اصلی خود را باز یافتند.

اکنون اغلب شهرهای خوزستان، دو اسم هستند، یعنی در فارسی و مکاتبات رسمی، نام فارسی آنها و در زبان و گفتگوهای مردم عرب خوزستان، نام تاریخی و عربی آنها استفاده میشود. مثلاً اگر از یک عرب خوزستانی که قصد سفر به خرمشهر را دارد به عربی پرسید که کجا میخواهی بروی، در پاسخ خواهد گفت: «ارید ارواح للمحمره» و نمی-گوید: «ارید ارواح لخرمشهر»؛ یعنی حافظه ی تاریخی و فرهنگی مردم به رغم گذشت بیش از پنجاه سال، هنوز نام های بومی و عربی را کنار نگذاشته است. این دو گانه گی در نامگذاری - رسمی و مردمی - در اغلب عرصه های فرهنگی وجود دارد.

این نام های تاریخی و عربی - ایرانی تا سال ۱۳۱۳ در همه ی کتب تاریخی فارسی دوره های قاجاریه، زندیه، افشاریه و صفویه - و حتی قبل از آن - و در همه ی شناسنامه های مردم عرب خوزستان و در همه ی اسناد وزارت امور خارجه و سایر اسناد دولت ایران، وجود دارند.

شما اگر به کتاب «لغتنامه ی دهخدا»، فرهنگ معین، دایرة المعارف بریتانیکا، اسناد وزارت خارجه و کتاب های احمد «کسروی»، حسین «مکی» و ملک الشعرا بهار و دیگران مراجعه کنید، این نام های عربی را می بینید. همه ی این آثار به زبان فارسی اند و مولفان آنان ایرانی.

به هر حال، این استان به مدت پانصد سال (از دوره ی شاه طهماسب تا اوایل عهد پهلوی) عربستان نامیده می شد؛ حتا در ترانه های فولکلوریک لرهای بختیاری - که همسایه گان عرب ها استند - از این منطقه به این نام یاد شده است. من، یک بیت شعری را که بختیاری ها برای «مندلی خان» سروده اند، در اینجا می آورم:

کاشکی مویدمی جا مندلی خان

خاک تهرون بکشم به «عربستون»

مندلی خان، برادر علی مردان خان است که علیه سلطه ی رضا شاه قیام کرد و این دو، قهرمانان ایل بختیاری به شمار می روند.

بختیاری های شهرهای ایزه و باغ ملک، هنوز که هنوز است، وقتی که می خواهند به اهواز مسافرت کنند، می گویند: «می خوایم بریم عربستون!» این بدان معناست که این نام، هنوز بین توده ها و عامه ی مردم بختیاری، رواج دارد.

در سال های آخر رژیم پهلوی، این رژیم و روشنفکران عرب ستیز هم روزگارش، در این زمینه حتا از مسخ و تغییر تاریخ نیز ابا نکرده اند و هر جا نام عربستان را دیده اند، خودسرانه آن را به خوزستان تبدیل کرده اند؛ به عنوان مثال، حاج غفار نجم الملک (یکی از وزیران ناصر الدین شاه) سفرنامه ای به نام «سفرنامه ی عربستان» نوشته که در زمان خود وی با همین نام، به فارسی (دری) چاپ و منتشر شده است. آقای محمد دبیر «سیاقی» که استاد دانشگاه هم هست، بی آن که روح آن مرحوم راضی باشد، «سفرنامه ی عربستان» را با نام «سفرنامه ی خوزستان» چاپ کرده است. این هم لابد نوعی امانتداری به شیوه شوونیستی است که آقای دبیر «سیاقی» به آن دست یازید؛ بی خود نیست که سال پیش، ملی گرایان مسلط بر «انجمن مفاخر ملی ایران»، از وی تجلیل کردند.

همان گونه که دیدیم، واژه گان عربستان، محمره، عبادان، فلاحیه، خفاجیه و ... نه ساخته و پرداخته ی ذهن من، نه رهبران کنونی و پیشین کشور های عربی و نه هیچ بیگانه ای دیگری ست...

و من می پرسم: آیا وقت آن نرسیده است مانند بسیاری از مسایلی که نظام جمهوری اسلامی با جدیت، همه ی مصوبات رژیم پهلوی را دوباره تغییر داد، بار دیگر به مردم عرب خوزستان امکان دهد جامه ی قومی خود را نه تنها در کوچه و بازار، بلکه در اداره و

مدرسه و دادگاه نیز پیوسته؛ همچنین مجلس شورای اسلامی یا شورا‌های شهرهای ذیربط با تصویب قوانین، به خواسته‌ی اکثریت ساکنان این مناطق، پاسخ مثبت دهند و نام‌های تاریخی و عربی مناطق جغرافیایی را که توسط رضا شاه و عمله و اکره‌ی فاشیست‌اش تغییر کرده است، بار دیگر معمول دارند تا نامگذاری رسمی با نامگذاری عرفی مردم، تطبیق یابد.

تأثیر صنعت نفت بر زنده‌گی مردم عرب خوزستان:

پیش از کشف چاه شماره یک مسجد سلیمان توسط ویلیام ناکس «دارسی»، روابط عشایری بر همه جنبه‌های زنده‌گی مردم عرب چیره‌گی داشت و تنها، شهر محمره (خرمشهر کنونی) شاهد جنب و جوش تجاری و سیاسی بود.

انگلیسی‌ها، زمین پالایشگاه آبادان را - که امتیازش را از ناصرالدین شاه گرفته بودند - از شیخ خزعل خریدند. آنان در اوایل سال ۱۹۱۰، بنای تاسیسات پالایشگاه را آغاز کردند. عرب‌های خوزستان، پیش از استعمار انگلیس، با استعمار پرتگال نیز آشنا بودند. شیخ سلمان «کعبی»، یکی از حکمرانان باکفایت این منطقه، بارها با استعمارگران پرتگالی جنگیده و حتی یک بار نیروی دریایی آنان را شکست داده بود.

روابط تجاری محمره با خارجیان، باعث رشد روابط تجاری و سرمایه‌داری در این منطقه شد.

قبل از اکتشاف نفت در خوزستان، غلات یکی از محصولات عمده‌ی این منطقه بود. مصطفی «انصاری» در کتاب «تاریخ خوزستان» که توسط محمد «جواهر کلام»، ترجمه شده، می‌گوید: «خوزستان در دوره‌ی فرمانروایی شیخ مزعل، به لندن، گندم صادر می‌کرده است.»

در ایران، نخستین کارخانه‌ها در تبریز و سپس در تهران ایجاد شدند، پس از آن، با تأسیس پالایشگاه، پایه‌ی صنعت نفت، در آبادان گذاشته شد.

در این دوره، غیر از بومیان عرب، اقلیتی از هموطنان شوشتری و دزفولی - و گاه بهبهانی - در بازار اهواز فعال بودند. آبادان، قصبه‌ای بود که حاکم منصوب شیخ خزعل در آنجا مستقر بود و همه‌ی ساکنان‌اش از قبایل و عشایر عرب - عمدتاً کعب و ادیس و نصار - تشکیل می‌شدند. در مرکز این قصبه، سادات عرب بودند که قبر جدشان (سید محمد التفاخ) هم اکنون در مرکز شهر آبادان قرار دارد. خود شیخ خزعل نیز چند زن غیر عرب بهبهانی داشت.

تأسیس پالایشگاه، باعث تغییر بافت جمعیت بومیان عرب شد. سیل مهاجران جویای کار، از بنادر جنوبی به خصوص بوشهر و تنگستان و نیز از اصفهان و شهرکرد و چهارمحال به

سوی آبادان سرازیر شدند. ترکیب جمعیت آبادان که در زمان شیخ خزعل ۹۵٪ عرب و ۵٪ غیر عرب بود در سال های قبل از جنگ عراق و ایران به ۶۰٪ عرب و ۴۰٪ غیر عرب تغییر یافت. بسیاری از کسانی که اکنون آبادانی به شمار می روند، یا فقط خود متولد آبادان اند، یا حداکثر پدران شان در آبادان زاده شده اند.

سید احمد «کسروی» از وجود چراغ های الکتریک در آبادان اوایل قرن بیستم، صحبت می کند و در دهه ی بیست شمسی، انگلیسی ها، رادیو و تلویزیونی در آبادان ایجاد کردند که در هیچ جای ایران، وجود نداشت.

ما در آبادان دو وجه استعمار انگلیس را می بینیم: آنان در درجه ی نخست به خاطر منافع خود از قصبه ی عبادان، شهر- نمونه ی آبادان را ساختند؛ یعنی شهر آبادان، یکی از نمونه های شهر سازی در ایران و بلکه جهان است، اما در کنار این آبادانی، چپاول ثروت ملی هم وجود داشت.

یروان «ابراهامیان» در کتاب «ایران بین دو انقلاب» خود از سه طبقه ی شاغل در پالایشگاه آبادان، صحبت می کند: مهندسان و مدیران عالی رتبه ی انگلیسی، تکنسین ها و کارگران ماهر غیر عرب و توده ی کارگران غیر ماهر عرب های بومی.

به نظر می رسد که دیدگاه های شاپور جی- دوست مشترک و رابط انگلیسی ها و رضاشاه- در ترسیخ این ترکیب و ترتیب طبقاتی و قومی، مؤثر بوده است.

اصولاً خوزستان، استانی کارگری با اکثریتی عربی است؛ لذا این دو مساله ی کارگری و قومی (عربی) در تاریخ معاصر خوزستان و ایران، نقشی مهم داشته اند. اینها همواره برای نظام های مختلف سیاسی، مساله ساز بوده اند.

یکی از این دو مساله در دوره های مختلف تاریخی- بسته به گرایش عمده ی گفتمان هر دوره- برجسته گی خاص یافته اند، مثلاً در جنبش ملی دهه ی بیست شمسی، به علت چیره گی گفتمان ضد استعماری، مساله ی کارگری و در انقلاب بهمن ۵۷ و یکی- دو سال پس از آن، به علت چیره گی گفتمان چپ ضد سلطنتی، دو مساله ی قومی- عربی و کارگری در کنار هم مطرح بوده اند، اما از دوم خرداد به این سو به علت چیره گی گفتمان دیموکراسی، مساله ی حقوق عرب های خوزستان، برجسته گی خاص یافته است. جنگ ایران و عراق، تغییرات اساسی در این شهر به وجود آورد و جمعیت آبادان از یک میلیون نفر به حدود ۲۵۰ هزار نفر تبدیل شد. عمده ی افرادی که پس از پایان جنگ به این شهر بازگشتند از بومیان عرب بودند. پالایشگاه و بسیاری از تاسیسات صنعتی و خانه و کاشانه ی مردم، طی جنگ، آسیب های فراوان دیدند. هم اکنون و طبق گفته ی نماینده- گان آبادان و خرمشهر، این دو شهر، فقط حدود ۲۰-۳۰ درصد بازسازی شده اند و گویی

اراده ای سیاسی - به بهانه ی وضعیت نه جنگ و نه صلح میان ایران و عراق - نمی خواهد این دو بندر معتبر، رونق قبل از جنگ خود را باز یابند. اصولاً در شهرهای عمده ی خوزستان عموماً و در آبادان خصوصاً ملغمه ای از توسعه ی ناهمگون و نامتوازن و شکاف میان گروه های قومی، فرهنگی و اجتماعی زیر را می بینیم: نخست، شکاف میان عرب ها (با اکثریت فقیر) و غیر عرب ها (اقلیت غنی). دوم، شکاف میان مناطق نفتی و شرکت نفت و مناطق غیر نفتی و غیر شرکتی. سوم، شکاف میان مناطق شهری و روستایی و چهارم، شکاف میان همه ی اینها و حاشیه نشینان اهوار (هورالعظیم و هور حویزه و هور دورق). این تضاد های اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی، ساختاری ست و طی ۸۰-۹۰ سال اخیر، شکل گرفته اند و هیچ نظام سیاسی، تاکنون موفق به حل آنها نشده است.

یک مثال خیلی ساده از تبلور عینی این تضادها را ذکر می کنم: اگر یکی از «معدان» ساکن حاشیه ی هور، سینه پهلوی بگیرد، به علت نبود امکانات، بیماری اش مزمن می شود و به تدریج به ریه ی شخص آسیب وارد می گردد، لذا در بهترین حالت، او را به بیمارستان ۵۰ تختخوابی سوسنگرد یا درمانگاه شادگان منتقل می کنند که به احتمال فراوان، همان جا می میرد، یا مثلاً اگر شخصی ساکن شهر های خرمشهر، سوسنگرد یا شادگان باشد و به درد شدید کلیه، آسم و انواع بیماری های قلبی، تنفسی و پوستی - ناشی از جنگ - مبتلا شود، او را در بهترین حالت به بیمارستان دولتی در اهواز می برند که به علت کمبود امکانات، اغلب به مرگ منجر می شود، اما شرکت نفت، علاوه بر درمانگاه ها و بیمارستان های متعددی که دارد، اگر بیماری کارمندی سخت باشد، او را به بیمارستان شرکت نفت تهران یا سایر بیمارستان های معتبر پایتخت منتقل می کنند و البته مدیران عالیرتبه را به لندن اعزام می کنند؛ چون در آنجا قردادهایی با بیمارستان های انگلیس دارند. من در اینجا تحلیل ارزشی نمی کنم و تاکید می کنم این حق کارکنان شرکت نفت است! اما می گویم: حق دیگر مردمان غیر شرکتی این خطه نیست که بر اثر ساده ترین بیماری ها بمیرند و فقط به درد این بخورند که استخوان های شان چند سده ی دیگر به منبع نفت و ثروت و آبادانی شمال تهران و چند شهر نورچشمی دیگر، بدل شود؟

<http://nazarnews.com/79872>

نامه ی هاشم شعبانی «عموری»^۲ از درون زندان کارون

خواهران و برداران گرامی!

سپاس بی پایان به آنانی که از هرگونه تلاشی جهت عینیت بخشیدن به مفهوم کلمه حق و تحقق آن فروگذار نیستند و همچنین مقاومت بی نظیرشان در مقابل جریان باطل در همه اشکال آن که ملبس به تن پوش های رنگارنگ و فریبنده است. امروز جریان باطل بزک شده مشغول شعارسرایی و از همه مهمتر انتشار سم مهلک فکری در قالب کلمات و مفاهیم زیبا و همه پسند است که از سوی مزدوران جریان گمراهی و تاریکی برای تحریف واقعیت و محو حقیقت ترویج و تبلیغ می شود.

فعالیت خویش را با رسواسازی جریان ظلم که هجوم بی وقفه ای را برای نهادن افسار بردگی بر عقل ها و ذهن های آزاد اندیش دنبال می کند، آغاز نمودم. این جریان بیدادگری سعی دارد استعمار سرزمین های حاصلخیز را از طریق استعمار عقل ها تحقق بخشد و نابودی کشورها را با محو اندیشه.

تلاش نمودم همه موانعی که بین ملت و حقیقت جدایی می افکند و ملت ها را در گرداب توهمات گرفتار می کند، کنار زنم. گردابی که جریان ظلم و گمراهی برای تغییر زندگی بشری بر اساس اراده خویش، بدان دامن می زند. ترجیع بند همه نوشته هایم مفهوم «آگاهی و بیداری» بوده و هست که باعث غلیان نفرت در نفوس کسانی شد که حیات شان تنها با داد و ستد گمراهی و جهالت امکان پذیر است.

تمام تلاشم را برای کشف حقیقت گم شده برای خود و دیگران به کار بستم. به گونه ای که سروده های شعری فراوانی به زبان فارسی از اینجانب در نشریاتی همچون نور، فجر، عصر کارون و ... به چاپ رسیده است.

پس از پذیرفته شدن در رشته زبان و ادبیات عرب دانشگاه چمران اهواز در سال ۲۰۰۰، نشریه دانشجویی «ندای بصیرت» با مدیر مسئولی اینجانب به زبان فارسی منتشر شد و از خلال نوشته هایم در این نشریه سعی کردم اوضاع تاسف بار جامعه را تشریح و توصیف

^۲ - مبارز عرب در ایران

نمایم و موانع پیشرفت و توسعه جامعه ایرانی و به طور ویژه منطقه اهواز را تبیین کنم. همچنین در همین مدت به عنوان رئیس هیئت تحریریه نشریه دانشجویی «البصیره» و مسئول سیاسی انجمن دانشجویان اصلاح طلب دانشکده الهیات و مبانی فقه و حقوق اسلامی دانشگاه چمران مشغول فعالیت بودم.

همه اینها باعث شد به طور روزافزون در جهت تبیین رنج ها و مصائبی که قومیت ها و ملت های سرزمین ایران و به ویژه ملت عرب اهواز متحمل شده اند، تلاش نمایم. در آن دوره که فضایی برای فعالیت و آزادی بیان ملت ها و قومیت های ایران از طریق رسانه ها و سازمان های مدنی به وجود آمد، تعدادی از دوستانم یک سازمان NGO به نام موسسه «الحوار» تاسیس کردند که به همراه آنان اقدام به برگزاری سمینارها و مراسم مختلف فرهنگی نمودیم که حکومت مانع فعالیت های فرهنگی مسالمت آمیز این موسسه شد. همگی امیدوار بودیم کانال هایی که حکومت ایران باز کرده، بتواند مجرای برای تحقق برخی از خواسته های حقه همه ملت های سرزمین ایران به ویژه آموزش به زبان مادری و بهره مندی از حقوق شهروندی باشد. ولی متأسفانه این آرزو سرابی بیش نبود و هدف از آن شناسایی همه اشخاص و جریاناتی بود که به دنبال احقاق حقوق ملت های سرزمین ایران هستند.

همانگونه که همگی نیز می دانیم بعد از سال ۲۰۰۵ به این نتیجه رسیدم روزنه ای برای حرکت و فعالیت از طریق رسانه های رسمی و محلی وجود ندارد. در نتیجه به استفاده از فضای اینترنت برای انتشار اشعار و نوشته هایم تحت عنوان مستعار «ابوعلا الافقی» روی آوردم که همچون گذشته با محوریت ظلم روا شده در حق ملت بود.

دو دیوان شعر به نام «الاعتراف بالافقیه» و «ایقاع مزاریب الدم» در اینترنت منتشر کردم و همچنین تحقیقی درباره جنایت هولناک چهارشنبه سیاه محمره که توسط نظام ایران در ماه های آغازین انقلاب به وقوع پیوست، انجام دادم که فرصت انتشارش را نیافتم. در ادامه فعالیت هایم، یک تحقیق جامع مطالعاتی - زبان شناختی با نام «انقلاب واژگان غیرعادی» در سطح جامعه اهوازی آغاز نمودم که به دلیل بازداشتن توسط نیروهای امنیتی حکومت ایران هیچگاه به پایان نرسید. در بخش انجام شده این تحقیق استراتژی هایی که عوامل حکومت ایران برای نابودی عقلانیت جمعی مردم عرب اهواز به واسطه نهادینه کردن و تعمیق بخشیدن به رنج های دهه های اخیر این مردم شریف در حوزه زبانی و

کلامی به کار برده و می برند، مورد بررسی قرار گرفته که اهم آن ها اختلالات شدید ایجاد شده در استعمال واژگان، دو زبانی و دوگانگی زبانی می باشد. مکانیزم ها و روش های غیر اخلاقی و غیر انسانی اعمال این رنج مضاعف {بر ملت های غیر فارس ایران} شامل کانالیزه کردن فکر، توقف تولید اندیشه، ایجاد انحراف فکری و ایجاد محدودیت در تولید اندیشه به منظور جلوگیری از آزادی فکری جامعه، مورد مطالعه قرار گرفت.

همچنین در دوره ادامه تحصیل در رشته علوم سیاسی دانشگاه علوم و تحقیقات اهواز مقطع کارشناسی ارشد، به واسطه ارتباطات اینترنتی با نخبگان بسیاری آشنا شدم که اغلب با نام مستعار «ابوعلا الافقی» نوشته هایم را منتشر می کردم. همچنین برخی دیگر از نوشته و مواضعم را در صفحه ای اینترنتی با نام «مقاومت مردمی برای آزادی اهواز» و به عنوان سخنگوی این حرکت «ابی ولید الاحوازی» بیان می کردم.

این نوشته ها و مواضع، فردی و بدون هماهنگی با هیچ شخص و یا گروهی بوده که در آن ها جنایات وحشیانه ای که از سوی حکومت ایران در حق مردم شریف اهواز از جمله اعدام های گسترده ظالمانه و خودسرانه، تبیین نمودم و بر حقوق انسانی و قانونی هر ملت در هر جای کره خاکی شامل حق حیات و زندگی و بهره مندی از آزادی و حقوق شهروندی تاکید و اصرار ورزیدم. با وجود همه این رنج ها و سختی ها، راه چاره را در به دست گرفتن سلاحی موثر در مقابل این جنایات هولناک و غیر انسانی یافتم و آن جز «قلم» چیز دیگری نبود.

در ۱۱ فوریه ۲۰۱۱ پس از بازگشت از دبیرستان شیخ انصاری خلیفه به خانه (به عنوان معلم در مقطع دبیرستان مشغول به کار بودم) از سوی نیروهای اطلاعات بازداشت شدم و آنان مرا به تشکیل حرکت مقاومت مردمی متهم کردند و همان گونه که ذکر شد برای آنان تشریح نمودم این عنوان صرفاً مستعار بوده و به واسطه آن می خواستم فکر و احساس خویش را درباره رنج ها و سختی هایی که مردم متحمل می شوند بیان کنم. ولی نه تنها قانع نمی شدند بل که با اعمال شدیدترین شکنجه های جسمی و روانی مجبور به تسلیم در برابر خواسته های دروغین شان شدم و آنچه که دیکته می کردند را پذیرفتم - از جمله عضویت دوستانم در این حرکت ساخته و پرداخته ذهن عوامل اطلاعات حکومت ایران!

در ادامه پذیرش این اتهام واهی و پس از ۷ ماه بازداشت در زندان سری و انفرادی اطلاعات حکومت ایران، مجبور به اعتراف به موارد دیکته شده دیگری شدم و بعد از این

مدت به زندان کارون اهواز منتقل گشتم. در نخستین داد گاهم در ۲۱ می ۲۰۱۲ همه حقیقتی را که اطلاعات سعی در تحریف و پنهان سازی آن داشت، برای قاضی تشریح نمودم و به صراحت در جلسه داد گاه گفتم تشکیلاتی که ساخته و پرداخته اید، چیزی جز یک شخص به نام «هاشم شعبانی» نیست و در زندان اطلاعات ایران زیر هولناک ترن شکنجه های جسمی و روحی و روانی مجبور شدم طبق خواسته های دستگاه اطلاعاتی، دیگران را به دروغ متهم کنم.

و فقط بعد از ۳ جلسه محاکمه که توانستم حقیقت را آن گونه که هست برای شان تشریح کنم، حکم داد گاه صادر شد که باعث حیرت و تعجبم گشت. من و ۴ نفر از دوستانم به اعدام محکوم شدیم و رحمن عساکره به ۲۰ سال حبس در تبعید محکوم شد. حکمی به تمام معنا خودسرانه و ظالمانه!

تاکید می کنم که هیچ وقت و تحت هیچ انگیزه ای در هیچ گونه فعالیت نظامی وارد نشدم و تا هنگامی که مکانیزم ها و طرق مسالمت آمیزی برای تحقق خواسته های به حق مان وجود دارد مخالف هر گونه اقدام مسلحانه هستم.

اکنون از همه جریانات مدافع حقوق انسان تقاضای اهتمام فوری به موضوع مطرح شده را دارم. مهمترین خواسته ما برگزاری داد گاهی مجدد به شکل علنی و بی طرف است، محاکمه ای بدون تاثیر از هیچ قدرتی و به تمام معنای کلمه عادلانه.

و از شما می خواهم هر آنچه در امکان دارید برای تحقق این خواسته بر حق، به کار بگیرید .

و علی الله التکلان با تقدیم احترام، دوستدار شما «أبو علاء الأفقی»

<http://www.arabistan.org/newsdetails.aspx?elmnt=5441>

جنگ ایران علیه ملت خود پیتر «تاچل»

ترس دارم دوباره عبارت «هرگز» را بشنوم، بزودی و با تاخیر زنگ های هشدار به صدا درخواهند آمد، ولی دیر خواهد بود، پس به تنهایی برای نجات مردم باید عمل کرد. رژیم بنیادگرای تهران بطور پنهانی یک هجوم خونین و پنهانی را علیه اقلیت عرب در ایران دنبال می کند. عرب های اهواز معتقدند که آنان قربانی پاکسازی قومی از سوی نژاد پرستان هستند.

بنا بر اعلام منابع خبری ایران، ۱۶ تن از فعالین در زمینه حقوق عرب ها در اهواز به اتهام شورش در دادگاه های انقلاب به طور غیر علنی محاکمه و محکوم به اعدام شده اند. و اکثر اعترافات تحت شکنجه از متهمین گرفته شده است و احتمال می رود که احکام صادره در رابطه با ده تن از متهمین در هفته های آینده پس از ماه رمضان اجرا شود. سازمان عفو بین الملل اعلام نموده که دو تن از متهمین به نام های عبدالرضا نواصری و ناظم بریهی که اتهام آنان بمبگذاری می باشد، هنگام وقوع انفجارها در زندان به سر می برده اند و سه تن دیگر نیز به نام های حمزه سواری، جعفر سواری و ريسان سواری به هنگام وقوع انفجار در میدان نفتی زرگان- اصلاً در آن منطقه حضور نداشته اند.

چنین بر می آید که صدور این احکام به منظور سرکوب اعتراضات اقلیت عرب تحت ستم در ایران می باشد که ۷۰٪ جمعیت این منطقه را که در جنوب غربی ایران قرار دارد و خوزستان نامیده می شود و مردم به آن الاهواز می گویند، صورت می گیرد. اکثر مردم عرب اهواز معتقد هستند که صدور احکام اعدام برای این ۱۶ نفر، توطئه ای بیش نیست و تنها جرم آنان اعتراض به سیاست های سرکوبگرانه رژیم تهران و نیز به غارت بردن ثروت های نفتی است و افزون بر این محاکمات نمایشی هرچه بیشتری هم اکنون در حال انجام است- از آن جمله محاکمه ۵۰ تن از فعالان عرب اهوازی که به آنان تهمت شورش و محاربه زده شده که جرم بسیار سنگینی به حساب می آید و مجازات آن اعدام است. البته اتهام آنان نگهداری بمب و خرابکاری می باشد، ولی مدرکی در این رابطه به دادگاه ارائه نشده است. به هر حال این افراد احتمالاً محکوم به اعدام خواهند شد. ضمناً دستیابی به موارد اعدام در ایران کار دشواری است، زیرا رژیم ایران چنین مواردی را کاملاً سری دنبال می کند. روزنامه نگاران خارجی از محدودیت هایی که در این زمینه اعمال می شود گله مند می باشند و روزنامه نگاران داخلی نیز در این باره همواره تهدید به زندان می- شوند. با این وجود سازمان های حقوق بشر بر این نکته تأکید دارند که عرب های اهواز

نسبت به پاکسازی قومی از سوی رژیم تهران اعتراض دارند و رژیم این گونه اعتراضات را به شدت سرکوب می کند. رژیم حاکم در ایران، علی عفرای، نوجوان هفده ساله و مهدی نواصری بیست ساله را به تهمت شورش اعدام نمود و سازمان عفو بین الملل محاکمه آنان را غیرعادلانه برشمرد؛ خصوصاً که وکلای این دو متهم نتوانستند با موکلین خود پیش از محاکمه ملاقات کنند.

از سوی دیگر سازمان حقوق بشر الأهواز (AHRO) اعلام کرده است که هفت تن از عرب های اهوازی که در زندان به سر می برده اند به طور پنهانی اعدام شده اند. شیوه دیگری که رژیم تهران علیه عرب های اهواز به کار برده است به گروگان گرفتن فرزندان خردسال متهمینی است که از دست رژیم گریخته اند. بنا بر اعلام سازمان عفو بین الملل دو تن از این کودکان هم اکنون به همراه مادران شان در زندان بسر می برند تا این که پدران شان خود را تسلیم نیروهای امنیتی بنمایند. رژیم حاکم در ایران اعتراض به چنین شیوه های غیر انسانی را به شدت سرکوب می نماید.

لازم به ذکر است که رژیم به احزاب و اتحادیه های صنفی و دانشجویی در اهواز اجازه فعالیت نمی دهد و اصلاً چنین فعالیت هایی غیر قانونی به شمار می آیند. براساس گزارش سازمان حقوق بشر اهواز، طی سال گذشته، ۲۵۰۰۰ عرب اهوازی بازداشت شده اند که از این میان ۱۳۱ تن اعدام و ۱۵۰ تن دیگر ناپدید شده اند.

افراد اعدام شده در گورستانی که نیروهای امنیتی آنرا لعنت آباد می نامند، دفن می شوند. در این گورستان جسد ها نزدیک به سطح زمین دفن می شوند، به طوری که سگ ها با پس زدن خاک، اجساد را پاره پاره می کنند.

رژیم ایران، ۲۵۰۰۰۰ از روستائیان عرب را بعد از مصادره زمین های کشاورزی آنان که بالغ بر ۲۰۰ هزار هکتار می باشد به منظور اجرای طرح به اصطلاح نیشکر آواره کرده است. در طرح نظامی - صنعتی - امنیتی دیگری به مساحت ۳۰۰ کیلومتر مربع، ۴۰۰ هزار عرب می بایست از روستاها و شهرک های خود در ساحل شط العرب که مرز میان عراق و ایران است، رانده شوند.

آنچه مضحک است حزب الله لبنان که می بایست به گفته خود حامی مقاومت عربی در خاورمیانه باشد در هجرت دادن عرب های ایران دست دارد. رژیم ایران در زمین های مصادره شده از عرب های اهوازی، پادگان های آموزش نظامی برای حزب الله و ملیشیای بدر ایجاد کرده است. ملیشیای بدر، تیپ های مرگ برای کشتن سنی ها، همجنس بازان و فروشندگان مشروبات الکلی ایجاد کرده است.

رژیم تهران طرح گسترده ای برای تغییر بافت قومی منطقه دارد، به طوری که طبق این طرح می بایست عرب های اهواز تبدیل به اقلیت شوند و بدین منظور به مهاجرین از استان های دیگر به اهواز، وامهای بدون سود داده می شود و شهرک های جدیدی در این منطقه بنا می شود تا این که بتوان نیم میلیون مهاجر را در آنجا اسکان داد. در حالی که صدها هزار عرب اهوازی در حلبی آبادهای حاشیه شهرها زندگی می کنند و تعدادی از آنان اجباراً به شهر های شمالی هجرت کرده اند.

۹۰٪ از نفت ایران در اهواز تولید می شود و رژیم تهران تمامی عایدات نفت را در اختیار دارد، حتی طرح تقدیم شده از سوی نمایندگان اهواز به منظور تخصیص ۱,۵٪ از درآمد نفت برای استان از سوی مجلس شورای اسلامی رد شد.

این استان، سومین استان فقیر در ایران می باشد و ۸۰٪ از کودکان آن از سوء تغذیه رنج می برند. نسبت بی کاری میان عرب ها، پنج برابر بی کاری میان فارس هاست. به منظور محو هویت عربی، انتشار کتاب و یا مجله به زبان عربی ممنوع می باشد. آموزش در مدارس اهواز کلاً به زبان فارسی است و به همین دلیل ترک تحصیل در دوره ابتدایی به ۳۰٪ و در دوره دبیرستانی به ۵۰٪ می رسد. رقم بی سوادی نزد عرب های اهواز، ۴ برابر غیر عرب ها می باشد.

آنچه که بیشتر باعث ترس می شود این است که قوی ترین موسسه دیپلماسی عربی یعنی اتحادیه عرب که مدعی همبستگی عرب هاست در قبال ستمی که به عرب های اهواز روا می شود، جانب سکوت را برگزیده و به تماشا ایستاده است.

The Times ۲۰۰۶, ۱۰ October

نامه ی ابطحی، «۱۵ نیسان» و تغییر بافت جمعیت ملت عرب در ایران

این روزها، همزمان است با هشتمین سالگرد «انتفاضه» یا قیام مردم عرب در اهواز و دیگر شهرهای تابعه. در پانزدهم آوریل، یا به قول عرب ها: نیسان ۲۰۰۵، صدها تن از شهروندان عرب اهوازی، تظاهرات مسالمت آمیزی را به راه انداختند. آنان قصد داشتند در اعتراض به نامه ی منسوب به ابطحی، به سوی ساختمان استانداری بروند که با آتش نیروهای امنیتی رو به رو شدند. ده ها تن شهید و صدها نفر بازداشت شدند. این تظاهرات از شهر اهواز شروع شد و به دیگر شهرهای استان، نظیر حمیدیه و حویزه و بندر معشور کشیده شد و تا یکی - دو هفته ادامه داشتند. تظاهرات و نا آرامی های یاد شده، از هنگام سقوط شیخ خزعل (واپسین فرمانروای عرب این منطقه) در سال ۱۹۲۵ تا کنون، بی سابقه بوده است که به علت گسترده گی به «انتفاضه» معروف شد. هم اکنون (۱۵ نیسان)، همچون نگینی در تاریخ مبارزات ملت عرب می درخشد. امسال نیز رژیم استبدادی ایران در یک یورش پیشگیرانه، حدود سیصد تن از فرزندان این ملت را دستگیر کرده است؛ زیرا از خشم و اعتراض مردم عرب در چنین روزهای می هراسد I اما خلق ما، هر سال، «۱۵ نیسان» را گرامی می دارد و دستگیری و سرکوب و اعدام، نمی توانند جلو تحرک این مردم را بگیرند.

در اینجا، قصد بررسی این واقعه ی تاریخی را ندارم و فقط می خواهم به «نامه» ای اشاره کنم که همچون اخگری در جان مردم به جان آمده ی عرب در افتاد و این قیام را باعث شد که در اساس، فریادی خونبار علیه سیاست های ضد عربی حاکمان تهران بود؛ سپس به توطئه چینی های هر دو رژیم پهلوی و جمهوری اسلامی علیه ملت عرب، خواهم پرداخت.

نامه ی منسوب به محمد علی «ابطحی»، مبنی بر تغییر بافت جمعیتی استان خوزستان (عربستان) در مارس ۲۰۰۵ (فروردین ۸۴) شکل علنی یافت. نشر این نامه، جرقه ای شد تا شعله های «انتفاضه» ی مردم عرب در ۱۵ آوریل ۲۰۰۵، زبانه بکشند. در این نامه، که تاریخ ۱۳۷۷ شمسی را بر پیشانی دارد، دفتر ریاست جمهوری به مدیریت محمدعلی «ابطحی» از وزارتخانه ها و سازمان های ذیربط، همچون وزارتخانه های مسکن و اطلاعات می خواهد تا با اقدامات خاص و تشویق کوچ غیر بومیان به استان و کوچ معکوس عرب ها به سایر استان ها، طی ده سال، جمعیت مردم عرب را از اکثریت به اقلیت بدل سازند. درباره ی این نامه، حرف و حدیث فراوان اند. من از زبان محمد «نواصری» (یکی از فعالان

عرب) که در ۲۰۰۷ در هلند در گذشت، شنیدم که این نامه، توسط یکی از شهروندان عرب شاغل در حراست استانداری استان به دست ایشان و شمار اندکی از فعالان عرب رسیده است. البته بعداً کاشف به عمل آمد که این شخص، اطلاعاتی است و این طبیعی است؛ زیرا اساساً سازمان حراست ادارات و وزارتخانه‌ها، زیر نظر مستقیم وزارت اطلاعات قرار دارد. اصلاح طلبان در آن هنگام، اعلام کردند که محافظه کاران مخالف آنان، این نامه را جعل کرده اند تا بر آرای مردم عرب طرفدار نامزدهای اصلاح طلبان، تاثیر منفی بگذارند. می دانیم که انتخابات ریاست جمهوری خرداد ۱۳۸۴ در پیش بود و اصلاح طلبان و محافظه کاران در برابر هم، صف آرای کرده بودند که سرانجام، محمود «احمدی نژاد» از صندوق ها بیرون آمد. در سال ۲۰۰۵ که در زندان مخفی اهواز بودم، «سهرابیان» (بازجوی تهرانی من) و یار و یاور سعید «امامی»، در بازجویی هایش، اصرار داشت که این نامه جعلی است - بارها هم این موضوع را تکرار کرد. او، حتی یکی - دو بار گفت که نامه، ساخته و پرداخته ی «انگلیسی ها» ست. البته «سهرابیان» برای جعلی قلمداد کردن نامه ی منسوب به ابطحی، به هر دری می زد از جمله، خود مرا هم متهم به جعل این نامه کرد و روی این موضوع مانور می داد. من نیز به او و بازجوی اهوازی در مصاحبه هایم با رسانه های گروهی، پیوسته می گفتم: اصلاً مهم نیست که «نامه ی ابطحی»، درست باشد یا جعلی! مهم این است که برنامه ریزی و کوشش برای تغییر بافت جمعیت ملت عرب در ایران، هم در زمان شاه و هم در زمان جمهوری اسلامی، همواره وجود داشته است. در واقع مساله ی کوچاندن ملت عرب اهواز از سرزمین آبا و اجدادی شان قبل از مساله ی فلسطین، مطرح شد. از نظر تاریخی، این موضوع را نخستین بار در جزوه ی «خرید عربستان» میرزا آقا خان «کرمانی» در نیمه دوم سده ی نوزدهم می بینیم. او، در این جزوه، به ناصرالدین شاه پیشنهاد می کند تا اجازه دهد پارسیان هند (زرتشتیان) زمین های حاصلخیز را از بومیان عرب بخرند و یک «بمبئی» جدید در اهواز و سایر شهرهای اقلیم عربستان ایجاد کنند که البته شاه قاجار، زیر بار نمی رود. پس از سقوط خزعل بن جابر و نابودی حاکمیت خودمختار ملت عرب در این خطه، رضا خان کوشش فراوان کرد تا کوچ هزاران تن از سایر شهرها را به شهرهای مختلف عرب نشین، فراهم سازد. البته بخشی از کوچ افراد به شهرهای نظیر عبادان طبیعی بود، چون اینان برای کار در پالایشگاه و شرکت نفت می آمدند.

اوایل دهه ی چهل شمسی، نقطه ی عطفی در پروژه ی تغییر جمعیت:

اتاق فکر شاهان پهلوی و بعدها جمهوری اسلامی در این زمینه، یعنی تغییر جمعیت مردم عرب به زیان آنان، همواره فعال بوده است، اما سال ۱۳۴۳ شمسی در واقع یک نقطه ی

عطف به شمار می رود. رژیم محمدرضا شاه در این سال، سه تن از رهبران جنبش ملی عرب، به نام های محیی الدین «آل ناصر»، دهراب شمیل «آل ناصر» و عیسی مذخور «نصاری» را اعدام کرد. صدها تن از کادرها، اعضا و هواداران آنان دستگیر شدند و ساواک توانست یک جنبش وسیع ملیگرای عربی را کشف و سرکوب کند؛ لذا این رژیم به جای حل مساله به پاک کردن صورت مساله پرداخت. در واقع رژیم شاه، احساس خطر کرد و راه حل را در تغییر بافت منطقه دید. برنامه ریزان از شهر اهواز شروع کردند و مهاجرت به مرکز استان را تشویق و تسریع کردند. این مهاجرت سازمان یافته از مناطق شمال استان، اصفهان و سایر شهرهای ایران بود. آنان کوشیدند شکل و شمایل عربی شهر اهواز را تغییر دهند. «بورس زمین در اهواز» به یکی از عناوین عمده ی آگهی های مطبوعات تهران بدل شد و «تعویض زمین در اهواز با تهران» به مهمترین عامل مهاجرت برنامه ریزی شده. در این زمینه نقش عوامل محلی رژیم، یعنی شیوخ سرسپرده و آزمند را نمی توان نادیده گرفت. اینان، طعم پول و ثروت را چشیدند و پای شان به تهران و اروپا باز شد. از دیگر برنامه های رژیم برای تغییر بافت جمعیت عربی استان، ساختن شهرک های غیر عرب نشین در مناطق مرزی بود که از شهرک های یهودی نشین اسرائیل، کاپی شدند. «شهرک یزدنو»، میان بخش حویزه و مرز عراق، از مهمترین این ها به شمار می رفت. رژیم، قصد داشت شهرک «اصفهان نو» را هم بسازد که انقلاب بهمن ۵۷ پیش آمد. پس از انقلاب، روستاییان عرب، یعنی صاحبان اصلی زمین، «یزد نو» را از اساس برچیدند و زمین های به یغما رفته خویش را باز ستاندند؛ اما جمهوری اسلامی، پس از تثبیت پایه های خود، به همان شیوه های اهریمنی شاه، اما با شکل و شمایل دیگر، برای تغییر بافت جمعیت استان، دست یازید. هاشمی «رفسنجانی»، پرونده های خاک خورده ی «عرب - زدایی» را از کشو های رژیم شاه بیرون کشید. مهمترین این برنامه ها، غصب بیش از ۲۵۰ هزار هکتار زمین های روستاییان عرب در دو سوی رودخانه کارون، از شوشتر تا محمره بود که تا مدت ها، موضوع کشمکش و درگیری کشاورزان عرب با ماموران جمهوری اسلامی بود که طی آن، ده ها تن کشته و صدها نفر زندانی شدند؛ به این ها اضافه کنید غصب چند هزار هکتار زمین های روستاییان عرب در صحرای «جفیر»، میان حویزه و محمره (خرمشهر) و نیز در شمال شهر شوش و در شهرک «شعیبه» از توابع شوشتر که اساساً توسط غیر بومیان وابسته به بسیج و سپاه، صورت گرفته است. رژیم می کوشد با کندن روستاییان عرب از زمین و روستا، آنان را از بن و ریشه برکند و از ساختار اساسی شان محروم سازد تا همچون بته ای بی ریشه بر دریای حلبی آبادها، جلبک وار زنده گی کنند. برنامه ریزان رژیم جمهوری اسلامی در شهرهای بزرگ، نظیر اهواز نیز بی کار

ننشسته اند و با گسترش شهرک ها در درون شهرها و کوچ غیر بومیان به آن ها، نقشه های ضد انسانی شان را به اجرا در می آورند؛ به اینها اضافه کنیم: «شیرین شهر» در جاده ی میان اهواز و عبادان و «شهرک رامین» در نزدیکی شهر «ملاثانی» که اختصاصاً برای کوچ نشینان غیر بومی ساخته شده اند. اگر به این پروژه، سرکوب فرهنگ و ادبیات و موسیقی ملت عرب و محرومیت از تدریس به زبان مادری را اضافه کنم، می توانم بگویم: این ملت در این عرصه ی سخت، نبرد دشوار «بودن یا نبودن» را تجربه می کند؛ والبته شک ندارم که ملت عرب، همگام و همیار با سایر ملل در ایران، می تواند از این عرصه، سربلند بیرون آید.

<http://farsi.alarabiya.net/fa/views/2013/04/23/%D9%86%D8%A7%D9%85%D9%87-%D8%A7%D8%A8%D8%B7%D8%AD%DB%8C-15-%D9%86%DB%8C%D8%B3%D8%A7%D9%86-%D9%88%D8%AA%D8%BA%DB%8C%DB%8C%D8%B1-%D8%A8%D8%A7%D9%81%D8%AA-%D8%AC%D9%85%D8%B9%DB%8C%D8%AA-%D9%85%D9%84%D8%AA-%D8%B9%D8%B1%D8%A8-%D8%AF%D8%B1-%D8%A7%DB%8C%D8%B1%D8%A7%D9%86.html>

تبعیض نژادی و عرب ستیزی در ایران

یوسف عزیزی «بنی طرف»

این مقاله، اساس سخنرانی من در اتاق پالتاک انجمن سخن ایران است که روز شنبه ۲۸/۵/۲۰۱۱، برابر با هفت خرداد ۱۳۹۰ ایراد شد و بخش اول آن در اینجا می آید. دلیل طرح این بحث، ایجاد همبسته گی ملی است که بدون نقد گذشته و حال، ناممکن به نظر می آید.

ویژه گی های مردم عرب اهواز:

من در این بحث از نام های محلی تاریخی رایج میان مردم در کنار نام های رسمی، استفاده خواهم کرد. همه جا، منظورم از مردم عرب اهواز (Arab People Ahwazi) همانا خلق عرب خوزستان است که من، در برابر نام رسمی استان خوزستان از اقلیم اهواز یا عربستان بهره می گیرم.

زبان مشترک این مردم، زبان عربی است که نزدیکترین لهجه ها به زبان معیار، یعنی قرآن است. لهجه ی مردم عرب این استان، بین النهرینی یا «متسوپتامیا» ست و با لهجه ی عرب های جزایر خلیج و بنادر جنوب ایران، فرق دارد؛ زیرا لهجه ی اینان، خلیجی است. جغرافیای مردم عرب از شوشتر و دزفول در شمال آغاز می شود و به عبادان و بندر قصبه (اروند کنار) در جنوب و از روستای صویره در شرق تا فکه و موسیان در غرب، گسترده است؛ بخشی نیز در استان های مجاور، نظیر ایلام و بوشهر زنده گی می کنند. جمعیت مردم عرب اهواز، حدود شش درصد و جمعیت همه ی عرب های ایران، هشت درصد جمعیت کل کشور است. این دو درصد، شامل عرب های جزایر خلیج و بنادر جنوب، خراسان و جنوب استان فارس است.

طبق گفته ی لغتنامه ی دهخدا و دایره المعارف بریتانیکا، مردم عرب اهواز، اکثریت ساکنان استان خوزستان (عربستان ایران) را تشکیل می دهند. براساس پژوهش های میدانی و مطالعاتی ام، بین ۶۶ تا ۷۰ درصد جمعیت استان خوزستان (عربستان ایران) را عرب ها تشکیل می دهند.

دین مردم عرب اهواز اسلام و مذهب آنان شیعه اثنا عشری است. بسیاری از ایرانیان فکر می کنند که این مردم، سنی مذهب اند که این گونه نیست. گفتنی است که از دو دهه پیش، جریان نیرومند سنی گری در میان برخی از جوانان عرب شکل گرفته که هراس حاکمیت بنیاد گرای شیعی ایران را برانگیخته است.

ستم ملی و تبعیض نژادی:

اجزای تشکیل دهنده ی ستم ملی، همانا تبعیض اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، زبانی، مذهبی و نژادی است و این، اساس نابرابری ملی در جامعه ی امروز ایران است. گفتمان معاصر فارسی = Discourse Persian Contemporary، شامل اندیشه، سیاست، فلسفه، هنر، فرهنگ و ادبیات است که عمدتاً سمت و سوی دگرسبیز و عرب ستیز دارد. این گفتمان، بر ذهنیت سه نسلی از ایرانیان تاثیر نهاده است. در اینجا، من به برخی از جنبه های این گفتمان اشاره می کنم و به علت ضیق وقت، به چند نمونه بسنده می کنم که مشتی از خروار اند.

چند نمونه:

صادق «هدایت» که در ایران، بارزترین رمان نویس پارسی نگار به شمار می رود، عرب ها را چنین تصویر می کند: «چهار نفر عرب، عباهای پاره به خود پیچیده، روی آن ها را به کمرشان نخ بسته اند. صورت ها سیاه، ریش و سیل سیاه و زمخت، سر و گردن را با پارچه ی سفید و زرد چرک پیچیده اند. پاها برهنه غبار آلود، شمشیرها مختلف، درنده ترسناک، داد و فریاد می کنند. (پروین، دختر ساسان، ص ۱۲)

«تازیان بیابان نورد سوسمار خور که سال هاست زیر دست ما بودند و به ما باج می - پرداختند.» (همان کتاب، ص ۲۰)

«بهرام در را باز می کند، چهار نفر عرب شمشیر به دست سر و صورت پیچیده، سیاه ترسناک، پاها برهنه چرک، وارد می شوند. چشم ها را به دختری می دوزند. عبا ی پاره ی یکی از آنان به زمین کشیده می شود. شمشیر خون آلود به دست دارد. بهرام، دست ها را بلند می کند، عرب ها به یکدیگر نگاه کرده، خنده ی ترسناکی می کنند.» (همان، ص ۳۲)

«آری! ما آغاز جنگ را کردیم (کذا!) چون آیین شما، به درد ما ایرانیان نمی خورد. شاید برای خودتان خوب است، زیرا که شما، مانند جانوران درنده زنده گانی می کنید.» (همان، ص ۴۰)

«او، مثل مارمولک نمی لغزید، بلکه خیلی تند روی پاهایش می دوید و سرش را بالا گرفته بود. این فکر برایم آمد که شاید هجوم عرب به ایران به طمع همین سوسمار بوده است. گویا این همه زمین و بته های خار، مملکت سوسمارها بود. لابد به عقیده ی آنان، اینجا آباد (کذا) نه اصفهان، و امشب بچه ی مارمولک برای ننه اش حکایت می کند، یک غول بیابانی را دیده و با چه تردستی و زرنگی از دست او، فرار کرده است.» (همان، داستان اصفهان، نصف جهان، ص ۵۸)

«راستش این عرب های سوسمار خوار، بد دک و پوز، بو گندو، دیگر شورش را در آوردند. تا حالا هر غلطی می کردند، دندان روی جیگر می گذاشتم.» (توپ مروارید، ص ۱۶).

همه چیزشان [یعنی عرب ها] آمیخته با کثافت و پستی و سود پرستی و بی ذوقی و مرگ و بدبختی است. چرا ریخت شان غمناک و مودی است و شعرشان مرثیه و آواز شان چُسناله است؟» (همان، ص ۱۷)

صادق «هدایت»، دارای طبع نیهلیستی (هیچگرا) و گرایش های فکری شدیداً ناسیونالیستی و باستانگرا بود.

حال به بخشی از شعری بلند از سید محمود فرخ «خراسانی» پ، بنیانگزار انجمن ادبی فرخ و نماینده ی مجلس شورا و سناتور دوره ی محمد رضا شاه «پهلوی» توجه کنیم. وی در اوایل دهه ی پنجاه شمسی، به قول خودش، این شعر را در «پست فطرتی قوم عرب» و «مذمت اعراب و نسل عرب» سروده است:

یا رب! عرب مباد و دیار عرب مباد!
این مرز شوم و مردم دور از ادب مباد!
زین خلق دیو سیرت و زین خاک دیوسار
سرسبز و سبز، یک نفر و یک وجب مباد
این قوم دون دزد گدا را ز کردگار
جز لعنت و عذاب و بلا و غضب مباد
این پا و سر برهنه گروه پلید را
غیر از کفن بر آن تن تیره ی سرد مباد!
هرگز به غیر دزد و سیه روی و نابکار
بر این قبیله، نام و نشان و لقب مباد!
بر دست و پا و گردن و تن این گروه را
الا که بند سلسله و تیغ و تب مباد
هرگز به غیر خون پلید عرب روان
از دجله و فرات به شط العرب مباد!
و انکو به امر اجنبیان شد امیرشان
جز بعد مرگ، نام وی اندر خطب مباد
تنها همین عراق نه، هرجا عربکده
مصر و حجاز و تونس و نجد و حلب مباد! الخ ...

این هم نمونه ای ست از ادبیات عرب ستیز یک شاعر نزدیک به در بار پهلوی و دستگاه سلطنت شاه مخلوع. حال بینیم بزرگ «علوی»، نویسنده ی مارکسیست ایرانی، چه می-گوید:

«عربی با عمامه ی قرمز، صورت سیاه، دندان های گراز زرد، با چشم های مهیب، شمشیری در دست گرفته و فریاد می زند.» (کتاب دیو دیو، ص ۶)

«این تازیان از همان دیو و ددانی استند که در نامه های پیشینیان ما، چندین بار از آنان، اسم برده شده.» (همان، ص ۸)

«چه بگویم؟ آیا دیدن آن، برای من بس نیست. تازی، یعنی نکبت، وحشیگری، خون ریزی، دزدی، هیزی و هزار گونه درنده گی دیگر. این است رویه و آیین آنان.» (همان، ص ۹)

«اگر هنوز، مهر من در دل تو باقی است، از بچه ی من نگاهداری کن! او را به تو می-سپارم. آرزویم همین بود که به ایران بیایم. اینجا بمیرم و پسرم ایرانی بشود. هیچوقت نخواستم که یک نفر تازی از من به وجود بیاید. ۱۲ سال است که به در بدری زنده استم» (همان، ص ۱۲)

«چرا استخوان لای زخم می گذارید؟ شما همه می دانید که بزهکار کیست؟ او از ما نیست. او تخم و ترکه ی عرب است. او دیو است. از آن چهره ی سیاه و ریش ژولیده اش پیدا است. ما، دروغ نمی گوییم. ما دیو نیستیم. دیو است که در ما، تخم تبه کاری می پاشد. دیو، عرب است که ما را به این روزگار کشانده، او را باید کشت؛ باید نابودش کرد. ایرانی دروغ نمی گوید. ایرانی دو رو نیست. این، خون چرکین تازی است که در او، جلوه گر شده است. اندیشه و فکر تازی است. چاپیدن و دزدیدن، خوی دیو است. دیو، عرب است. سه سال است که من، زن او استم. در این مدت، به خوی نکبت او پی بردم.» (همان، ص ۱۴)

ذهنیت صادق «هدایت» روی موضوع ایرانی سفید و عرب سیاه تاکید می کند و البته این نشانگر نادانی نویسنده است؛ چون عرب ها، اکثراً سفید اند و تازه سیاه هم باشند که بخشی از آنان سیاه اند، نمی تواند دستاویز نفرت پراگنی کسی باشد که خود را نویسنده ی ایرانی می داند و ملت های همسایه اش عرب و از آن مهمتر بخشی از هموطنانش عرب استند. مساله ی برتری نژادی سفید بر سیاه و نفرتی که هدایت از عرب ها و حتی یهودی ها دارد، اساس و بن مایه ی اندیشه های راسیستی او را نشان می دهند. مشابه چنین ادبیات نژادگرا را در آفریقای جنوبی دوران آپارتاید و در آلمان هیتلری دیده ایم.

توصیف عرب‌ها به عنوان سوسمار خور، دیو، غول بیابانی، پست، موزی، بوگندو، نکبت، وحشی، خون ریز، دزد، هیز، دارای خون پلید، وجه مشترک نه تنها این سه ادیب راسیست بل که وجه مشترک اغلب نویسندگان و شاعران فارسی نویس معاصر است. استثنا هم کسانی را در بر می گیرد که اساساً نویسندگان غیر فارس اند؛ مثل صمد «بهرنگی» و غلامحسین «ساعدی».

متأسفانه این گفتمان ادبی - فاشیستی، همچنان زاد و ولد می کند. شاعری به نام سید محمد رضا «عالی پیام» معروف به «رها»، روز چهارشنبه، سی ام بهمن ۱۳۸۷، زیر عکس آقایان خمینی و خامنه یی در یکی از تالارهای تهران، شعری را با این مقطع می خواند:

ای آن که دیده دو خته ای بر خلیج فارس
این لقمه با شکمبه ی تو سازگار نیست
زیرا که در آب پاک و زلالش
بدون شک ماهی است سوسمار نیست
(کف حضار).

این گونه شعرها، آزادانه در تالارهای خوانده می شوند که ده سال است آنها را به روی کانون نویسندگان ایران برای برگزاری یک مجمع عمومی بسته اند. آن دیگری مصطفی «بادکوبه یی» نامی که عضو جبهه ی ملی ایران است، حدود پنج ماه پیش در همدان و زیر عکس بزرگ میرزا تقی خان امیر کبیر و روح الله «خمینی» و علی «خامنه یی»، هر چه از دهانش در می آید نثار عرب ها می کند:

مرا به قعر جهنم ببر خدای عرب
به شرط آن که نیاید در آن صدای عرب
مرا بهشت چه حاجت که زاده ی عشقم
بهشت حوری و غلمان بود سرای عرب
هزار بار ننگ ترا باد گر نمی فهمی
به جز کلام پُر از قهر و انحنای عرب
خدای من، همه عشق است بی نیاز کلام
نه آن خدای که همی سر دهد صلا ی عرب.

در بخش نخست این مقاله، مختصری از ویژه گی های مردم عرب اهواز در عربستان ایران (استان خوزستان) و نمونه های از گفتمان ادبی عرب ستیز را ارایه کردم. در این جا، بخش دوم سخنرانی در اتاق پالتاک انجمن سخن ایران را می آورم. نمونه های از گفتمان سیاسی عرب ستیز:

از حزب سوسیالیست - ملی کارگران ایران (سومکا) آغاز می‌کنم که یکی از احزاب فاشیستی ایران است و در دهه ی سی شمسعی فعال بود و اکنون نیز وبلاگ دارد و هوادارانی در رسانه های مختلف فارسی. عناصری همچون داریوش «همایون» و ارتشبد «آریانا»، عضو این حزب بودند.

در بند ۱۲، ۱۳ و ۱۴ برنامه ی این حزب آمده است:

۱۲- سومکا، خواستار نابودی نشانه های فرهنگ بیابانی «سامی ها» از ایران است.

۱۳- سومکا، خواستار نابودی همه ی اعراب و تازیان در سراسر نجد ایران می باشد.

۱۴- سومکا می گوید: همه ی بدبختی ها و مشکلات گذشته و اکنون در صحنه ی جهانی از اهریمنی به نام عرب سرچشمه می گیرد.

سازمان جوانان حزب پان ایرانیست در هشت آبان ۱۳۸۹ در بیانیه ای به نام «در پی افشای اسناد محرمانه در تارنمای ویکی لیکس» چنین می آغازد:

«همیشه اعتقاد داشته ایم و بیان کرده ایم که اعراب تازی، دشمنان خونی و قطعی ما ایرانیان بوده و استند. تازیان در درازای تاریخ از هیچ نوع خیانت و جنایت علیه ملت ایران دریغ نداشته اند.»

و در پایان می گوید: «سازمان جوانان پان ایرانیست، بار دیگر خاطر نشان می کند که تازیان، دشمنان قطعی ما استند و هیچ راه حل جز خون و آهن، میان آریایی و عرب نیست.»

گفتنی است که این حزب فاشیستی از دیر باز به توصیه ی ساواک شاه و وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی در عربستان ایران (خوزستان) فعالیت داشته است. محافل وابسته به در بار در اواخر دهه ی چهل شمسعی، محسن «پزشکپور» کاشانی تبار ساکن تهران و موسس حزب پان ایرانیست را به شهر عرب نشین محمره (خرمشهر) فرستادند تا او را به عنوان نماینده ی این شهر در مجلس فرمایشی شورای ملی از صندوق ها بیرون بیاورند. پزشکپور فاشیست ضد عرب، چند بار از آن شهر به عنوان نماینده «انتصاب» شد. هم اکنون نیز شماری از پان ایرانیست ها در اهواز و برخی شهرهای این استان فعال اند و از حمایت ضمنی اداره ی کل اطلاعات برای مبارزه با مردم عرب استان برخوردار.

«جبهه ی ملی ایران - اروپا» نیز در ۱۴ فروردین ۱۳۸۸، بیانیه ای صادر کرد با عنوان «درباره ی ناآرامی های اخیر در خوزستان» که مربوط به رخدادهای خشونت آمیز در آن هنگام است. به ادبیات این جبهه توجه کنید: «چندی است معدودی از جوانان، این بار عرب تبار ایرانی که با خوردن چند حب پان عریسم مسموم شده و...» و در جای دیگر، بی توجه به احساسات میلیون ها شهروند عرب ایرانی، چنین می افزاید: «همین بس که

خوزستان، زادگاه و سرزمین قوم ایرانی خوز (یا هوز) بوده که در چند حمله ی پی در پی اعراب، قتل عام شده است.»

توهین زشت شوونیست تاجیک به عرب ها

یکی از شوونیست های به نام تاجیک، که عضو فرهنگستان زبان فارسی ایران نیز هست، در یک شعر به عرب ها توهین کرد. تخم لقی که فردوسی کاشته است، ذهن و زبان تاجیکان و فارس ها را مسموم کرده است. عنوان شعر، «مسیح به عرب مدعی» است که متن آن را می خوانید:

من از این اعراب دون در حیرتم
این غلامک های آن سوی خلیج!
دست یازند بر خلیج فارس، لیک
کار زیشان برنیايد هیچ هیچ
هیچ نندیشند که در آن مخی است
برنیايد مخی از آن کیچ کیچ
هرگز آنجا سوسماری نیست نیست.
هم ملخ! ای مردمانی گیج گیج!
تو دگر دعوی خالی ناآوريد
این پیامک را کنم برتون مسیح!

شاعر در توضیح «کیچ - کیچ» می گوید «لفظی که با آن بزها را بخوانند» که احتمالاً به نام بز در زبان ترکی بی ربط نیست.

این توضیح در حالی صورت می گیرد که عده ای از دانشمندان غرب و روس بر اساس شکل فارسی میانه، واژه ی تاجیک یا تازی که به معنای «عرب» نام، تاجیک را نیز به عرب نسبت می دهند، و برخی تاریخنگاران، تاجیکان را از اعقاب عرب هایی می دانند که در صدر اسلام در غرب خراسان سکنی گزیدند. و در حالی که در فرهنگ لغات ذیل معنای تاجیک نوشته شده است: به غیر ایرانیان گویند، صفر عبدالله مانند کاسه داغ تر از آش، خود را ایرانی تر از شهروندان ایرانی می پندارد.

در حالی که دوسوی خلیج عرب نشین است، صفر عبدالله، عرب ها را شماتت می کند که چون خلیج ملخ و سوسمار ندارد، شما ادعای خلیج عرب را نداشته باشید، بر اساس این منطق، احتمالاً سگ ماهی های خلیج، دلیل و سند مالکیت شوونیست های فارسی بر نامگذاری این خلیج به فارسی است.

صفر عبدالله، مدیر تاجیکی بخش ایران شناسی دانشگاه آلماتی قزاقستان است و معلوم نیست بر چه اساسی در سال گذشته نشان طلای «وحدت» قزاقستان به وی اعطا شد. در حالی که رویکرد شوونیستی وی - نه تنها بر مبنای اهانت به عرب ها، که در راستای خیانت به مردمان ترک زبان استوار است. صفر عبدالله از دوستان نزدیک غلام علی حداد عادل و سردمداران ستون پنجم شوونیسم فارس در آسیای میانه است.^۳

^۳ - گنده دهنی و عدم رعایت عفت در کلام و نوشتار، جزو اساسات فرهنگ پارسی است. نسخه بدل فارسیسم عقب مانده (تاجیکیسم) که اینک هویت افزاده گان تاجیکستانی را از نو تحریف می کند، با اخذ محصولات نیم قرن حاکمیت پهلوی که پوش ولایت فقیه یافته است، عملاً در جهت زدودن هویت واقعی مردم فقیر تاجیکستان، با بهانه ی عرب ستیزی، فرهنگ اسلامی را نشانه گرفته است. گنده دهنی های هم کسوتان آریایی، خراسانی و پارسی اینان در افغانستان که بر اثر عقده ی حقارت شدید در نبود رسمیات تاریخی است، در برابر پشتون ها و ترک تباران افغانستان، به اندازه ای مشمئز کننده شده است که اگر دیر بپاید، قبر زبان به اصطلاح فارسی و حضور سیاسی اقلیت هایی را می - کند که با هتاک های بی حرمتی ها، دشمنان درجه اول منافع افغانستان اند. طیف گنده دهن افغانستانی، آریایی، خراسانی و پارسی که کار روزمره ی آنان ابدیت فرهنگ پارسی (گنده دهنی) است در برابر هر کوشش منطقی سازگار با مشترکات فرهنگی مردم ما، در حالی موضع می گیرند که دانسته نمی شود چرا کلیت ملت افغان که اینان جزو چند درصدی آن نیستند، به ساز آنان پارسی سره شوند و به کسانی امتیاز دهند که در واقع تمام هستی شان، از ساخت و ساز عرب، ترک و حضور سیاسی آنان مدیون حاکمیت پشتون هاست. هرچند در واکنش به گنده دهنی هایی که ناشی از فقر فرهنگی و سواد است، طیف افغان گرایان، به شدت به واکنش پرداخته و تصمیم گرفته اند الف یک توهین را با ده بار الفبای بدتر پاسخ دهند، اما در جغرافیای ادعای فوقیت پارسی، عقب مانده ترین افکار و تعلقات فرهنگی (فارسیسم) روزی نیست که بر اثر این تقابل، میان مردمان مسلمان آسیای میانه، ایجاد تفرقه نکند. صفحات فیس بوکی اینان که با پسوند های تاجیک، خراسانی، آریایی و ... روزنامه ابدیت می شوند با هر بار توهین به پشتون ها، اعراب، ترکان و هر که به اصطلاح دشمنان آنان باشد، میلیون ها دشمن زبان به اصطلاح فارسی، فرهنگ پارسی، تاجیک و فارس را طبقه و دسته کرده است. عجیب است که با آن همه دهن کجی برای مزایای فرهنگ به اصطلاح عالی، کار رهروان فرهنگ پارسی، تولید انواع نفرت، انزجار، اشمئزاز، تفرقه و توهین است. بی هیچ نیست که بعض منتقدان، پارس را با معنی لغوی آن (پارس = عو عو سگ) تعریف می کنند.



Safar Abdulloh

4 hrs · ۲

МАСИЧЕ БА АЪРОБИ мудаъй...

Ман аз ин аъроби дун дар ҳайратам,

Ин ғуломакҳои он сӯи Халиҷ!

Даст ёзанд бар халиҷи Форс ,лек

Коре з- эшон барнаояд, ҳич, ҳич!

Ҳеч н-андешанд,ки дар он моҳӣ аст,

Бар наояд моҳӣ з-он бо киҷ-киҷ.

Ҳаргиз он ҷо сусморе нест, нест,

Ҳам малах! эй мардумони гичи гич !

То дигар даъвои ҳолӣ н-оваред,

Ин пайомакро кунам бартон “масиҷ”.

Масиҷ – пайомак

Кеҷ-кеҷ – лафзе, ки бо он бузҳоро бихона

устод Рӯдакӣ ҳаст ва низ то ҳол дар деҳот

маънӣ зинда.

منبع:

<http://www.araznews.org/fa/Archives/23913>

در هیچ قاموسی به استثنای فرهنگ پارسی، گند افکار نژادپرستی، توهین، هتک حرمت، ادبیات پورنوگرافی و تفرقه، انبار نشده است. با آوردن این مقال در این مجموعه، از وقوع رویداد های هشدار می دهیم که در کنار پدیده ی ستمی گری، با نوع خراسانی حاد شده است. اگر به یاد داشته باشید، اولین بار نسخه ی عام و فیس بوکی عرب ستیزی در افغانستان را در صفحه ی «ببر های شمال» که مربوط «انجمن خراسانیان» است، دیده ایم. در یکی از پُست های صفحه ی فیس بوک این نهاد ک (ببر های شمال) به صراحت نوشته بودند که «میان عرب و مسلمان، تفاوت قایل شویم» و این در حالی ست که اگر سهم اقوام به اصطلاح فارسی زبان را که هویت قومی مشخص دارند، اما به زبان به اصطلاح فارسی صحبت می کنند (مانند هزاره گان) و بدنه ی مهم خلط شده ی قوم عرب در تاجیکان را از این اقلیت قومی منفی کنیم، ظرفیت بشری آنان در حدی سقوط خواهد کرد که برای اقلیت های کوچک افغانستان، احصائیه می دهند. م.ع



فرهنگ و هنر مردم
جزیره ی «قیس» که
بعداً به «کیش»
تعویض نام می دهند.



نقشه ای مربوط به سال ۱۶۳۴ میلادی که در آن به وضوح می توان نام «خلیج عربی» را مشاهده کرد.



نقشه های خلیج عربی با احاطه ی کامل دموگرافی عرب



در کنار استفاده از نفت مناطق اعراب که اساس اقتصاد ایران را تشکیل می دهد، انتقال پروژه های آب اعراب به مناطق فارس نشین، انواع طرح های استراتیژک توسعه ی فارسیم در ایران است.



توسعه‌ی فارسیسم با تغییر محیط زیست، فاجعه‌ی آلوده‌گی آب و هوای مناطق عرب نشین ایران را به بار آورده است.





تجمع بزرگ مردم خوزستان
در اعتراض به هجوم ریزگردها در اثر انتقال آب،
خشک کردن تالاب ها، و فعالیت های نفتی

تجمع اول:
پنج شنبه ۲۳ بهمن، ساعت ۱۶ / بین پل پنجم
وهشتم، جاده ساحلی، روبروی سیلو

تجمع دوم:
شنبه ۲۵ بهمن، ساعت ۱۱ / مقابل درب استانداری

بخاطر سلامتی کودکان در این تجمع ها شرکت خواهیم کرد
لطفا در تمام شبکه های اجتماعی به اشتراک گذاشته شود



توسعه‌ی فارسیسم با تغییر محیط زیست، فاجعه‌ی آلوده‌گی آب و هوای مناطق عرب نشین ایران را به بار آورده است.



مکتوب محرمانه ی سپاه پاسداران
با تاکید تبعیض بر علیه استخدام
کارگران عرب.





میراث فکری شعوبیه، فردوسی و فرهنگ با شکوه پارسی!!!؟؟؟
سندی از بخشی از آرمان شهر پارسی یا بهشت موعود ستمی گری در افغانستان



اعراب، نه فقط کلیت بسیار بزرگ از مجموعه ی انسانی ست، بل منتقل فرهنگ عظیم اسلامی در جهان به شمار می روند. رنسانس شرقی و غربی که در سویی اندلس هسپانیا شد و در سوی دیگر مدنیت های افغانستان باستان، ترکستان و هند یک هزاره ی قبل را ساخت، مدیون عرب، منتقل فرهنگ و خصوصیات اسلامی است. در جهان کنونی، نقش اعراب، نه فقط با جغرافیای میلیون های مسلمان و صاحب منابع و موقعیت های مهم استراتژیک شناخته می شود، بل سهم آنان در فرهنگ های اقوام غیر عرب با وضاحتی درج است که اگر فقط سهم زبان عرب از به اصطلاح فارسی را منفی کنیم، ادعای زبان مادری مان زیر سوال می رود. باوجود نقش بزرگ اعراب ایران در تاریخ، جغرافیا و اقتصاد این کشور، به درستی که دهن گندیده گی میراث شعوبه و فردوسی (فرهنگ پارسی) گندی تولید می کند که اگر در این نمونه (تصویر انتخابی) عرب زنی، بازی پارسی می شود در رخ دیگر، با نشانه بر اسلام یا همان تعبیر سیاسی ضد مسلمان از عرب، ما را متوجه عمق مساله ای می کند که در هر فرصتی مشکل می سازد. تقابل با فارسیسم، بدون شناخت از اصل مساله (بنیان) فقط درگیری سیاسی و آشوبی بر پا خواهد کرد که نفع آن به جانب شرور خواهد بود. با تبیین داده های تاریخی، عمق فارسیسم را بشکافیم و اجازه ندهیم این آلوده گی فرهنگی، جامعه ی افغانی ما را با توجیه جعلیات و کار فرهنگی، کثیف کند.

عرب ستیزی که رخ دیگر اسلام ستیزی نیز است، جزو سیاست های رسمی حکومت ایران، تطبیق می شود؛ حالا فکر کنید این آرمان شهر پارسی (ایران) که گروهک ستمی در افغانستان وعده می دهد، چه جایی برای افغانان دارد؟ اکثریت قریب به اتفاق افغان های ما در ایران هزاره (اهل تشیع) و تاجیک (به اصطلاح فارسی زبان) اند، اما تجربه ی آنان در ایران، شدت تبعیضی را بازگو می کند که اگر اعراب، ترکان، کردان، بلوچان و سایر غیر فارس های ایران را در حد سوسمارخوار، خر، خاین و وحشی می نمایاند، مردمی که حضور و منابع آنان، واقعیت ایران است، بدون شک هزاره و تاجیک افغانستان، نامی بهتر از «کثیف» نمی یابد. ایران، عقب-مانده ترین کشور در تعمیم عدالت اجتماعی استوار بر واقعیت های اقوامی ست که نود درصد، غیر فارس اند.

فصل چهارم - کردستان

من، ایرانی نیستم! ابراهیم «جهانگیری»

در طول تاریخ معاصر، حکومت مرکزی اعم از سلطنتی و اسلامی و غیره چه گلی بر سر ما کردها زده اند؟ آیا کردها غیر از زندان و شکنجه و اعدام، خاطره ای دیگری از این سیستم ها و رژیم های ستمگر در ذهنشان باقیست؟ حال چگونه من به عنوان یک کرد باید احساس ایرانی بودن کرده و تازه با افتخار نیز از آن یاد کنم؟!

از ایرانی بودن هیچ خیری ندیده و ایرانی بودن نیز برای من هیچ افتخاری نیست. سالهاست به نام ایرانی بودن آنهم از نوع نابش، از هر ایرانی ایرانیتر، از مرزداران غیور و ایرانیان اصیل گرفته تا دهان نام و توصیف های گوناگون دیگر، ما کردها را استثمار میکنند. ما را از تدریس به زبان مادری باز میدارند، اقتصاد و شکوفایی اقتصادی در این منطقه محروم به خواب و خیالی بیش نمی ماند. از نظر اقتصادی کردستان را در بدترین شرایط ممکن نگهداشته و در ۱۰۰ سال گذشته، این سرزمین هیچ پیشرفتی را در این زمینه بسیار حیاتی به خود ندیده است. با این حال هنوز دوستان فارس وبه ویژه روشنفکران همه چیز طلب، ماکردها را مدیون و بدهکار خود دانسته و هرکجا این ملت تحت ستم ندای آزادی سرداده است با شدیدترین حملات ممکن روبرو گشته و ما را با اتهام واهی و تاریخ مصرف گذشته تجزیه طلبی مخاطب قرار داده و به سان سده های پیشین هر جنبش آزادیخواهی و دموکراسی طلب را نیز سرسپرده و وابسته به بیگانگان قلمداد میکنند.

اگرچه من بارها گفته ام که تجزیه طلبی آنگونه که در تعاریف دوستان آمده است، نه تنها یک اتهام و گناه محسوب نمی شود بلکه یک حق است و این حق بی چون و چرای همه ملت هاست که روزی فریاد استقلال طلبی سردهند و نخواهند دیگر به سان گذشته با حکومت مرکزگرای ستمگری که هیچ حقوقی را برای این ملت ها در نظر نگرفته است زیر سقف یک آسمان زندگی کنند. اما نکته بسیار ظریف اینجاست که کردها و دیگر ملتهای ساکن ایران را نمی توان تجزیه طلب نامید. زیرا آنان در خاک و زادگاه خود ساکن هستند و اگر روزی بخواهند (که به نظر بنده آن روز بسیار نزدیک است) خود بر خاک و میهن خود حکومت کنند و مستقل از اراده دوستان فارس و حکومت فارس ها، خود به تشکیل حکومت ملی و میهنی خود مبادرت ورزند آن وقت آنان به درستی استقلال طلب هستند نه تجزیه طلب. در چنین حالتی چه پیش خواهد آمد. آن را جلو

چشمان خود تصویر کنید، فارس هایی که از دیگر مناطق ایران به کردستان آمده اند اعم از ارتشی و نیروی انتظامی و کارمندان اداری که تنها جهت حکومت کردن و مدیریت بر منطقه کردستان به این سرزمین سرازیر شده اند باید بارو بنه شان را ببندند و از کردستان خارج شوند. پس با این اوصاف در آنجا قضیه جور دیگری است. کردستان را میتوان اشغال شده نامید و شاید این تعریف درست تر باشد، زیرا بعد از استقلال هر کدام از این مناطق نیروهای اشغالگر باید آن سرزمین ها را به صاحبان اصلی آن واگذارند و خود از آنجا خارج شوند.

این نوشته اولاً نه از روی تعصب بلکه تنها جهت روشن شدن و به کارگیری بعضی اصطلاحات بسیار غلط و رایج و دم دست دوستان فارس در معرض دید خواننده گان قرار خواهد گرفت. دوماً اگرچه بنده قدرت اعمال نظرات استقلال طلبی را ندارم اما بگذار تا در مقابل برده کشی و استثمار آشکار این ملت، قدمی کوچک جهت ارائه و ترویج این نظرات برداشته شده باشد.

من ایرانی نیستم!

نکته بسیار جالب دیگر این دوستان فارس و لیدر و روشنفکر و سیاستمداران این ملت دوست نیز این است که هر جا سخن از وضعیت کنونی و در رابطه با کردها و دیگر ملیت های ایرانی به میان بیاید، بدون درنگ شاهد به کارگیری اصطلاح غلط دیگری خواهیم بود که از افکار فارس های برتری خواه نشأت گرفته و آن این است که ایران یک ملت و یک خاک و یک..... و یکککککک و الخ است. حال همه از جمله خود این دوستان میدانند که ایران نه یک ملت و نه یک خاک واحد نیست، بلکه ایران یک مجموعه به هم پیوسته ملی و جغرافیایی است با تفاوت های فاحش زبانی، فرهنگی، جغرافیایی و در نهایت با ملیت های جداگانه و مستقل از همدیگر از هر لحاظ. پس در اینجا نیز به کار بردن ملت ایران همان غلط فاحش و آشکار و همان تزییق افکار شوونیستی ملت برتر در موی رگ های جامعه ی بسیار متفاوت است و بس.

جدای از همه اینها به یک نکته بسیار ظریف نیز باید اشاره نمود و آن اینکه آیا احساس ایرانی بودن در میان ملیت های ساکن ایران همان احساسی است که دوستان فارس و مرکزیت گرا نسبت به ایرانی بودن دارند و میخواهند آنرا به ما نیز منتقل کنند. من به عنوان یک کرد و بدور از هیچگونه تعصبی اعلام میدارم که چنین احساسی به طور کلی در وجود من مرده است. حال اگر به دنبال چرایی این موضوع باشید یافتن جواب آن چندان دشوار نیست.

آیا می‌توانید شما به این پرسش پاسخ قانع کننده ای بدهید که در طول تاریخ معاصر (نه تاریخ چندان دور) حکومت مرکزی اعم از سلطنتی و اسلامی و غیره چه گلی بر سر ما کرده‌ها زده‌اند؟ آیا کرده‌ها غیر از زندان و شکنجه و اعدام خاطره ای دیگری از این سیستم‌ها و رژیم‌های ستمگر در ذهنشان باقیست؟ حال چگونه من به عنوان یک فرد باید احساس ایرانی بودن کرده و تازه با افتخار نیز از آن یاد کنم؟! نه دوستان گرامی، من دارم حقیقتی بسیار تلخ را برایتان آشکار می‌کنم، دلتان را حتی به سیاست احزاب «کردستان» خوش نکنید، کرده‌ها و یقیناً اکثریت مطلق آنها خود را ایرانی ندانسته و هیچ احساسی نیز در این مورد ندارند. بگذار نکته ای را برایتان بازگو کنم.

چند سال پیش و زمانی که من هنوز در داخل و در کردستان و زیر سلطه حکومت اسلامی زندگی می‌کردم و مسابقات بین المللی فوتبال، جام جهانی یا المپیک بر گزار میشد، من کسی را نمی‌دیدم که از پیروزی تیم فوتبال ایران اظهار خوشحالی کند و بر عکس در صورت باخت تیم ملی به هر کشوری شادی و خوشحالی را در چهره مردم به طور آشکار میتوانست دید. این نمونه بسیار کوچکی بود و گرنه نمونه های بسیار دیگری در این مورد وجود دارد که درستی این موضوع را ثابت کرده که نه من و نه بیشتر مردم کردستان هیچگونه احساسی نسبت به ایران و ایرانی بودن نداشته و نداریم.

مسوول تدوین استراتژی در خصوص کردها در وزارت اطلاعات، چه کسی بود؟

سیروس «رئوفی»

به نظر میرسد افرادی که در اوائل انقلاب جزو نیروهای سرکوبگر در کردستان بوده اند و در سرکوب ملت کرد نقش داشته اند در طول حیات نظام جمهوری اسلامی همه به پست و مقام رسیده اند و میتوان به جرأت گفت که همگی در این نظام به آنچه که میخواستند دست یافته اند. یکی از این افراد کسی نیست جز اسفندیار رحیم مشائی.

اسفندیار رحیم مشائی ۵۲ ساله - متولد روستای مشاع از توابع رامسر در شمال ایران میباشد. در اوائل انقلاب ۱۸ ساله بود. او و بعضی از اعضای خانواده و اقوامش از اعضا و هواداران مجاهدین خلق بوده اند. خودش نیز از توابع هاست که در کشتن عده ای از مجاهدین مستقیماً دست داشته است.

در ماه ها و یکی - دو سال اول انقلاب با سیستم اطلاعاتی سپاه قبل از تشکیل وزارت اطلاعات همکاری داشته است. بدلیل نشان دادن وفاداری به نظام که یک توابع بوده است، قبل از سال ۶۰ که هنوز ۲۰ ساله نبوده به کردستان اعزام و به اسم مستعار مرتضی محب الاولیا، یکی از ماموران امنیتی اطلاعاتی حکومت با سمت معاونت واحد کومه له اطلاعات سپاه مستقر در قرارگاه حمزه سیدالشهدا، مشغول به کار میشود و دست به آن جنایاتی میزند که در سال های ۶۰ در کردستان اتفاق افتاد. زمانی جزو حلقه دوستان احمدی نژاد میشود که در استان کردستان و آذربایجان، مشغول سرکوب ملت کرد میباشد.

در آن زمان، احمدی نژاد، فرماندار ماکو بوده و اسفندیار رحیم مشائی، عضو شورای تامین استان آذربایجان غربی میباشد. بعد از انجام ماموریت و سرکوب و جنایت علیه ملت کرد، زمانی که ۲۲ تا ۲۳ سال بیشتر نداشت - به پاس خوش خدمتی که در کردستان انجام داده است، جانشین مسئول واحد اطلاعات رامسر میشود. رضا گلپور از اماریون انصار حزب الله و نویسنده کتاب دو جلدی «شنود اشباح» می نویسد: در پی عملیات مجاهدین علیه پایگاه بسیج شهر کتالم در جنگل های شمال، کوروش رحیم مشائی، برادر تنی اسفندیار رحیم مشائی، همراه با ۶ تن دیگر از اعضای مجاهدین دستگیر و اعتراف میکند و چون برادرش اسفندیار رحیم مشائی، جانشین مسئول واحد اطلاعات رامسر میباشد، بدون حکم دادستانی، ۶ نفر از اعضای مجاهدین را که تحت امر برادرش بوده اند - به

عنوان خون خواهی شهدای پایگاه بسیج اعدام میکند و ۴ پاسدار موجود را با تهدید مجبور به سکوت مینماید. با تلاش های او - برادرش محکوم به حبس ابد میگردد و سپس با اعلام تواب شدن، حکمش به ۳ سال تقلیل میابد. این در حالیست که در آن زمان، جوانان کرد را تنها به دلیل واهی - به جرم هواداری از احزاب کرد به طور فجیع شکنجه و به شهادت می رساندند.

بعد از اینکه در سال ۶۳، وزارت اطلاعات تاسیس میشود، اسفندیار رحیم مشائی که ید طولائی در سرکوب ملت کرد داشته، مسئول تدوین استراتژی نظام جمهوری اسلامی در خصوص اکراد ایرانی - «اکراد ایرانی از آن واژه هایی ست که در جمهوری اسلامی به جای واژه کرد به کار گرفته می شود» - در زمان تصدی محمد محمدی ری شهری بر وزارت اطلاعات، او مسئولیت مناطق بحرانی کشور را عهده دار بوده که باز نقش چشمگیری در سرکوب ملت کرد در آن زمان ایفا مینماید. در کابینه اول هاشمی رفسنجانی و وزارت علی محمد بشارتی، او مدیر کل اجتماعی وزارت کشور می شود که باز هم نظرات او در استان کردستان اجرا می شوند. از سال ۶۸، نشریه دو زبانه کردی و فارسی را راه اندازی می کند و تا سال ۸۸، همچنان بر چاپ این مجله نظارت داشته و نظرات خود و نظام را به چاپ می رساند. او همراه احمدی نژاد به شهرداری تهران میرود و بدستور احمدی نژاد به ریاست سازمان فرهنگی - هنری شهر داری تهران منصوب می - شود.

بعد از رئیس جمهور شدن احمدی نژاد، او رئیس سازمان میراث فرهنگی و گردشگری ایران میشود.

از مهمترین کار های مشائی در این سمت، آبگیری سد سیوند بود که ۸۰۰۰ اصله درخت ۵۰۰ ساله نابود و آثار باستانی در معرض خطر و نابودی قرار گرفته است. در حلقه حکومتی ها می گویند دنبال جادو و جنبل می باشد و با امام زمان در ارتباط می باشد. رانت خواری (استفاده ی ابزاری) و فامیل بازی را هم میتوان به او نسبت داد. بنا به نوشته سایت الف - متعلق به احمد توکلی، نماینده مجلس، برادر زاده اش آرش کوشا، قبلاً در اداره منابع طبیعی و جنگلداری تهران، کارهای ساده دفتری انجام می داده و مدتی بی کار بوده است و در مغازه اقوام کار میکرده. با راه یابی اسفندیار رحیم مشائی به شهرداری تهران، پای آرش کوشا به شرکت های مختلف وا بسته به شهرداری تهران باز میشود و همان فرد بی کار در سال ۸۲، عضو هیئت مدیره فرهنگسرای بهمن میشود و همین طور مدارج طرقي را طی میکند. سپس رئیس امداد خودروی شرکت خودروسازی سایپا و بعداً مدیر عامل ورزشی سایپا میشود. در باره رانت خواری مشائی، سایت الف - ۱۳

اردیبهشت ۹۰ می نویسد: شرکت سرمایه گذاری میراث فرهنگی و گردشگری ایران مشهور به سمگا در ۷ تیر ۸۸ (یعنی بعد از کودتای انتخابات) با سرمایه ۲۰ میلیارد تومان به ثبت رسیده است. طی مدت کوتاه، ۶ شرکت اقماری بزرگ تاسیس می کند. یکی از شرکت های جدیدالتاسیس سمگا، بانک گردشگری است که از بدو تولد، سرمایه آن از ۲۰۰ میلیارد به ۶۰۰ میلیارد افزایش پیدا کرده است. اسفندیار رحیم مشائی و حمید بقائی از حلقه های احمدی نژاد، اولین سهامداران بانک بوده اند. از دیگر رانت های ویژه برای شرکت سرمایه گذاری سمگا، واگذاری ۱۲۸۵۰۰۰ متر مربع از زمین های لویزان در شمال شرقی تهران به این شرکت خصوصی بوده است. ظاهراً قوه قضائیه، جلو آن را گرفته، چون برای این واگذاری، مزایده ای صورت نگرفته، بلکه طبق مصوبه ۸۸/۰۵/۱۸ هیئت وزیران و صورت جلسه مورخ ۸۸/۱۲/۲۳، کل زمین های لویزان فوق باید به صورت رایگان به شرکت خصوصی سمگا، واگذار شود. از جمله مزایای دیگری که به سمگا تعلق گرفته است، ساخت و بهره برداری از هتل های بین المللی فرودگاه تهران به این شرکت خصوصی بوده. بر اساس این قرار داد، شرکت سمگا، ۳۱۰۰۰ متر مربع زمین رایگان در محوطه فرودگاه دریافت و در آن ها هتل می سازد. ۲۵ سال بعد از بهره برداری، هتل ها را به شرکت فرودگاه های کشور واگذار میکند. پاسخ رحیم مشائی به همه منتقدان به حکومت احمدی نژاد و خود را با لحن ویژه کلاس دولت احمدی نژاد، اینگونه بیان می کند: «بنده الان می گویم یک سرباز نظامم - از رو نمی روم، مگر از روی جسد رد شوند. سرباز نظامم، سرباز ولایتم و کوتاه هم نمی آیم. آدمی هستم که اهل سक्ته پक्ته نیستم، ولی باور کنید بخاطر من بعضی ها سक्ته پक्ته می کنند». این، طرز صحبت کردن مسئولین نظام ولایت فقیه است. مشائی اکنون ۱۸ شغل و سمت دارد که یکی از آن ها رئیس دفتر ریاست جمهوری است.

این است عادل ترین دولت تاریخ ایران به گفته رئیس جمهورش احمدی نژاد. این یک نمونه از دست اندر کاران دولت اش می باشد که همانند خود او، دستش به خون ملت کرد آغشته است؛ که دست به جنایت و قتل و تجاوز و اعدام فرزندان این سرزمین و خصوصاً ملت حق طلب و آزادی خواه کرد، زده است. او، تدوین گر استراتژی نظام در کردستان بوده و اکنون نیز بعد از گذشت ۳۳ سال، همان استراتژی با شدت بیشتری علیه ملت آزادی خواه کرد، اعمال می شود. او و سایرینی که در کردستان جنایت کرده اند، روزی در دادگاه حضور خواهند داشت و باید پاسخگوی جنایات شان باشند.

کنفرانس های محملی برای ایرانی کردن گفتمان کردستانی

گفتگوی نشریه ی کردستان، ارگان مرکزی حزب دمکرات کردستان با ناصر ایران پور، یکی از دعوت شدگان مستقل به کنفرانس پراگ.

- نظر و تحلیل شما راجع به هدف و دستاوردهای کنفرانس های چندگانه گذشته، خصوصاً کنفرانس پراگ چیست؟

برای من ممکن نیست در مورد کل کنفرانس های برگزار شده سخن گویم، زیرا نه در همه ی آنها شرکت داشته ام و نه حقیقتاً جزئیات آنها را دنبال کرده ام. شرکت من محدود به کنفرانس پراگ بوده است که در ادامه ی دو کنفرانس قبلی در استاکهلم و بروکسل برگزار شد. هدف اعلام شده ایجاد نوعی همگرایی و دیالوگ برای دمکراسی بود. از آنجا که دیالوگ بین کنشگران سیاسی ایرانی برای ایجاد نوعی از تفاهم حول دمکراسی اهمیتی بسزا دارد و این کنفرانس ها بستری مناسب برای آن ایجاد می کنند، آنها را بالنسبه موفقیت آمیز ارزیابی می کنم.

- کیفیت طرح و بررسی مساله ملیت ها در کنفرانس پراگ را از دیدگاه خود بیان کنید.
از نظر من سخنرانان گرد شرکت کننده در کنفرانس پراگ، به ویژه آنجا که موضوع به مسأله ی ملی برمی گشت، نقش مثبتی ایفا کردند. آنچه که گفتنی بود را مدعیون گرد گفتند، آن هم نه تنها برای کردستان، بلکه برای جلب توجه به مسأله ملی در کلیت ایران. البته یکی از سخنرانان غیر گرد مطلبی تحریک کننده را در ارتباط با نقد از جریانات کردستان ارائه نمود که با اقبال روبرو نشد.

- با توجه به شعار کنفرانس «اتحاد برای دمکراسی»، چه مسائل و مشکلاتی به صورت برجسته بر سر راه استقرار دمکراسی در ایران وجود دارند و آیا در کنفرانس فوق همگرایی تئوریک حول آنها برای اتحاد بوجود آمد؟

«اتحاد برای دمکراسی»، یک پروژه ی درست است، اما باید چون یک استراتژی درازمدت مورد عطف قرار گیرد. تدوین چنین استراتژی، مستلزم بحث های تئوریک زیاد است و این در محدوده ی یک کنفرانس دو روزه نمی گنجد. آنجا به هر حال بحث های خوبی ارائه شد. مسأله ی ملی، مسأله زنان، اقتصاد و حقوق بشر برجسته ترین موضوعات مورد بحث بودند. واکاوی همه ی اینها و همچنین موضوعات دیگری که مورد بحث قرار نگرفتند، مانند شکاف های اجتماعی در ایران و نقش آن در استقرار دمکراسی، نیاز به بررسی های بیشتر دارند. توقع بجا نخواهد بود، چنانچه حاصل چنین کنفرانسی را الزاماً

تشکیل اتحادی ارگانیک بدانیم. حتی برای این که گفت که آیا همگرایی حول برخورد با این مسائل وجود دارد یا نه، بسیار زود است. مثلاً به احتمال زیاد درک های مختلف از «دمکراسی» وجود دارند، کما این که مقوله ی «اتحاد» نیز تفسیر بردار است. با چنین پیش زمینه ای نمی توان انتظار داشت که حاصل چنین نشست هایی «اتحاد» و حتی به قول شما همگرایی تئوریک باشد.

- نقش و عملکرد احزاب و فعالان گردد در کنفرانس فوق را چگونه ارزیابی میکنید؟ خود من عدد قابل ذکری نبودم و هیچ نقش و عملکرد شایان بیانی هم نداشتم. اما همان طور که فوقاً گفتم، فعالان دیگر گردد در آنجا مایه ی افتخار من منفرد بودند؛ آن ها قائم به ذات و سرموضع، اما متین و اهل گفتگو و استدلال بودند. از نظر من فعالان گردد با بحث های شان پرچم رهایی هم از ستم ملی، هم از ستم جنسی و هم حتی از ستم دینی و مذهبی را در ایران افراشته بودند. از این گذشته سیمای متمدن و صمیمانه از جمع خود نشان دادند. با تفرقی که در اپوزیسیون ایرانی هست، این آن چنان هم امری بدیهی نیست.

به ویژه صمیمیت و برخورد متمدنانه ی بین اعضای رهبری حزب دمکرات کردستان ایران و حزب دمکرات کردستان قابل وصف و تمجید بود. من یقین دارم که بخشی از شرکت کنندگان این کنفرانس حتی نمی دانستند که این افراد از دو حزب مجزا هستند. این یکی از دستاوردهای جانبی این کنفرانس برای من مشتاق همگرایی احزاب کردستانی و ایرانی بود. امیدوارم این فضای سالم به بستری برای وحدت دوباره ی این حزب تبدیل شود. و امیدوارم که نحله های مختلف کومله نیز به این فضا پیوندند.

تأکید کنم که بحث های نمایندگان حزب دمکرات کردستان، خانم گلاله شرفکندی (به ویژه در مورد حقوق زنان) و آقای کاوه آهنگری (در مورد انتخابات آزاد)، بسیار جالب بودند و مورد استقبال گرم شرکت کنندگان قرار گرفتند. خود من چون بسیاری دیگر علی الخصوص از بحث خانم شرفکندی به وجد آمدم. کف زدن و تشویق طولانی شرکت کنندگان بعد از بحث ایشان مؤید این واقعیت است. برای من باری دیگر محرز شد که گردد نه تنها می تواند از مدعیان رفع ستم ملی در ایران باشد، بلکه همچنین قابلیت این را دارد که جنبش زنان ایران را نیز هدایت کند.

افتخار تجددخواهی جنبش مشروطه به ویژه به مردم آذربایجان برمی گردد. افتخار تجددخواهی جنبش دمکراسی خواهی مردم ایران (به انضمام مسأله ملی و زنان) در این دوره نیز می تواند به کردستان برگردد.

از نظر من کردستان با غرور ترقیخواهانه، با تحزب سابقه دار و تشکل های متنوع سیاسی مجرب و با انبوه فعالان متشکل و مستقلی که دارد، از ظرفیت بالایی برای ایفای نقشی فعال در رقم زدن آینده ی ایران برخوردار است.

کردستان به درستی همواره در پی همگرایی بوده است، همچنین از تجارب گرانبهائی در امر اتحادها برخوردار است. بسیاری از کنشگران ایران هنوز معرفت کافی از این تاریخ و از این تلاش ها نداشته اند. یک رهبر فرهیخته ی گُرد در جستجوی تفاهم و همگرایی با بخش دیگر اپوزیسیون کشور مان بود که جان باخت، آن هم رهبر آن حزبی که از سوی عده ای دماغوک متهم به «جدایی سری» می شود!

هر چند این تلاش ها منجر به ایجاد یک ائتلاف مستحکم و بادوام برای استقرار دموکراسی و فدرالیسم در ایران نشده است، اما از نظر من نافرجام هم نبوده اند. این راه باید تداوم یابد. محمل مناسب این تلاش ها از جمله این کنفرانس ها می باشد.

- بیانیه پایانی کنفرانس پراگ توسط چه کسانی نوشته شد و آیا به نظر شما این بیانیه میتواند بر کیفیت و سلامت کنفرانس استاکهلم ۲ تاثیر منفی بگذارد؟

همان طور که در دو مطلب اخیرم به زبان گُردی تحت عنوان «یک پیام فوری» و «پاسخ به منتقدین کنفرانس پراگ» خاطرنشان ساختم، این نوشته ظاهراً از سوی آقای حسن شریعتمداری نوشته شده بود، به هر حال وی بود که هر از چندگاهی با رؤیت نارضایتی شرکت کنندگان گُرد و ترغیب موافقت آنها این و آن فرمولبندی و واژه را در آن جرح و تعدیل می داد. این بیانیه غیر از اینکه از سوی یکی از برگزار کنندگان کنفرانس نوشته شده بود، ارتباط دیگری با کنفرانس نداشت و بازتاب و جمع بست بحث های درون آن نبود (این ابهام را البته برگزار کنندگان کنفرانس، چندی بعد انصافاً مرتفع نمودند).

این بیانیه به لحاظ محتوی نیز بسیار پرسش برانگیز بود. بخشی از آن خودستایی و هم آمیز ناسیونالیستی بود، بخشی تعارفات و کلی گویی هایی بی سمت و سو و بخشی نیز حامل پیام مستتری بود که به ویژه باب تبع کنشگران گُرد و بخشا حتی غیر گُرد حاضر در آن نشست نبود. متن آن در مجموع طوری بود که چنگی به دل نمی زد. بخشی آنقدر «خنثی» بود که من گفتم که چند کلمه ی کلیدی آن را تغییر دهیم، الزاماً با آن مخالفت جدی نخواهم داشت. مثلاً اگر «ملت ایران» که همواره مناقشه برانگیز بوده است، به «مردم ایران» تغییر یابد و اگر در آنجا اشاره ای به «نیرو هایی در جامعه» نمی شد که خواهان «جنگ» هستند، و به ویژه اگر ضرورت کنار زدن جمهوری اسلامی در کلیت آن مورد اشاره قرار می گرفت، آن را امضا می کردم، ضمن این که آن هنگام نیز تماماً متن مطلوب من نمی بود.

اینکه این بیانیه و شیوه‌ی عمل تأثیری منفی بر کیفیت و سلامت کنفرانس آینده در استاکهلم خواهد داشت، احتمالاً چنین خواهد بود. بدین ترتیب نویسنده‌ی این متن مناقشه برانگیز حتی به تلاش‌های خودش کمک خاله خرسه نموده است. کاهش تمایل به نسبت شرکت در این کنفرانس‌ها را به‌ویژه در دو طرف دمکرات دیدم که البته زیاد جای تعجب نیست، هر چند که من مصرم که نیرو و نخبه‌ی سیاسی‌گرد باید از هر فرصتی که در اختیارش قرار می‌گیرد، برای رساندن پیام رنج و مبارزه‌ی مردم کردستان بهره‌گیرد. احزاب کردستان همواره طالب دیالوگ با دیگر کنشگران ایرانی بوده‌اند و این مطلقاً اشتباه نبوده است.

- با توجه به «کنفرانس استاکهلم ۲» که آخرین کنفرانس از مجموعه کنفرانس‌های گذشته است، چه مسائلی اهمیت بیشتری دارند و پس از پایان کنفرانس‌ها آیا دستاوردها و نتایج این مباحث آیا وارد مرحله‌ی عملی میشوند؟ لطفاً توضیح دهید.

برای من گمانه‌زنی در این مورد بسیار دشوار است. بسیار محتمل هم نمی‌دانم که دستاورد و حاصل این کنفرانس زایش نوعی ائتلاف از اپوزیسیون ایرانی باشد. مع الوصف خالی از فایده نیز نخواهد نبود، علی‌الخصوص برای احزاب کردستانی. ما باید گفتمان کردستان را به گفتمان ایرانی تبدیل کنیم. این کنفرانس‌ها مکان و پلتفرمی مناسب برای تحقق این امر است.

- مقصودتان از تبدیل «گفتمان کردی به گفتمان ایرانی» چیست و تلاشگران سیاسی‌گرد باید حامل چه پیامی در این کنفرانس‌ها باشند؟

ملاحظه فرمائید؛ آنچه‌گرد مطالبه می‌کند، در راستای صددرصد مصالح کل مردم ایران قرار دارد. لذا کردستان باید به قانون تولید اندیشه برای کل ایران تبدیل شود. من مدعی هستم که کردستان پتانسیل این را دارد که رهبری یک جنبش دمکراسی‌خواهی واقعی برای کل ایران را برعهده گیرد. چه کسی می‌گوید یک ایرانی، به حکم این که در مثلاً تهران متولد می‌شود، «ملی» و سراسری و «ایرانی» است و می‌تواند مدعی گردد که از کلیت ایران دفاع می‌کند و حتی کل مصالح ایران را نمایندگی می‌کند، اما همین انسان اگر در مثلاً مهاباد متولد شده باشد، «قومی» و «محلی» و در بهترین حالت «منطقه‌یی» است؟! مبارزه با این فرهنگ شبه‌فاشیستی یکی از وظایف دمکرات‌های ایرانی می‌باشد. احزاب کردستانی از نظر من اگر از «سوپرناسیونالیست»‌ها و «ملی»‌گراهای ایرانی از حیث باور و افق سیاسی ایرانی‌تر نباشند، بدون شک کمتر ایرانی نیستند. و مادام که چنین است نباید به کسی اجازه دهند از جبهه‌ی «ایرانی» به مصاف آنها بیایند. ایران «ملک مشاع»

مالکان دروغین ایران در حکومت و اپوزیسیون نیست که خود را مسؤول پاسداری از آن معرفی کنند. این باید پیام فعالان گردد در این نشست ها باشد. گردد نه تنها چون ملت قائم به ذات است و برای دستیابی به حق تعیین سرنوشت خود مبارزه می کند، بلکه نفس این مبارزه برای دستیابی کل مردم ایران به آزادی خود نیز است.

توجه داشته باشیم، همین اکنون هم کردستان در کنار تهران یکی از دو مرکز مهم سیاسی ایران و سنگر مقاومت در مقابل حکومت جور و ستم اسلامی می باشد. کردستان با حکومتی مبارزه می کند که نه تنها نماینده مردم ایران نیست، بلکه در تعارض آنتاگونیستی (ضد مخالف) با آن هم قرار دارد. آیا این تلاش و مبارزه به نفع بخش های دیگر جامعه ی ایران نیست؟!

آری، اگر چه احزاب سیاسی کردستان با عنایت به پایگاه و جایگاه و خاستگاه اجتماعی شان کردستانی هستند، اما افق آنها تماماً ایرانی است و معطوف به استقرار نظامی دموکراتیک در کل ایران. در آینده نیز نیروهای سهمیم در جنبش کردستان یکی از ارکان و پایه های اصلی ائتلاف واقعاً ایرانی و سراسری خواهند بود. باید برای آن کار کرد. یکی از کم هزینه ترین، آسان ترین، کاراترین عرصه های کار و تلاش برای این مهم اتفاقاً همین کنفرانس ها می باشد.

- چنانچه می دانیم ائتلاف ها غالباً نتیجه ی توافق بر سر اشتراکات است و آنجا نیز که اشتراکاتی وجود ندارد، نوعی مصالحه ی دوطرفه صورت می گیرد. از نظر شما احزاب کردستان بر سر کدام اصول می توانند مصالحه کنند و کدام اصول باید عدول ناپذیر باشند؟ البته که سیاست ائتلافی بدون سازش و مبنا قرار دادن اشتراک و به عقب راندن افتراقات معنی ندارد. نفس این قضیه اشکالی ندارد و حتی از ضروریات است. مشکل آنجا پیدا می شود که مصالحه یک طرفه باشد و طرفی تلاش کند باورهای خود را بر دیگری دیکته کند و نوعی هژمونی اعمال نماید. چنین ائتلافی، حتی اگر صورت گیرد، دیر یا زود محکوم به تلاشی است.

از نظر من سه اصل دموکراسی پارلمانی، فدرالیسم و سکولاریسم از اصول خدشه ناپذیر هستند. به عبارت دیگر گردد باید تلاش کند اتحادی حول این سه هدف شکل دهد. می دانیم که نیروهایی هستند که ایران را «یک ملت» می دانند، قائل به کثیرالمله بودن ایران نیستند، گردد را «قوم» می دانند، باوری هم به حق تعیین سرنوشت خلق ها ندارند. از نظر من هیچ کدام از اینها نباید مانعی بر سر راه گفتگو و همکاری و حتی اتحاد با این نیروها ایجاد کنند. این همان سازش ائتلافی است که به آن اشاره داشتم.

دقت شود؛ این سازش، سازش برنامه‌یی و استحاله‌ی فکری نیست، بدین معنی که هیچ کدام از سازمان‌های کردستانی در آینده نیز ایران را «یک ملت - یک دولت» و ملت‌های ایران را «قوم» نمی‌دانند، به هیچ عنوان نیز از حق تعیین سرنوشت مردم کردستان چشم‌پوشی نمی‌کنند؛ مقصود تنها این است که اینها شرط و مانع همکاری قرار نگیرند، آن طور که برخی در درون جنبش کردی سهواً بر آن تأکید دارند.

- تکلیف «تمامیت ارضی ایران» که از سوی «پان ایرانیست‌ها» و این اواخر طیف‌های سیاسی ظاهراً متعادل‌تر چنین با شدت مورد تأکید قرار می‌گیرد، چه می‌شود؟ قدری در مورد برخی از موضوعات و مشاجرات رایج در این نشست‌ها صحبت کنید.

آری، از سویی نیروهای کردستان به حق تعیین سرنوشت کردستان به مثابه‌ی یک اصل عدول‌ناپذیر باور دارند و دلیل وجودی خود را در تحقق آن می‌بینند. از سویی دیگر نیروهای ناسیونالیست ایرانی تمامیت ارضی ایران را به قول خودشان «کارپایه‌ی سیاسی» و به عبارتی دیگر شرط سیاست و همکاری می‌دانند. آیا این دو قابل جمع‌اند؟ پاسخ من این است که چرا، به نوعی قابل جمع‌اند و تنها ترکیبی از این دو اصل می‌تواند مورد پذیرش باشد. صراحت در اینجا شرط صداقت است: التزام و تعهد به تمامیت ارضی ایران برای هر نیروی سیاسی گردد تابع تحقق مطالبات ملی مردم کردستان در ایران است. بنابراین اصل تمامیت ارضی برای هیچ نیروی دمکرات کردی نمی‌تواند بطور منفک و مجرد و بلاشرط وجود داشته باشد. در اجتماع بسیار کوچکتر خانواده نیز تعهد یک جانبه و یک طرفه به تداوم مناسبات زناشویی نمی‌تواند وجود داشته باشد. کدام زن و مرد آگاه است که پای قراردادی را امضا کند که پیشاپیش و بلاشرط حق جدایی را از آن سلب کرده باشند؟

احزاب کردستان هیچگاه تمامیت ارضی ایران را زیر سوال نبرده‌اند و آگاهانه به دنبال تحقق آمال خود در چهارچوب ایران هستند. تأکید آنها بر حق تعیین سرنوشت و رد تمامیت ارضی بعنوان یک اصل مجرد و منفک برای زمانی است که استعمار گذشته بر کردستان و حق خودمدیرویتی سیاسی از آن در چهارچوب ایران سلب شود. البته هیچ نیرویی که در پی استمرار ستم موجود بر کردستان و سرکوب جنبش آن نباشد، نباید از به مخاطره افتادن تمامیت ارضی ایران نگران باشد. لذا تنها فرمول‌بندی درست می‌تواند در این ارتباط «تلاش برای حفظ یکپارچگی ایران در عین تمرکززدایی ژرف سیاسی و حکومتی» در ایران باشد و برای طرف کردی قابل پذیرش. به همین اعتبار هم حفظ یکپارچگی ایران نباید الزاماً به مفهوم زیرپا گذاشتن حق تعیین سرنوشت باشد. باور به حق تعیین سرنوشت نیز به مفهوم زیرپا گذاشتن تمامیت ارضی نیست، چنانچه هر دو همزمان مورد تأکید قرار گیرند.

(توجه شما را به مطلبی مفصل در این باره که در خود نشریه «کردستان» نیز تحت عنوان «نظریاتی پیرامون ائتلافی ایرانی و برخی موضوعات مربوطه از منظر کردی» منتشر شد، جلب می‌کنم).

اینجا برای برخی این پرسش پیش می‌آید: اگر تحقق حق تعیین سرنوشت یک اصل انتزاعی است و به هر حال در حال حاضر موضوعیت اجرایی ندارد و در دستور کار نیست و احزاب کردستان آن را در تعارض با تمامیت ارضی ایران نیز نمی‌دانند، چه ضرورتی به تأکید ویژه بر آن وجود دارد؟ پاسخ این است که حق تعیین سرنوشت دو وجه برونی و درونی دارد. وجه برونی آن عبارت است از تشکیل دولت مستقل کردستان و وجه درونی آن دستیابی به حاکمیت ملی - منطقه‌یی در کردستان در چهارچوب ایران. تأکید ویژه بر این اصل حامل این پیام ضمنی است که چنانچه وجه درونی این حق تحقق ناپذیر شود، تلاش می‌شود که وجه برونی آن عینیت یابد. و خود این پیام نیز هشدار می‌دهد که پیروان مکاتب شوونیستی و فاشیستی و آسیمیلیستی که تداوم تبعیض و ستم دقیقاً به آن هدفی [تمامیت ارضی] آسیب خواهد رساند که به زعم خود برای پاسداری از آن به چنین سیاست‌ها و مکاتبی توسل جسته‌اند. بدین اعتبار این تأکید ویژه ضمانت نظری و اخلاقی خواهد بود برای دستیابی به مطالبات مورد نظر در چهارچوب ایران. عدم این تأکید ویژه، یعنی سلب حق تعیین سرنوشت از خود در وجه برونی و درونی و پذیرش یک سویه و بلاشرط تمامیت ارضی، می‌تواند به مفهوم اعطای چک سفید به پیروان مکاتب پیشگفته برای استمرار سلطه و هژمونی تحمیلی خود باشد. لذا تنها وجه برونی حق تعیین سرنوشت انتزاعی است، وجه درونی آن اما همان چیزی است که احزاب کردستان همین اکنون نیز در برنامه‌ی خود دارند.

و باز در این کنفرانس‌ها و در مجادلات سیاسی و نظری بحث «مشاع» و مشترک و تقسیم‌ناپذیر بودن «همه‌ی خاک ایران» و «حق» همه‌ی مردم ایران در امر تعیین سرنوشت مردم و منطقه‌ی مثلاً کردستان پیش می‌آید. این استدلال محیرالعقول دو وجه دارد؛ وجه نخست آن به این برمی‌گردد که مردم کردستان حق تصمیم‌گیری در ارتباط با تعیین تعلق واحد ارضی و جغرافیایی خود را ندارند و اگر هم داشته باشند با توجه به نسبت جمعیتی کردستان و ایران تقریباً یک به ده است، یعنی ده رأی غیرکرد ایرانی در مقابل یک رأی کرد قرار می‌گیرد، آن هم نه در ارتباط با سرنوشت کل ایران، بلکه کردستان! وجه دوم آن می‌گوید که مردم کردستان نه تنها حق جدایی واحد ارضی خود را ندارند، بلکه حق تعیین نظام سیاسی - اداری داخلی خود را هم ندارند و اگر هم داشته باشند، باز تقریباً یک به ده است. یعنی مثلاً اگر ۹۰ درصد ایران، رأی «آری» به جمهوری اسلامی دادند و این

جمهوری منتخب مردم حکم جهاد علیه کردستان را داد، ۱۰ درصد مردم کردستان باید تمکین کنند و نه تنها از حق دمکراتیک خود برای مشارکت در نظام سیاسی کشور محروم شوند، بلکه همچنین مجاز نباشند از خودمختاری در واحد سیاسی - جغرافیایی خود در کردستان نیز برخوردار باشند! این است هدف و حاصل تفویض حق ذاتی مردم کردستان به مردمی که در کردستان زندگی نمی کنند.

گفته می شود که کردستان در ایران «حق ویژه» می خواهد. این مغلطه ای بیش نیست؛ آنچه کردستان می خواهد برچیدن امتیازات ویژه است از بخشی از مردم ایران و رفع ستم ویژه [مضاعف] از بخشی دیگر. آری، آنچه کردستان برای کل ایران می گوید یک طرح پیشنهادی است، اما همان طور که آنچه دیگران نیز می گویند چیزی فراتر از طرح های پیشنهادی نیستند. و اما آنچه احزاب کردستان برای کردستان مطالبه می کنند، چیزی بسیار فراتر از طرحی صرفاً پیشنهادی است، بازتاب آمال مردم به شکل برنامه ای منسجم است، یک جنبش طویل المدت و ژرف اجتماعی پشت آن است. این مطالبات نیز نه حقوق ویژه، بلکه ترجمان تصورات معینی در مورد نظام سیاسی است در کردستان جهت پیشگیری از ستم و آسیمیلاسیون. کردستان این تصورات خود را به هیچ کدام از مناطق ایران تحمیل نمی کند و چنین تحمیلی را هم از هیچکدام از مناطق ایران به نسبت کردستان نمی پذیرد. ما در ده ها کشور حتی متمرکز جهان خودمختاری داریم و هیچ جا نیز این مکانیسم به عنوان «حق ویژه» تعبیر و تعبیه نشده است و حتی چندین نوع نظام فدرال داریم که در آن مناطقی معین از ساختاری متفاوت از بقیه ی کشور برخوردار هستند. به این نوع از نظام های فدرال «نامتقارن» / «نامتوازن» گویند. این نظام ها هم یکی از دیگری دمکراتیک ترند. گفته شود که در این کشورها این مناطق از «حق ویژه» برخوردارند، فقط می تواند تعجب و تحیر را بدنبال داشته باشد.

- کنفرانس پراگ از سوی عده ای - از جمله در درون جنبش کُردی - مورد انتقاد قرار گرفته است. آیا این انتقادات از نظر شما بجا هستند؟

افراد با انگیزه های مختلفی چنین انتقاداتی را مطرح کرده اند. چون در این مورد گفته و نوشته ام، اینجا به آن به تفصیل نمی پردازم. اما آنجا که انتقاد به این برمی گردد که احزاب کردستانی شرکت کننده در این نشست ها آماده نیستند، با نزدیکترین احزاب به خود و نیمه ها و پاره های دیگر خود در داخل خود جنبش کردستان نشست داشته باشند و تلاش واقعی نمی کنند که در خود کردستان ائتلافی فراگیر بوجود بیاورند، اما در پی دیالوگ با هر عنصر دسته سه و چهار اپوزیسیون راست و بخشاً حتی با کسانی هستند که در تعارض با مطالبات مردم کردستان قرار دارند، نابجا نمی دانم. بحث من تنها این بوده که نفس این

انتقاد بجا و فقدان یک جبهه‌ی وسیع کردستانی بیانگر این نیست که نباید دنبال یک ائتلاف ایرانی رفت. به حکم اینکه ما افق ایرانی برای حل مسائلمان داریم و رفع این مسائل به اراده‌ی مشترک دست کم بخش بزرگی از اپوزیسیون ایران نیاز دارد، غیرمنطقی و نامعقول خواهد بود، اگر به این امر، یعنی ایجاد نوعی از همگرایی ایرانی، بهای لازم ندهیم...
منبع:

<http://www.newsecularism.com/2012/12/21.Friday/122112.Nasser-Iranpour-Better-usage-of-conferences.htm>



موقعیت جغرافیای قومی کردستان در میان کشورهای ایران، عراق، سوریه، ترکیه و ارمنستان

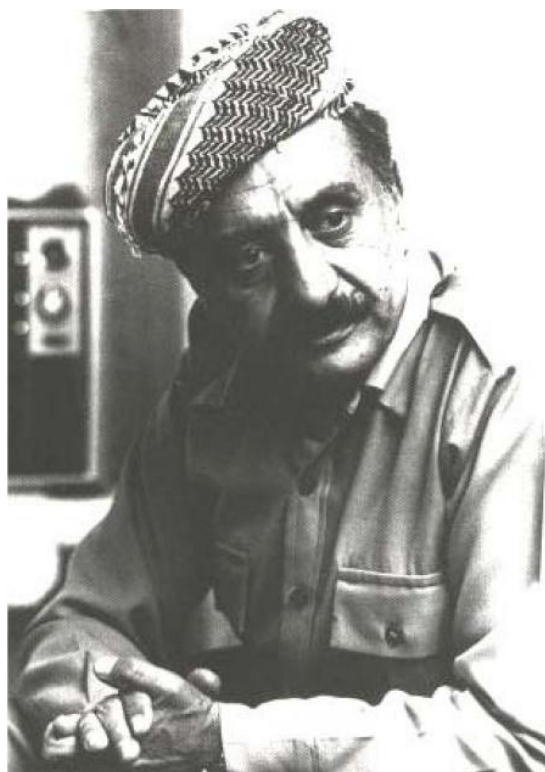


اعدام دسته جمعی کردن در ایران اوایل انقلاب اسلامی





دكتور عبدالرحمن قاسملو، از بزرگ ترين رهبران كردان ايران بود. دكتور قاسملو حين مذاكره با نماينده گان جمهورى اسلامى ايران در ويانا- اتریش، به طرز فجيعى ترور مى- شود.



فصل پنجم - آذربایجان

برادران و خواهران یتیم ما (یتیم قارداشلریمز) - ۱۹۲۴

مقاله ی تاریخی از سلیمان «نظیف»

«ای ترک اسیر فارس! آغوش برادران و خواهران حقیقی ات همواره (برای پذیرفتن تو) باز خواهد ماند. تو هم وظیفه و حقوق خود را فراموش نکن.»

سلیمان نظیف (۱۸۶۹-۱۹۲۷) از منسوبین جریان ادبی ثروت فنون، از بزرگان ادبیات ترک در عثمانی و اوائل دوره جمهوریت می باشد. وی فرزند سعید پاشا از تاریخ نویسان و ادبای مشهور عثمانی و عایشه بیگم دختر یکی از بیگ های ایل آغ قویونلو، متولد دیاربکر است. سلیمان نظیف خود را ترک آذربایجان شمرده و در آثار خود از این امر با افتخار یاد می کند.

(Süleyman Nazif, Kültürbakanlığı, Türk büyüklerini anma serisi: 3, s 8)

وی از نخستین خبگان سیاسی و ادبی عثمانی است که در مطبوعات و سخنرانی های خود به دفاع از حقوق ملی ترکان ایران و آذربایجان پرداخته و مساله ملی آنها را وارد ادبیات سیاسی عثمانی کرده اند. سلیمان نظیف در نشریه «حادثات» که در استانبول منتشر می - کرد، مقالات متعددی را در این باره نوشته و به چاپ می رسانید. وی نقشی برجسته و بی همتا در تاریخ خودآگاهی ملی خلق ترک و آغاز حرکت ملی ترک در ایران دارد.

یکی از مهمترین نوشته های سلیمان نظیف در باره ترکان ساکن در ایران مقاله ای است بنام «برادران و خواهران بی صاحب ما» (یتیم قارداشلریمیز) که در سال ۱۹۲۴ در نشریه «رسملی غزته» استانبول منتشر شده است. وی در این نوشته که تنها دو بند کوتاه آن در باره ترکان ساکن در ایران و آذربایجان است، ترک های ایران را ترک های اسیر، اسیر قوم بیگانه فارس می نامد و اندیشیدن در باره وضعیت و سرنوشت آنها را وظیفه ترکان عثمانی قلمداد می کند. وی به صراحت اعلام می کند که دیگر بعد از این ترک های ساکن در ایران، چه مستقل شوند و چه به ترکیه التحاق یابند، نمی توانند شریک مقدرات فارس ها باشند. او آذربایجان را میدان جدال ازلی ایران و توران معرفی کرده و در نهایت گوشزد می کند که: ای ترک اسیر فارس! آغوش برادران و خواهران حقیقی ات همواره (برای پذیرفتن تو) گشوده است. تو هم وظیفه و حقوق خود را فراموش نکن.

این نوشته مختصر در محیط فرهنگی و سیاسی آن روز ایران طوفانی به پا کرد. مقامات دولتی، نشریات متعدد، چهره های فرهنگی و سیاسی پان ایرانیست و قومیتگرایان افراطی

فارسی، از رشید یاسمی کرد و عارف قزوینی تات گرفته تا ترکان بی هویتی چون کسروی و ارانی و غنی زاده و ایرانشهر و رضازاده شفق و ... ده ها نقد و ردیه و فحش نامه بر علیه سلیمان نظیف نگارش و منتشر کردند. حمله به سلیمان نظیف امروز نیز همچنان ادامه دارد، حتی به سنتی در ادبیات پان ایرانیستی و ضد ترکی تبدیل شده است. وزارت خارجه وقت ایران، این مقاله کوتاه را آن چنان خطرناک شمرد که انتشار آن را در ایران ممنوع اعلام کرد. تاکنون نیز پس از گذشت ۹۰ سال، تاکنون این مقاله تاریخی در ایران منتشر نشده است.

به منظور پر کردن این خلاء تاریخی و شکستن سد سانسور دولتی و پان ایرانیستی، ترجمه فارسی این مقاله بسیار مهم به همراه اصل ترکی آن برای نخستین بار منتشر می شود. در پایان نیز بخش هائی از کتاب پان ترکیسم و ایران، نوشته تاریخنگار دولتی و پان ایرانیست، کاوه بیات در رابطه با سلیمان نظیف، جهت آشنائی خوانندگان با برداشت پان ایرانیستی از شخصیت و فعالیت های سلیمان نظیف در رابطه با ترکان ساکن در ایران آورده شده است.

مهران «باهارلی»

بین تاجداران، به سبب اشتراک منافع و سرنوشت، هر قدر هم که ملت های شان با هم خصومت داشته باشند یک همبستگی تغییرناپذیر وجود دارد. هنگامی که پادشاه سفیه صربستان آلکساندر اوبرنووویچ، به همراه همسرش دراگا که سابقاً یک فاحشه روس بود، توسط افسران صرب به قتل رسید، کاخ های اروپائی غوغائی به پا کردند. حتی سلطان ما در آن زمان نیز، به اینها پیوست. هر حکمدار و موسس خاندان، چه خودش و چه پدرش، گمان میکند که نفس و مقام از آسمان افتاده اند. وی این ادعایش را آن قدر و با قوت تکرار میکند که بالاخره خودش نیز به صحت آن، شاید هم از همه بیشتر، ایمان می آورد. شاهان و پادشاهان برادران آسمانی یکدیگر اند.

پس از اضمحلال سلطنت ما، شاه ایران - احتمالاً آخرین وارث سلسله قاجار - در وداع نامه سفیری که به استانبول فرستاد، به جای خطاب کردن به ملت و دولت ترکیه، مخاطب قرار دادن سلطنت عثمانی را - که با ملت او ماجرای پنج قرنی جنگ و کشتار داشت - مناسب مشرب و حسیات خود تشخیص داد. تا زمانی که در فارسستان، سلطنت فردی خود کامه حاکم است، کاخ تهران بر افول سلطنت عثمانی خواهد گریست و به هیچ وجه به آنکارا خوی نخواهد گرفت. حکومت فعلی مان را - که مشروعیتش از هر سوی جهان، حتی پیش از مذاکرات و عهدنامه صلح تصدیق شده بود - تنها دولت علیه ایران است که به رسمیت

نشناخته است. او اگرچه این را به صراحت بیان نمی کند، اما با عدم بازگرداندن سفیر خود با یک اعتبارنامه دوم، که با کمال احترام از آنکارا ترخیص شده بود، ضمناً و عملاً اعتراف می کند.

به رسمیت شناختن جمهوری ترکیه از سوی دولت ایران، به نظر ما دارای هیچ اهمیتی نیست. ما خود، در زمره کسانی هستیم که بالذات عدم وجود یک حکومت دارای تشکیلات اداری منظم در آن دیار شعر و خیال را مشاهده کرده اند. در آنجا به تعداد ملوک الطوایف ها، به تعداد مجتهدها و به تعداد آدم هائی که پشتوانه شان چاقوی شان است، حکومت وجود دارد. حتی نهادهی به نام ارتش که سعی می شود بوجود آید، به جای آن که ابزاری برای حفظ حیات ملی باشد، وسیله ای برای زورگوئی در دست کسانی است که در راس آند و یا به راس آن آورده خواهند شد.

رضاخان که امروز قدرتمندترین رجال ایران است و ظاهراً کنترل ارتش را نیز در دست دارد، نتوانست جمهوریتی را که بسیار آرزو داشت، یعنی سلطنت خود را اعلان کند. حیرت و شگفتی از استعفای رضاخان، در حالی که همه منتظر سقوط شاه بودند، و یکی دو روز بعد از آن، بازگشت وی هنوز ادامه دارد. معماً تاکنون حل نشده است. تنها چیزی که معلوم است، آن که شاه ایران هنوز هم با عنوان «شاه ایران» به تفریحات خود در فرانسه ادامه می دهد.

وضعیت فعلی و سرنوشت فارسستان، به هیچ وجه به ما مربوط نیست. ما نه از خصومت آن قوم (فارس) می هراسیم، و نه امیدی به حصول فائده ای از دوستی اش داریم. اما آینده چند میلیون هم تبار (ترک) ما که تحت حاکمیت ایران افتاده اند، می تواند سبب نگرانی باشد. وحدت ملی ای که پس از جدائی آلبان ها و عرب ها از ما ایجاد شد، چشم های مان را به سوی شرق برگرداند. اول چیزی که می بینیم، برادران و خواهران ما در آذربایجان ایران است. اندیشیدن در باره این ترک های اسیر، که به لحاظ ذکاوت و خصائل بر فارس های حاکم بر خودشان بسیار برتری دارند، وظیفه ماست.

آن ها خواه حکومت مستقلی تاسیس کنند و چه مستقیماً به ما ملحق شوند، دیگر پس از این نمی توانند مدت طولانی ای با فارس ها دارای سرنوشت مشترکی باشند. زمان به ویژه به ما نشان داد که پیوندهای مذهبی محکمتر از پیوندهای تباری نیستند. ترک های آذربایجان، که مدخل و مخرج طبیعی مملکت شان دریای سیاه و دریای سفید است، نمی توانند الی الابد چشم های شان را از گنبد کربلا به خلیج بصره دوخته و منتظر بمانند. در واقع این گونه شدت گرفتن و حاد شدن اختلافات مذهبی، ناشی از دو خاندان سلطنتی

که هر دوی شان نیز ترک بودند است. مجتهدها به خاطر منافع ردیثه (پوشش) خودشان، به این اختلاف پس از اضمحلال آن دو خاندان ادامه دادند و امروز هم ادامه می دهند. هزاران تن ترک هوشمند و کوشای آذربایجان، سال های متمادی است که در استانبول توطن نموده اند. از هر طرف نیز دسته دسته می آیند. به اینها بازگشت به تهران را پیشنهاد کنید، هیچ کدام شان راضی نمی شود و قبول نمی کند. وطن حقیقی آنها ترکیه است. ادبیات مشعشع فارس نیز نتوانست باعث شود که ترک آذربایجان زبان خودش را فراموش کند. حتی امروز، ادبیات ترک، بر ادبیات قدیم و جدید فارسی، به مراتب برتری دارد. تبار، زبان، ادبیات، تاریخ، جغرافیا، اقتصاد، نظامیگری، خلاصه همه روابطی که فرد فرد یک جامعه را ابدی به یکدیگر پیوند می دهند، ترک هائی را که در ایران مانده اند به سوی ما جلب می کند. (یک خلق چند میلیونی، به صرف هوس و سفاهت یک بومی ترکمن نباید اسیر قومی بیگانه شود)؟ خصومت و جدال ازلی ایران و توران، شامل آذربایجان نیز می شود.

ای ترک اسیر فارس! آغوش برادران و خواهران حقیقی ات همواره (برای پذیرفتن تو) گشوده است. تو هم وظیفه و حقوق خود را فراموش نکن!

بخش هایی از کتاب «پان ترکیسم و ایران» در باره ی سلیمان «نظیف» - نوشته ی کاوه «بیات»

- ادامه کشمکش

هنوز مدت زیادی از فروختن تنش حاصل از سخنان روشنی بیگ نگذشته بود که سلیمان نظیف یکی از دیگر چهره های مشهور و متقدم این بحث نیز با انتشار مقاله ای تحت عنوان «یتیم قارداشلیمیز» - برادران یتیم ما - در یکی از نشریات ترکیه در اواخر اردیبهشت ۱۳۰۳، بار دیگر به آتش این مناقشه دامن زد.

اگرچه بررسی علل تاخیر ایران در شناسائی رسمی جمهوری ترکیه موضوع اصلی این مقاله یا لاقلاً بخش نخست آن به نظر آمد، ولی هنوز این یادداشت به نیمه نرسیده بود که به ناگاه سلیمان نظیف با طرح بدون مقدمه این مطلب که نه فقط «... به هیچوجه علاقه مند به اوضاع حاضره و مقدرات آتیه عجمستان...» نمی باشد، به ناگاه موضوع را عوض کرد. او در ادامه با تاکید بر این امر که نه «... از خصومت این قوم بیم دارد» و نه «... فعلاً از دوستی آن ها می تواند امیدوار به حصول فوایدی...» باشد بحث دیگری را پیش کشید. برای سلیمان نظیف فقط «... مقدرات چند میلیون برادران هم عرق مان که امروزه در تحت اداره و نفوذ ایران هستند...» اهمیت داشت و بس. مقدرات کسانی که به تعبیر او «... از

حیث هوش و ذکاوت به عجم ها برتری داشته ولی در تحت حاکمیت آنها زیست می- کنند...». از نظر سلیمان نظیف، تمام تحولات جاری از آن حکایت داشت که «... این ترک ها خواه با تشکیل یک حکومت مستقل و خواه با الحاق خود به ما، دیگر بعد از این شریک مقدرات عجم ها...» نخواهند بود. زیرا «... همه چیز و بالخاصه مرور زمان به ما ثابت نمود که علاقه مذهبی نخواهد توانست محکمتر و متین تر از علاقه نژادی باشد...». و علاوه بر این، از لحاظ سرزمینی هم «... ترکان آذربایجان که مدخل و مخرج طبیعی مملکت شان از یک طرف بحر اسود و از طرف دیگر دریای مدیترانه می باشد نمی توانند الی الابد چشم های خود را از فراز قبه کربلا به خلیج فارس دوخته و در انتظار بنشینند...» در پایان نیز سلیمان نظیف با تاکید بر این امر که «جدال ازلی ایران و توران»، آذربایجان را نیز شامل می شود، مختصر رهنمودی هم صادر کرد «ای ترک اسیر عجم! آغوش برادران حقیقی ات برای پذیرفتن تو باز خواهد ماند. تو هم وظیفه و حق خود را فراموش مکن.» (رسیملی غزته - روزنامه مصور، شماره ۳۶، ۱۰ مه ۱۹۲۴. اصل و ترجمه این مقاله را سفارت ایران در استانبول همراه با گزارشی در این زمینه به تهران ارسال داشت...).

سفارت ایران در استانبول ضمن ارسال نسخه ای از این مقاله به وزارت امور خارجه، پس از اشاره به تحرکات اخیر در ترکیه مانند انتشار کتاب جمهوری آذربایجان رسول زاده و سخنان روشنی بیگ، از سلیمان نظیف نوشت که «... از چند سال قبل قلم خود را متوجه حمله به ایران نموده، چه در بیانات و چه در نوشتجات خود فارسی زبانان ایران را طرف حمله قرار داده، ترکی زبانان مخصوصاً اهالی آذربایجان را تشویق به التحاق ترکیه یا اعلان استقلال می کند.» (سفارت ایران در استانبول، نمره ۲۴۶، ۱۱ جوزا ۱۳۰۳ (۷۹۱) ۱۳۰۳)

در حاشیه این گزارش و احتمالاً از سوی مسئول امور ترکیه در وزارت خارجه در یادداشتی به تاریخ ۱۲ اسد توصیه شده بود که ضمن ارسال رونویسی از این مقاله جهت اطلاع وزارت جنگ، نارضایی ایران از انتشار چنین مقالاتی به سفیر ترکیه در ایران ابلاغ شود. علاوه بر این توصیه شده بود که در صورت موافقت وزیر امور خارجه «... در یکی از جراید عین مقاله درج و به طور مناسب و معقول تنقیدات شود...» که بر اساس یادداشت دیگری در ذیل نامه، وزیر امور خارجه با انتشار آن در جراید موافقت نکرد «... ولی مقرر فرمودند در ضمن متحدالمآل به جاهای لازم - معارف، داخله، جنگ - شرح مخصوصی نوشته شود ...». ارسال رونوشتی به وزارت جنگ هم لازم نبود، چون قبلاً نسخه ای از این مقاله به دست وزارت جنگ رسیده بود.

- بازیگر اصلی

اگرچه سلیمان نظیف با طرح مباحثی چون ترک بودن زرتشت در سال های پیش که به ابراز واکنش هایی از سوی حسین دانش و عارف قزوینی هم منجر شده بود، در این عرصه فضل تقدم داشت... (روزنامه ناهید در مقاله ای که در این زمینه منتشر کرد ضمن اشاره به پیشینه این بحث و سروده ای از عارف در پاسخ به این مدعای سلیمان نظیف در سال های مهاجرت، با اشاره به دیاربکری بودن او در این نکته نیز ابراز شگفتی کرد که «... سلیمان نظیف با این که خودش کرد است و از این جهت به ایران نزدیکتر است، معذالک از ترک، ترک تر شده و در تحریرات خود مدعی است که موسس تمدن در جهان ملت ترک بوده...» است. (ش ۳۶، ۵۳، ۱۵ دی ماه ۱۳۰۴)

- مداخله دولت ها

در حالی که با ادامه انتشار این گونه مقالات در پاره ای از جراید ترکیه و بازتاب آنها در جراید ایران، مناقشاتی از این دست در عرصه مطبوعات جریان داشت (برای مثال بنگرید به مقاله «ترک است یا کرد» مالیخولیاهای خنده انگیز ترک ها» به قلم «یک نفر آذربایجانی» در شفق سرخ (۳۰ جدی ۱۳۰۳) که در آن ضمن مروری کلی بر انتشارات اخیر ترک ها ... از جمله نوشته های سلیمان نظیف به دلگیری او از این که روزنامه آسایش تبریز هم در مقام پاسخگویی بر آمده اشاره داشت» ... زیرا او تصور نمی کرده است در تبریز که «دویم شهر ترک بعد از استانبول!» می باشد یک روزنامه در زبان اجنبی! یعنی فارسی، آن هم از زبان یک نفر ترک نوشته شود.

- وطنیه های عارف

در اواخر اسفند ۱۳۰۳، عارف قزوینی در خلال کنسرت هایی که در تبریز برپا داشت، بار دیگر بر این آتش خفته دامن زد. وی که در سفر مهاجرت در جنگ اول جهانی و ایام اقامت اجباری در اسلامبول با پاره ای از آراء پان ترکیستی و زیاده گویی های آن ها در باره آذربایجان آشنا شده بود و در همان ایام در مقام پاسخگویی به این فرمایشات تصنیف معروف «چه شورها که من به پا ز شاهناز می کنم» خود را نیز سرود، این بار علاوه بر تصنیف فوق که در آن ضمن اشاره به پیشینه تاریخی ایران، از «زبان ترک از برای از قفا کشیدن است» سخن به میان آورده بود و «صلاح، پای این زبان از مملکت بریدن است»، غزلیات و تصنیف های دیگری را نیز خواند. تصنیف هایی چون «چه آذرها به جان در عشق آذربایجان دارم»، «جان برخی آذربایجان باد» و «ز عشق آتش پرویز آن چنان تیز است...» که هر یک ضمن یادآوری مقام والای آذربایجان در پاسداری از تاریخ و فرهنگ ایران، تعریضی نیز به ترک ها داشت. (بنگرید به کلیات دیوان عارف قزوینی، پیشین،

صص ۳۸۸-۹۰، ۴۳۷-۴۲۵، و همچنین یادداشت «صدای عارف از تبریز»؛ ایرانشهر، ش ۷، س ۳، ثور ۱۳۰۴، صص ۴۰۱-۴۰۴؛ برای آگاهی از بازتاب این کنسرت ها. عارف خود از این خوشحال بود که بالاخره فرصتی یافته است تا تصنیف شهناز را که چند سال پیش در اسلامبول سروده بود در «خود آذربایجان و برای آذربایجانی» بخواند. به ویژه آن که از «... آن ها بیشتر از آن که انتظار داشتیم بروز احساسات دیدم.» وی در ادامه یادداشت اش در این زمینه افزود «سلیمان نظیف که تعجب می کند از این که چرا برادران او راضی می شوند که روزنامه فارسی در تبریز نشر شود، جایش خالی بود بیند همان برادران در شنیدن تصنیف «زبان ترک از برای قفا کشیدن است» چه دست ها زدند و چقدر در کوبیدن پا پافشاری می کردند.» (ایرانشهر، همان، ص ۴۰۱)

اگرچه کنسرت های عارف در تبریز با اقبال عمومی روبه رو شد، ولی ظاهراً به مذاق ترک ها خوش نیامد. روزنامه شفق سرخ که در یکی از شماره های پیشین خود از این برنامه و غزلیات و تصنیف هایی که در آن خوانده شد شرحی منتشر کرده بود «... که به واسطه محظوراتی دست و پا شکسته چاپ شد...»، از نارضایی و اعتراض مقامات ترکیه نسبت به این مسئله گزارش کرد. (شفق سرخ، ۲۷ مرداد ۱۳۰۴، ضمایم، پیوست شماره ۱۵) شفق سرخ ضمن اشاره به مباحث و مناقشات برخاسته از انتشار آراء امثال سلیمان نظیف و روشنی بیگ در سال گذشته و تاکید مقامات دولتی بر اجتناب جراید ایران از دامن زدن به این بحث، زیرا «... میل داشت روابط دربار طهران و آنقره خوب و بهتر شود، لهذا از معامله بالمقابله ما نیز جلوگیری کرد. یعنی راضی نشد جراید ما بنویسند ترک ها کی هستند و موقعیت سیاسی و اجتماعی آن ها چیست و سوابق تاریخی آن ها با چگونه افتخاراتی (!) مزین است...». اشعار و غزلیات عارف را متضمن نکته ای ندانست که موجب کدورت ترکیه گردد. «مگر این تصنیف و اشعار چه داشت؟ فقط به برادران آذربایجانی ما تذکر داده بود که زبان ملی آنها را عوض کرده اند و تعصب ملی آنها نباید اجازه بدهد که هنوز در سرزمین پدران آراین آنها لهجه امراء مغول حکومت کند... عارف در این غزل ها و سرودها توهین به ملت یا دولت ترکیه نکرده فقط به برادران خود دورنمای یک آذربایجانی را که هوسرانی سلاطین عثمانی آن را از خون رنگین نموده است نشان داده، از شهامت پادشاهان شرافتمند صفویه کلمه ای گفته و بالاخره به آنها گفته است به زبان خود تکلم کنند ولی بعضی از مقامات رسمی (ترکیه) از این قضیه مکدر شده و حتی مراسله ای نیز به مقامات رسمی ما نوشته و در آنجا مخصوصاً این نکته را متذکر شده بودند که ما محررین و جراید ترکیه را ساکت کردیم. نشر این گونه چیزها در جراید ایران اسباب تحریک آنها خواهد شد...».

- مدعیان آذربایجان

به هر حال با تحریک یا بی تحریک، حملات جراید ترکیه از نو آغاز شد. به گزارش شفق سرخ، اندک زمانی بعد از این قضایا سلیمان نظیف در مقاله ای که در شماره ۱۹ ینگی دنیا منتشر شد... «ضمن نوحه سرایی بر قطر- (که در آن ایام ایران و ترکیه بر سر مالکیت آن اختلاف داشتند)- از هیچ گونه نیش و تعرضی نسبت به ما و ملت ما خودداری نکرده بود...» ولی شفق سرخ از آنجائی که غرض ورزی نهفته در آن را آشکار می دید و بر این نظر بود که «شاید روح ملت ترکیه نیز چندان با این قبیل تبلیغات خنک و عداوت زا آشنایی ندارد...» از درج و انعکاس مفاد آن خودداری کرد تا «اسباب تهیج افکار عمومی ایران بر ضد دولت دوست ما ترکیه» نشود و فقط عین روزنامه را به وزارت امور خارجه ارسال داشت.

- ما و ترک ها

تقریباً سال گذشته نیز این تبلیغ با یک لهجه جدی و حرارت آمیز و موهن به حیثیات ملی ما در جراید ترکیه شروع و آقایان سلیمان نظیف کرد و روشنی بیک به اسهال قلمی مبتلا شدند... (دولت ایران) راضی نشد جراید ما بنویسند ترک ها کی هستند و موقعیت سیاسی و اجتماعی آن ها چیست و سوابق تاریخی آن ها با چگونه افتخاراتی (!) مزین است و دعاوی مضحک و مسخره انگیز محررین زبردست آن ها مانند روشنی بیک و سلیمان نظیف تا چه درجه قابل خنده است... .

معضل قومی و ملی در ایران - از افسانه تا واقعیت و فلسفه ی پان تورانیانیزم و آذربایجان هوشنگ کاظمی «اربط»

این اواخر هر از گاهی مقالاتی درباره قومیت و ملیت در کشور ایران در نشریات فارسی زبان تورنتو توسط افراد مختلف با دیدگاه های مختلف به چاپ رسیده است. چند هفته پیش دوست ارجمندی دو مقاله در این رابطه از طریق اینترنت برایم ارسال نموده بود. با توجه به با اهمیت بودن موضوع مورد بحث، چکیده مطالب مورد اشاره در این دو مقاله و پاسخ این جانب به نویسندهرگان مربوط را جهت بررسی و اظهار نظر خدمت هموطنان گرامی تقدیم میدارم تا انشاء الله راه حل مناسبی برای این مسئله حاد قومیت، ملیت در ایران یافته شود والا اگر این تندرو های قومی «پان تورانیانیزم» و «پان آریائیزم» بدون مواجهه به تبلیغات خود ادامه دهند، ایران را به سوی آینده ای تاریک و بس خطرناک سوق خواهند داد.

آقای محمد امین تحت عنوان «بغرنج قومی و ملی در ایران از افسانه تا واقعیت» با اشاره به چندین رفرنس ادعا میکند که قوم فارس در طول تاریخ هیچ وقت نخواسته زبان و یا فرهنگ خود را به دیگر اقوام ایرانی تحمیل کند و این تصور که پارسیان باعث این تحمیل شده اند را یک افسانه می انگارد تا واقعیت. بعد ادامه میدهد این خود اقوام دیگر (مخصوصا ترک ها) بودند که به میل خود و به علت برتریت زبان و فرهنگ فارسی از زبان و فرهنگ خود دست کشیده و به فرهنگ و زبان پارسیان روی آورده اند. آقای محمد امین در مقاله بلند و بالای خود دانسته یا ندانسته از دو موضوع مهم چشم پوشی میکنند:

۱- آقای محمد امین باید سپاسگزار حکام ترک باشند که در مدت نزدیک به هزار سال حکومت در ایران و مناطق اطراف آن محیطی برای نشو و نما ی زبان فارسی فراهم آوردند که در طول تاریخ آریائیان (هخامنشیان تا ساسانیان) نظیر آن دیده نشده است. البته پان آریائیان ایران در موقع سؤال که چه سندی از شکوفایی زبان و فرهنگ فارسی از زمان حکومت آریائیان در دست دارند؟ با تکیه به توضیحات زیر، کمبود اسناد تاریخی این دوران را توجیه میکنند.

الف - به موقع حمله اسکندر مقدونی و تسخیر تصرفات هخامنشیان، اسکندر مقدونی دستور میدهد از تمام اسناد علمی و صنعتی و ... هخامنشیان نسخه برداری کنند تا بعداً در

پیشبرد فرهنگ و ادب یونان و غرب مورد استفاده قرار گیرد و بعد دستور انهدام نسخ اصلی را صادر میکنند!

ب - برای دوران اشکانیان آریائی نیز پاسخی شبیه دوران هخامنشیان دارند، ولی این بار ویرانگران اسناد تاریخی کسانی غیر از ساسانیان آریائی نیستند که دستور انهدام اسناد تاریخی را صادر کرده اند!

ت - و صد البته تمام اسناد و مدارک دوران شکوفایی ساسانیان نیز توسط اعراب از بین برده شده است! در حقیقت بنا به گفته خود پان آریائی، از این دوران شکوفای آریائی، سند قابل ملاحظه ای در دست نیست، حالا چطور این آقایان این قدر درباره شکوفایی و برتریت زبان و فرهنگ آریائی مینویسند، خود سئوالی است جداگانه که باید توسط پان آریائی پاسخ داده شود.

۲- آقای محمد امین باید توجه داشته باشند که مسئله قومیت در ایران یک مسئله جدید بوده که از دوران حکومت پهلوی ها در ایران شروع شده و پیش از آن مسئله قومیت در ایران مطرح نبوده است. در این دوران است که آریائی گرائی و خود را از نژاد آریایی دانستن در ایران پا گرفته و به حدی که تمام اقلیت های قومی از نوشتن و خواندن زبان و تاریخ خود محروم شده اند.

فعلاً! حدود سی میلیون ترک که اکثراً آذربایجانی هستند در ایرانی که کل جمعیت آن حدود هفتاد میلیون میباشد به عنوان یک اقلیت قومی زندگی میکنند!

بنا به تاریخ ساخته و پرداخته خود پان آریائی، ترکان حدود هشتصد سال (از زمان سلجوقیان به ایران و مناطق اطراف حکومت کرده و در این مدت - نه فقط از پیشرفت زبان و فرهنگ پارسیان حمایت نموده، بل که کلی آبادسازی در ایران کرده اند. با وصف این هنوز هم ترکان ایرانی که نزدیک به نصف جمعیت ایران را تشکیل میدهند، جزو اقلیت های قومی به شمار آمده و در بعضی موارد نیز به عنوان یک قوم خارجی محسوب میشوند. احتمالاً آقای محمد امین از وقایع داخلی ایران بی خبرند. یک ترک ایرانی نمی-تواند اسم ترکی برای فرزندان خود انتخاب کند. اسم ترکی به نظر پان آریائی، اسمی است خارجی!

در مقاله دوم آقای دکتور کاوه فرخ به بررسی عقاید پان تورانیان پرداخته است. این فلسفه و دیدگاه برای این جانب تازه گی دارد، ولی برابر نوشته آقای دکتور فرخ تعدادی از محققین ترک که اکثراً اهل ترکیه میباشند بر این باورند که اصل و اساس کلیه مدنیت و فرهنگ از منشاء ترکی بوده و اکثریت مردم دنیا از اروپای شرقی گرفته تا مرز چین که شامل مناطق شمالی ایران و آسیای مرکزی مغولستان و بومیان اولیه آمریکای شمالی و...

همه و همه ترک اند و این پان تورانیان در فکر احیای امپراتوری توران میباشند! در این مقاله مفصل آقای دکتور فرخ ضمن اشاره به این که پان تورانیان ترکیه، کردان ساکن ترکیه را به نام ترکان کوه نشین شناخته و حتی به نظر پان تورانیان، حضرت محمد، پیامبر اسلام نیز خود از نژاد ترک بوده است و... در ادامه مقاله مفصل خود با اشاره به رفرنس هایی در رد عقاید پان تورانیان، نتیجه میگیرد که اکثر مناطق مورد اشاره پان تورانیان به غیر از مغولستان و بومیان آمریکای شمالی همه و همه از نژاد ایرانی (منظور آریائی ایرانی) میباشند و... الا آخر.

قابل توجه است که اگر پان تورانیان به کردهای ترکیه، ترکان کوه نشین میگویند، در عوض پان آریائیان به ترکان آذربایجان به عنوان آریائیان اصیل اشاره کرده که به زور از زبان و فرهنگ خود دست کشیده و زبان و فرهنگ ترکان را قبول نموده اند و یا اگر پان تورانیان، حضرت محمد را از نژاد ترک میدانند، رقیب پان آریائی آنان در ایران اعلام میکند که اگر مسلمان پارس به یاری حضرت محمد نرسیده و او را راهنمایی نمی کرد، حضرت محمد در مرام خود موفق نمی شد! قابل توجه است این همه شباهت در دیدگاه های تند روان پان تورانیان و پان آریائیان!

آقای دکتور فرخ، ضمن شمردن دلایل خود بر ایرانی الاصل (منظور نژاد آریائی) بودن کل آذربایجان و ساکنین آسیای مرکزی، شاعر معاصر ایران، استاد محمد حسین شهریار را نیز آریایی نژاد دانسته و علت آن را چنین توجیه میکند که شهریار همیشه خود را یک ایرانی معرفی کرده و اکثر شعرهایش به فارسی بوده است!

این جانب در رابطه با ترک یا فارس بودن بزرگانی چون ابوریحان بیرونی، ابوعلی سینا، خیام، مولانا، نظامی و... مقالات مختلفی خوانده ام و این جا موردی ندارد در این باره بحث شود، ولی استاد محمد حسین شهریار که حدود شانزده سال پیش فوت کرده و در تمام طول عمرش خود را با افتخار یک شهروند ترک ایرانی معرفی نموده و مطمئناً معرف حضور اکثر ایرانیان است، او را به عنوان یک فارس معرفی کردن خارج از محدوده عقل و منطق است.

درست است که استاد شهریار مثل سایر شعرای پارسی گوی ترک ایرانی بیشتر اشعارش به فارسی بوده و زمانی نیز او را به نام حافظ زمانه میخوانده اند، ولی شاهکار ادبی ایشان «حیدر بابا سلام» به زبان زیبای ترکی سروده شده است...

این جانب به علت یک شهروند ترک ایرانی، بخواهی نخواهی با فلسفه پان آریائی ایران بیشتر و از آوان بچه گی آشنا شدم. در محیط خانواده و شهری تمام فرهنگ و گفتار ما مربوط بود به فرهنگ و زبان ترکی. از قهرمانی های کوراوغلی و نبی گرفته تا داستان های

عاشقانه اصلی و کرم و غیره در محافل خانوادگی صحبت میشد، ولی وقتی که پا به مدرسه و کلاس درس گذاشتیم صحنه عوض شد و ما اجازه نداشتیم به زبان مادری خود حرف بزنیم. قهرمان اسطوره ای ما شد رستم دستان که دمار از روزگار ترکان در میآورد. به این علت بود که من به تاریخ منطقه علاقه مند شده و هر وقت فرصتی به دست آوردم به کتاب های تاریخی رجوع کردم تا از این سردرگمی قومی نجات یابم. ذیلاً به چند کتاب تاریخ که در ارتباط با مطالب مورد بحث هستند اشاره میکنم که اکثراً به تاریخ ایران و مخصوصاً غرب ایران مربوط اند.

بنا به نوشته مورخ و زبان شناس مشهور (S.N.K= Samuel Noah Kramer) با نام تاریخ و فرهنگ سومریان (به فصل هشتم رجوع شود) منطقه ای که امروز به نام آذربایجان میشناسیم حدود سه الی چهار هزار سال پیش از میلاد مسیح به نام «آراتا» (Aratta) مشهور بوده است. این کشور با حکومت مستقل دارای جامعه ای پیشرفته و مخصوصاً در رشته فلزکاری و سنگ تراشی مشهور بوده اند. ساکنین آراتا از نژاد آسیایی (هم نژاد سومریان) و زبان شان هم ریشه با زبان سومریان بوده و به خدای سومریان «ایناننا» (Inanna) نیز نیایش میکردند. ضمناً S.N.K اشاره میکند که زبان سومریان از میان تمام زبان های زنده امروزی فقط به زبان ترکی و مخصوصاً به لهجه ترکی متداول در آذربایجان و ترکیه شباهت دارد.

بر اساس نوشته مورخ مشهور «ا. گیرشمن» (که خود از طرفداران پر و پا قرص نژاد آریایی است) در کتاب «تاریخ ایران از آغاز تا اسلام»، ورود اقوام آریایی به ایران را به اوایل هزاره اول قبل از میلاد مربوط میداند که بعدها (حدود پانصد سال قبل از میلاد) امپراطوری پارسیان را در جنوب ایران پایه گذاری میکنند.

اکثر مورخان پان آریائی ایران (پیرنیا، کسروی، پور داوود و زرین کوب) که همه گی از مورخان دوران پهلوی هستند، در نوشته های تاریخی خود به یک قوم آریائی به نام ماد در منطقه آذربایجان و کردستان کنونی اشاره میکنند، و همه گی در مورد زبان، فرهنگ و روش زنده گی این قوم مفروض آریائی به طور خلاصه اشاره میکنند که در این موارد هنوز سند قابل ملاحظه ای به دست نیامده، با وصف این کمبود سند، باز هم داستان های مفصلی درباره شاهان این قوم آریائی به چاپ میرسانند.

ا.م. دیاکونوف، مورخ و زبانشناس مشهور روس در کتاب «تاریخ ماد» خود، کلمه ماد یا مادایی را که در کتیبه های آشوری به آن اشاره شده به معنی اتحادیه ای از اقوام ساکن غرب ایران میداند که با هم متحد شده تا در مقابل حملات آشوریان به سرزمین شان مقاومت کنند. این مورخ ضمن اشاره به کمبود اسم هایی از ریشه هند و اروپائی در میان

افراد دستگیر شده و مکان‌های تسخیر شده توسط آشوریان، اقوام ساکن غرب ایران را در این دوره از تاریخ (حدوداً ششصد تا هفتصد سال پیش از میلاد) به شرح زیر اعلام میکند: ایلامیان - کوتیان - هوریان - لولویان - ماننئیان و آرورتائی‌ان که همه گگی از نژاد آسیایی و زبان‌شان هم ریشه و نزدیک به هم بوده است. لازم به توضیح است که ساکنان آذربایجان کنونی در آن زمان عبارت بودند از ماننئیان و آرورتائی‌ان و بقیه اقوام ساکن مناطق جنوب آذربایجان کنونی تا ایلام امروزی. این نتیجه گیری مورخ روس در تضاد کامل با مورخان پان آریائی ایران است. جالب تر این که داریوش اول در کتیبه ای در رابطه با ساختمان تخت جمشید از صنعت گران ماننئی نیز در میان سایر صنعت گران از اقوام دیگر نام میبرد که به دستور او در ساختن ساختمان تخت جمشید شرکت کرده اند.

در رابطه با حضور و یا ورود ترکان به ایران نوشته زیاد است، عده ای معتقدند که نیاکان ترکان آذربایجان، همان بومیان اولیه این منطقه بوده، ولی مورخان پان آریائی ایران حضور و یا ورود ترکان به منطقه آذربایجان را مصادف با زمان حکومت سلجوقیان میدانند. البته این فرضیه مورخان پان آریائی کمی مسئله ساز است که بعداً به آن اشاره خواهم کرد، ولی در ابتدا می‌خواهم توجه خواننده گان عزیز را به داستان اسطوره یی پارسیان یعنی شاهنامه مشهور حکیم ابوالقاسم فردوسی جلب کنم. بر اساس داستان‌های شاهنامه، چنین به نظر میرسد که ترکان از ابتدای به قدرت رسیدن پارسیان، حضور پر قدرتی در منطقه داشته و همیشه در جنگ و ستیز با پارسیان بوده اند.

و اما درباره ورود ترکان به ایران و مخصوصاً منطقه آذربایجان باید به تاریخ خود مورخان پان آریائی ایران رجوع کرد. برابر تاریخ ثبت شده سلجوقیان پس از تسخیر ایران، شهر اصفهان را به عنوان پایتخت خود انتخاب نموده و کلی در آبادانی شهر اصفهان کوشیده اند که مشهورترین آن‌ها ساختمان مسجد جامع اصفهان است. پس این سؤال منطقی پیش می‌آید که چرا ترکان فاتح و تازه وارد مرکز قدرت و پایتخت خود را برای سکونت انتخاب نکرده و برعکس منطقه آذربایجان را که بیش از هزار کیلومتر از مرکز قدرت شان دور بوده برای سکونت انتخاب میکنند؟! ضمناً در آذربایجان بنایی از زمان سلجوقیان به جا نمانده است.

آقای رحیم رئیس نیا، مورخ آذربایجانی که چند سال پیش به موقع مسافرت به ایران، در تبریز افتخار آشنایی با ایشان را پیدا کردم در کتاب تاریخی «آذربایجان در مسیر تاریخ ایران» به زمان معاویه، بنیانگذار سلسله بنی امیه، اشاره میکند که گویی معاویه بعد از به قدرت رسیدن از وزرای خود در رابطه با مناطق تازه تسخیر شده لشکر اسلام می پرسد. در

رابطه با آذربایجان پاسخ میدهند که آذربایجان سرزمین ترکان است. بر اساس این روایت حضور ترکان در آذربایجان به بیش از هزار و سیصد سال پیش میرسد. در خاتمه باید نامی از مورخ پان آریائی آذربایجان یعنی آقای احمد کسروی آورد که خیلی مورد توجه و ستایش پان آریائیان ایران قرار گرفته که از او به نام مورخ نستوه... و غیره در نوشتار خود یاد میکنند.

این آقای کسروی در یک مقاله تحقیقی کوتاه (حدود یکصد صفحه) با عنوان «آذری یا زبان باستانی آذربایجان» با اشاره به چند دهکده از میان هزاران دهکده موجود در آذربایجان که به یک لهجه از زبان فارسی (تاتی) سخن میگویند، نتیجه گیری میکنند که آذربایجانی ها همه آریائی نژاد و زبان بومی آن ها آذری (تاتی) بوده و در زمان صفویه مجبور به یادگیری زبان ترکی شده اند. ضمناً تاکید میکند که هیچ ارتباطی بین آذربایجان ترک زبان با نژاد ترک نبوده و این که آذریان همه آریائی نژاد اند!

هر فردی که به تاریخ علاقه داشته و کتب تاریخی را مطالعه کرده باشد، متوجه میشود که تمام جهانگشایان جهان چه از نژاد ترک - فارس - یونانی و یا دیگران پس از تسخیر مناطق جدید، تعدادی از هم نژادان مورد اطمینان خود را در مناطق تسخیر شده جای میدهند تا بدینوسیله از شورش های محلی جلوگیری و کنترل سرزمین های تازه تسخیر شده را در اختیار خود داشته باشند. برای مثال به دوران حکومت صفویه توجه کنیم که تعداد زیادی از ترکان آذری در این زمان در مناطق مختلف زیر کنترل شاهان صفوی جا به جا شده اند. اقوام افشار - شاملو و به شمال شرق ایران برای جلوگیری از حملات ازبک ها، اقوام قشقائی، شاهسون و... به مناطق فارس نشین ایران. ضمناً تعداد زیادی از ترکان آذری که هنوز هم ساکن شمال عراق کنونی اند که زمان شاه اسماعیل اول برای جلوگیری از حملات ترکان عثمانی به محدوده تصرفات صفویه، به آن جا فرستاده شده اند.

با توجه به استدلال آقای کسروی، پس ممکن است ادعا کرد که ساکنان استان های فارس و اصفهان از اول ترک بودند و بعداً مجبور به یادگیری زبان و فرهنگ فارسی شده اند. به نظر این جانب با ملاک قرار دادن یک اقلیت جزء در مقابل یک اکثریت کل و نتیجه - گیری آن چنانی از آن منطقی نیست. به همین دلیل و با اشاره به وجود کشور کوچکی مثل تاجیکستان که از هر طرف توسط میلیون ها ترک محاصره شده، استدلال کرد که کل آسیای مرکزی زمانی همه ایرانی الاصل (آریائی نژاد) بوده اند؛ هم غیر منطقی به نظر میرسد.

به نظر پان آریائیان ایرانی، هر اتفاق خوبی که در ایران رخ داده حتماً یک اثر آریائی بوده و در عوض هر کار غیر معقول و بد توسط ترکان و عرب ها انجام گرفته است. آقای دکتور فرخ در ادامه مقاله خود به پیدا شدن یک فرش دوران هخامنشی به نام پازیریک در چین اشاره میکند. این فرش که قدمتی بیش از دو هزار سال دارد در یخچال های منطقه پازیریک در شمال غربی چین پیدا شده است و به نام منطقه یافته شده «پازیریک» نامگذاری شده. جالب است هیچ نمونه ای از این نوع فرش در کل امپراتوری وسیع هخامنشیان یافته نشده و حتی در تاریخ هخامنشیان نیز اثری و یا سندی در رابطه با هنر فرش دیده نمی شود.

بنا به گفته اکثریت مورخان، زادگاه اولیه ترکان همین منطقه شمال غربی چین و جنوب غربی مغولستان است که منطقه پازیریک هم جزئی از این منطقه است. مضافاً ما میدانیم که هنر فرشبافی در ایران با به قدرت رسیدن ترکان در ایران شروع و در دوران صفویه به حد اعلای خود رسیده است. همچنین است هنر مینیاتور که در دوران تیموریان به حد اعلای هنری خود رسید. از هنر فرش و مینیاتور در دوران حکومت آریائیان (پارسیان) اثری یا سندی در دست نیست - غیر از قالی مشهور بهارستان دوران ساسانی که به عنوان غنیمت جنگی به دست اعراب افتاد. به گفته مورخان این فرش در ابعاد تقریبی ۳۰ m x 10m و از جواهرات ذیقیمت ساخته شده بود و چندین تن وزن داشته. چون اعراب نمی توانستند این فرش گرانبه و سنگین وزن را حمل کنند به ناچار آن را در قطعات کوچکی بریده و به زادگاه خود ارسال میدارند. با توجه به مشخصات این فرش بهتر بود که این فرش به نام سنگ فرش جواهری نامیده میشد تا قالی بهارستان. این فرش دوران ساسانی هیچ شباهتی با هنر فرشبافی متداول در ایران که با آن آشنا هستیم ندارد.

در مورد فرهنگ و ادبیات نیز پان آریائیان همه را از خود میدانند. در صورتی که اگر منصفانه قضاوت کنیم تاثیر فرهنگ عرب در جامعه ایرانی بیشتر از تاثیرات فرهنگ سایر اقوام ایرانی است. ما هر قدر بخواهیم میتوانیم در فارس یا ترک بودن بزرگانی چون خیام، مولانا، نظامی و... شهریار بحث کنیم، ولی واقعیت این است که هنر شعر کلاسیک ایرانی که این همه ما به آن فخر میفروشیم از قوم عرب به ما به ارث رسیده است. در تاریخ ایران قبل از اسلام به هیچ نامی شبیه این بزرگان برخورد نمی کنیم. دین ما از عرب هاست. زبان و نوشتارها مخصوصاً زبان فارسی امروز، عمیقاً تحت تاثیر زبان و ادبیات عرب است، ولی کو گوش شنوا؟

یکی دیگر از جعلیات پان آریائیان ایران، تخصیص جشن عید نوروز به آریائیان است. باید توجه کرد که اسم هائی مانند ایران و یا نوروز از ابداعات شاعر بلند آوازه پارس، حکیم

ابوالقاسم فردوسی است. زیرا تا پیش از تدوین شاهنامه نه کشوری به نام ایران در منطقه وجود داشته و نه مردم، جشن فرا رسیدن بهار را نوروز میخواندند. جشن و بزرگداشت فرا رسیدن بهار، قدمتی طولانی در منطقه دارد. از زمان سومریان، اهالی منطقه فرا رسیدن بهار را جشن میگرفتند. رجوع شود به تاریخ و فرهنگ سومریان توسط آقای S.N.K. - ضمناً در زمان حکومت ترکان سلجوقی بود که به امر ملکشاه سلجوقی، دانشمندان ایرانی روز دقیق فرا رسیدن بهار و سالنامه شمسی ایران را که هنوز هم مورد استفاده ایرانیان است به ثبت رساندند.

این اواخر مورخی ایرانی که گویا فارس هم هست به نام آقای ناصر پورپیرار، اقدام به نوشتن تاریخ تحقیقی درباره دوران حکومت آریائیان (هخامنشیان تا ساسانیان) کرده است با عنوان «دوازده قرن سکوت». آقای پورپیرار در پنج جلد از تحقیقات خود در رابطه با درستی و یا جعلی بودن اسناد تاریخی ارائه شده توسط مورخین پان آریائی ایرانی پرداخته و کلی از اسناد و مدارک ارائه شده را به باد انتقاد میگیرد. نوشته آقای پورپیرار، فعلاً در ایران بازداشت شده و کتاب هایش نیز ممنوع شده اند. من تعجب میکنم از این پان آریائیان در جامعه ایرانی تورنتو که هرازچندگاهی درباره شکوفائی دوران آریائی ایران قلم فرسایی میکنند، چرا این قدر در مقابل اتهامات آقای پورپیرار ساکت مانده اند؟ من به نوبه خود و به علت اقامت در کانادا و گرفتاری های شغلی، فقط قسمت هایی از کتاب مقدس (تورات) را که آقای پورپیرار مکرراً به آن اشاره میکند، خوانده ام. اگر بقیه رفرانس های آقای پورپیرار به قدرت کتاب مقدس باشد، به نظر من پان آریائیان مشکل بزرگی در پیش خود دارند تا تاریخ ساخته و پرداخته خود را برای عامه مردم توجیه کنند. برابر شایعات موجود ظاهراً پرچم دار فعلی پان آریائیان در ایران کسی نیست جز شخص آقای هاشمی رفسنجانی! شکی نیست که آقای هاشمی رفسنجانی از بطن منطقه پارسیان یعنی استان کرمان و یا به قول پان آریائیان از استان «کرمانیا» برخاسته اند، ولی منصفانه قضاوت کنید! آقای هاشمی رفسنجانی به کدامیک از اقوام ایرانی بیشتر شباهت دارند؟ به نظر این جانب به مغولان - تا نظر شما چه باشد؟ به نظر من پان آریائیان که به غلط و احتمالاً برای عوام فریبی خود را پان ایرانیست خطاب می کنند، کوچک ترین علاقه و وابسته گی به ایران و یا ملت ایران ندارند و با کوبیدن به طبل آریائی و تاکید بر برتری قوم آریا به سایر اقوام، نظری به غیر از الحاق خود به جامعه اروپائی آن هم از نوع اروپای غربی آن ندارند و با این ترفند و با فکر کوتاه نظرانه خود می خواهند خود را در پیشرفت های اخیر اروپا سهیم بدانند. من چندین بار در نشریات فارسی زبان تورنتو به مقالاتی از

این افراد برخورد کرده ام که خود را آریائی تر از آریائیان اروپا دانسته و یا این که فرهنگ و تمدن پارسیان را بانی فرهنگ و تمدن غرب میدانند! به نظر میرسد این آقایان یادشان رفته که در گذشته ای نه چندان دور، آریائیان ایده آل ایشان (ساکنین اروپای غربی) با عنوان بربر و وحشی شناخته میشده اند. حتی در اواخر قرن شانزدهم مسیحی وقتی که دانشمند مشهور ایتالیائی «گاليله» برای اولین بار پی برد که کره زمین مسطح نبوده و این کره زمین است که دور خورشید می چرخد و نه بالعکس، از طرف حکام و اکثریت جامعه اروپایی طرد و تهدید به مرگ شد. در صورتی که دانشمندان ایرانی، چهار صد سال پیش از گاليله، نه فقط سالنامه شمسی ایران را تدوین کرده بودند بل که قطر دقیق کره زمین را نیز محاسبه نموده بودند. در خاتمه سوی سخنم با ایرانیانی است که به پیشرفت و یک پارچه گی ایران معتقدند. چه حاصلی از این نوع بحث ها که کدام قوم ترک (آسیایی نژاد) و یا پارس (آریائی نژاد) بومیان اولیه این سرزمین بوده اند؟ برای ما به بار خواهد آمد. ایران، همیشه گذرگاه اقوام مختلف بوده است.

مساله ی زبان

جمشید پور اسماعیل «نیازی»

هر ملتی با فرهنگ و آداب و رسوم خویش زنده است و آداب و رسوم و فرهنگ هر خلقی نیز نشات گرفته از زبان اوست. زبان مکاتبه یی و محاوره یی هر خلقی تجلی گاه خواسته های او به شمار می رود. بدین سان شعر، لطیفه، مقاله، نطق و ... نقش می بندد. زبان هر خلقی هویت او را رقم می زند. نماد هستی خلق و سنبل نیاکان اوست. شعور خلق در زبان او نهفته است. به طور خلاصه هر آنچه که در خصوص هر خلقی لازم باشد با زبان او قابل شناخت است. پیدایش و تکامل زبان، قواعد آن، گویش ها و مکتوبات آن مستلزم درک بالای پدید آورندگان آن و تسلط کامل آنان به شرایط محیطی، اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و ... آن هاست.

به گذشته بر می گردیم. بشر اولیه جهت بازگویی خواسته ها و نیازهای انفرادی خود به ایماء و اشاره بسنده می نمود. گاهگاهی نیز جهت فهماندن موضوعات خاصی که خارج از فهم و بیان با ایماء و اشاره بود به تصویرگری و رسم اشکال می پرداخت. به این ترتیب اولین زبان محاوره یی و کتبی شکل گرفت. زبان ایماء و اشاره در حکم محاوره و تصویرگری او در حکم کتابت بود.

قرن ها گذشت تا اولین علایم خطی جای تصویرگری را گرفت. خطوط میخی جای هیروگلیف را پر نمود و انسان پا به دوران شکوفائی زبان نهاد. نگارش تاریخ آغاز شد و گستره نگارش چنان فزونی یافت که به زندگی خصوصی انسان نیز وارد شد. سنگ نوشته ها به پوست و کاغذ تبدیل شد و علایم میخی به خطوط پر مفهوم و مانوس و ساده بدل شد به حدی که از کاخ سلاطین به خانه دهقانان راه یافت.

روند تکامل خطوط در جوار خود تکامل تکلم و زبان را نیز در پی داشت. به گونه ای که خط و زبان دو عضو لاینفک از هم شده و علت و معلول همدیگر گردیدند. خلق های مختلف با زبان های مختلف، خطوط نوشتاری گوناگونی را بنیان نهادند.

تاریخ، این معلم بزرگ بشریت به تحریر در نمی آمد اگر زبان تکامل پیدا نمی نمود. و اینک در اوایل قرن بیست و یکم شاهد جدال مابین مرگ و زندگی زبان، هویت، تاریخ و فرهنگ خلق ها هستیم. این جدال نه امسال که قرن هاست شکل گرفته و پا به پای رشد خلق ها، چهره به چهره رنگ عوض نموده و در هر زمانی به هیاتی در آمده است. اما چرا!!؟

در زبان ترکی خودمان مثال پر معنا و دقیقی موجود است. این نکته را نیز متذکر می شویم که مثل های موجود در زبان ترکی و به طور کلی هر زبان دیگری چکیده فرهنگ آن زبان و خلق آن به شمار می رود. این مثل می گوید: «برای اذیت و آزار یتیم، کتک لازم نیست، نان را از دست اش بگیر!»

به راستی نیز در هر زمانی که خلقی غیر از خلق ترک بر آذربایجان مسلط شده، اولین حرکت خود را محو زبان این خلق جور کش نموده. چرا که به خوبی می داند که خلق آذربایجان به زبان زنده است نه به جان!

محیط آذربایجان کوهستانی است. مرد کوهستان جسماً خشن است، اما ذهن و فکر او بسیار عمیق و سازنده و لطیف است. احساسات شاعرانه در وجودش موج می زند. هر فرد آذربایجانی حتی اگر بی سواد هم باشد باز هم با زبان مادری خود شاعری ست بی همتا! اگر چنین نبود این همه فولکلور و بایاتی نیز پدید نمی آمد. سازندگان ادبیات شفاهی و اشعار نغز و امثال ناب کسی نیست جز همین خلق عامی و به ظاهر بی سواد که شیره سخن را مکیده و به زبان مادری ارائه نموده و بسط داده اند. قرن هاست که این روند ادامه داشته و دارد.

پس بی حساب نیست که هر که از راه می رسد سعی در محو این زبان دارد؛ چرا که محو زبان مادری، محو فرهنگ، ادبیات و به طور کلی محو خلق آذربایجان را در پی دارد. زبان ترکی بیشترین ضربه ممکن را از شووینیسیم فارس خورده و می خورد. سیطره شووینیزم فارس تا آن سوی مرزها رفته است چه رسد به ما که در این گوشه از سرزمین خودمان غریب مانده ایم. هم اکنون بخش عمده ای از کتاب های درسی کشور هائی نظیر تاجیکستان و افغانستان و... در ایران چاپ و توسط اساتید فارس زبان در آن کشورها تدریس می شود. اکنون زبانی است که با پنبه سر می برند. دیگر دوران جنگ و حذف فیزیکی گذشته است و آنچه باقی مانده، روند جایگزینی تدریجی فرهنگ و زبان فارسی به جای زبان مادری ست.

روندی که متأسفانه از از جانب قلم به دستان ترک نیز دنبال می شود. خواسته یا ناخواسته قدم در راهی می گذاریم که محو تاریخ و فرهنگ و هویت خودمان را در پی دارد. چه بخواهیم و چه نخواهیم به زودی شاهد از بین رفتن هویت تاریخی خودمان خواهیم بود. مگر آن که دستی بالا کنیم و خود را از حصار غرب زدگی که چه عرض کنم فارس - زدگی برهانیم. خجالت بکشیم از این که چرا دختران مان به خاطر کلاس پائینش! با زبان مادری خود تکلم نمی کنند. چرا در مدارس مان حتی یک واحد درسی به نام زبان و برای

زبان مادری نداریم. خجالت بکشیم که چرا هشتاد درصد کلمات محاوره‌ی روزانه مان فارسی شده است.

نویسندگان و فعالان سیاسی به حدی با زبان مادری خود بیگانه شده‌اند که برای بیان سخنان شان به زبان مادری خود بایستی فرهنگ لغات ترکی را جستجو کنند و از کلمات دیر فهم و نامانوس استانبولی یا ترکی آغشته به روسی بهره گیرند. غافل از آنند که کلمات مستعمل در آذربایجان شوروی و ترکیه نمی‌تواند با فرهنگ ما سازگار باشد. خلق ما برای اثبات پویائی زبان و هویت ملی خویش نیازی به بهره‌گیری از آنان ندارد. فرهنگ ما بسیار غنی و زبان ما گنجینه لغات بی‌شماری است. کافی است به خود آئیم و غبار از فراموشی را از زبان خویش برویم.

هر آذربایجانی تا زمانی که زبانش زنده است و قدرت تکلم دارد می‌تواند احتیاجات زندگی خود را به زبان مادری بیان کند، تاریخ خود را بنگارد و فرهنگ جدیدی به زبان مادری بسازد. چرا که حیاتی‌ترین مسئله اش زبان مادری است. مهر آن در درونش نهفته است. همزاد اوست و با جان و فکرش عجین است. آذربایجان و خلقش زنده است چون زبانش زنده و گویاست.

همچنان از نیاکان ماست که بر ماست

محمد بابائی «بالانجی»

دوستی از من پرسید تُرک‌ها به غیرت چه می‌گویند که خیلی هم به آن شهره‌اند. من هم سر ذوق بودم و من باب شوخی گفتم: «تُرک‌ها هم مثل فارس‌ها غیرت ندارند!» راستش هنوز هم نمی‌دانم که معادل دقیق تُرکی و فارسی کلمه عربی غیرت چیست. اما این مزاح خالی از نکته هم نبود. باید توجه داشت که عباراتی نظیر غیرت‌آذری و رگ‌ترکی، عموماً بار منفی دارند. خیلی وقت‌ها از آن معنای ناموس‌پرستی و تعصبات خانوادگی برداشت می‌شود. در موارد زیادی هم گویندگان، قصد هدایت هندوانه‌ای بزرگ را به زیر بغل این ملت می‌کنند و موفقیت‌هایی هم کسب کرده‌اند.

اما اگر زیاد سخت‌گیر نباشیم، آنچه که در صد سال گذشته سر آذربایجان و زبان و فرهنگ آن آمده، چندان با استفاده سخاوتمندانه از کلمه غیرت برای این ملت سازگار نیست. آذربایجان فرق زیادی با سایر جاهای ایران ندارد. اگر منصف باشیم، نقاط ضعف آشکاری هم خواهیم دید. مثلاً اگر شخصی به خود اجازه دهد و در محفلی خصوصی کلمه «خلیج» را بکاربرد و فیلم او لُو برود، کمپاین‌ها راه خواهد افتاد تا کسی را یارای مقاومت در مقابل ترکیب ابدلآباد «خلیج همیشه گبی فارس» نباشد. اما در روز روشن، منطقه تاریخی مغان را به نام بی‌ریشه پارس آباد نامیدند، و در آذربایجان آب از آب تکان نخورد. و اکنون شاهد دیگری برای این مدعا از غیب رسید.

محمد قوچانی، روزنامه‌نگار خود هانتینگتون‌پندار و تیم همراه او، مصاحبه‌ای در مهرنامه با روشنفکر جنجالی، سیدجواد طباطبائی انجام داده‌اند، که دست شادروان کسروی را در خصوص زبان و فرهنگ تُرکی از پشت بسته و تا دل تان بخواهد در آن سخنان سخیف و بی‌پایه و اساس و غیرمنطقی و خود ساخته گفته، و هستی یک ملت را به سخره گرفته است. اگر به اعضای یک قبیله چهارصد نفری در جنگل‌های افریقا هم چنین توهینی می‌شد، سخت اعتراض می‌کردند. اما تبریزی که از یک کاریکاتور برآشفته. هیچ اعتراضی به این گستاخی فرهنگی نخواهد کرد. سید جواد طباطبائی می‌گوید:

«مگر در زبان آذری چه منابع اساسی فرهنگ بشری وجود دارد که اینان می‌خواهند مدرسه آذری درست کنند و زبان امپریالیستی فارسی را تعطیل کنند؟ کل منابع ادبی موجود آذری را می‌توان در دو ترم در دانشگاه برای پان‌ترکیست‌ها تدریس کرد. من مخالفتی با این تدریس ندارم و ضروری نیز هست اما ادعاهای پان‌ترکیست‌ها از سنخ دیگری است. می‌گویند زبان فارسی را دولت اجبار کرده است و نتیجه می‌گیرند که برای مبارزه با آن باید زبان آذری را اجباری کرد، یعنی سلب آزادی زبان در حرف زدن، نوشتن و حتی رادیو و تلویزیون از مردم و اجبار آن‌ها به پان‌ترکیسم. یک ایرانی متوسط را با یک اهل آذربایجان به اصطلاح «شمالی» مقایسه کنید، البته اگر روسی یا چند کلمه انگلیسی نداند، خواهید دید که استاد دانشگاه باکو به اندازه دهاتی ایران سواد و بیشتر از آن شعور ندارد. به تجربه می‌گویم! چند دانشجوی دوره دکتورایی باکو به من مراجعه کرده‌اند و از طریق آن‌ها می‌دانم که حد دانشگاه‌ها و استادان چگونه نازل است. این ربطی به زبان دارد. اجبار به ترکی خواندن، محروم کردن فرد از سرمایه عظیم فرهنگی است که زبان فارسی تولید کرده یا به این زبان منتقل شده است... زبان‌های محلی ایران، اعم از زبان‌های ایرانی و غیرایرانی، آذری یا کُردی زبان‌های فرهنگی مهم نیستند.... شاهکار زبان آذری کنونی همان حیدر بابایه سلام است و بیش از آن نمی‌توان بسطی به آن زبان داد، می‌توان مجبور کرد که آذربایجانی‌ها فارسی را فراموش کنند و جز به زبان آذری تحصیل نکنند، اما روسی یا انگلیسی، جای فارسی را خواهد گرفت.»

این روشنفکر با شعور!! که جزء خود، کسی را به باسوادی قبول ندارد و پان‌ترکیسم را هم نوعی بی‌شعوری می‌داند و «جدال قدیم و جدید» هم دارد، این قدر متوجه نیست که ظرفیت مورد ادعای او برای زبان فارسی حقیقت دارد، اما در این صد سال اخیر به این جایگاه رسیده است. او قدیم را هم درست نمی‌داند، که اگر می‌دانست، باید متوجه می‌بود که وضع سیستم آموزشی صد سال گذشته ما، از قرون وسطی در غرب اروپا هم بدتر بود. در همان قرون وسطی و در اروپا، هر چه بود به لاتین و یونانی بود و شاهکارهای آلمانی و انگلیسی وجود خارجی نداشت. عربی و فارسی هم از زبان‌های کلاسیک دنیای اسلام است. گسترش آن‌ها در دنیای قدیم، دلیل ادامه این روند در دنیای جدید نیست. کما این که برای لاتین و یونانی و حتی فرانسه هم چنین نبوده است.

سید جواد طباطبائی می گوید ادبیات کلاسیک ترکی را در دو ترم می توان درس داد. احتمالاً در مقایسه با فارسی چنین زمانی را تعیین می کند. اما او حتی نام آثار کلاسیک ترکی را هم درست نمی داند. دده قورقود از ادبیات قدیم و شعر حیدربابا از ادبیات جدید تنها اطلاع اوست. انگار کسی همه ادبیات فارسی را در دیوان حافظ خلاصه کند، چون بیش از بقیه اشتها دارد. با این حساب او در محاسبه دو ترم تحصیلی هم شتاب زده عمل کرده، چون زودتر از این ها می توان ادبیات کلاسیک ترکی مد نظر او را آموزش داد و از دست پان ترک ها خلاص شد.

سید جواد طباطبائی پیرامون دنیای جدید هم استدلال درست و حسابی ندارد، و گرنه باید می دانست که «ترکی» در الهام علی اف خلاصه نمی شود. و این زبان زنده در دنیای معاصر، ده ها نویسنده جهانی دارد. سینمایی صاحب سبک و نوبل ادبی هم در کارنامه اوست. تاثیر ادبیات ترکی و نویسندگان و شاعران بزرگ ترک در صد سال گذشته بر ادبیات مدرن فارسی، قابل انکار نیست.

اما اگر فقط به ادبیات آذربایجان نظر دارد، باید گفت که وایسفا! چون آذربایجان را اصلاً نمی شناسد. آذربایجان فقط باکو و شکی و شیروان نیست، که خاندان علی اف بر آن حکم می رانند. گرچه اطلاعاتی که از آنجا هم می دهد مناقشه برانگیز و سیاسی است. آذربایجان، زنجان و تبریز و مراغه و ارومیه و چندین شهر دیگر هم هست.

ترکی مدرن در آذربایجان دیگر زبانی صرفاً برای مداحی نیست که دیگران بگویند نوحه فقط نوحه ترکی! آن هم با صدای سحرانگیز سلیم موذن زاده اردبیلی. ترکی دیگر فقط ترانه «سکینه دایی قیزی نای نای» نیست که علیرغم همه زیبایی هایش، دیگران و علی الخصوص آذری های! مورد نظر ایشان مانند خانم گوگوش برای اظهار لطف به آذربایجانی ها آن را بخوانند. ترکی دیگر انحصاراً زبانی برای سرودن شاهکاری چون حیدربابا هم نیست. گرچه این اثر در ایران و کل دنیای ترک زبان کم نظیر و شاید هم بی نظیر باشد. ترکی دیگر در «یاشاسین آذربایجان» خلاصه نمی شود، که سایرین با آن ابراز لطفی هم به این زبان بیگانه کرده باشند.

در زیر پوست آذربایجان، یک جریان ادبی هنری مدرن، شهری، و به غایت سیکولار در حال شکل گرفتن است. که نه تنها آذربایجان، بلکه کل دنیای ترک زبان را تحت تاثیر

قرار خواهد داد. آذربایجان البته خیلی فرصت‌ها را از دست داده، اما با شتابی وصف‌ناپذیر و بدون سر و صدا، این بار به خود می‌اندیشد. تحقیرها و تکذیب‌های گذشته او را هوشیار کرده است. تبریز همواره شهری جریان ساز بوده، اینبار جریانی فرهنگی را رهبری می‌کند که سال‌ها از آن غافل بود. تبریز سخت در حال جبران گذشته است و خود کرده را تدبیر می‌کند، تا دیگر از دامان او سید جواد طباطبائی بلند نشود، نمک بخورد و نمکدان بشکند. آقای طباطبائی لازم نیست این سخنان را با خواندن همه آثار ترکی مدرن امروزی راست آزمائی کنند. کافی است از مهرنامه و از مریدانی چون محمد قوچانی، درخواست کنند سری به قم! بله قم! بزنند و وقتی از شاعر شیدای آذربایجان، سید حیدر بیات بگیرند. آثار او را بخوانند و با فعالیت‌هایش آشنا بشوند و بدانند که نسل جدید آذربایجان، چگونه در خانه کوچک خود، کار یک آکادمی را پیش می‌برد و شبانه‌روز به تحقیق مشغول است. متون فاخر و مدرن، و اشعار زیبایی که حیدر بیات به ترکی می‌نویسد و می‌سراید، سرمایه زبان ترکی است. چرا آب در خانه، گرد خانه علی‌اف در باکو می‌گردید و سیاسی کاری می‌کنید. آذربایجان معاصر کم از این سرمایه‌ها ندارد. یا از آن‌ها خبر ندارید و یا نمی‌خواهید خبردار شوید.

سید جواد طباطبائی حتی معنای معمول پان‌ترکیسم را هم تحریف می‌کند. چون به هر کس که دل در گرو آموزش زبان ترکی دارد، پان‌ترک می‌گوید. و نمی‌داند که با این معیار، مشتاقان زبان فارسی را باید استالین نامید. تعریف خودساخته‌ای از زبان ارائه و تصور می‌کند که زبان یعنی «لغت» و اگر لغتی از محیط خارجی زبان وارد آن شد، یعنی زبان ضعف دارد و باید گلستان شریف سعدی را در ردیف آثار عربی دسته‌بندی کرد.

سید جواد طباطبائی، قدیم و جدید هند را هم خوب نمی‌شناسد. نمی‌داند که فارسی در هند، زبان رسمی دربار مسلمان‌ها بود، و این هیچ ربطی به ضعف کتابت زبان هندو که حاوی گرانقدرترین میراث بشری است، ندارد. اگر امروز در هندوستان، سر زبان هزاران ساله هندو، به توافق نمی‌رسند، و انگلیسی به کار می‌برند، جایگزینی برای فارسی نیست. بنگالی‌ها و ده‌ها فرهنگ و زبان دیگر در هند، خوشبختانه دلاوران اندیشمندی چون جواد طباطبائی آذری ندارند، تا به آن‌ها بگویند زبان و فرهنگ شان در مقابل هندو، ناتوان بالفطره است...

آذربایجان

زهره «وفایی»

حرکت هویت طلبانه ای که در آذربایجان در جریان است با توجه به اعصار و سنوات گذشته از ویژگی های خاصی نسبت به قبل برخوردار است که علت آن را می توان در گستره بسیار وسیع و توده ای آن دانست. اگر تا دیروز هر جریان فکری دارای متولی خاصی به نام روشنفکر و پیشرو بود، امروز در آذربایجان این تابوی کم جواب، شکسته شده است و جریانات فکری با تصمیم توده یی و تایید کلی جاری می شود. چنین حرکتی طبعاً به نسبت گستره خود تبعات گسترده ای هم دارد که از محدود نمودن حرکت به فاز های مشخص و افراد انگشت شمار جلوگیری می نماید و هزاران و میلیون ها آذربایجانی را با خود هم رای و هم نظر می نماید. پایداری حرکت ملی در کنار رشد بالسویه آن یک استثنای تاریخی است که سال ها بعد هر تئوری پرداز تاریخ نگاری بی تردید به آن معترف خواهد بود. بر خلاف نظر غیر اصولی برخی از مسئولان که در پشت این حرکت بدنبال فرد خاص و یا حتی بسیار نا آگاهانه تر، بدنبال کشور و یا حاکمیت خاصی هستند، این حرکت تا این لحظه تنها با اتکا به شعور ملی و فراگیر مردم آذربایجان به حیات خود ادامه داده است و از آنجا که پایه اول صحیح و اصولی گذارده شده است به یقین می توان گفت که این حرکت تا انتها نیز بدین صورت خواهد بود.

آنچه که دانشمندان و جامعه شناسان پس از سال ها صرف وقت و مطالعه به نام [شعور ملی و مدنی] شناخته و ابراز نموده اند، قرن های قرن است که در آذربایجان به نام [اثل گوزو، اثل سوزو] یعنی [بینش جمعی و سخن جمعی] در جریان است. حرکت ملی آذربایجان در وحله اول با تاسی به فرهنگ اصیل آذربایجانی بنای خود را بر امکانات معقول و زوایای ممکن گذاشته و آنچه که امروز به نام رای گیری و رفراندوم در جوامع مدنی صورت می پذیرد، در جامعه آذربایجانی و در بطن حرکت ملی به نام [طلب عمومی] به کار گرفته میشود. عموم مردم بویژه فعالان از هر ردیف و طبقه، در کنار پرورش دادن خود و اطرافیان، نسبت به محدوده عملکرد دیگر فعالان نیز مترصد بوده و هر گونه فکر صحیح و سازنده ای بلافاصله مورد استقبال قرار می گیرد و هر گونه سهو و اشتباهی بلافاصله بایکوت می شود. این امر شاید بدون دسترسی به ابزار و ادوات خبررسانی و اطلاع رسانی چون رادیو و تلویزیون و نشریات و مجامع... به نظر ایده آلیستی بیاید و تا حدی تعارف مآبانه بنماید، اما برای این ادعا کافی است به حضور آذربایجانی ها در محافل و مناسبت ها

و مقاطع مورد لزوم حرکت و در مقابل به عدم حضور گسترده آن‌ها در محافل و مقاطع... غیر ضرور حرکت توجه شود.

مناسبت‌هایی که به جهت تداوم حرکت بر پا می‌شود علیرغم فشارهای امنیتی و گاه پلیسی، بدون استثنا صدها آذربایجانی را در نکته مورد نظر جمع می‌نماید و جالب است که علیرغم تمامی تمهیداتی که برای آشوبگر نمایاندن فعال حرکت ملی انجام می‌پذیرد، فعالان در نهایت متانت و صبر به هیچ وجه از محدوده ویژه حرکت خارج نمی‌گردند و بازداشت و دادگاه و حبس و زندان را به شورش و انقلاب و آشوب و غیره، همانند آن که در خوزستان و کردستان و سیستان و... گاهگاهی دیده می‌شود، ترجیح می‌دهند. چنین ملت دارا و با عزت این متانت و صبر و فهم خود را از تاریخ هفت هزارساله خود دارد. چرا که آذربایجانی زمانی که چشم گشوده است خود را دارای آب و خاک و ملت تعریف شده و تایید شده ای یافته است؛ فلذا جدال برای تصاحب آب و خاک دیگران و یا مصادره هویت دیگران بری آذربایجانی بی معنی است. هزاران قلعه برافراشته در جای جای آذربایجان نشان از تعدی‌ها و تجاوزاتی است که در حق خاک وی صورت پذیرفته است. اگر روزی آذربایجانی برای حفظ خاک و دودمان خویش به برافراشتن قلعه‌ها اکتفا می‌کرد، در سایه تحولات صنعتی و فکری و سیاسی عصر حاضر، وی خود را ملزم به برافراشتن قلعه - نه در گذرها و تنگه‌ها، بل که در مغزها و ذهن‌های مردم خود می‌بیند.

بخشیدن دو سوم از خاک خود به دیگران در طول دویست سال گذشته، این تجربه تلخ و در عین حال عبرت آموز را برای آذربایجانی داشت که به امید پایتخت نشستن و به امید شاهان و سلطانان ماندن، نتیجه ای جز فلاکت و شکست برای وی نخواهد داشت. در معاهدات شرم آور ترکمانچای و گلستان، هیچ آذربایجانی مقیم آذربایجان حضور و نظر نداشت. این عافیت طلبان مرکز نشین بودند که بر روی کاغذهایی مرزها را تغییر می‌دادند و فهم و شعورشان تا آن حد نبود که فرق بین کاغذ و خاک را دریابند. حفظ پایتخت و حفظ حکومت، تنها مسئله مهم مد نظر آنان بود و تنها خطری را جدی می‌گرفتند که در بیخ گوش قصرهای شان اتفاق بیافتد. خوشبختانه پس از انقلاب و خلع ید همیشگی از پادشاهان و عافیت طلبان، مسئله حساسیت مرزها و مناطق مرزی در ردیف پایتخت قرار گرفت. حتی فراتر از مرزها، مسائل مشترک با دیگر ملل نیز مورد توجه قرار گرفت. حمایت ملت و دولت از جنبش‌های آزادی بخشی چون منطقه خاورمیانه، علیرغم فاصله جغرافیایی - زبانی - نژادی... کاملاً محق می‌نمود. چرا که طمع زیاده خواهان تمامی ندارد و اشتباهی آنان سیری ناپذیر می‌نماید.

حرکت ملی آذربایجان با سهم شدن در جریانات بین المللی و جهانی - نه تنها برای حفظ خود می جنگد، بل که سعی دارد راه هر تجاوز و تعدی، جنگ و نسل کشی را از سوی همسایگان نه چندان خوش سابقه خود تا حد امکان مسدود نماید. اگر ارامنه در قاراباغ آذربایجان تنها به دلیل شهروندی ۱۱٪ از ارامنه قاراباغ، آنجا را اشغال نمودند و فجایع بی شماری در آن خاک مقدس به بار آوردند، هیچ تضمینی نمی توان یافت که با ادعای ۳٪ ارامنه ساکن ایران، روزی نیز به صرافت اشغال ایران نیفتند!! البته وجود نقشه های ارمنستان بزرگ حتی در کلیساهای ارامنه اصفهان (یعنی در قلب ایران) خود موید این ادعاست و عزاداری به خاطر مرگ سفیر ارمنستان در ژاپن نیز موید این امر است که ارامنه ایرانی وابستگی خود را به دولت ارمنستان چندان هم پنهان نمی نمایند. البته ارامنه حق دارند نسبت به تمامی ارامنه جهان علاقه مند و وابسته مذهبی باشند، اما وابستگی سیاسی به دولت هایی خاص و ادعاهای ارضی و تعرضی، هیچ توجیه عقل پسندی ندارد.

تبریز در چهار اسفند هزار و سیصد و هشتاد و چهار، نمایشی از رشد سیاسی مردم خود را نشان داد که اگر از سویی نشانگر حمایت مردم آذربایجان از مسلمانان قاراباغ بود، از سوی دیگر نشانگر عدم شفافیت سیاست دولت حاضر در برابر این مسئله است. برخورد انتظامی و بازداشت حاضران در این حمایت، سیاست یک بام و دو هوایی را تفهیم ناظران مینماید. مسلمانان قاراباغ که قتل عام شدند - نه تنها روزی ایرانی بودند، بل که هنوز هم مشترکات بسیاری را با ملت ایران دارند و این خود برای حمایت از آوارگان باقی مانده از آن یورش سبعانه کافی است. مسامحه و معامله دولت های حاکم بر آذربایجان بر سر مسئله قاراباغ نمی تواند دلیل محکمه پسندی برای صرف نظر نمودن آذربایجانیان هویت طلب و دیگر مسلمانان جهان در محکوم نمودن فجایع چهارده سال پیش قاراباغ باشد. در فلاکت آن هموطنان آواره و هلاک یافته همین بس که دولت آن ها نیز چندان جدیتی در امر آن ها نمی نماید و هنوز هم مذاکرات جدی را در پشت درهای بسته انجام می دهد و شعار های عوامفریبانه و تند و تیز را در رویارویی با مردم سر می دهند! تبریز بی تردید راه صحیحی را در پیش گرفته است.

صدا و سیمای مرکز همدان

صدا و سیمای مرکز همدان از بدو تاسیس تا کنون هیچ جایگاهی برای اکثریت ترک زبان این استان قائل نشده است و ترک های استان هیچ سهمی از برنامه های مرکز استان ندارند.

بر اساس سرشماری سال ۱۳۸۵، استان همدان دارای یک میلیون و هفتصد هزار نفر جمعیت می باشد که ۵۵ الی ۶۰ درصد جمعیت استان را ترک ها تشکیل می دهند که با توجه به رشد جمعیت در استان، این عدد اکنون نزدیک به دو میلیون نفر می باشد.

ترک ها در مرکز و شمال، غرب و شرق استان، قسمتی از ملایر و همچنین در ۵۶۲ روستا سکونت دارند. فارس ها (با لهجه های خاص) در مراکز شهر همدان (اغلب از ترک های فارس شده) تویسرکان، میانه و تعدادی در اسدآباد سکونت دارند. لر ها و لک ها در جنوب استان شهر های ملایر، نهاوند و تویسرکان (۲۵۵ روستا) ساکن اند. کردها در تعداد انگشت شماری از روستاهای بهار و روستاهایی از منطقه چهاردولی و کلیایی اسدآباد سکونت دارند که اخیراً مناطق شهری اسدآباد همدان، هدف مهاجرت آن ها بوده است.

اگر بخواهیم بصورت عادلانه قضاوت کنیم باید حداقل نیمی از برنامه های استانی به زبان ترکی پخش شوند و یا این که ترک های استان باید دارای شبکه محلی مستقلی از مرکز همدان باشند تا بتوانند از برنامه هایی با لهجه و زبان خود استفاده کنند. در حالی که در واقعیت چنین چیزی نیست و صدا و سیمای مرکز همدان حتی یک برنامه دو ساعته در هفته را به آن ها اختصاص نمی دهد و تنها برنامه ترکی صدا و سیمای همدان مربوط می شد به یک برنامه نیم ساعته رادیویی که بیشتر برای روستاییان و کشاورزان پخش می کنند که زبان آن برنامه بیشتر به فارسی شبیه است تا ترکی؛ چون بیش از نود درصد کلمات استفاده شده را از زبان فارسی استفاده می کنند.

شبکه استانی همدان با وجود ده ها شبکه تلویزیونی و رادیویی فارسی زبان سراسری و غیر سراسری در داخل کشور و ده ها شبکه دیگر در خارج از کشور، تنها برای جمعیتی کمتر از ده درصد از ساکنان استان برنامه تولید می کند و لهجه محلی خاص فارسی زبان های همدان را تبلیغ می کند. لهجه ای که متکلمین آن در شهر همدان به یکصد و پنجاه هزار نفر هم نمی رسد و این گویش در اصل متعلق به یهودیان و کلیمیان این شهر بوده که بعد ها فراگیر شده است.

برنامه سازان مرکز همدان فکر می کنند که شبکه تلویزیونی استانی، ارث پدری آن هاست و استان همدان هم فقط محله هایی از شهر همدان است و شبکه هم کانال استانی

نیست و کانال محله‌یی است با این طرز تفکر که حق اکثریت ترک‌تبار این استان و لرهای ساکن جنوب این استان را فدای لهجه انحصاری و گرامی داشته شده خودشان می‌کنند و برای تبلیغ آن از هر لودگی و دل‌قک بازی استفاده می‌کنند که به این علت به جرات می‌توانیم شبکه استانی همدان را بی‌مخاطب‌ترین شبکه در داخل کشور بنامیم که مردم استان رغبتی برای دیدن آن ندارند و ادامه کار این شبکه با این روال فقط هدر رفتن بیت‌المال است. اگر به استان‌های همجوار خود نگاهی بیاندازیم، شبکه افلاک در لرستان، برنامه‌های زیبایی به زبان لری ارایه می‌دهد که در جنوب استان همدان هم قابل دریافت است. شبکه استانی مرکز کرمانشاه با وجود جمعیت بسیار زیاد لک و فارس در این استان، برنامه‌های جالب و قابل توجه‌ای به زبان کردی پخش می‌کند، در حالی که بیش از نیمی از جمعیت استان کرمانشاه غیر کرد زبان هستند. این شبکه به راحتی در اسدآباد تویسرکان و نهاوند قابل دریافت است. شبکه اشراق زنجان نیز برنامه‌هایی به زبان ترکی پخش می‌کند که در قسمت‌های محدودی از شمال استان دیده می‌شود. در استان آذربایجان غربی که کردها در قسمت‌هایی از جنوب آن ساکن‌اند، صدا و سیمای مستقل مرکز مهاباد تشکیل شده است و برنامه‌هایی غیر از مرکز ارومیه یا مرکز استان برای کرد‌های آن نواحی پخش می‌کند.

ترک‌های استان همدان در سرزمین خود هم غریبه هستند؛ گرچه صدای مظلومیت‌شان را بارها و بارها به گوش نمایندگان پر افاده و مسئولین استانی بی‌مسئولیت رسانده‌اند که متأسفانه گوش شنوایی برای شنیدن سخن‌شان و چشم‌بینایی برای دیدن واقعیت بودن‌شان و وجدان‌بیداری برای احقاق حق‌شان نیافته‌اند و فقط عوارض و آب‌نمان صدا و سیما بر روی قبضه‌های‌شان سنگینی کرده و مانند بسیاری از هموطنان خسته از برنامه‌های آزاردهنده و بی‌کیفیت صدا و سیما، چشم‌های خود را به سوی ماهواره و کانال‌های رنگارنگ خارجی گشوده‌اند تا شاید از کانال‌های مختلف ماهواره ترک‌ست یا هاتبرد، نغمه‌ای به زبان مادری‌شان گوش‌شان را بنوازد.

امید است که مسئولین صدا و سیما با توجه به تأکید رهبر انقلاب برای مقابله با تهاجم فرهنگی دشمن و همچنین پدیده رواج ماهواره و پیامدهای فرهنگی و عواقب آن برنامه‌هایی را با در نظر داشتن فرهنگ و زبان‌های بومی استان تولید نمایند و باعث شوند تا شاید مردم استان بار دیگر با کانال استانی آشتی‌کنند تا شاید هر چند اندک آبی از جوی رفته به آن باز گردد.

<http://asadabadafshar.blogfa.com/post-24.aspx>

کودک تروریست

سایت تابناک در یک خبر، شعر ترکی یک کودک آذربایجانی در برنامه فوتبالی نود را هم ردیف ترور و تجزیه طلبی و کودک را هم به تروریست های پژاک تشبیه کرد. این سایت، مدعی شده شعر کودک، شعاری ضد ایرانی بوده است. در حالی که شعر در دفاع از زبان مادری است که خبر کامل آن چنین است:

به گزارش «تابناک»، در اقدامی شگفت و سوال برانگیز، برنامه نود این هفته تبدیل شد به تریونی که شعارهای ضدایرانی و قوم گرایانه از آن منعکس می شود.

تصویر کودکی که طوطی وار یک شعار ضد ایرانی را به صورت سرودی کودکانه می - خواند و پخش آن از صدای و سیمای جمهوری اسلامی ایران چیزی بود که حتی در رسانه های بیگانه نیز تجربه نشده بود و آنان نیز جرات چنین کاری را به خود نداده بودند. این اولین بار نیست که گروه های تروریستی و جدایی خواه از کودکان به عنوان ابزار ارائه شعارها و اهداف شان استفاده می کنند. بسیاری از گروه های زیرزمینی تروریستی، جهت مظلوم و معصوم نشان دادن خود به این تاکتیک دست می زنند، اما پخش این شعار از تلویزیون کشور ما، این جای سوال را برای مردم باقی می گذارد که رویه های ضد وحدت ملی در شرایطی که ایران از هر سو مورد تهدید نظامی و ارضی است، چه معنایی می تواند داشته باشد؟ در حالی که گروهک تروریستی پژاک، یک بار دیگر با شروع فصل گرما، حملات ناجوانمردانه خود را آغاز کرده است و از سوی دیگر کشور های حاشیه خلیج فارس و اتحادیه عرب در یک موضع گیری کاملاً آشکار و خصمانه، ایران را به نابودی تهدید می کنند، پخش یک شعار ضد تمامیت ارضی از صدا و سیما، چه معنایی می تواند داشته باشد؟

برنامه نود، شب گذشته در بخش ویژه خود، دقایقی را به حاشیه بازی فوتبال پیروزی تهران و تراکتورسازی تبریز اختصاص داد و در این بین خبرنگار با بردن مایکروفون به سمت کودکی خردسال از وی خواست تا شعری (!) بخواند یا مطلبی بگوید که او نیز با خواندن یک شعار تند ضد ایرانی که مخصوص فرقه پان ... است، مورد تشویق خبرنگار قرار گرفت. حال به درستی معلوم نیست که پخش چنین تصاویری در برنامه نود، دقیقاً چه سنجیتی با ماهیت ورزشی این برنامه دارد.

<https://www.balatarin.com/tag/%D8%B4%D8%B9%D8%B1%20%D8%AA%D8%B1%DA%A9%DB%8C%20%DB%8C%DA%A9%20%DA%A9%D9%88%D8%AF%DA%A9%20%D8%A2%D8%B0%D8%B1%D8%A8%D8%A7%DB%8C%D8%AC%D8%A7%D9%86%DB%8C>

تاریخ را اصلاح و تصحیح و شفاف نماییم تا ملیّت و هویت ترک، پایدار بماند حبیب «تاری وردیان»

مرور و مطالعه و انتشار کور کورانه و مغرضانه رویدادهای تاریخی، همچنین واقعیت های موجود تاریخی همیشه به نفع نئو فاشیست های فارس تمام شده است و از آن جمله یکی از تئوریسین های پان فارسیسم عنایت الله رضا است که در سال ۱۳۸۵ دربارهٔ آذربایجان ایران کتابی را منتشر و پخش کرده است و در کتاب خود جغرافیای طبیعی و انسانی آذربایجان و زبان و تاریخ ترکان را مورد هدف قرار داده است و بطور کاملاً مغرضانه و هدفدار تاریخ و زبان و همچنین جغرافیای آذربایجان را تحریف کرده است و در حالی گستاخانه و بی شرمانه قلمرو آذربایجان را دل بخواهی تعیین کرده است که گویی ملت آذربایجان جنوبی از کرات دیگر آمده اند و طرز زندگی و آداب و رسوم و فرهنگ شان متعلق به خاک دیگری است. در صورتی که نزدیک به یک قرن است افکار شوونیزم و پان فارسیسم چنان تبلیغات گسترده و همه جانبه ای را با بکارگیری تمام قدرت مالی و فکری و ابزارهای غیر قابل تصور بر علیه ملت ترک بکار گرفته اند که تا امروز دوام دارد و این خود اهمیت این مساله را می رساند که پان فارسیسم چقدر در خوف و وحشت بسر می برد و از ترس کلمه ترک حتی لحظه ای آرامش ندارد و با همه حيله ها، سیاست ها و انواع تمهیدات تا کنون نتوانسته میان آذربایجان جنوبی و شمالی ذره ای فاصله انداخته یا در روابط آن ها خدشه ای وارد کند و درست برعکس ملت ترک آذربایجان جنوبی امروز بوسیله کانال های ماهواره یی، کست ها و سی دی ها و اینترنت از کوچک ترین فعالیت های هنری در زمینه موسیقی، شعر، ادبیات و ... آذربایجان شمالی در ارتباط بسیار تنگاتنگ هستند و حتی بسیاری از ادیبان، موسیقی دانان و افراد برجسته در دو منطقه در رفت آمد های متوالی هستند و در حال پُر کردن جاهای خالی فرهنگی و نواقصی هستند که بدست شوونیزم گردانیده شده اند. شایان توجه است شهرها و روستاهای نوار مرزی این سوی ارس با آن سوی ارس هم خونی و هم خوانی و هم زبانی و خویشاوندی فوق العاده و خارج از تصور دارند و واقعیت غیر قابل انکار دیگر این است روزی که چشم به دنیا باز کرده ایم از پدران و مادران و بزرگان و پیرمردهای طایفه شنیده ایم که نیمی از بستگان و نزدیکان در شهرهای آذربایجان شمالی مانند: باکو، گنجه، نخجوان، قره باغ، و غیره به دنیا آمده و زندگی تشکیل داده و زیسته اند و در نهایت تعجب و حیرت آقای عنایت الله رضا که فردی ۸۷ ساله و متولد ۱۲۹۹ می باشد، کودکانه که سهل است، احمقانه

و مزورانه و عوام فریبانه دست به تحقیقات فرمایشی زده و واقعیت آشکار و غیر قابل انکار آذربایجان واحد را که تکیه بر اسناد تاریخی و باستانی دارد، دو منطقه و دو خاک جدا از هم و غیر مرتبط با هم دانسته و در صدد تزریق اوهام و تخیلات خود به مردمی است که خود را ریشه در این خاک واحد و ملیت واحد و متعلقات واحد می دانند و از طرف دیگر بنیانگذار شوونیزم فارس، آقای سید احمد کسروی، هشتاد سال پیش به زعم زیرکانه و سیاست مدارانه و دیکته شده، قضیه تاریخ و ادبیات و هویت زبان ترکی و ملیت ترک را مورد نکوهش و تحریف قرار داده است و آقای عنایت الله رضا به خاطر کهولت سنی و نفرتی که از ترکان به دل دارد و تحت تعلیمات مکتب و ایدیالوژی شوونیزم فارس تلاش در ایجاد و نشان دادن واقعیات به شکل مغرضانه و دروغین است که این نویسنده عقل و هوش باخته، که پُر واضح است مشاعر خود را از دست داده است قریب به یک سال است که بنگاه شایعه و دروغ پراکنی دستگاه شوونیزم و پان فارسیسم شده و هر چه از دستش برآمده در جهت کوبیدن و بدویراه گفتن به ملت و تاریخ و فرهنگ و زبان ترک انجام داده است، ما نمی گوئیم که دروغ های محض و شاخ دار آقایان تأثیری از خود بر جای گذاشته است، ولی منطق این است که بررسی کنیم این تأثیر به چه میزان بوده و در بین کدام قشر اثر گذاشته است و نهایتاً عمق این اثر چقدر بوده است؟ با توجه به انعکاس ها و بازتاب های اجتماعی و مردمی تنها ۱۰٪ از ملت نا آگاه و عوام و ساده دل را، رژیم قبلی و کنونی توانسته است از مسیر اصلی تفکر خود منحرف کند و در کارهایی گماشته و با بهره جویی از غفلت آن ها، آنان را دستاویز و آلت دست تبلیغات و سم پاشی های فکری خود ساخته است و این آمار و رقم در کل روابط استثمار گرایانه رقمی بسیار نازل و غیر مؤثر است، خوشبختانه امروز فرزندان این سرزمین به هویت گرایی و ملی گرایی آذربایجان روی آورده اند و به ترک بودن خود می بالند و افتخار میکنند که از پدر و مادر ترک به دنیا آمده اند و ما این ادعا را نه در حرف بلکه در روابط افراد، نام گذاری فرزندان، آثار و تبعات آن در جامعه، تبلیغات غیر سازماندهی شده و داوطلبانه و خود جوش مردم نوع نگرش و برداشت مردم از حوادث جامعه، نام گذاری فروشگاه ها، مغازه ها، مؤسسات و شرکت های مختلف تجاری و صنعتی و تأسیساتی و ساختمانی، کارخانه ها و کارگاه های تولیدی بزرگ و کوچک و غیره به وضوح می بینیم و تمام این ها چیزی نیست مگر جنبش توفنده آذربایجان و دور نیست روزی که با افتخار و همدلی و صمیمیت ملت جدا نگه داشته شده آذربایجان بعد از قریب به صد سال همدیگر را در آغوش بگیرند و استقلال و آزادی آذربایجان را یک صدا به گوش جهانیان و شوونیزم و پان فارسیسم برسانند.

آقای نویسنده محترم: قبل از وجود مبارک شما افراد گوناگونی به قول معروف قلم به دستتان شوونیزم فارس، پیش از روی کار آمدن رضا خان و با حرکت و جنبش مشروطیت و جمهوری خواهی و استقلال و آزادی آذربایجان مخالف بودند و قتل ستارخان و باقرخان هم در همین راستا صورت گرفت و سرکوب قیام آذربایجان و دستگیری های متعاقب و اعدام های دسته جمعی آزادیخواهان و بسته شدن مراکز فرهنگی و مدارس و مکتب ها و حتی اولین دانشگاه آکادمیک و کلاسیک دنیا، نیز ادامه همین سرکوب ها بود آنان به وسیله دماگوژی (عوام فریبی) دست به تمام افکارهای غیر بشری و غیر انسانی زدند، از جمله مهاجر پارس هندوستانی اردشیر جی، تحفه شوم و ننگین فلسطینی سید ضیا الدین طباطبایی، شعر دزد معروف ملک الشعرا بهار، شاعر انٹی ترک عارف قزوینی که امروزه فارس ها او را شاعر ملی قلمداد می کنند و کسی است که از دیار و زبان و هویت خود دور شده و قهر کرده است و در نهایت تأسف همه چیز خود را به یک آفرین فارس ها فروخت و ننگ را دو دستی و با افتخار از دست فارس ها گرفت و سید احمد کسروی، آن انسان روانی و هزار چهره همگی به دنبال این هستند که بنگاه ها و مؤسسات شوونیزم فارس را تثبیت و تبلیغ کرده و افکار ملت ترک آذربایجان را مسموم کنند. شایان ذکر است تعدادی از این افراد خود فروخته و خائن به آرمان های ملت ترک عبارتند از: یحیی ذکا، عبدالعلی کارنگ، ایرج افشار، محمود افشار، رحیم رضا زاده ملک، منوچهر مرتضوی، ابراهیم ناصحی، محمد جواد مشکور، ناصح ناطق، هومان کیکاووس، عباس اقبالی، صادق کیا، محمد محیط طباطبایی، سید حسن تقی زاده، پرویز ورجاوند، ماهیار نوابی، ادیب طوس، فریدون جنیدی، محسن پزشکی پور، کاوه بیات، عنایت الله رضا و دوست ایشان دکتر حسن حدیدی بوده و هستند و از این دست بسیار هستند کسانی که هنوز به بلوغ شوونیستی نرسیده اند، ولی با این حال در پشت پرده و در درون ارگان ها، مؤسسات، دوائر دولتی و خصوصی مثلاً مشغول تعلیم و تربیت و آموزش و ارگانیزه کردن چنین افرادی میباشند که بر آن ها حقیقتاً نمی توان اسمی گذاشت مگر «خود فروخته».

خوانندگان ترک زبان و مبارزین نوشکفته راه آزادی و استقلال و مدافعین فرهنگ و ادبیات و تاریخ ترک آذربایجان دقت دارند در این مقاله فقط کتاب عنایت الله رضا را نقد و بررسی نکرده ایم بلکه از افکار اشخاص فوق الذکر و تئوریست های شوونیزم فارس که جدیداً با انواع ترفندها و در لباس دوست و دلسوز نسل جوان را مورد حمله فرهنگی و آسیمیلیسیون قرار داده اند در حدّ یک مقاله به بحث و شناسایی و نمایاندن چهره واقعی آن ها پرداخته ایم و خوانندگان هوشیار مواظب باشند، تمام اطلاعاتی که آقایان در قالب کتاب یا بولیتن یا نشریه به چاپ می رسانند دروغ محض بوده و صرفاً تداوم شست و شوی

ذهنی و مسموم کردن اذهان جامعه بخصوص جوانان است و ضروری میدانیم در کنار مطالعه کتاب های آقایان، مقالات فشرده از سوی جنبش ملی آذربایجان، همچون این مقاله و سایر اطلاعاتی را که به هر شکل و فرمی از سوی جنبش ملی پخش می شود را به خوبی مطالعه کرده و در انتشار آن و انعکاس آن به دیگر هموطنان تلاش کنند؛ چون علاوه بر اینکه حداقل کاریست که می توان کرد- در جای خود نیز بزرگ ترین حرکتی به شمار می رود که میتوان در مقابل سم پاشی های شوونیزم فارس انجام داد.

نزدیک به صد سال است که دشمن به وسیله منفی گرایی و با اهداف انتی ترکی تاریخ، جغرافیا، زبان و ادبیات ملت ترک را هر طور که توانسته است لگد کوب و مورد نفرت و اهانت و توهین کرده است تا به خیال خود، ملت ترک را از ترک بودن متنفر کرده و افکار ملت را منحرف و به پیشینه و گذشته خود بدبین کند، تا شاید بتواند به این طریق بتواند روح آزادی و آزادی ملت آذربایجان را تضعیف نماید، این افراد در تاریخ معاصر ترک و از نقطه نظر حقوق بشر و کنوانسیون های آن در لیست سیاه و در ردیف کسانی هستند که متجاوز به حقوق بدیهی و اولیه و خدادادی بشر قرار دارند، چون با ارزش های فرهنگی، تاریخی و ملی ترک همواره در جنگ و ستیز بوده اند و رژیم استثمار شوونیستی به وسیله سیاست ماکیاولی (منفی گرایی) و تزریق رفتار منفعلانه و بی مسئولانه اشخاصی را مانند سید احمد کسروی و امثال آن در مقابل ملت ترک آذربایجان قرار داده است تا اینکه فرایند بهره کشی و آسیمیلاسیون کردن را زودتر فراهم کند و به وسیله دماغوژی (عوام فریبی) ملت ترک را ناتوان و بی اراده و تضعیف نماید و در این راه اقدام به انتشار دروغ های محض، و واژگون نشان دادن حقایق می کنند تا شاید بتوانند سرپوشی بر حقایق گذاشته، رای و نظر ملت را تغییر دهند و در صورتی که این چیزی نیست، مگر سبک ها و روش های تاریخی و شناخته شده سوررئالیسم که واقعیت و ماهیت خارجی نداشته و فقط به وسیله نیروی ذهنی و تصورات و اوهام و خیالبافی ها به صورت نوشتاری تبدیل به کتب تاریخی می شوند و از نظر تحقیقی و نویسندگی فاقد ارزش و اعتبار خارجی می باشند.

ناگفته نماند، آذربایجان را دو نقطه مهم به تراژدی غم انگیزی سوق داده است، اولی انقلاب جمهوری خواهی، یعنی مشروطیت آذربایجان بود که با هزاران مکافات و با مبارزات جانانه و دلیرانه به وسیله مرتجعین و نئوفاشیست های تازه به دوران رسیده پان فارسیسم به جریان ساوونارولا فلورانس ایتالیا تبدیل شد؛ (همان طور که آن شخص خود را منجی بشر می دانست و گفته های خود را الهام می نامید، که در تداوم گفته هایش و اعمالش گنجینه های هنری فلورانس را مورد حمله قرار داده و آلات موسیقی و کتاب ها

و تابلوهای نفیس را به آتش کشیده و ثروتمندترین شهر ایتالیا را به فقیرترین شهر تبدیل کرد و مردم عوام احساس می کردند که او رحمت الهی را بر آنان نازل کرده است، او با تبلیغاتش مرتباً مردم را به زندگی در ویشی و به افکار ارتجاعی دعوت می کرد و بهشت را نوید میداد که در نتیجه این افکار و اندیشه و در اثر طغیانی که روی داد، مردم فریب خورده شورش کردند و در این عصیان صدها هزار نفر قتل عام شدند) قضیه آذربایجان با مشقات فراوان و جانفشانی ها و مصیبت ها و هزاران شهید در مقابل استبداد مطلقه محمد علی شاه قاجار و از طرف دیگر مبارزه خونین در مقابل تزار روس و با قحطی و گرانی و از طرف دیگر کار شکنی ها و توطئه های رنگارنگ مرتجعین و خائنین مشروطیت در تبریز، به پیروزی رسید و سرانجام با رفتن ستارخان و هیئت اش به تهران و شهادتش توسط همان مرتجعین به پایان رسید، در مقابل صدها هزار شهید آذربایجان که در راه مشروطیت و جمهوریت روی داده بود، سیستم فاشیستی اولین بار در شرق به پیروزی رسید، و مرتجعین فارس مشروطیت و جمهوریت را کفر دانسته و اعلام ناسپاسی و نافرمانی کردند. دو نکته مهم که بایستی بدان اشاره کرد این است که آقای سید ضیاءالدین طباطبایی که یکی از خطرناکترین مرتجعین به شمار می رفت از افکار ساوونارولا تبعیت کرده و مرید آن به شمار می رفت و از سوی دیگر سید احمد کسروی نیز با پیروی از افکار شوم ماکیاولی و غیر دموکراتیک آن دو قطب دیگر این بالانس قرار داشت. با توجه به تاریخ وقوع ساوونارولا در قرن پانزدهم و اوایل شانزدهم که روی داد، تبریز غرق در خون و اسارت نیز توسط این دو ناخلف به حکومت دست نشانده پهلوی و تحمیلی به ملت تحویل شد و به اسارت گرفته شد.

همان طور که در مقاله های قبلی اشاره کرده ام چون سید احمد کسروی از نظر روحی و جسمی از تبریز خاطره بدی داشته و به دنبال انتقام بود و به جرم خیانت به وطن و زبان مادری همیشه در تاریخ پیش ملت ترک آذربایجان رو سیاه است و از نظر حقوق بشر یک تروریست ارزش های فرهنگی محسوب می شود، همانا بوسیله سیاست منفی گرایانه و روش سوررئالیسم (غیر واقعی) از افکار ماکیاولی تبعیت کرده و کتاب شهریار گمنام خود را از کتاب شهریار ماکیا ولی تقلید و اقتباس و رونویسی کرده است. لازم به ذکر است که حتماً آثار و افکار شوم و خطرناک ساوونالا فلورانس و ماکیاولی را مطالعه نمایند و با اندیشه های مسموم و شوم این دو شخص عقده یی آشنا شده و مورد بررسی قرار دهید، به اصل این مطلب برگردیم، کتاب آران و آذربایجان را ضمن مطالعه دقیق مورد نقد و بررسی قرار دهیم، در درجه اول خواسته ایم آن فرایند شوم را که در جهت تخریب ملت ترک و گذشته او توسط چه کسی صورت گرفته است را بشناسیم و بعد از تاریخچه و

اندیشه مسموم و زهر آگین و اهداف متعفن پان فارسیسم توضیح دهیم و اطلاعات دقیق از آن را بازگو نماییم، توضیح حاشیه‌ی لازم است که: بعد از جریان‌ات قلعه بابک و خرداد و هویت طلبی آذربایجان، رژیم کنونی آن مهره‌های سوخته پان فارسیسم را از سکون به انرژی حرکتی تبدیل کرده است. اشخاص مذکور مؤسسه پان فارسیسم را تشکیل و قوت می‌بخشند و رژیم آثار سراسر کذب و دروغ آن‌ها را تجدید چاپ میکند. اگر به تاریخ آن‌ها توجه نماییم از سال هفتاد و هشت به این طرف آثار شوم سید احمد کسروی به خاطر سرکوب آذربایجان و دموکراسی و ملت ترک مورد تشویق و تقدیر قرار گرفته است و بعد از جریان‌ات خرداد و هویت طلبی آذربایجان آقای عنایت الله رضا گستاخانه و بی‌شرمانه و کودکانه و البته احمقانه و غیر استاندارد و جاهلانه، آذربایجان را مورد تاخت و تاز قرار داده است و این کتاب را حتی به نمایشگاه کتاب زندان ارومیه فرستاده‌اند و تاریخ چاپ اش سال ۱۳۸۵ است و بدبختانه در مورد آذربایجان فقط این دو کتاب، در نمایشگاه موجود بود و وقتی اعتراض کردم مورد تهدید و تنبیه هم قرار گرفتم، بعداً متوجه شدم که این نیز یکی از ترفندهای سازمان یافته رژیم است، ولی با این وجود مشتاقانه، ولی با دلی خون، موبه موی کتاب را تنقید کردم، در اولین قدم نویسنده کتاب آران و آذربایجان محمد بن جریر طبری و ابوعلی محمد بلعمی را سرزنش کرده است که چرا قفقاز را آذربایجان دانسته‌اند، که آن سوی ارس بنظر عنایت الله رضا یک نژاد دیگر بوده و زبان دیگری دارد و هیچ گونه ارتباطی از هیچ لحاظ به آذربایجان ندارد. خوانندگان عزیز دقت داشته باشند که نظریه عنایت الله رضا دروغ محض است. آقای نویسنده محترم! اولاً جدا شدن آذربایجان از اوایل قرن نوزدهم روی داده است، در حالی که ملت دلیر ترک آذربایجان با فرماندهی عباس میزا و با قهرمانی‌ها و دلاوری‌های ساری آسلان و او غور لوخان بیش از صد بار با روس‌ها جنگیده‌اند و در اکثر جنگ‌ها، ترک‌ها فاتح و پیروز شده‌اند، ولی از آن جایی که روس‌ها مجهز به توپ و توفنگ بودند و سلاح‌های پیشرفته آن زمان در اختیارشان بود در کنار رود ارس، قشون عباس میرزا و ساری آسلان شکست خورد، در حالی که اجداد فارس‌ها در افسانه‌های شاهنامه و خیالبافی‌های هخامنشی با پانصد هزار نفر و با قشون منظم به رومی‌ها و سامی‌ها و حامی‌ها حمله میکردند. پس چرا بعد از گذشت دو هزار و سیصد سال، حتی دویست نفر از مناطق فارس نشین حاضر به جنگیدن در کنار ترکان نشینند؟ و به یاری آذربایجان نیامدند، امیدواریم نویسنده محترم، تاریخ کل آذربایجان را به خوبی بخواند و از این به بعد با دلایل کافی و قانع کننده و با مدارک و اسناد معتبر دست به قلم شوند. نویسنده مغرض ادعا میکند، قبل از اسلام در مناطق قفقاز (آذربایجان شمالی) و جنوبی یعنی در قلمرو ایران، ترکان - وجود

نداشتند و ادعاهای تاریخ نویسان برتر جهان اعم از یونانی، رومی، عربی و ترکی و اروپایی مدرک حساب نمی شود. فقط ادعای فریبکارانه و خیالبافانه و افکار روانی و دروغ های محض تاریخ نویسان منفی گرای فارسی و ارمنی دلیل قانع کننده است. همانا عنایت الله رضا هم نوشته های طبری و بلعمی را به نفع شوم شوونیزم فارس تعبیر می کند و میگوید منظور طبری از ترکان، ترکان ماوراء خزر است و حتی نظر نویسندگان این است که، جایگاه اصلی ترکان، آسیای میانه می باشد که آن را مهد آریایی ها می داند. در حالی که تاریخدانان بین المللی جهان و مشهور دنیا از دریای منجمد شمالی گرفته تا کوه های آلتای کنار رودهای سیحون و جیحون یعنی آسیای میانه و کل اطراف دریای خزر را اقامتگاه ترکان دانسته اند و حتی خطه آذربایجان و آناتولی (آسیای صغیر) و بی النهرین را مهد ترکان دانسته و در بین النهرین همزمان با تمدن های حامی و سامی، رویارویی تمدن ها رخ داده است که به صورت جدول در زیر آمده است.

تمدن های غیر ترک زبان	تمدن های ترک زبان
هخامنشی - عربی - عبری - کنعانی - آرامی - کلدانی - فینیقی - آشور - بابل - اکد - سریانی	قوتیان - میدیاها - کاسپی ها - ایلام - حیتان - سوبارها - متیانینان - سومر - اورارتورها - ماناها - هلن - لیدی - قومان - حوریان - لولوبیان - ساکاها - آتروپات - خزر

تمدن های ترک بان: سومر لر - ایلام لر - ساغالار - کاسپی لر - قوتی لر - حوری لر - حتیت لر - لولوبی لر - میدیالار - مانالار - هلن لر - متیان لر - لیدی لر - قومان لر - اورارتولار - سوبا لر - خزر لر - آوارلار - آتروپاتلار - لیت لر (ساری ایگینلی) - آلان لر. شایان توجه است اگر کسی احیاناً شک و تردیدی داشته باشد میتواند در هر زبانی که مایل است تاریخ هرودوت . ویل دورانت را مطالعه نموده و بررسی نماید که آیا ترکان صاحب تمدن و حاکمیت بودند یا نه؟ و نیز تمدن های کهن ترک زبان و حاکمیت های مقتدر ترکان که عبارتند از:

- ۱- هون های سفید ۲- هون های غرب ۳- هون های اروپا ۴- اویغورها ۵- خزرها ۶- آوارها ۷- گوی تورکلر ۸- قره خانیان ۹- ایل کانیان ۱۰- خوارزمشاهیان ۱۱- غزنویان ۱۲- سلجوقیان ۱۳- ایل خانیان ۱۴- تیوریان ۱۵- بای بوریان ۱۶- صفویان ۱۷- عثمانیان ۱۸- قارا قویون لوها ۱۹- آق قویون لوها ۲۰- اتابکان ۲۱- افشاریان ۲۲- قاراخای لار ۲۳- خلیج لر ۲۴- یاغمالار (یغمایی ها).

شایان ذکر است پوستر حکومت های مقتدر ترکان همراه با پرچم و سمبل های شان (بیزتورکوز) به چاپ رسیده است.

جای تأمل و دقت دارد در این عصر که عصر ارتباطات و تکنالوژی و فن آوری نام گرفته که به حق تمام مرزهای فیزیکی بواسطه قدرت مافوق تصور بشر از میان برداشته شده است، با استناد به هزاران کتاب و اسناد معتبر جهانی، فارسهایی که از زمان غزنویان از شبه قاره هند و از طریق افغانستان روانه دشت ها و کویرهایی چون لوت و غیره شده و ماندگار شده اند، تحت تأثیر فرهنگ پربار و غنی ترک و در سایه تمدن پرافتخار و ارزشمند و قوانین مدون کشورداری و اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و فرهنگی و معماری رشد کرده و تعلیم و تربیت دیده اند و از دوران وحشیگری به نیمه بربریت رسیده اند و اکنون نیز بعد از گذشت قرن ها و پیشرفت های خارق العاده که دنیا را متحول گردانیده، در افغانستان و غیره در همان کویرها و در درون کپرها و چادرها با ابتدایی ترین شیوه های اجتماعی و فرهنگی و اقتصادی و ابزاری زندگی می کنند و باید پرسید: شوونیزم فارسی که به چنین پیشینه ای تکیه داده است، چطور به خود جرأت می دهد با تهمت های ناروا و کذب محض، افکار جوانان بی آگاه و قشر بی مطالعه و زود باور و ساده دل ملت مان را بوسیله بمباران تبلیغاتی منحرف ساخته و با سم پاشی زهر آگین خود غرور آن ها را جریحه دار کرده و حس میهن پرستی و آرمان های آذربایجان و آذربایجانی را تضعیف سازند؟ لازم به ذکر است اگر آقای عنایت الله رضا مدعی است که منظور طبری از ترکان، ملت و مردم ماورای خزر است و اگر قلمرو ترکان ماورای خزر یعنی به عبارتی دو هزار سال قبل از میلاد را از بطن تاریخ جهان بیرون بکشیم، تمدن حوری ها (حوری لر) به چشم میخورد که اطراف دریای خزر را بطور کامل احاطه کرده بودند و نسل کنونی ترکان ماورای خزر تاتارها، چوواش ها و باشقورت ها هستند و نیز از طرف غرب قاراجایلار و ترکان قفقاز هستند که تا جنوب دریای خزر در حقیقت آذربایجانی ها را تشکیل میدهند و همین طور از سمت شرق نیز قزاق ها (قازاغلار) و قاراقالپاقلار و ترکمن ها هستند؛ شایان توجه است تمدن حوری ها، آبا و اجداد ترکان خزر و اطراف دریای خزر می باشند که بیش از دو هزار سال قبل از میلاد، از تمدن و تاریخ و فرهنگ و نیز از مدنیت آن دوره برخوردار بودند که در اثر جنگ های بوجود آمده بابل ها را شکست داده و به خاک عراق کنونی نفوذ کرده و قلمرو آنجا را نیز به دست آوردند که بعد از گذشت قرن ها هم اکنون نیز ترکمن های عراق که در حقیقت نسل کنونی تمدن حوری ها به شمار می روند، در کرکوک و اطراف آن ساکن هستند. لازم به ذکر میدانم، ترکان در طول تاریخ در آن واحد و همزمان چندین تمدن و حکومت داشتند به عنوان مثال ساکاها (ایچ اوغوز) از

جنوب سبیری تا آسیای میانه قلمرو داشتند، حوری ها تمام اطراف دریای خزر را گرفته بودند و ایلامی ها در اطراف کوه های زاگرس و خوزستان امروزی حاکمیت داشتند که پایتخت شان، سولار یا شوش فعلی است، قوتی ها در حوالی کوه های سهند و در کنار رودهای آذربایجان می زیستند و حتی ها هم در آسیای صغیر دارای مدنیّت بودند و همچنین قوتیت ها با حیتیت ها بابل ها را شکست داده و قلمرو خود را تا بین النهرین گسترده کردند. ضروری میدانم اشاره کنم که ترکان در طول تاریخ مردمان بسیار مقتدر و توانا و جنگجو بودند و از قبل از میلاد، از جنوب سبیری تا بین النهرین قلمرو و حاکمیت داشتند و بعد از میلاد نیز از دیوار چین تا قلب اروپا در دوران حکومت های هون، حاکمیت قدرتمندی داشتند و همین طور بعد از اسلام همزمان در شرق امپراتوری ترکان اویغور، زمام امور را در دست داشت و در ماورالنهر خوارزمشاهیان و در ترکمنستان خراسان، غزنویان و در آذربایجان و آسیای صغیر و بین النهرین امپراتوری سلجوقیان بودند که حتی در خاور میانه، اتابکان سلجوقی داشتند یعنی در هر ولایت غیر ترک نیز یک والی سلجوقی گمارده بودند، و در نهایت قدرت شهرهای یزد، کرمان و ناحیه فارس نشین تحت حاکمیت و رهبریت سلجوقیان بود.

خوانندگان عزیز، در تأیید نوشته هایم، میتوانم به منابع فارسی و عربی و ترکی و اروپایی استناد کنم و چنانچه مشتاق باشند در اختیارشان قرار دهم و این در حالی است که آقای عنایت الله رضای ۸۷ ساله، که ظاهراً مشاعر خود را از دست داده اند، بغیر از نوشته های رفقای بیست یا سی نفری شان که ذکر شد از تاریخ مستند جهان گویا بی خبر مانده اند یا این که تعصب کورکورانه و دیکته شده به ایشان اجازه نمی دهد واقعیات را آن گونه که هست ببینند و قبول نمایند. جای آن دارد که ایشان توصیه بنده را آویزه گوش کرده و از این به بعد با مطالعه بیشتری اقدام به نشر اکاذیب کنند، هم قطاران ایشان یا به قول معروف دار و دسته بنگاه دروغ پراکنی نفوفاشیست های فارسیسم و نیز هواداران شوونیزم فارس حتماً متوجه هستید که نوشته های تان یا بهتر بگویم تاریخ جعلی تان دیگر مشتری ندارد و برعکس بیش از پیش حس میهن پرستی را در وجود تک تک ملت غیور آذربایجان تقویت می کند. به عبارتی هر چه قدر بیشتر دست به نشر اکاذیب زده و تاریخ را وارونه نشان دهید به همان میزان بر نفرت مردم از خودتان افزوده اید و حداقل بعنوان مثلاً نویسنده خود بهتر میدانید، همه چیز را میتوان جعل کرد، ولی تاریخ و فرهنگ و گذشته یک ملت سی میلیونی را نمی توان انکار کرد یا طور دیگری نشان داد، پس فقط میتوان این برداشت را کرد که با این ترفندها قصد دارید ملت آذربایجان را متقاعد سازید که تاریخ شما چیزی هست که ما می نویسم و یقین بدانید که تمام تلاش ها و زمان خود را باخته اید و

تنها رسوایی نصیب شما گشته است، بزرگترین و مقتدرترین مهره شما رضاخان بود که فقط توانست ملت ترک زبان تهران را به اکثریت برساند و از این رو تهران بدون خونریزی و ستیز به دست اکثریت قریب به اتفاق ملت ترک فتح شد و هر زمان که اراده کنند، زبان ترکی آذربایجان را زبان اصلی و رسمی اعلام خواهند کرد. مهره شکست خورده دوم شما محمد رضا پهلوی بود، - با سیاست هایش که بی شباهت به سیاست شما نیست - به دست خود موجبات فتح دیگری را فراهم آورد و ترک های آذربایجان توانستند شهرهای جنوب ایران را از نظر اقتصادی و فرهنگی در دست گیرند و موج سوم پیروزی با ازدیاد دانشگاه های ایران بود که در اقصی نقاط ایران به وجود آمد و دانشجویان ترک زبان توانستند در تمام دانشگاه های ایران مجلات و نشریه های سیاسی و فرهنگی ترکی را به راحتی در اختیار عموم قرار داده و تبلیغ کرده و افشاگری کنند و زمینه راه اندازی و چاپ و انتشار دیگر نشریات را در جهت به رسمیت شناختن حرکت و جنبش ملی و فرهنگی آذربایجان و حقوق مدنی و به حق آنان را مهیا سازند و این در حالی ست که زور شما آقایان فقط روی قشر ناآگاه و خاصی است که به واسطه کم اطلاعی و احياناً بی سوادى قدرت تجزیه و تحلیل مسائل، على الخصوص سياسى و فرهنگى را دارند و بازىچه دست شما قرار گرفته اند که در هر صورت اگر این اقلیت انگشت شمار بیدار نشده و به خود نیایند، خطرناک بوده و علیه منافع اکثریت به شمار می روند، چون کسی که هویت ملی و میهنی و زبان مادری خود را انکار کند و در مقابل یک شغل دولتی یا فرصت کوچکی یا موقعیت زودگذری، یا در قبال اعمال زشتی چون جاسوسی و مخبری بفروشد، یقیناً در مقطع زمانی خاص دیگری همان معامله را با خود شما خواهد کرد و به همین دلیل آن افراد نیز از شما محسوب می شوند و قطعاً ملت در مورد آنان قضاوت خواهد کرد، بنابراین نیازی نیست که در مقابل این گونه افراد حساسیت نشان دهیم، چرا که در حال حاضر جمعیت ترک ایران اعم از ترکان خراسان، قشقایی و افشار و سایر ترکان در آذربایجان و سراسر ایران که یک رقم بیش از ۳۰ میلیون نفر را تشکیل می دهند و هر روز بر تعداد آن ها افزوده می شوند، هیچ گونه نیازی چه به شکل حمایتی یا هواداری یا غیره ندارند و در حقیقت آنان هستند که نیازمند اراده و خواست اکثریت هستند، اگر صدها و حتی هزاران لیتر از آب یک دریا را برداشته و در خشکی بریزند، بعد از مدت کوتاهی خشک شده و ناپدید می شود، ولی عظمت و شکوه و طراوت دریا همچنان پا برجاست و آن مقدار برداشته شده هیچ تأثیری از نظر کیفی و کمی برجای نگذاشته است و دریا همان دریای خروشان است، ولی آن مقدار برداشته شده در حقیقت از بین رفته است. پس، این اقلیت

است که همیشه محتاج و نیازمند اکثریت می باشد و این احتیاج نیز تمام ابعاد یک زندگی اجتماعی و مدنی را شامل شده و در بر می گیرد.

تاریخ ادبیات ایران یا تاریخ ادبیات فارسی؟! (بررسی جلوه های «ترک ستیزی» در تاریخ ادبیات صفا) اختیار «بخشی»

«تاریخ ادبیات ایران»؟! در همان نگاه اول نام این کتاب ها قابل توجه و تأمل است. خواهشمند است که کتاب تاریخ ادبیات ایران را باز کنید! فرق نمی کند نوشته صفا باشد یا جلال الدین همایی؛ نوشته بدیع الزمان فروزانفر باشد یا صادق رضازاده شفق؛ نوشته عباس اقبال آشتیانی باشد یا سلیم نیساری؛ یا محمدرضا دایی جواد یا حسین فریور یا میرباقری فرد و دیگران یا عبدالحسین زرین کوب (از گذشته ادبی ایران) یا سعید نفیسی (تاریخ نظم و نثر در ایران) یا حتی کتاب استاد فراماسونر مرموز انگلیسی، ادوارد براون «تاریخ ادبی ایران» فرق نمی کند، اگر کسی در تمام آثار یاد شده «یک بیت»، «فقط یک بیت» از «اشعار ترکی» شاعران به قول خودشان «پارسی گویی» که در هنرگاه «شعر ترکی» نیز طبع آزمایی کرده اند همچون سلطان ولد (پسر مولوی)، قاسم انوار، قبولی، میر حیدر مجذوب، لطفی، قطبی، لطیفی، میرعلی کابلی، میرحیدر ترکی گوی، امیرعلیشیر نوایی، ظهیرالدین بابر، خطایی (ختایی = شاه اسماعیل صفوی) - (توضیح: اسامی تماماً از صفا، ۱۳۸۰، ص ۶۷ است و خدای نکرده تصور نشود که نگارنده مقاله تحت تأثیر احساسات «پان ترکیستی» (!) شاعرانی که به «زبان مقدس پارسی» سخن گفته اند به «زبان نامقدس ترکی» منسوب کرده است!) اگر کسی بتواند از میان صفحات این همه کتاب قطور تاریخ ادبیات ایران از شاعران ترکی سرای ایران و یا شاعران دو زبانه و سه زبانه «یک بیت تنها یک بیت ترکی» مثال بیاورد، نگارنده به او جایزه خواهد داد! حال ما نمی خواهیم شاعران و نویسندگان قدرتمندتر یا قدیمی تر دیگری که در محدوده این سرزمین زیسته و به ترکی (زبان مادریشان) شعر گفته و نثر نوشته اند ذکر کنیم همچون حسن اوغلو، نصیر باکویی (قرن ۵ هـ. ق)، هندوشاه نخجوانی (قرن ۷ هـ. ق) / کتاب صحاح العجم، قاضی ضریر، قاضی برهان الدین، حقیقی، حبیبی و خلیلی، یوسف حاجب خاص (نویسنده قوتادقو بلیک = علم اقتدار و سعادت) ادیب احمد یوکنگی (نویسنده عتبه الحقایق)، احمد یسوی مشهور به پیر ترکستان (نویسنده دیوان حکمت)، ناصر رابغوری (نویسنده قصص الانبیای ترکی)، شاهکار حماسی ترکان «دده قورقود» و... را که بسیار قدیمی تر از صفویه و به زبان ترکی آذربایجانی هستند، مثال بزنیم (ر.ک. راشدی، ۱۳۸۶، صص ۲۲۶-۲۲۳ و ۲۶۲). عجیب تر و جالب تر آن که خلاصه کننده

تاریخ ادبیات صفا (البته زیر نظر صفا) در جلدهای دوّم و سوّم خلاصه تاریخ ادبیات ایران حتی از نام بردن اسم شاعران قدرتمندتر و شاخص و نوع آور و صاحب سبک ترکی سرا و سه زبانه مانند سید علی عمادالدین نسیمی (۸۲۰-۷۷۱ هـ.ق) و محمد فضولی (۹۳۶-۸۹۰ هـ.ق) که هر دو به سه زبان ترکی، عربی و فارسی شعرهای قدرتمند سروده اند (فضولی در شعر ترکی بنیانگذار مکتب نو است که امثال علی آقا واحید شاعر بزرگ آذربایجان شمالی آن را تداوم بخشید هاند)، به دلایل مشخص بهداشتی (!) خودداری کرده اند!! لابد به گمان صفا ادبیات ایران آن قدر شاعر پارس دارد که نام آفریننده هنرمند «دیوان ترکی و فارسی» (نسیمی) و نام خالق بزرگ مثنوی های «بنگ و باده» (فارسی) و «لیلی و مجنون» (ترکی) و «دیوان ترکی و فارسی» و نویسنده «فرهنگ لغت جغتایی-فارسی» و... (استاد فضولی) در بین گویندگان بی نام و نشانی مانند «بساطی سمرقندی» و امثال این شاعر نیاید (ن.ک. صفا، ۱۳۸۰ صص ۲۰۰-۱۹۷)!!

حال یک سؤال اساسی، بنیادین و حیثیتی: راستی چه خبر است؟! آیا در محدوده جغرافیایی که امروزه روز «ایران» نامیده می شود فقط «قوم پارس» (صورت کهن «فارس» عربی شده!) زیسته و می زیند که این محققان بزرگ (?) اسم کتاب های خود را چنین گذاشته اند؟! آیا ترک و گیلک و عرب و بلوچ و مازنی و ترکمن و لر و... ایرانی نیستند و به ناحق خاک ایران را غصب کرده و در آن نشسته اند؟! آیا این اقوام ۷۰۰۰ ساله «زبان» و به تبع آن «ادبیات» و «تاریخ ادبیات» ندارند و به قول معروف «از زیر بته بیرون آمده اند» که در کتاب های این دانشمندان محقق و علمای فاضل، فقط شعر و نثر قوم فارس (فارسی) مورد نقد و بررسی و تعریف قرار گرفته اند؟!

آیا نویسنده بزرگ و دانشمندی مانند پرفسور «یوگنی ادواردوویچ برتلس روسی» و نیز محققى مانند «هرمان اته آلمانی» در نامیدن دقیق کتاب های خود «تاریخ ادبیات فارسی» دچار خطا شده یا آن که افکار ضدایرانی داشته اند و توطئه ای در کار بوده است؟!

جالبتر اینکه در هیچکدام از کتاب هایی که تا کنون در نقد و بررسی تاریخ ادبیات نویسی در ایران نوشته شده است، یعنی «نظریه تاریخ ادبیات» (نقد و بررسی تاریخ ادبیات نگاری در ایران)، دکتور محمود فتوحی، تهران: ناژ، ۱۳۸۲ و «درباره تاریخ ادبیات»، دکتور امیرعلی نجومیان و دیگران، تهران، مرکز تحقیق و توسعه علوم انسانی (سمت)، ۱۳۸۴، در مورد این حقیقت عریان و واضح حتی در یک جمله کوتاه سخنی گفته نشده است!

راستی چرا این همه نویسندگان و محقق و منتقد این حقیقت را نادیده گرفته اند؟! آیا میتوان پذیرفت که تمایز و تفاوت آشکار «ایران» و «فارسی» را نمی دانسته اند؟! اگر غیر این است

پس چرا...؟! نگارنده نیز سال ها درس تاریخ ادبیات ایران را خوانده و درس داده بود، اما «خودآگاهی روش شناختی» نداشت تا این که عمیقاً درست به زیر پای خودش نگاه کرد!

۱- «استراتژی تحقیر»:

۱-۱- غلام، کنیز، و زر خرید نشان دادن همه ترکان با رویکردی نژادپرستانه:

صفا درباره سبکتکین و محمود غزنوی مینویسد «اینان از یک سلسله غلامان ترک بودند که...» (صفا، ۶۷، ۱۳۸۱)، «تسلط غلامان ترک در قلمرو سامانیان...» (همان، ۶۸) «در دستگاه سامانیان و دیالمه غلامان و کنیزان ترک بسیار بودند» (همان، ۷۰) «قیمت این بردگان ترک بسیار بود!»، «چیرگی های پیایی قبایل و غلامان ترک بر ایران...»، «در تشکیل حکومت های ترک... تقدّم با غلامان بود/ غلبه غلامان ترک...» (همان، ۱۶۲) «غلامان ترک نژاد غوری...» (همان، ۱۶۷)، «ترکمانان سلجوقی و دیگر طوایف ترک، یا غلامان امارت یافته آنان...» (همان، ۱۷۲) و...! صفا آن چنان در این باره مبالغه میکند که گویی معنای ترک «غلام» و «برده» است! برای همین از سلطان محمود مقتدرترین شاه غزنوی با عنوان «محمود ترکزاد» یاد میکند (صص ۱۱۹، ۱۲۰)!

حال بیاییم برای چند سطر هم که شده قلم را از «دشمن» بگیریم و به «دوست» بدهیم تا یک ترک دانشمند و آزاده و اصیل که در قرن پنجم هجری مزید خودش از حیثیت و شرافت خودش و ملتش دفاع کند:

شیخ محمود کاشغری (۳۸۰ هـ. ق - ۴۷۷ هـ. ق) کتاب عظیم «دیوان لغات الترك» (اولین لغتنامه زبان ترکی: ترکی به عربی) را که حاوی ۷۵۰۰ تکواژ، ۲۹۰ ضرب المثل و ۲۲۰ قطعه شعر است و از حیث وسعت اطلاعات لغوی، ادبی، اساطیری، ادبیات شفاهی، فولکلور و... شاهکاری بی نظیر است و بنا به نظر تمامی صاحب نظران بی طرف ترک و غیر ترک نه «واژه نامه» بلکه «دانشنامه» محسوب میشود، بین سال های ۴۶۴ تا ۴۶۶ هـ. ق تألیف کرده است. (کاشغری، ۱۳۸۴، ص ۲۶ و پشت جلد). با مقایسه تعداد لغات و اصطلاحات این کتاب با کتاب مشابه به زبان دری (فارسی دری) که در همان اوان (قبل از ۴۶۵ هـ. ق) نوشته شده است یعنی «لغت فرس اسدی توسی» با ۱۲۰۰ واژه (ن. ک. تاریخ ادبیات ایران و جهان (۱) ۱۳۸۳، ۶۰) میتوان قدرت و گستردگی و اصالت دو زبان را سنجید.

کاشغری در مقدمه کتابش می نویسد «تابش خورشید بخت و دولت در برج های ترکان از سوی خداوند و گردش دوائر آسمان ها بر مملکت و فرمانروایی آنان را دیدم. خداوند نام آن ها را «ترک» نهاد و بر روی زمین فرمانروا ساخت. خاقان های روزگار ما را از بین آنان به در آورد، زمام امور ملت های جهان را بر کف آنان نهاد.... ایشان را از هر کس برتر ساخت و بحق آنان را نیرومند گردانید و کسانی را که به آنان وابسته گشتند و در خدمت

آنان به کوشش برخاستند، گرامی داشت و...» (کاشغری ۷۵، ۷۴، ۱۳۸۴، و ۲۲۴-۲۲۵) بقیه را میتوانید از این کتاب نفیس بخوانید.

برای این که به مهمل بودن نوشته های صفا در مورد ترکان بیشتر پی ببریم برای مثال به دو منبع تاریخی معتبر فارسی دری که دقیقاً در دوره مورد بحث صفا در کتاب تاریخ ادبیات جلد اول (از قرن چهارم تا اوایل قرن هفتم هجری) نیز میتوانیم مراجعه کنیم:

«... آن اعیان مستأصل شدند و نامه ها نبشتند به ماوراءالنهر و رسولان فرستادند و به اعیان ترکان بنالیدند.» (بیهقی ۶۳۸، ۱۳۷۸)، و در جای دیگر «... و بغراتگین که پسر مهتر بود و ولیعهد به خانی ترکستان بنشست» (همان، ص ۶۵۰) «... و سه خلعت بساختند... و اسب و استام و کمر بزر (از جنس طلا) هم به رسم ترکان...» (همان، ص ۷۱۵) و نیز سراسر کتاب وزین و معتبر «سیاستنامه» نوشته وزیر دانشمند سلجوقیان «خواجه نظام الملک طوسی» از ستایش عدل، هوشمندی و روش های پسندیده پادشاهان ترک مسلمان غزنوی و سلجوقی همانند «آلتگین، سبکتگین، محمود، مسعود، طغرل، و آلپ ارسلان (آلپ ارسلان) مشحون است. (برای نمونه، ر.ک. نظام الملک طوسی، ۱۳۷۳، صص ۱۹۴، ۱۸۲، ۱۲۷، ۹۹، ۸۳) خواجه نظام الملک از بزرگترین قهرمان تمام تاریخ پرافتخار مسلمانان همه جهان، درهم شکننده امپراتوری عظیم روم شرقی (بیزانس) و مایه افتخار تمامی مسلمانان جهان و جهان شرق «آلپ ارسلان سلجوقی» با لقب «سلطان شهید» نام می برد و نمونه های زیادی از حسن سیاست و روش های مملکتداری او می آورد. (برای نمونه ر.ک. همان، ۱۳۷۳، صص ۸۳، ۱۹۴، ۱۹۵ و...) او از زبان آلپ ارسلان درباره ترکان و قدرت، جنگاوری و سروری آن ها مینویسد «شما ترکان لشکر خراسان و ماوراءالنهرید، و در این دیار (عراق عجم و دیلمان) بیگانه اید و این ولایت به شمشیر و قهر گرفته ایم...» (همان، ص ۱۹۶). از خلال آنچه خواجه مینویسد «در دنبال هر ترکی دویست (نفر) از ایشان (تاجیک ها و فارس های عراق عجم و دیلمیان) میدوند!» (همان، ص ۱۹۴) آیا آن هایی که این گونه پشت ترکان میدویدند آقا بودند یا غلام؟!

۱-۲- وحشی و بی فرهنگ شمردن ترکان با دیدگاهی نژادپرستانه:

نکته جالب اینکه صفا دلیل جور و ستم ترکان را به تاجیکان «عقده یی» شدن آنان در اثر برده بودن و جور کشیدن از برده فروش ها میداند «این ترکان... با جور هایی که از نخاسان کشیده و بلاهایی که دیده بودند، چون قدرتی حاصل میکردند داد دل خود از خلق میستانند» (صفا، ۷۰، ۱۳۸۱) و در همان صفحه محقق ارجمند و استاد دانشگاه و تاریخ نگار بی طرف با دید علمی (?) کاملاً «احساساتی» شده و کینه و عداوت خود را رو میکند و کار علمی و آکادمیک به فحش و ناسزاگویی احساسی میکشد: «... این ناکسان ...

این نبهرگان... خاندان‌ها از دست آنان (ترکان) برافتاد، رسوم و آداب و عادات ملی در زیر موزه‌های آنان لگدکوب گشت (!) و راستی و مردمی و اصول سروری و بزرگواری با نامردمی‌های و دون‌پروری‌های شان راه نیستی گرفت و...!! (همان) آیا صفا درباره دشمنی ترکان با آداب و رسوم ملی ایران (؟) راست می‌گوید؟! بیایم سری به بهترین، کاملترین و معتبرترین سند تاریخی از عهد غزنویان، تاریخ بیهقی بزنیم: «روز شنبه بیست و چهارم ذی القعدة «مهرگان» بود امیر (سلطان مسعود غزنوی) رضی الله عنه بجهش مهرگان نشست...» (بیهقی، ۷۲۴، ۱۳۷۸) و به دنبال آن صحنه‌های از جشن باشکوه مهرگان را توصیف میکند (ر.ک.، همان)! و نیز بیهقی در صفحات ۴۲۲، ۹۲۵ و... از برگزار شدن این جشن‌های باشکوه در هر سال خبر میدهد! پس نتیجه می‌گیریم که یکی از مظاهر «مخالفت ترکان ایران با آداب و رسوم ایرانیان (؟)» برگزاری جشن مهرگان و ده‌ها آداب و رسوم درباری و مردمی بوده است که از خلال سطر به سطر این تاریخ معتبر میتوان استنباط کرد! خوب است که امثال بیهقی و نظام الملک کتاب‌هایی در دربار غزنویان و سلجوقیان و دیگر ترکان ایران نوشتند و گر نه امثال صفا با تاریخ این ملت چه میکردند!

وقتی که به گواهی تاریخ و اسناد و مدارک متقن و به اعتراف خود صفا در جای جای کتابش می‌بینیم که بلند نظری و انعطاف و تساهل فرهنگی، و به قول امروزی‌ها اعتقاد به پلورالیسم و همه‌صدایی زبانی و فرهنگی و ویژگی شاخص، درخشان و ممتاز ترکان حاکم بر ایران در تمام اعصار تاریخ و به ویژه در دوره مورد بحث در کتاب صفا بوده است، به سلامت نیت این محقق دانشگاهی به شدت مظنون می‌شویم. حمایت محمود غزنوی از زبان و ادبیات فارسی با پرورش و نوازش پیش از چهارصد و به قولی پانصد شاعر در دربار خود که شاخص‌ترین آن‌ها عنصری، فرخی، منوچهری، عسجدی و عیوقی بوده‌اند (همان، صص، ۱۰۰ و ۶۷ / نیز ن.ک. نظامی عروضی، ۴۴، ۱۳۶۹) را با این سطور خود صفا مقایسه کنید تا بفهمید که نژادپرستی به قول ما ترکان آذربایجان «چشم و ابرو ندارد» و همین است: «چون این نبهرگان (ترکان) به امارت و قدرت رسیدند با فرهنگ ایرانی کردند آن چه کردند!!» (همان، ۷۰)

۲- «استراتژی تحمیل ناروای مقوله‌های همزمانی و مدرن به مقوله‌های در زمانی و تاریخی»:

جالب این که تاریخ ادبیات صفا یک رویه دیگر نیز دارد و آن ستایش بی دریغ ایرانیان میهن دوست نژادپرست (؟) غیر ترک است. (برای مثال ر.ک. صفا، ۱۳۸۱ صص ۲۵، ۴۲، ۶۷، ۶۸، ۷۰، ۱۷۲ و...). حال این به اصطلاح ایرانیان هر که باشند تنها شرط مهم این

است که ترک زبان نباشند و اگر پارس نژاد باشند که چه بهتر!! او درمورد صفاریان و یعقوب مینویسد «صفاریان مردمی میهن دوست و شجاع بودند. یعقوب شخصاً بر اثر تربیت محلی و صنفی خود در احترام به مبانی ملیت (؟) و بزرگداشت رسوم و آداب ملی سختگیر بود و به زبان پارسی علاقه ای تام داشت» (همان، ۲۵). در این جا نکته جالبی است که تاریخ ادبیات صفا و همه نوشته های شبه آکادمیک فارس پرستان پهلوی اول و دوم را به قول آلن سوکال، در نگاه امروزی به «یاوه های مد روز» و «خرافات مدرن» تبدیل کرده که متأسفانه هنوز هم عده ای جوان ناآگاه و کم سواد تحت القائات و دمدمه های عده ای پیر باسواد اما مغرض، فریفته این گونه «دگم» ها و شعارها و کوتاه اندیشی های شبه آکادمیک میشوند. نکته این است: باید از مرحوم صفا و پیروان زنده او پرسید که کدام ملیت؟! ملیت که مفهومی مدرن است و در اروپا بعد از رنسانس و بعد از دروره بیداری و و قبل از انقلاب صنعتی تحت تأثیر نهضت پروتستانسم به وجود آمد و بعد از آن در قرن نوزدهم قدرت گرفت؟! و کشورهای به نام آلمان، انگلستان، فرانسه و... از نظر فرهنگی و سیاسی و دینی خود را از سلطه زبان لاتین و اتحادیه مقدس روم و امثالهم آزاد کردند و شروع به استعمار ملت های ضعیف تر کردند و سر آخر در قرن بیستم و در جنگ های جهانی اول و دوم به جان هم افتادند و...! در ایران نیز نگرش های ملی، جدیدتر و مربوط به بعد از شکست مشروطه است که «ممالک محروسه ایران» در دوره رضاخان تبدیل به «مملکت ایران» شد، چگونه صفا این مفاهیم مدرن را به جامعه قرون وسطایی و ساختار سیاسی، فرهنگی و اجتماعی به اصطلاح «قبیله های» آن روزگار تعمیم میدهد؟! آیا این یک نوع شیادی در عرصه علم نیست؟! آیا در آن روزگاران، بحث ترک و پارس از دید نژادپرستانه پان آریایی که صفا شدیداً تحت تأثیر آن است، اساساً مطرح بوده است؟! اگر بحث نژاد و ملت و وطن مطرح بوده است نه قومیت و ساختار قدرت بر اساس فرهنگ قبیله یی، پس چرا طغرل سلجوقی و برادرش چغری (ترکمن ترک زبان) با مسعود غزنوی (ترک زبان) می جنگند؟! آیا با هم «اختلاف مذهبی» دارند یا «اختلاف نژادی» یا «اختلاف زبانی»؟! اگر به قول صفا ایرانیان پاک نژاد، با فرهنگ و وطن پرست به وطن شان ایران می اندیشیدند پس چرا «اسماعیل بن احمد سامانی» مؤسس سلسله نورچشمی ایشان (سامانیان) با «عمرو لیث» برادر یعقوب صفاری دلبندشان جنگید و او را از حکومت و هستی ساقط کرد؟! چرا صفا جنگ اسماعیل با عمرو را خیانت به ایران باستانی و فرهنگ و تمدن پرافتخار ایرانی - آریایی (کدام آریایی؟! قلمداد نمی کند؟! بر اساس این آیا ترکان پرافتخار غزنوی، سلجوقی، خوارزمشاهی، غوری، ایلک خانی و ...

غیر از «ترکان ایرانی» هستند؟! مشکل اصلی صفا و امثال صفا این است که نمی خواهند کلیتی به نام «ترک ایرانی» را قبول کنند.

۳- استراتژی «سوء استفاده» از قسمتی از متن ادبی (عموماً شعر) به قصد سفسطه و تعمیم ناروا:

این ترفند، بچگانه ترین و درعین حال عوام فریبانه ترین کاری است که از یک محقق دانشگاهی، استاد دانشگاه و دارنده دکتورای زبان و ادبیات فارسی از معتبرترین (؟) دانشگاه ایران یعنی دانشگاه تهران می توان انتظار داشت! این که ما صفت «آگاهانه» را برای این گونه سوء استفاده ها آورده ایم برای این است که حداقل آدم زیرک و باهوشی مثل دکتور صفا به خوبی می دانست که این گونه سوء استفاده ها تقلب و خیانت در امانت است. این را از کتاب دیگر صفا که پایان نامه دکتورای او هم است؛ یعنی از «حماسه سرایی در ایران» می توان به خوبی فهمید. او به این سوء برداشت واقف بوده است: «... تحقیقات اخیر و مطالعه دقیق شاهنامه بر من ثابت کرده است که فردوسی در عین علاقه به ایران و دشمنی با عناصر غیرایرانی در شاهنامه خود مردی بی غرض است و هر دشنامی که به عرب و ترک و ... در شاهنامه او می بینیم منقول از یک متن یا زبان حال گوینده ای است که بدان تفوه کرده بود و لاغیر... آثار وطن پرستی او را تنها در آن موارد می توان شناخت که... به زنده کردن آثار عجم فخر و مباهات می کند و الا دشنامی که از زبان یزدگرد و یا سرداران او به تازیان و دین اسلام داده می شود... شایسته یک پادشاه و سردار زردشتی ایرانی است که با دین اسلام و نژاد عرب در جنگ باشد و عین این کیفیات را در مخاطباتی که میان ایرانیان و تورانیان وجود دارد می بینیم.» (صفا، ۱۳۷۹، صص ۱۹۱ و ۱۹۲)

حال سری به تاریخ ادبیات فارسی ایشان می زنیم: «شاید یکی از جلوه های ناخرسندی ایرانیان (=تاجیکان) از ترکان، پیدا شدن یک نوع عصیّت نژادی باشد که در آثار شعرای آن عهد به صورت دشنام آمیز به ترکان و خوی ترکی و ترک تازی آنان ظاهر شده است و در این جا فقط به نقل یکی از آن ها که اتفاقاً (!) خطاب به ترکان نیز هست اکتفا میشود ... اسدی (توسی) میگوید:

... از ایران جز آزاده هرگز نخواست خرید از «شما» بنده هر کس که خواست!

ز ما پیشتان نیست بنده کسی و هست از شما بنده ما را بسی!

وفا ناید از ترک هرگز پدید وز ایرانیان جز وفا کس ندید!!

(صفا، ۱۳۸۱، ۱۷۱)

و در جای دیگر مینویسد «... اگرچه بی وفایی ترک مثل بود...» (همان، ۷۱)!! این محقق بی غرض (!) در پاورقی به طور رندانه های فقط یک مصراع از سنایی (!) را شاهد و مثال می آورد: «تو ترکی و هرگز نبود ترک وفادار» (همان)!!

پیداست که ما در این نوع بهره گیری از متون ادبی با یک نوع شیادی و سوء استفاده از متون ادبی مواجه هستیم که از دیدگاه روش شناسی (methodology) و رویکرد (approach) بسیار جالب توجه است. این کار از دیدگاه منطقی نوعی «سفسطه» (تعمیم دیدگاه یک قهرمان در یک داستان حماسی خاص به کل ادبیات فارسی) و «مصادره به مطلوب»، به «خطا رفتن روش شناختی آشکار» است. این امر از دیدگاه ساختارگرایی (زبان شناسی ساخت گرا) نیز قابل توصیف و تبیین است: شاعر چنین ابیاتی را هرگز خارج از متن (text)، و بافت کلام (texture) و زمینه سخن (context)، ابراز نمی کند، اما نویسندگان شوونیستی چون صفا و کسروی و اقبال آشتیانی و دو افشار (محمود و ایرج) و... با دیدگاه های نژادپرستانه خود چنین ابیاتی را - که نقل قول (quotation)، هستند و از زبان شخصیت های متخاصم داستان (به طور مثال ایرانیان و تورانیان در متون خاصی چون شاهنامه فردوسی و گرشاسپنامه اسدی توسی) بیان شده اند - از بافت و زمینه خاص آن جدا و به عنوان شاهد و مثالی برای «ادعاهای شوونیستی و پان-آریایستی خودشان» (misquotation) مطرح میکنند!! ناگفته پیداست که یک نوع حقّه بازی عوامفریبانه در کار است. البته عیب اصلی ما ایرانیان؛ یعنی «خواندن تحلیل های تاریخی و ادبی و... بدون «مراجعه به اصل کتاب یا منبع» (پخته خواری!) و پذیرفتن این ابیات مثل «آیه منزل» (توجه کنید به اصل ایرانی مقدس انگاشتن شعر و شاعر) دست به دست هم میدهد تا این گونه ابیات از طرفی عده ای مستعد یا مغرض به عنوان برتری نژاد پارس بر نژاد ترک با شوق و رغبت پذیرفته و نقل شوند! پیداست که با نگاه ایرانی به متون؛ یعنی اثر (مطلق) انگاشتن متون به جای متن (نسبی) انگاشتن آن ها، «ترفندهای نژادپرستانه» این گونه صاحب قلمان نیز پنهان می ماند. وقتی ما یک یا چند بیت از شعر یا یک مصراع (!) را از بافت خاص و متن اصلی و زمینه سخن بدون توجه به «محور عمودی» شعر جدا و به عنوان «عقیده شاعر» در مورد نژاد ترک و عرب و... می آوریم علاوه بر مصادره به مطلوب، از جهت تحمیل دیدگاه های نژادپرستانه مان به آن شاعر خاص به «خیانت در امانت» نیز متهم خواهیم شد که بدتر از دزدی ادبی است. ما در این روش عوض اینکه از متن ذهنیت بگیریم، ذهنیت خود را به متن تحمیل می کنیم.

برای اثبات گفته های مان چند بیت از شاهنامه فردوسی را می آوریم که در آن ها شائبه های نژادپرستانه غلیظ تر از گرشاسپنامه اسدی دیده میشود:

- دل پارسی باوفا کی بود چو آری کند رای او نی بود
(فردوسی، ۱۳۸۰، پادشاهی بهرام گور، بیت ۲۳۳۰، ص ۱۰۰۷)
- ... که ایرانیان مردمی ریمنند همی ناگهان بر طلایه زنند
(همان، پادشاهی گرشاسپ، بیت ۱۲۷، ص ۱۲۱)

و بر اساس بیت های بالا، من منتقدِ تحلیلگرِ هویتِ طلبِ ترکِ آذربایجانی ایرانی چنین اظهار فضل کنم که «به نظر فردوسی، فارس ها بی وفا هستند و در بی وفایی ضرب المثل هستند و علاوه بر آن ریاکار و دورو و منافق نیز هستند و زبان شان با دل شان یکی نیست و نیز به نظر فردوسی ایرانیان مردمی پلید و اهریمنی و کینه توز هستند و البته شواهد زیادی از آن در ادبیات فارسی قرون چهارم تا ششم هجری هست که متأسفانه مجال این نوشته تنگ است و...!! آیا این نوشته ها به همان اندازه نوشته های نژادپرستانه صفا و امثال صفا یاوه و جفنگ نیست؟

(میتوانید به این ابیات و قبل و بعد آن ها در متن شاهنامه رجوع کنید تا بفهمید موضوع از چه قرار است و چه کسی به چه کسی چنین می گوید)!!
در مورد مصراع یا نیم بیت (!)سنایی هم که استاد دانشگاه تهران برای اثبات سخنان گهربارش آورده است، باید بگوییم که هر دانشجوی ترم اول ادبیات فارسی میداند که یکی از معانی مجازی ترک در ادبیات فارسی «زیبا و پری رو» است و این امر آن قدر وسیع و گسترده است که تبدیل به «سنت ادبی» شده است. مصراع سنایی هم ناظر به «بی وفایی معشوقان ترکرو» است نه لزوماً نژاد ترک!! همان گونه که همین شاعر در این بیت از قطعه ای زیبا هم گفته است:

لب و دندان این ترکان چون ماه
بدین خوبی چه باید آفریدن؟

(شفیعی کدکنی، ۱۳۷۲، ۲۴۰)

پیداست که زیبا بودن موهبتی الهی برای ترکان است و آن ها در این مورد کاملاً بی گناه اند! اگرچه همین موهبت طبیعی و خدادادی موجب اعجاب و رشک امثال صفا شود: «... و از عجایب این است که ایرانیان خراسان و ماوراءالنهر در این ترکان و ترک زاده گان حسنی و ملاحتی نشان کرده بودند و آنان را بدین صفت می ستودند.» (صفا، ۷۰، ۱۳۸۱)!!
باید از پیروان صفا (خودش که نیست) پرسید که آیا این کارها چیزی جز عوام فریبی از نوع دانشگاهی و موجه اش است؟!

هدف: هدف صفا و پارس پرستان شوونیست تاریخنگار و غیرتاریخنگار چون او که با بسط و رواج ایدئولوژی آریاییگرایی باستان پرست سلطنت مطلقه سراسر جور و خفقان دو

پهلوی (رضاشاه و محمدرضا شاه) را تیوریزه می کردند، همانا این بوده است که ترکان مسلمان و غیور ایران به هویت اصیل و پرافتخار خود بدین شوند و زمینه برای راحت تر آسیمیله شدن و از خود بیگانگی فرهنگی آنان فراهم شود و راحت تر در میان ملت پارس هضم و ذوب شوند و سلطه کثیف باستان پرستانی مثل پهلوی را راحت تر بپذیرند.

منابع:

- ۱- بیهقی، ابوالفضل محمد بن حسین، تاریخ بیهقی، به کوشش دکتور خلیل خطیب رهبر، چ هشتم، تهران: انتشارات زریاب، ۱۳۷۸.
- ۲- تاریخ ادبیات ایران و جهان (۱)، (کتاب درسی)، وزارت آموزش و پرورش، سازمان پژوهش و برنامه ریزی آموزشی، دفتر برنامه ریزی و تألیف کتاب های درسی، ۱۳۸۳.
- ۳- راشدی، حسن، ترکان و بررسی تاریخ، زبان و هویت آن ها در ایران، تهران، اندیشه نو، ۱۳۸۶.
- ۴- شفیع کدکنی، دکتور محمد رضا، تازیانه های سلوک (نقد و تحلیل چند قصیده از سنایی)، تهران: مؤسسه انتشارات آگاه، ۱۳۷۲.
- ۵- صفاء، ذبیح الله، تاریخ ادبیات در ایران (جلد اول از خلاصه جلد اول و دوم تاریخ ادبیات در ایران)، چ بیستم، تهران انتشارات ققنوس، ۱۳۸۱.
- ۶- تاریخ ادبیات ایران، (جلد سوم، خلاصه جلد چهارم از تاریخ ادبیات در ایران)، چ پنجم، تهران، انتشارات فردوسی، ۱۳۸۰.
- ۷- حماسه سرایی در ایران، چ ششم، تهران، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۹.
- ۸- فردوسی، ابوالقاسم، شاهنامه فردوسی، (متن کامل بر اساس چاپ مسکو)، چ هفتم، نشر قطره، ۱۳۸۰.
- ۹- کاشغری، شیخ محمود بن حسین، دیوان لغات الترك، برگردان به فارسی از دکتور حسین محمدزاده صدیق، تبریز، نشر اختر، ۱۳۸۴.
- ۱۰- سیاست نامه، نظام الملک طوسی، ابوالحسن حسن بن علی.

ترکی ستیزی و احساس کهری

دکتر حسین محمدزاده «صدیق»

اشاره: در زیر بخشی از مقاله دکتر حسین محمدزاده صدیق را که در ماهنامه «پیک آذر» در سال ۱۳۷۴ به چاپ رسیده است، و توسط داوری اردبیلی جهت انتشار آماده سازی شده است را می خوانید. امید که مورد توجه و پسند قرار گیرد.

۱- سرآغاز

در دانش روانشناسی معاصر «احساس کهری» مقوله‌ای است که بر روی آن فراوان بحث شده است. پیاژه، آلفرد آدلر، روبین گیلبرت، کلینبرگ و دیگران در تحلیل ابعاد و جهات «احساس کهری» که در فارسی به آن «احساس حقارت» و یا «خود کمترینی» و یا «احساس پستی» نیز گفته می‌شود، آثار با ارزشی نگاشته‌اند. متأسفانه در ایران، هنوز این مقوله در دانش روانشناسی به شایستگی مورد بحث واقع نشده است.

۲- تعریف احساس کهری

در تعریف احساس کهری می‌توان گفت که در واقع نوعی «خود نگهداری» (conservation) یا حفظ خویشتن و تامین پیروزی خود برای زندگی در یک محیط نابرابر و نابهنجار و نابسامان است که ناشی از تحمیل تفوق و برتری دیگران (اشخاص، طبقات و یا اقوام) بر فرد باشد و این خود عقده‌ای را در فرد ایجاد می‌کند که عمل و کنش به آن می‌تواند «احساس کهری» را برطرف سازد و یا چنین انگاشته می‌شود. این احساس نقش عظیمی در تکوین شخصیت و تعیین سرنوشت و تثبیت خلق و خوی فرد در تمام مراحل زندگی وی دارد.

۳- جوک سازی و عیب پایدار

«احساس کهری» یک پدیده‌ی روان شناسی اجتماعی است و در اصل، علت آن، وجود صفات غیرعادی و عجیبی در انسان و یا القاء بجا و نابجای این صفات به عنوان «صفات عجیب» است که انسان را در یک محیط نابسامان در معرض استهزا و ریشخند و تحقیر و تمسخر قرار می‌دهد و سبب ساختن عنوان‌ها و نام‌های مضحک و مستهجن و تحقیر آمیز و آنچه «جوک» می‌گوییم می‌شود.

مثلاً کوتاهی یا بلندی قد، سفیدی قسمتی از موی سر، لب شکری بودن، داشتن سالک در صورت، چاقی یا لاغری مفرط، زشتی بیش از حد، وجود لکه سفید یا سیاه در صورت و پیشان، لکنت زبان و نظایر این‌ها علت‌های طبیعی «احساس کهری» هستند که سبب می‌شود اولاً دیگران درباره‌ی فردی که دارای چنین صفاتی است «جوک» بسازند و فرد

مورد نظر به «جبران» (compensation) این احساس و عقده که از آن در «محیط واقعی» رنج می‌برد، پردازد و با کوششی خستگی‌ناپذیر، وظیفه یا کنش بدنی (و یا روانی) نارسای خود را توسعه و گسترش دهد. پس می‌گوییم که «لطیفه» در مقابل عیب واقعی و پایدار موجود ساخته می‌شود.

۴- عقده‌ی کهری در گلستان سعدی

سعدی، قرن‌ها پیش در گلستان، در بحث از مسائل تربیتی به «عقده‌ی کهری» و «احساس کهری» اشاره کرده است. در گلستان با استادی و مهارت خاصی حکایت ملک زاده‌ای را می‌آورد که: «کوتاه بود و حقیر، و دیگر برادرانش بلند و خوب روی.» و هم از این روی «پدر به دیده‌ی استحقار در او نظر می‌کرد». ملک زاده زبان شکوه گشود که: «ای پدر، کوتاه خردمند، به که نادان بلند!» و نیز گفت: «نه هرچه به قامت مهتر به قیمت بهتر» و هم چنان در این احساس تلخ می‌سوخت و می‌خواست که این احساس عقده را جبران و حتی «جبران مضاعف» کند. تا آنکه تصادفاً «ملک را دشمنی صعب» روی می‌نماید و ملک زاده به جبران این احساس، بطور ناگهانی یک روز «بر سیاه دشمن» می‌زند و «هم در آن روز بر دشمن ظفر» می‌یابد. و از آن روز به بعد ملک به او «هر روز نظر بیش، می‌کند تا وی را ولیعهد خویش» می‌کند. این تفوق و برتری موجب حسادت برادران والاگرا که پیش از این «جوک» می‌ساختند و به تحقیر و توهین دست می‌یازیدند، می‌شود و آنان را به طرح نقشه‌های شیطانی و توطئه‌های غیر انسانی وا می‌دارد. ولی قهرمان مثبت سعدی، نقشه‌ها و توطئه‌های آنان را نقش بر آب می‌کند و می‌گوید: «محال است که هنرمندان بمیرند و بی‌هنران جای ایشان بگیرند» و در طول زندگی این روحیه‌ی ستیزه‌گری در آن ملک زاده که ناشی از یک احتیاج آمرانه و مقاومت‌ناپذیر برای جبران احساس کهری خود بود سبب می‌شود که «مهتری، به دست آورده و خود را گسترش دهد و چنانکه «هر اقلیمی می‌گیرد در بند اقلیمی» دیگر است.

۵- جبران احساس کهری و انواع آن

سعدی در حکایت «ملک‌زاده‌ی حقیر» این نظر را پیش می‌کشد که فرد تحقیر شده، با قهرمانی به «جبران پیروز شونده» دست می‌زند و بر نارسائی فائق می‌آید. اما همیشه اینطور نیست، گاهی نیز فرد تحقیر شونده می‌خواهد عیب خود را «کتمان» کند و این است که به یک «جبران حمایت‌کننده» می‌پردازد و به همه‌ی عزت نفس و نوامیس اخلاقی خود پشت پا می‌زند و خود با طرف مسخره‌کننده هماهنگ می‌شود و جامه‌ای دیگر و عاریتی بر تن می‌کند و جامه‌ی خویشتن از تن می‌کند. مانند آدم لاف‌زن و دروغ‌سازی که هرچه بیشتر احساس کهری و ناچیزی می‌کند، به همان نسبت تلاش می‌کند تا خود را

درخشان تر و جالب تر نشان دهد و یا مثل «ثروتمندنما» هایی که به قول معروف «با سلیلی صورت خود را سرخ می کنند» تا کسی نفهمد فقیر و تنگ دست هستند! و یا مثل آدم ترسوئی که اگر مجبور باشد در شب تاریکی در محل ناآشنائی راه برود، سوت می زند که مثلاً نمی ترسد و بی باک است! یا مثل «نو کیسه» ها و «تازه به دوران رسیده» ای که جهت کتمان کردن کهنتری خانواده و فرهنگ خود مثلاً در اطاق پذیرایی چند مجسمه شیشه‌یی گران قیمت می چیند و یا با کفش وارد اطاق می شود! و یا در خیابان، موبایل به دست، بلند بلند صحبت می کند.

گاهی ممکن است «جبران انتقامی» کنند و آن موقعی است که تسلیم به این احساس، نوعی رخوت و عدم اراده در آنان ایجاد کند و خود را بخواهند از حضور فعال در جامعه حذف کنند.

گاهی نیز به «جبران انحرافی» دست می زنند مانند شاگردان خوب قرار می دهد و بر اسب الفاظ و جملات و محفوظات سوار می شود، اما قادر نیست که محتوی آن ها را آن طور که باید درک کند.

وقتی نیز «جبران جایگزینی» می کنند، بدین صورت که خود را به افراد و اصناف تحقیر کننده منسوب می کنند و خود به ریشخند و تحقیر همشهریان خود می پردازند و خود را دیگر «ترک» و «اهل اردبیل و تبریز و زنجان و...» نمی دانند و اگر هم مجبور بشوند به ترک بودن خود اعتراف کنند، مثلاً می گویند «پدرم یا مادرم روس بود» و منظورش البته این است که از ترکان آن سوی ارس بوده، اما لفظ «روس» را به کار می برد.

۶- جبران تسلی بخش

گونه های دیگر «جبران» نیز وجود دارد. اما گونه ای که در میان ترکی زبانان ایران- که به سبب سیاست شاهنشاهی در اجرای ترکی ستیزی و ترکی زدائی- در آنان «احساس کهنتری» ایجاد شده است، گونه ای «جبران تسلی بخش» است که جاری و ساری است. اینان کودکان خود را از آموزش زبان ترکی و انتقال میراث گرانبهای فولکلور و ادبیات شفاهی بی نظیر ترکی ایرانی، به دلیل زیر محروم می کنند که:

خود را از تیررس قریب هفت هزار «جوک» استهزاآمیز که از سوی شوونیزم آریامهری علیه ترکان و به قصد ایجاد «احساس کهنتری» و کتمان کردن غیرت، مهارت های فوق-العاده، خلق و خوی پسندیده، شرف و حیثیت مافوق و سخت کوشی آنان ساخته شده است، نجات دهند و خود به جرگه ای استهزاکنندگان پیوندند و به اطرافیان خود کبر و ناز بفروشند و خود را یک سر و گردن از آنان بالاتر ببینند. به قول مرحوم آل احمد «خائنان وطن مادر که به وطن دومی خود نیز خیانت خواهند کرد».

در میان همشهریان ترکی زبان ما کسانی که فرزندان خود را از آشنائی با زبان ترکی، این زبان گران جای ایرانی، محروم می کنند از این نوع جبران کننده های «احساس کهنتری» هستند.

اینان، کسانی هستند که «احساس پستی» از ترک بودن و ترکی حرف زدن در آن ها تلقین شده است و کسانی هستند که در اثر کندذهنی و کم شعوری و «واقعیت تسلیمی»، این احساس را پذیرفته اند و می خواهند از آن نجات پیدا کنند و آن را جبران نمایند.

۷- غول آهنین نما

اما باید بگویم که دستگاه ارباب شوونیستی، در واقع خود غول های آهنین نمائی است که پای چوبین دارد و می فهمد که بدون زره کذائی آهنین، با وضع فلاکت باری سرنگون خواهد شد و هم از این روست که در رژیم منحوس پهلوی، شوونیزم فارس که سرسپرده ی امپریالیسم و صهیونیسم بوده (و اکنون نیز است) به تظاهرات نظامی گری و کشتار و شکنجه دست می زد که در واقع چیزی جز بروز ضعف واقعی در خود او نبود. و «احساس کهنتری واقعی» از نوعی که سعدی از آن یاد کرده است، در خود شوونیزم بود که پیوسته می خواسته است «مهنتری» خود را حفظ کند. و هم از این روی گاهی تظاهر به «صلح طلبی» نیز می کرد، زیرا که همه ترکان ایران بلکه همه ی مردم مسلمان ایران را «سنگر دشمن» می دید و از این روی، زور بازوی خود را به رخ می کشید.

آنکه واقعاً نیرومند است، احتیاج ندارد زور بازوی خود را به رخ دیگران بکشد. زیرا چه فایده دارد؟ علت هذیان بزرگ نمائی، چیز دیگری جز جبران کوچکی، پستی و «کهنتری واقعی» نیست. و در اصل این «کهنتری واقعی» سبب شده است که این همه علیه ترکی زبانان ایران و جهان، «جوک» بسازند و بدین وسیله به بزرگ نمایی خود پردازند. پس می گوئیم که «جوک» در مقابل عیب مقطعی و گذرا ساخته می شود.

۸- جوک چیست؟

جوک در مقوله ی خنده (Laughter) گنجانیده می شود. خنده به عنوان یک نوع ادبی گونه های گوناگون دارد که هر کدام در تعریف ویژه می گنجد. مانند طنز، لطیفه، مزاح، مطایبه، هزل، فکاهی و جز آن. در میان این انواع، طنز (Satire) کاربرد بسیار والایی در تاریخ ادبیات ملت ها داشته است. طنز به مثابه ی تازیانه ای تعریف شده است که برای روشنگری افراد غفلت زده بر آنان نواخته می شود و آنان را نخست به خنده وای می دارد و سپس خنده را بر لبانشان خشک می کند و به اندیشه و تفکر فرو می برد و حقیقتی را که نمی توان بجد بیان داشت، بر زبان جاری می سازد. طنز، یک نوع ادبی و سیاسی تمام عیار است که در تاریخ بیداری ملت ها نقش آفرینشگر داشته است.

در میان انواع مقوله‌ی «خنده»، جوک از همه نازل‌تر و فروتر تعریف شده است. در جوک هدفی والا و انسانی وجود ندارد. هدف آن به طور کلی تحقیر، توهین، استهزا، کم انگاری توام با تهجین است. اگر در لطیفه و مزاح، هدف فقط ایجاد بشاشت و شادی در خواننده و شنونده است، و اگر در طنز، اهداف سیاسی دنبال شود، در جوک فقط هدف تحقیر و توهین موزیانه به طرف است.

اگر طنز از سوی معلمان و رهبران سعادت بشریت خلق شده است، جوک از سوی افراد پست و فرومایه‌ای که گرفتار احساس کهنتری بودند به وجود آمده است. به دیگر سخن، از سوی شرمندگان و سرافکندگان علیه پیش آهنگان و سرافرازان تاریخ ساخته می‌شود.

۹- ترکی ستیزی و اسلام ستیزی

شوونیست‌ها، ترکی ستیزی و اسلام ستیزی را موازی هم پیش برده‌اند. معمولاً قومی که سرافراز و سربلند زیسته باشد در معرض «جوک» قرار می‌گیرد. شوونیست‌ها معمولاً سرافکننده‌ترین و پست‌ترین حیات ممکن را سپری کرده‌اند و در مقابل زندگی سربلند و سرافراز ترکان ایرانی، «احساس کهنتری واقعی» می‌کنند و بوسیله‌ی «جوک» ساختن، درد و الم خود را به لذت کذائی بدل می‌کنند. این نوع لذت جویی (hedonisme)، از ترس سرزنش و یا کيفر از کاری بروز می‌کند و شوونیزم فارس، هم در اندیشه‌ی واپس زدن احساس دردناک «کهنتری واقعی» و هم جبران آن، و هم پیشگیری از ستیزه‌گری و مبارزه‌جویی (agressivite) ترکان و مسلمانان است.

۱۰- خود بزرگ خواهی

احساس کهنتری پایدار سبب می‌شود، فرد آنچه را می‌خواهد از بیراهه به دست آورد و از این رو به «خود بزرگ خواهی» دست می‌یازد و با ایجاد کهنتری در دیگران، استحقار خود را سرپوش می‌نهد.

شوونیسم آریایی در ایران هفتاد سال اخیر چنین کرده است. احساس کهنتری پایدار در او، در مقابله با غیرت، عفت، عصمت و دیگر ارزش‌های جامعه‌ی اسلامی که در ترکان نیز وجود دارد، سبب شده است که با ایجاد احساس کهنتری مقطعی و گذرا در ترکان به «خود بزرگ خواهی» نژادی و زبانی و قومی چنگ یازد. به تاریخ تحریف شده و افسانه‌پردازه‌ی هخامنشی و کیانیان و ساسانیان تمسک جوید و رطب و یابس به هم بافد و بخش اعظم تاریخ واقعی ایران را که تاریخ غیرت و عزت ترکان و دیگر اقوام مسلمان است، انکار نماید.

۱۱- اسلام و شوونیسم

در دین مقدس ما اسلام نیز هر گونه شوونیزم، نژادپرستی، تعصبات قومی و قبیله‌ی مطرود و منفور شمرده شده است. دین اسلام عالم بشریت را به زیر پرچم توحید دعوت می‌کند و طالب جاری شدن اخوت اسلامی بین مسلمین است. هم از این رو، حق تعالی در قرآن می‌فرماید:

«إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلَحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ.»

در این آیه‌ی مبارکه لفظ «انما» جهت بیان حصر آمده است. به این معنی که اخوت جاری در آیه فقط میان مؤمنان می‌تواند برقرار باشد و میان مؤمنان و شوونیست‌های مسلمان نما اخوت معنایی نخواهد داشت. اینان کافرانی هستند که دین را هم شاید وسیله‌ای برای واکنش ناشی از احساس کهتری پایدار خود بکنند. پس اگر مؤمنی به یک کافر، هم‌وطن و هم‌میهن اطلاق کند، نمی‌تواند «برادر» بگوید. شوونیست‌ها و ترکی‌ستیزان هیچ‌گاه نمی‌توانند برادران ما باشند، آنان دشمنان ما هستند که در روز ۵۷/۱۱/۲۲ از ما سیلی خوردند. خداوند دوستی با آنان را که اهل کفر هستند نهی می‌کند و می‌فرماید:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ»

چرا که اقتضای ایمان، دشمنی با بی‌ایمان‌هاست. حتی به سبب عدم اجتماع ضدین، باید از آنان دوری جست و با آنان دوستی حقیقی نداشت مگر در معاملات و رفت و آمدها و دید و بازدیدها.

۱۲- شوونیسم فارس و صهیونیسم

شوونیست‌های آریامهری از قماش ابراهیم پورداوود و احمد کسروی و نوچه‌ها و هواخواهان آنان از این دست کافران هستند. تئوری‌های ترکی‌ستیزی آنان در دایره‌ی وسیع صهیونیسم بین‌الملل و توسط ایادی آنان در اسرائیل نامشروع طرح‌ریزی می‌شود و در سرتاسر ایران اسلامی به کار گرفته می‌شود. پایتخت شوونیزم آریامهری «تل‌آویو» و «واشنگتن» است. شدت کینه‌ی نژادی و واکنش احساس کهتری پایدار این مفسدان پان ایرانیست غیر مسلمان و حتی مسلمان نمایان زرتشتی زده و هخامنشی زده و ساسانی زده با ترکان مسلمان و متعصب و تازه‌نفس ایرانی به حدی است که طبق استنتاج ذبیح الله صفا- یکی از مبلغان کینه و دشمنی علیه عنصر ترک در ایران -:

«در کمتر موردی است که سخن ترکان به میان آید. از آنان به نحوی که از دیوان و دیوپرستان و سحره و جادو سخن رود یاد نکنیم. چنانکه...»

۱۳- ترکی‌ستیزی حیل‌ی صهیونیستی

صهیونیست‌ها بعد از نخستین کنگره که در سال ۱۸۹۷ در شهر «بال» سوئیس به ریاست «تئودور هر تسل» تشکیل دادند، به دولت عثمانی مراجعه کردند و به زبان دیپلماتیک و با

وساطت کشورهای بزرگ آن زمان مانند انگلیس، خریدن سرزمین فلسطین و یا خریدن باغات و مزارع آن جا را درخواست کردند و با مخالفت بسیار تند ترکان دولت عثمانی رو در رو شدند. هم از این روی به دسائس صهیونیستی در سال ۱۹۱۸ دولت عثمانی به بازمانده‌ی قطعی جنگ بدل شد و سرزمین ترکان، قطعه قطعه شد و کشورهایی چون اردن، سوریه، لبنان، عراق، عربستان و ... تأسیس گردید و برای آن که دیگر هیچ گاه دولتی مانند دولت عثمانی تشکیل نشود در منطقه، سیاست ترکی ستیز تشکیل گردید و این برنامه بر اساس یک سیاست کلان انگلیسی - صهیونیستی پیش رفت و چون سیطره‌ی دینی مسلمین ترک زبان بیش از دیگر اقوام مسلمان بود، ترکی ستیزی در راستای اسلام ستیزی پیش برده شد و در ایران این سیاست توسط رژیم انگلیسی - صهیونیستی «رضا شاه پالانی» اجرا گردید.

باید توجه داشت که یکی از تدبیرهای صهیونیست‌ها و شوونیست‌های متعصب، ایجاد تفرقه در بین مسلمانان است. ترک و فارس، شیعه و سنی، پاکستانی و هندی، عرب و عجم و ... باید به جان هم بیافتند و ضعیف شوند و تا آن گروه اندک (صهیونیست) استفاده‌های خود را ببرد.

دولت‌های بدنام پهلوی توانستند شوونیست‌ها و صهیونیست‌های ترکی ستیز ایران را منسجم سازند و در ارگان‌های فرهنگی و علمی کشور نفوذ دهند و سازمان‌ها و تشکلات و احزاب فرمایشی متعددی با مرام‌های صهیونیستی - آریایی و به قصد اسلام ستیزی و ترکی ستیزی ایجاد کنند. هدف آشکار صهیونیست‌ها از این برنامه، «ترکی ستیزی» و هدف پنهان آنان، ایجاد تفرقه و درگیری میان فارس و ترک و تضعیف اتحاد آنان بر اساس اسلام بود.

۱۴- واکنش فارس‌های مسلمان

شهید مطهری که خود فارس بود و از هرگونه احساس کهرتری مبری بود، واکنش ترکان را بسیار طبیعی، نجیبانه و سپاسگزارانه می‌شمارد که با خضوع و خشوع بیش از اندازه و با صداقتی وصف‌ناپذیر به توسعه‌ی اسلام از جهات نظامی و فرهنگی پرداختند و از اینکه ابونصر فارابی زبان ترکی می‌دانسته و «تا آخر در جامه و زیّ ترکان می‌زیسته» به مباحثات یاد می‌کند.

۱۵- احساس کهرتری پایدار رژیم پهلوی

ترکی ستیزی و نفی و طرد زبان ترکی و امحاء آثار ادبی و فرهنگی ترکی در رژیم منحوس پهلوی، ناشی از احساس کهرتری پایدار آن رژیم در مقابل مسلمین و معارف اسلام و مفاهیم قرآن بود که آن را در پوششی وجیهانه از «بیگانه ستیزی» پیش می‌بردند و در واقع

ترکی ستیزی، پیوسته پله‌ای برای صعود به مراحل ایجاد کینه و نفرت به عربی و اسلام و قرآن بوده و اکنون نیز چنین است.

چنانکه در همه‌ی کتاب‌های «تاریخ ادبیات در ایران» که در روزگار سیاه پهلوی تألیف شد و در دانشگاه‌ها به تدریس آن پرداختند، اگر اشاره‌ای به ادبیات ترکی و عربی داشتند، سرشار از کینه و نفرت ناشی از احساس کهنتری پایدار بود. برای گروهی اندک از ایرانیان از این نظر که به تعبیر آنان «خون و نژاد برتری داشتند و باید به آن مباحثات می‌کردند» یاد می‌دادند که چگونه از عنصر ترک و عرب و از زبان‌های ترکی و عربی انزجار داشته باشند. و حتی به پالایش و ویرایش فارسی از لغات ترکی و عربی می‌پرداختند. نظریه‌پردازان شوونیست شاه که اسیر احساس کهنتری پایدار بودند، تئوری «اصالت نژاد» را پیش می‌کشیدند و به ترویج فساد در ارض و به تحریف دین و تکذیب حقایق و تعمیم فحشاء به شیطان کمک می‌کردند و ترکی ستیزی را پله‌ای برای نیل به این اهداف به کار می‌گرفتند و نوچه‌های آنان نیز اکنون در همین خیال‌ها هستند و با نفوذ در ارگان‌های فرهنگی جمهوری اسلامی ایران می‌خواهند ترکی ستیزی را به این نظام مقدس منسوب سازند. در حالی که اسلام، هویت افراد را قابل انکار نمی‌داند.

شهید مطهری در کتاب با ارزش «خدمات متقابل ایران و اسلام» جمله‌ای از علامه اقبال لاهوری بدین صورت: «ملت پرستی خود نوعی توحش است» نقل می‌کند و سپس می‌گوید: «احساسات ملی... موجب تبعیض در قضاوت، در دیدن و ندیدن خوبی‌ها و بدی‌ها و در جانب‌داری‌ها می‌شود، ضد اخلاق و ضد انسانیت است».

و در جای دیگر می‌گوید: «تنوع زمان و سیله‌ای برای پیشرفت بیشتر اسلام محسوب می‌شود. چه، هر زبانی می‌توان بوسیله‌ی زیبایی‌های مخصوص خود، خدمت جداگانه‌ای به اسلام بنماید. یکی از موفقیت‌های اسلام این است که ملل مختلف با زبان‌ها و فرهنگ‌های گوناگون آن را پذیرفته‌اند و هر یک به سهم خود و با ذوق و فرهنگ و زبان مخصوص خود، خدماتی کرده‌اند».

۱۶- ریشه در روایات اسلامی

در روایات اسلامی ما، احساس کهنتری پایدار با نکته‌سنجی دقیقی بازنموده شده‌است که امروزه ژان پیازه، آلفرد آدلر، کلاینگرگ و دیگران به برخی از نتایج علمی آن دست پیدا کرده‌اند.

در «سنن ابی داوود» این روایت نقل است که:

لیدعن رجال فخرهم باقوام، انماهم فحم من فحم جهنم او لیکونن آهون علی الله من الجعلان الّتی تدفع بانفها التّن.

یعنی: کسانی که به مباحثات نژادی گرفتارند، رها سازند آن را، بدانند که این تفاخرها (که ناشی از احساس کهنتری پایداری است) چیزی جز زغال جهنم نیست. و اگر آنان دست از این کار نکشند نزد خدا از سوسک هایی که کثافت را با بینی خود حمل می کنند پست تر خواهند بود.

و این حدیث نبوی معروف که:

لَا فَخْرَ لِلْعَرَبِ عَلَى الْعَجَمِ وَلَا لِلْعَجَمِ عَلَى الْعَرَبِ إِلَّا بِالْعِلْمِ وَ التَّقْوَى.

خود، افشاگر متینی از رسوایی و جهالت شوونیست ها و ترکی ستیزان است.

خداوند در قرآن کریم گوناگونی زبان ها را به رسمیت می شناسد و این پاسخ الهی برای دشمنان گسترش زبان ترکی در ایران است که می فرماید:

وَمِنْ آيَاتِهِ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَ اخْتَلَفَ الْأَلْسِنَتَكُمْ وَ الْوَاوَنَكُمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِلْعَالَمِينَ.

می بینیم که قرآن خود گوناگونی زبان ها را از نشانه های الهی می شمارد و نص الهی ناظر بر این است که همه ی ملت ها و قوم ها برای «بازشناسی هم» آفریده شده اند، برای معارفه، و نه منازعه یا تجاوز.

در تفسیر و استدراک از این آیه ی شریفه، هر مسلمانی دشمنی با شوونیسم را وظیفه دینی خود خواهد دانست و تا امحاء کامل شوونیسم از سرزمین مقدس ایران و رسوا ساختن نوچه های شوونیست های صهیونیست روش پهلوی، از پای نخواهد نشست و به نشر و گسترش و تعلیم زبان ترکی که ظرفی شایسته برای معارف اسلام و مفاهیم قرآنی بوده است، به رغم نیت ناصواب کفار شوونیست خواهد پرداخت:

يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَى وَ جَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىكُمْ.

انسان، جانشین خدا در روی زمین و امانت دار ارزش های الهی است؛ چرا که کائنات و موجودات در آن به جز انسان تاب پذیرش مسئولیت نداشتند:

إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ الْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَ أَشْفَقْنَ مِنْهَا وَ حَمَلَهَا الْإِنْسَانُ.

یعنی: ما، امانت را بر آسمان ها و زمین و کوه ها عرضه کردیم [همگی] از حمل آن سرباز زدند و از [حمل] آن ترسیدند و انسان، آن را حمل کرد.

۱۷- رو در رویی و خود ارزنده سازی

ترکان ایران در رو در رویی (Reciprocity) با شوونیسم که به دنبال ایجاد احساس کهتری در آنان بودند، برای «خود ارزنده سازی» (Self-Valuation) یکی از طرق زیر را برگزیده‌اند:

۱- تسلیم به احکام صادره از سوی «مهران» و هم آواز شدن با آنان و صعود به قله‌ی رفیع مهتری از راه نوکری و دگردیسی و دگرگون سازی شخصیتی.

لازمه‌ی این راه حل آن است که فرد نخست به «کهرت سازی» (Inferiorization) در خود پردازد، خود را «کهرت» (Inferior) انگارد و احساس کامل کهتری (Inferiority) بکند، وی پس از طی این مرحله - که همیشه تدریجی و با نوعی «خود اقناعی» و «خود گسیختگی» توأم است - به مرحله‌ی «رویکرد» (Approach) می‌رسد. رویکرد و گرایش به ارزش‌ها مورد تاکید سرکوب کننده و تلاش برای کسب «هویت» (Identity) جدید از سوی فرد، در صورت عدم موفقیت در این تلاش به نوعی «روان گسیختگی» (Schizophrenic) خواهد انجامید و فرد به یک بیمار روانی - اجتماعی تبدیل خواهد شد و در محیط کار و زندگی، خنده‌های تلخ به اخم، انزوا و «گروه گریزی» مبدل می‌شود.

این گونه مقابله کنندگان، خود را حتی در معرض نیشخند و کهرانگاری فرزندان خویش نیز قرار می‌دهند. فرزندان آنان هر چه بزرگ‌تر می‌شوند او، کوچک‌تر می‌شود و بیشتر پی به «عیب» خود و «لهجه داشتن» و «کمداشت» خویشان می‌برند.

اما اگر در «هویت یابی» موفق شود، به یک «گریز» (Fugue) از «اصالت» دست می‌زند و از این که مبادا رگه‌هایی از «اصالت» را در وجود خود نگه دارد، و ناهشیارانه گاه در «گریز» دست از پا خطا نکند، علیه «حوالت الهی» برمی‌خیزد و اگر نتواند گریز خود را توجیه کند، خود را یا به «کودنی» (Moronity) محکوم می‌کند، یا به اضطراب (Anxiety) دچار می‌شود و یا حتی به درجاتی از «بزهکاری» (Delinquency) سوق داده می‌شود.

انگیزه‌ی اصلی این راه حل و طریق گشودن عقده‌ی احساس کهتری، اعتراض است. جانمایه‌ی این اعتراض آن است که فرد می‌خواهد به گونه‌ای وانمود کند که وی به محیط یا گروه دیگری تعلق دارد و «سعی می‌کند خود را از محیط ابتدایی خویش کاملاً مجزا سازد و تمام آثاری که ممکن است محیط گذشته‌ی وی را به خاطر بیاورند، محو سازد.

۲- شیوه‌ی دوم آن است که فرد به هیچ یک از شرایط حاکم بر جامعه و جو عمومی مبنی بر کمترینی و کهرانگاری ترکان، واقعی ننهد و تلاش کند که بی‌توجه به همه‌ی رویدادهای ناخوشایند، ناشی از تمسخر و استهزاء و تحقیر و حتی تهجین که برای او پیش

می آید، آرامش خویش را حفظ کند و با الفاظی نظیر «قوی جهنم اولسون!»، «غلط ائلیرا!» و نظایر آن خود را تسلی دهد.

ولی این شیوه و راه حل بسیار دشوار است و اگر فردی آن را ادامه دهد، یقیناً به بیماری روانی «روان گسیخته گونگی» (Schizoid) دچار خواهد شد و از محیط خواهد برید و آن وقتی است که بی‌اعتنایی به دیگران، توأم با احساس ضعف در خود است که به دلیل عدم توانایی در غلبه بر این احساس، فرد در نومی‌دی غوطه‌ور می‌شود و به بیمار روانی تبدیل می‌گردد.

۳- طریق سوم، مقابله و مبارزه با شوونیسم و افشا و رسواسازی حیل و دسایس آنان و تبیین «احساس کهنتری واقعی» در میان شوونیست‌ها است که به نظر می‌رسد مطلوب‌ترین رو در رویی (Reciprocity) با شوونیسم است. در این شیوه ارزش‌های القایی شوونیست‌ها به ضد ارزش بدل می‌شود و در واقع فرد به آراء عمومی و نسل‌های حال و آینده رجوع می‌کند و آنان را به حق، با خود همراه می‌سازد.

فردی که این طریق را بر می‌گزیند اولاً در خود «ضعف» احساس نمی‌کند و ثانیاً از این احساس ضعف، رنج نمی‌برد و ثالثاً این رنج را نیز بار سنگینی نمی‌داند تا تلاش کند که برای خویشتن «موقعیت آسان‌تری» دست و پا کند و به هویت‌زدایی دست زند.

۱۸- مراقبت از شرایط حکومتی

آن چه گفتنی است این است که شوونیسم آریامهری در ایران، پیوسته سعی کرده است که «بزرگ‌پنداری» خود را از راه استحقار ترک و فارس‌تأمین کند. شوونیسم هیچ‌گاه بر جامعه‌ی خود متکی نیست، قلدر بی‌فرهنگی است که به اشاره یا با دخالت مستقیم اجنبی، به امید توانمند ساختن خویش و فزون‌طلبی و بزرگ‌خواهی به استحقار مقطعی ترکان، - این ایرانیان اصیل و آزاده - پرداخته است تا بر استحقار واقعی خود سرپوش گذارد. اینان ترکی ستیزی را به موازات اسلام ستیزی پیش می‌برند که همه‌ی ایرانیان را حقیر سازند.

جنبش فرهنگی دانشجویان و فرهیختگان آذربایجانی در سال‌های اخیر به این دلیل است که مراقبت شدید از شرایط و ویژگی‌های حکومتی رهبران جمهوری اسلامی بکنند تا مبادا باز گروه مستحق‌تری با شیوه‌ی «مردمی بازی» به اعمال سیاست‌های شوونیستی پردازند و ترکی ستیزی را این بار جدای از اسلام ستیزی پیش ببرند تا بلکه نیمی از ایرانیان (ترکان) را حقیر کنند.

آن چه مسلم است، این است که حکومت ایران اکنون بر پایه‌ی فرهنگ دیرپای و بنیادین اسلامی با صبغه‌ی الهی و معنوی و مردمی آن شکل گرفته است و با توجه به آرمان «ره سپردن به سوی عزت الهی» ایجاد احساس کهنتری و استحقار ترکان نمی‌تواند جزو

سیاست‌ها و برنامه‌های فرهنگی حکومت باشد. اما بلحاظ آن که این سیاست در پنجاه سال گذشته با سرکوب اعمال شده است، خطر تبدیل آن به «نیمچه فرهنگ» در میان اقشار مختلف مردم وجود دارد و عوامل واپس خورده‌ی شوونیسم با بهره‌جویی از اهرم‌هایی که با فرصت‌طلبی به دست می‌آورند سعی در تثبیت این نیمچه‌فرهنگ دارند. از این رو، ما مراقبت را لازم می‌دانیم و بایسته‌تر آن که مسئولان طراز اول حکومتی باید علیه تثبیت چنین سیاستی به اقدام عملی شفاف دست بزنند و سیاست‌بازان شوونیستی - صهیونیستی را ناکام سازند.

* * *

انسان‌ها صرف‌نظر از رنگ و زبان و نژاد، ره به سوی عزت الهی دارند و نشانه‌ی خدا بر روی زمین اند. ایجاد هرگونه احساس کهنتری اعم از پایدار یا ناپایدار، شایسته‌ی امانت‌داران الهی نیست. تنها مربیان کفر و زندقه و مبلغان افکار پوسیده‌ی فرق ضاله با مسلمان‌نمایی اکنون در ایران به این کار دست می‌یازند. «ترکی ستیزی» در ایران از سوی هر مقام و هر گروهی، از این قماش فعالیت‌هاست. ترکی ستیزان دانسته یا ندانسته به لحاظ آنکه اسیر هوای نفس خودند دارای احساس کهنتری هستند. ترکی، یکی از زبان‌های اصلی سرزمین مقدس ایران اسلامی است و از آنجا که دو پشتوانه‌ی قوی دارد:

۱، مردم مسلمان و معتقد و مؤمن و پای‌بند و غیرتمند و متعصب و امانت‌دار الهی

۲، میراث گران‌های ادبی سرشار از معارف اسلامی و مفاهیم قرآنی

هیچ‌گاه از ایران رخت برنخواهد بست و زودا که در سرتاسر ایران اولاد مسلمان ما اعم از ترک و فارس و غیره با ظرائف و دقائق این زبان توانمند و سرشار و غنی آشنا شوند و قدرت خواندن و نوشتن به این زبان را بیابند و با آثار عدیده‌ی اسلامی ترکی مأنوس گردند.

See more at:

<http://www.anadilitv.com/fr/index.php/makaleler/8728-2013-09-15-14-52-39.html#sthash.3pTCBEw3.dpuf>

خشکانیدن دریاچه ی ارومیه و فجایع آینده

اٹلچین «حاتمی»

مقدمه:

دریاچه ارومیه یکی از بزرگترین دریاچه های شور جهان و بزرگترین دریاچه شور خاورمیانه محسوب می شود. غلظت شوری آب دریاچه ارومیه بالاست به طوری که در آب شور آن، جز یک موجود زنده از گروه سخت پوستان به نام آرتمیا (*Artemia urmiana*) هیچ موجودی قادر به ادامه حیات نیست. دریاچه ارومیه در سال ۱۹۷۶ در سازمان یونسکو به ثبت رسیده است. بنا به گزارش نهاد برنامه محیط زیست سازمان ملل (UNEP) نزدیک به ۲۰۰ گونه پرنده در زیستگاه دریاچه ارومیه زندگی می کردند که با خشکی دریاچه از تعداد آنان کاسته شده است. در این زیستگاه علاوه بر پرندگان، پستانداران، خزندگان و دوزیستان هم زندگی می کردند که در حال حاضر بطور کلی در حال انقراض می باشند.

سطح طبیعی دریاچه ارومیه حدود ۶۱۰۰ کیلومتر مربع تخمین زده می شود. بطوری که از سال ۱۹۹۵ سطح آبی آن بتدریج با خشکی آن از لبه های آن شروع به کاهش کرد. عکس برداری و داده های ماهواره ای در ماه آوت سال ۲۰۱۱، مساحت آبی این دریاچه را ۲۳۶۶ کیلومتر مربع بدست آورد (۱). دلایل خشکی دریاچه ارومیه ترکیبی از عواملی مانند خشکی، افزایش انحراف آب رودخانه ها و نهرهای حوزه آبریز دریاچه ارومیه به منظور استفاده در مزارع کشاورزی، باغبانی و مصارف شهری و صنعتی، سوء مدیریت آب توسط اداره کشاورزی مانند دادن مجوز هزاران حلقه چاه عمیق که باعث مصرف بیش از حد آب های زیر زمینی دریاچه ارومیه شده است. در کنار این عوامل جاده ای که دریاچه ارومیه را به دو قسمت تقسیم کرده است. این جاده که یک جاده غیرمهندسی و بدون توجه به اصول فنی به قیمت محو ده ها معدن سنگ احداث شده است، جلو گردش و جریان طبیعی آب را گرفته و تعادل شیمیایی آب در دو طرف دریاچه را بهم زده است.

سیاست های غلط و نابخردانه حکومت ایران در مدیریت دریاچه ارومیه باعث شده نزدیک به ۷۵ درصد این دریاچه خشک شود. به گزارش خبرگزاری مهر (۲) خبرگزاری رسمی وابسته به دولت ایران در ماه سپتامبر ۲۰۱۲ از سال آبی ۷۵ - ۷۴ تاکنون سطح تراز آب دریاچه ارومیه سیر نزولی پیدا کرده و امروز به وخیم ترین وضعیت خود نسبت به ۵۰ سال گذشته یعنی خشک شدن بیش از ۷۰ درصد عرصه آبی رسیده است. اگر چاره ای اندیشیده نشود زندگی ده ها میلیون انسان که در شعاع ۵۰۰ کیلومتری این دریاچه زندگی

می کنند به مخاطره خواهد افتاد و طوفان های نمک باعث از بین رفتن میلیون ها هکتار از زمین های حاصلخیز مناطق اطراف دریاچه خواهد شد و ذرات معلق نمک در هوا سلامت جسمی افراد جامعه را تهدید خواهد کرد.

دلایل کاهش آب:

دریاچه ارومیه یک دریاچه کاملاً بسته می باشد و هیچ راه خروجی برای جریان آب به بیرون از دریاچه ندارد. پس تنها راه کاهش آب دریاچه از طریق تبخیر می باشد. در حالی افزایش تبخیر از سطح آب دریاچه باعث کاهش آب دریاچه می شود که منابع آبی که به دریاچه می ریزند در مقابل تبخیر آب خیلی ناچیز است و نمی تواند کاهش آب ناشی از تبخیر را جبران کند. دولت ایران با زدن بیش از ۳۰ سد کوچک و بزرگ بر روی رودخانه ها، منابع آبی دریاچه را برای مصارف کشاورزی و صنعتی اختصاص داده است. میزان بارندگی هم برای جبران کمبود آب دریاچه ناشی از تبخیر و خشکی هوا، خیلی ناچیز است. به عقیده کارشناسان انحراف جریان آب رودخانه ها به مزارع کشاورزی و مصارف صنعتی و شهری، مهمترین عامل خشک شدن دریاچه ارومیه می باشد و در کنار این عامل کاهش سطح آب های زیرزمینی، کاهش بارندگی و خشکی از عواملی هستند که باعث کاهش آب دریاچه شده اند. با توجه به این نتیجه گیری می شود علت اصلی خشکی دریاچه ارومیه عوامل انسانی می باشد که خیلی بیشتر از عوامل طبیعی و اقلیمی مثل گرما و خشکی هوا تاثیر داشته است.

فجایع زیست محیطی آینده:

خشک شدن دریاچه ارومیه از خود هزاران کیلومتر مربع بیابان به جا می گذارد که پوشیده از نمک عمدتاً از نوع سدیم کلراید (NaCl) می باشد. در بیابان پهناور نمک امکان کشاورزی وجود ندارد و هیچ گیاهی با وجود غلظت بالای نمک در سطح زمین نخواهد روئید. نمک سدیم کلراید به وزش باد حساس می باشد. وزش باد باعث ایجاد طوفان نمک خواهد شد و ذرات نمک با وزش باد در شعاع صدها کیلومتر پخش خواهد شد. نمونه بارز این را در خشک شدن دریاچه آرال که در ۱۲۰۰ کیلومتری دریاچه ارومیه واقع شده است، شاهد بودیم. اخیراً هم طوفان نمک در شهر سلماس آذربایجان غربی گزارش شده است.

بر اساس تجربه خشک شدن دریاچه آرال در آسیای میانه، ذرات نمک معلق هوا ناشی از وزش باد باعث مرگ و میر گیاهان و کاهش رشد آن، کاهش عملکرد گیاهان زراعی، اثرات بد جسمی برای انسان ها، حیوانات وحشی و اهلی، بیماری های تنفسی و چشمی و سرطان مری و هنجره می شود (۳). اگر چاره ای اندیشیده نشود تا شعاع ۵۰۰ کیلومتر همه

موجودات زنده تحت تاثیر اثرات مخرب و زیانبار نمک دریاچه ارومیه قرار خواهند گرفت.

راه حل ها و اقدامات ممکن:

دو راه حل اساسی برای احیای دریاچه ارومیه پیشنهاد شده است. راه حل اول تخصیص منابع آبی حوزه آبریز برای دریاچه و راه حل دوم انتقال آب از منابع دیگر خارج از حوزه آبریز مانند انتقال آب رودخانه ارس و دریای خزر به منظور احیای نسبی آن.

راه حل سوم که اخیراً توسط استاد بیابان شناسی دانشگاه تهران دکتور پرویز کردوانی پیشنهاد شده است که مورد انتقاد فعالین و کارشناسان محیط زیست قرار گرفت. ایشان پیشنهاد کردند که دریاچه را بطور کامل خشک کنند و به جای آن پوشش گیاهی ایجاد کنند (۴).

از لحاظ علمی و اقتصادی پیشنهاد دکتور کردوانی رد می شود. چون گیاهان مقاوم به شوری یا هالوفیت ها (۵) تا یک سقف معین نمک را می توانند تحمل کنند و بالاتر از آن رنج از بین می روند. در حالی غلظت نمک دریاچه ارومیه بیش از ۳۰۰ گرم بر لیتر است که هیچ موجود زنده ای قادر به ادامه حیات در آن نیست. خشکی دریاچه ارومیه حدود ۱۰ میلیارد تن نمک بر جای می گذارد که برداشت آن از سطح زمین خیلی پرهزینه و غیر اقتصادی می باشد و در حقیقت در وضعیت فعلی برای دولت ایران که با بحران اقتصادی دست به گریبان است، غیر ممکن است. در واقع پیشنهاداتی مثل پرورش شتر و کشت پسته در بیابانی که دریاچه ارومیه از خود بر جای می گذارد، یک نوع پاک کردن صورت قضیه توسط عوامل حکومت ایران است و می تواند به نوعی فرار از مسئولیت برای احیای دریاچه ارومیه تلقی شود.

انتقال آب از دریای خزر هم طبق برآوردهای انجام شده نزدیک به ۵ میلیارد دلار آمریکا هزینه حدود ۵ سال زمان نیاز دارد؛ جدای از اثرات زیست محیطی شوری آب دریای خزر که می تواند در مسیر عبور آب از خود بر جای بگذارد (۶). آب رودخانه ارس هم در حدی نیست که بتواند منجر به احیای دریاچه بشود. همچنین بر اساس قوانین بین آب های جاری بین المللی، دولت ایران تا یک سقف معینی می تواند از رودخانه ارس آب بردارد. چون به علت اینکه ارس یک رودخانه مرزی است با جمهوری آذربایجان و ارمنستان مشترکاً از آن بهره برداری می شود. همچنین در صورت انتقال آب ارس به دریاچه ارومیه هزاران هکتار از اراضی کشاورزی در مناطق مختلف ایران هم بی آب می مانند و به اراضی دیم و غیر قابل زرع تبدیل می شوند. بنابراین با توجه به موانع و مشکلات موجود

انتقال آب رودخانه ارس به دریاچه مقرون به صرفه نیست و توافق طرفین در این باره ضروری بنظر می رسد.

با توجه به این، انتقال آب از رودخانه ها و حوزه های آبی همجوار کم هزینه ترین روش برای نجات دریاچه ارومیه از مرگ ناشی از عوامل انسانی می باشد و از لحاظ زمانی زیاد زمانبر نیست. باز کردن آب سدها، صرفه جویی در مصارف آب کشاورزی و شهری با بکارگیری روش های نوین آبیاری می تواند به احیای نسبی دریاچه ارومیه در وضعیت کنونی کمک کند. حتی معترضین به خشکانیدن دریاچه ارومیه که اکثر از فعالین سیاسی و مدنی آذربایجان بودند از دولت ایران خواستند که سدها را باز کند و دریاچه ارومیه را که مسبب اصلی خشک شدن آن بود نجات دهد. ولی دولت ایران خواسته های معترضان را با خشونت پاسخ داد و بیش از ۳۰۰ نفر از آنان را طبق گزارش سازمان دیدبان حقوق بشر در سال ۲۰۱۱ بازداشت کرد و ده ها نفر را شکنجه کرده و به حبس های طویل المدت محکوم کرد (۷).

با توجه با مطالب فوق می توان نتیجه گرفت که خشک شدن دریاچه ارومیه بیشتر در نتیجه عملکرد نادرست عوامل انسانی است. اگر در حال حاضر راهکار ها و تدابیری برای نجات و احیای نسبی آن توسط حکومت ایران اندیشیده نشود در منطقه اطراف به شعاع ۵۰۰ کیلومتر فجایع انسانی و زیست محیطی شدیدی ببار خواهد آورد و این مسئله باعث نابودی مناطق اطراف دریاچه ارومیه و موجودات زنده آن خواهد شد. مسئولیت عواقب این فجایع به عهده حاکمیت ایران خواهد بود که با اتخاذ تدابیر غلط و مدیریت نادرست منابع آبی باعث خشک شدن دریاچه ارومیه شده و موجبات اثرات مخرب ناشی از آن را فراهم آورده است.

منابع مورد استفاده:

1.

United Nations Environment Programme, "The drying of Iran's Lake Urmia and its environmental consequences", February 2012.

2.

<http://www.mehrnews.com/fa/newsdetail.aspx?NewsID=1719255>

3.

Micklin, P. (2007). The Aral Sea Disaster. Annual Review of Earth and Planetary Sciences, 35(1), 47-72.

4.

<http://khabarfarsi.com/ext/3761233>

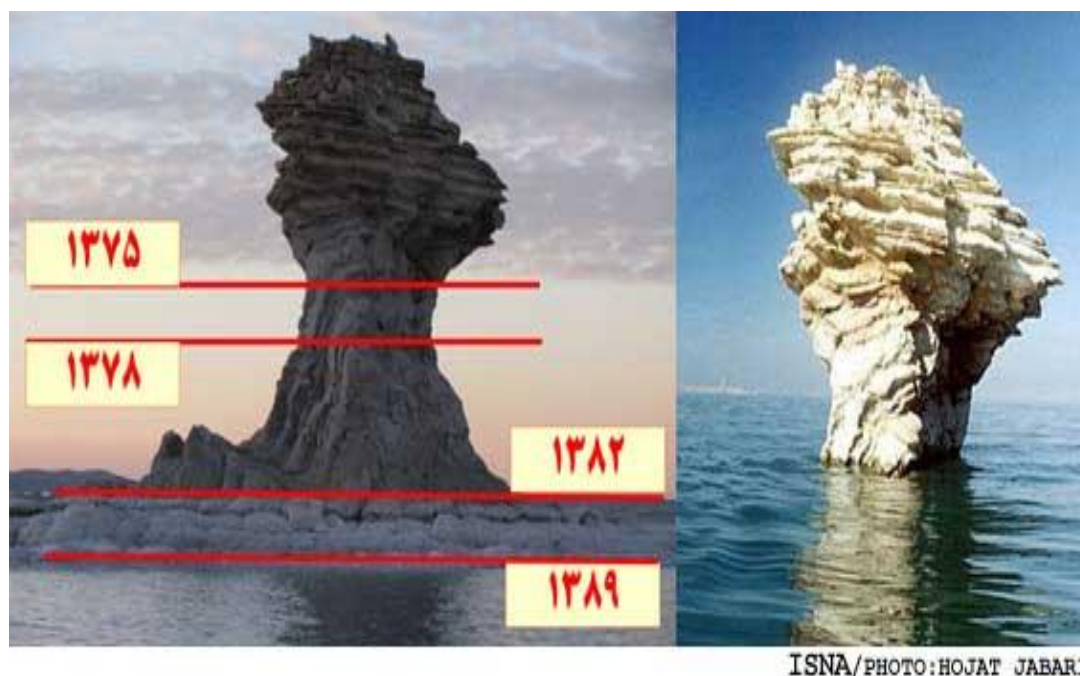
5.

Timothy J. Flowers Timothy D. Colmer (2008). Salinity tolerance in halophytes. New Phytologist, 179: 945-963.

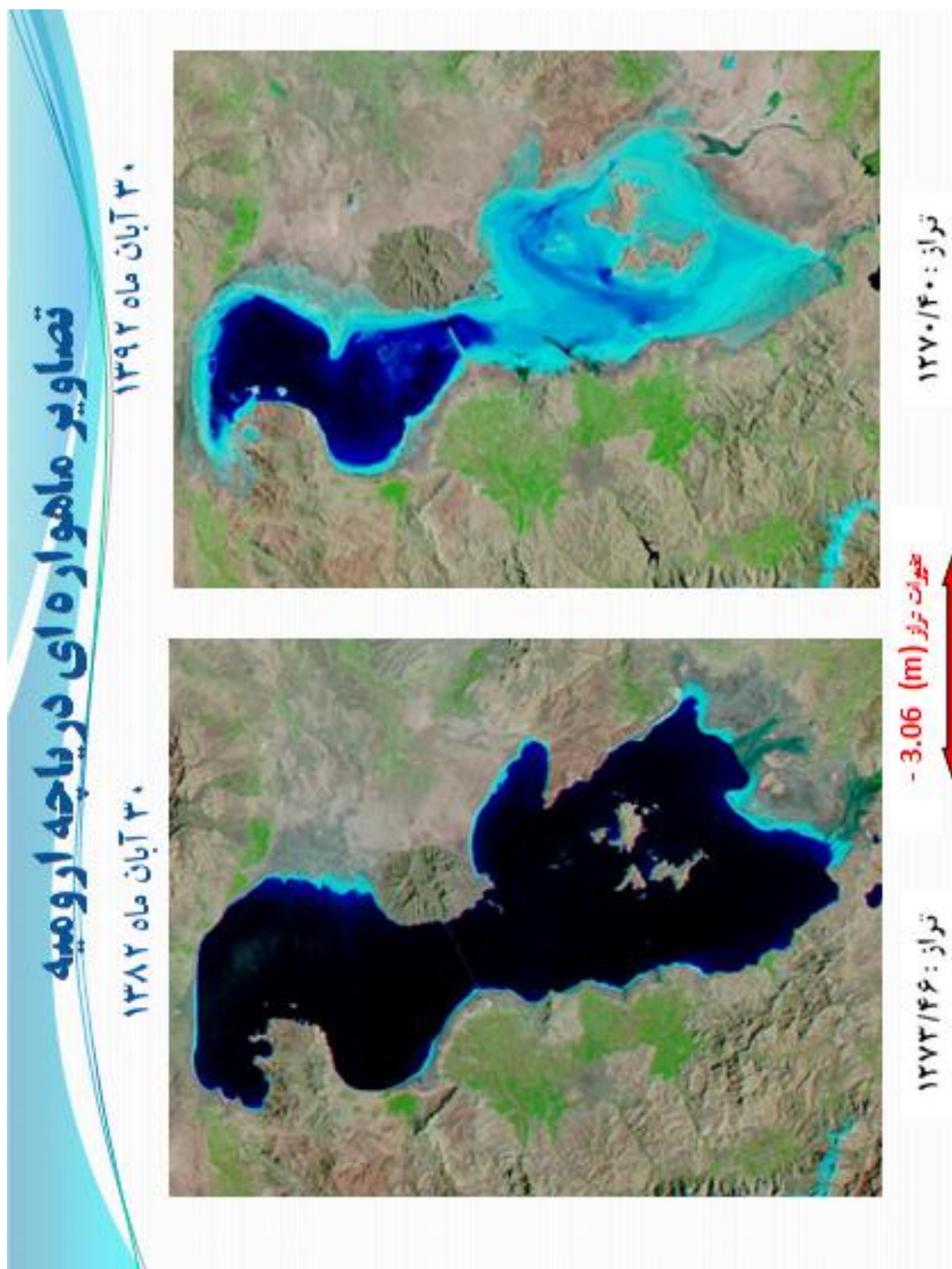
6.

Iran: Allow Peaceful Protests Over Lake's Destruction.

URL:<http://www.hrw.org/news/2011/09/10/iran-allow-peaceful-protests-over-lake-s-destruction>



جنايات سازمان يافته ي پارسي عليه محيط ترك ها. خشك كردن درياچه ي اروميه كه با احداث ده ها سد صورت گرفته، بخشي از جنايات سازمان يافته عليه قوم ترك در ايران است. با خشكانيدن اين درياچه، نه تنها محيط حياتي - آبي آن را نابود كردند، بل زمين هاي خشك اين درياچه كه به نمك زار هاي بزرگ مبدل شده اند، هواي منطقه را به شدت آلوده و تخريش مي كنند.





بلی! درمان و تغذی با چپاول و تاراج زنده گی و هستی دیگران. از مرده ی دریاچه ی ارومیه نیز استفاده می کنند. در واقع عنصر سخیف فارسی، لاشخوار نیز است.

مرح
پیر
مجلس

جمهوری اسلامی ایران

بسمه اعلی

به: نمایندگی محترم نهاد رهبری در امور بین الملل - ش.س.اط
از: نیروی مقاومت بسیج سپاه م.م.آ. شرقی
سلام علیکم:

احتراما نظر به اوج گیری حرکت‌های هویت طلبی تجزیه طلبان پان ترکیسم در جمهوری اسلامی ایران منجمله منطقه های آنری نشین ضروری است جهت مقابله با حرکت های تجزیه طلب ها در شمال غربی کشورمان قرنییی اتخاذ نمایند تا با استفاده از اصل حاکمیت دین و مذهب موجب جدایی و عدم گرایش مردم عادی و انقلابی آذربایجان به این حرکت شویم. نیز لازم به ذکر است جهت مقابله با سبل گسترش و تجزیه طلبی در میان توده مردم، افراد هویت خواه را عامل بیگانه و ضد دین معرفی نماییم تا تعصب دینی که در مردم ما به وفور وجود دارد تجربه های بوجود آمده از نهضت‌های مشروطیت و انقلاب اسلامی آن را ثابت کرده، این بار نیز به این طرفند متوسل شویم لذا میبایست در جمهوری آذربایجان و نخجوان افرادی را سازمان دهید تا دریکی ز روزنامه های خود به سلاح دین و مذهب روی آورده و وارد عمل شوند که بهترین طرفند اهانت به انچه اظهار از جمله پیامبر اسلام (ص) می باشد.

سعی نمایند تا امنیت جانی و مالی افراد بکار گرفته شده در این طرح راه هر حو ممکن تامین نمایند اجر شما سربازان گمنام امام زمان و رهبر باخداست.

اجرکم عندالله

اقدام سریع

فرمانده منطقه مقاومت بسیج آشرقی

سردار محمدحسین شاگری

ونوشت:

- دفتر مقام معظم رهبری
- وزیر محترم اطلاعات جهت اطلاع و استحضار
- سفارت جمهوری اسلامی ایران در جمهوری آذربایجان جهت استحضار
- آیت اله مجتهد شبستری نمایندگی ولی فقیه در استان آشرقی

siavash saba



دیروز

آقا میگن خوش به حال ترک ها شده
آخه قیمتشون بالا رفته 😊

<http://www.dw.de/%D8%AA%D8%A7%D8%AB%DB%8C%D8%B1-.../a-18051530>



تأثیر تورم بر افزایش قیمت خر در ایران | اقتصاد | DW.DE

10.11.2014

با گران شدن قیمت حامل‌های انرژی، روستاییان دوباره به خرید و فروش خر ها علاقه نشان می‌دهند. هم اینک در مناطق کوهستانی قیمت یک راس خر گاهی به یک و نیم میلیون تومان می‌رسد.

DW.DE | به دست (WWW.DW.DE) DEUTSCHE WELLE

در ایران، توهین به ترک ها، امر معمولی و حتی فرهنگ شده است.



تصاویر تاریخی از برکندن مجسمه ی بابای فاشیسم فارسی، فردوسی شعوبی، از چهار راهی در تبریز. هرچند خوشحالی ترکان تبریز، دیر نمی ماند، زیرا مجسمه ی آن شاعر نحس را دوباره نصب می کنند، اما درک واقعیت های جامعه ی غیر فارسی در ایران، هشدار می دهد که دیگر سال های قداست تحمیلی پارسی، گذشته است.



هیجان ترکان ایران از انتقال مجسمه ی شاعر توهین و جهالت به جای دیگر، از رویداد های مهمی بود که در سالیان اخیر، مناطق غیر فارسی، آن را در پخش اخبار، جهانی کردند.



در ایران، مرده گان غیر فارس نیز در عذاب اند. تصویری را که مشاهده می کنید، کتیبه ی قبر یک خانم ترک است. در یک سمت تصویر، کتیبه ای به زبان ترکی به چشم می - خورد که از سوی فامیل متوفا، فرمایش داده شده است. در تصویر دیگر، کتیبه ای به چشم می آید که مسوولان دولتی، بدون اجازه و با بی شرمی، در عوض کتیبه ی ترکی، کتیبه ای به اصطلاح فارسی می گذارند. در افغانستان ما، عوامل شوونیسم فارسی، دم از ستمی ملی می زنند. بسیاری از این بی غیرتان، از رهروان بدون چون و چرای فارسیسم ایرانی اند. خوب است با این مستندات بدانیم، کسانی که در افغانستان، دم از اشتراکات، به ویژه در حوزه ی زبان به اصطلاح فارسی می زنند، چه نقاب هایی دارند.

فصل ششم - مهاجر افغان

کوچک در برابر غرب، خود بزرگ بین در برابر همسایه
فرج «سرکوهی»

چند روز پیش، مدیر کل اتباع و امور مهاجران خارجی استان فارس، «طرح ممنوعیت فروش مواد غذایی به اتباع بیگانه» را تکذیب، اما با تاکید بر این که «مردم با مشاهده یک تبعه بیگانه از او مطالبه کارت کنند»، راه را بر بازجویی همگانی از مهاجران در مکان های عمومی و خصوصی باز کرد.

این نخستین بار نیست که طرحی تبعیض آمیز علیه مهاجران افغانی مطرح و به رغم تکذیب رسمی اجرا می شود.

برخی تحلیلگران «خودحقیرینی در برابر اروپائیان و آمریکائیان و خودبزرگ بینی در برابر افغان ها، عرب ها و ترک ها» را از شاخص های ذهن و روان شناسی جمعی مسلط، و نه همگانی، در میان ایرانیان و از مولفه های پایدار فرهنگ غالب، و نه خرده فرهنگ ها، در ایران می دانند و برخورد تبعیض آمیز لایه هائی از مردم را با مهاجران افغانی بر همین زمینه توضیح می دهند.

هیچ تحقیق میدانی برای اثبات یا ابطال این برداشت وجود ندارد، اما معتقدان بدان نه فقط به نمونه های گوناگون و مکرر گفتار و کردار برآمده از این ذهنیت و روان شناسی در نهادهای حکومتی و در میان لایه های گوناگون مردم استناد می کنند که از سکوت بسیاری از روشنفکران ایرانی در برابر این گونه برخوردها، از حضور توهم خودبرترینی ایرانیان در بسیاری از آثار ادبی و هنری گذشته و معاصر، از رواج لطیفه های تحقیرآمیز علیه اقلیت ها و مهاجران، از ممنوعیت نانوشته ورود مهاجران افغانی و عراقی به شبکه مناسبات خانوادگی و دوستی و از تصویر رایج افغانی و عرب و ترک در شعور جمعی اکثریت نیز چون دلایلی برای تایید برداشت خود نام می برند.

بسیاری از ایرانیان فارسی زبان، نه فقط به همسایگان و مهاجران، که به غیرفارسی زبانان هم میهن خود نیز به دیده تحقیر می نگرند.

حقیر در برابر قدرت، ظالم در برابر ضعیف:

احساس حقارت در برابر قدرتمند و خودبزرگ بینی در برابر ضعیفان از نمودارهای آسیب شناختی روان شناسانه انسان در جوامعی است که استبداد در ساخت و بافت سیاسی و اجتماعی و در فرهنگ و تاریخ آن ها نهادینه شده است.

اروپائیان و آمریکائیان در عرصه های اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و اقتصادی از ایران پیشرفته تر اند و قدرت های اروپائی و آمریکا، از عصر ناصری به دوران قاجار تا انقلاب اسلامی، از تعیین کنندگان سرنوشت سیاسی ایران بودند.

خود کوچک بینی ایرانیان در برابر جوامعی که آنان را برتر می دانند به مولفه ی مهم در روان شناسی جمعی بخش هائی از مردم بدل شده است.

ارمنی های و آشوری ها شاید تنها اقلیتی هستند که از توهم خودبزرگ بینی ایرانیان در امان مانده اند. هر دو اقلیت در مذهب با اروپائیان وجه مشترک دارند.

بسیاری از ایرانیان از دوران مشروطه به بعد بر توهم تعلق به «نژاد آریائی» خود را نه با همسایگان خود که با اروپائیان همسنگ می پندارند.

همذات پنداری با قدرت، مکانیزمی که برای جبران ضعف ابداع می شود، تمایل ضعیف به یکی پنداشتن خود با قوی و جبران ضعف واقعی با تصورات و توهمات ذهنی، می تواند زمینه های فرهنگی و روانی همذات پنداری ایرانیان با اروپائیان را توضیح دهد.

اما تبیین خودبزرگ بینی در برابر همسایگان در فرهنگ غالب بر ایران به آسانی توضیح خود کوچک بینی آنان در برابر اروپائیان و آمریکائیان نیست؛ چرا که در این پدیده تصورات مبهم بر جای شاخص های روشن نشده اند.

تحقیر هم‌رنگان، ستایش ناهم‌رنگان:

لایه هائی از مردم در جوامع پیشرفته اروپائی نیز به مهاجران به دیده تحقیر نگریسته و رفتاری تبعیض آمیز با آنان دارند. نگرانی هائی در این جوامع از کم رنگ شدن نظام ارزشی و فرهنگ خود در برابر فرهنگ اسلامی و جذب نشدن لایه هائی از مهاجران مسلمان در فرهنگ اروپائی وجود دارند. برخی مالیات دهندگان، پرداخت حقوق بی-کاری به مهاجران بی کار را اتلاف در مالیات های پرداختی خود تلقی می کنند. برخی کارگران از رقابت نیروی کار ازران قیمت مهاجران با کارگران بومی رنج می برند. اندک شماری به مکاتب نژادپرستانه و خارجی ستیز گرایش دارند، اما این عوامل در ذهنیت ایرانیانی که بر مهاجران افغان و عرب ستم می کنند، تاثیر چندانی ندارد. هزینه زندگی مهاجران افغان و عرب در ایران از مالیات مردم تامین نمی شود. بر اساس آمارهای رسمی نیروی کار ازران قیمت مهاجران افغانی، تهدیدی برای بازار کار در ایران نیست، اما کیسه کارفرمایان را پُر می کند.

مهاجران افغان و عرب با مردم ایران هم فرهنگ اند. تفاوت و فاصله ایرانیان با مهاجران و همسایگان افغان، ترک و عرب خود در عرصه های فرهنگی، سیاسی، اجتماعی و اقتصادی چندان نیست و برخی همسایگان در برخی عرصه ها از ایرانیان پیشی گرفته اند.

عرب ها، ترک ها، بلوچ ها، افغان ها و کردها از عناصر تشکیل دهندگان محدوده ژئوپولیتیکی ایران بوده و گاه بر آن حکومت کرده اند.

این درست است که اغلب مهاجران افغانی در ایران به لایه های کم سواد و فقیر جامعه خود تعلق داشته و اغلب تحصیل کردگان افغان به اروپا و امریکا مهاجرت کرده اند، اما تفاوت سطح فرهنگ مهاجران افغانی با سطح فرهنگ اکثریت مردم ایران، که به لایه های فقیر و کم سواد تعلق دارند، از تفاوت فرهنگی ایرانیان مهاجر به اروپا با اروپائیان کم تر است.

مهاجران عرب و افغان در بسیاری از مولفه های فرهنگی با اکثریت ایرانیان همساز و همرنگ اند و خطر از دست رفتن نظام ارزشی و فرهنگ، که در اروپا از زمینه های برخورد تبعیض آمیز با مهاجران مسلمان است، در ایران مطرح نیست. چرا ما برتریم؟

ملی گرایان افراطی برای تمیز ملت، قوم، نژاد و فرهنگ «برتر» خود شاخصه هایی را عمده می کنند. رنگ پوست در اغلب موارد، تعلق به «نژاد آریا» در آلمان نازی و تعلق به «فرهنگ مسیحی - یونانی» در راست افراطی اروپای کنونی شاخصه ای است که به گمان معتقدان به برتری نژاد، ملت و فرهنگ «برتران» را از دیگران متمایز می کند.

اما ایرانیانی که به خودبزرگ بینی در برابر مهاجران و همسایگان عرب، ترک، بلوچ، افغان و کرد خود دچاراند، از ارائه شاخصه های روشن برای تمایز خود ناتوان اند.

محدوده ژئوپولیتیکی ایران همواره سرزمین چند ملتی بوده و اکنون نیز هست. ایران همواره با هجوم اقوام گوناگون رو به رو بوده است، اما مهاجمان پس از چندی در این محدوده ساکن، بومی و به بخشی از ایرانیان بدل شده اند.

هرچند بخشی از لایه های ثروتمند و متوسط ایران، که خود را «مدرن و متمدن» می - پندارند، لایه های فقیر، کم درآمد و کم سواد جامعه خود را تحقیر و با همین روان شناسی به مهاجران افغان می نگرند، اما توهم «برتری فرهنگی» ایرانیان نسبت به همسایگان خود به هیچ زمینه ائی متکی نیست.

فرهنگ ایرانی در سنجش با همسایگان عرب و ترک، چندان پیشرفته و متمایز نیست و اشتراکات فرهنگی بین ایرانیان و همسایگان افغان، عرب و ترک در حدی است که به جای تفاوت فرهنگی باید از همگنی فرهنگی سخن گفت.

ایرانیان در بسیاری از مولفه های کیفی فرهنگ غالب بر جامعه از جمله دین، خاطره تاریخی، آداب و رسوم و آئین ها، نظام ارزشی، رفتار و کردار اجتماعی، فقر فرهنگی، عقب ماندگی علمی و در بسیاری شاخص های کمی چون درصد باسوادان، تیراژ کتاب و

مطبوعات، شمار مراکز دانشگاهی، سهم در فرهنگ، علم و دانش به همایسگان خود نزدیک و گاه و در برخی موارد عقب مانده تراند.

برخی ملی گرایان افراطی زبان فارسی و برخی اسلام گرایان مذهب شیعه را عامل وحدت و برتری ایرانیان می دانند، اما بخش مهمی از ایرانیان به زبانی هائی جز فارسی سخن گفته و بخش مهمی از ایرانیان سنی مذهب اند.

عصر طلایی قدرت های ضعیف شده:

تمدن ها و فرهنگ هائی که در گذشته دور قدرتمند و اکنون ضعیف اند، بین النهرین، مصر، یونان و ایران، برای پوشاندن اکنون خود به «عصر طلایی» آرمانی شده در گذشته پناه می برند.

ملی گرایان افراطی ایران نیز خود را وارثان ایران باستان می پندارند که به گمان آنان بر فرهنگ ها و تمدن های دیگر برتری داشته است.

سنجش تمدن و فرهنگ ایران باستان با تمدن و فرهنگ های کهن همزمان خود، بین - النهرین، مصر، یونان و رم ادعای برتری را ثابت نکرده و جز در مورد کشورداری، عکس آن را اثبات می کند. اکنونیان ضعیف، گذشته قدرتمند را به ارث نمی برند. مکانیزم جبرانی شکست مدام:

ایرانیان در تاریخ دراز خود در اغلب جنگ ها از همسایگان عرب، ترک و افغان خود شکست خورده و تحقیر شده اند.

تحقیر و شکست در واقعیت می تواند به توهم برتری نسبت به فاتحان در ذهنیت و روان جمعی منجر شود.

تبلیغ و ترویج توهم برتری ایرانیان نسبت به ترک ها و عرب ها از مضامین اصلی شاهنامه فردوسی است. شاهنامه به روزگاری خلق شد که اعراب، امپراطوری ساسانی را درهم پاشیده و خلفای عرب بر بخشی و سلسله های ترک تبار بر بخش دیگر ایران حکومت می کردند.

ایرانیان با شکست در جنگ روسیه تزاری و با تسلط قدرت های استعماری بر کشور خود به دوران قاجار در یکی از افت ها و فرودهای تاریخی خود می زیستند. هم بدین دوران بود که برخی متفکران ایرانی «عصر طلایی» ایران باستان را به زمان حال احضار کردند. نفرت نژادپرستانه از عرب ها و ترک ها، که در توهم برخی نویسندگان به عصر طلایی ایرانیان پایان دادند، از مضامین اصلی برخی آثار صادق هدایت است که خلاق ترین و مدرن ترین نویسنده ایرانی به دوران خود بود.

فرهنگ دولتی به عصر پهلوی اول بر تقدیس استبداد سلطنتی و نظام شاهنشاهی استوار بود.

پهلوی اول در روند بازسازی ملت و کشور به «عصر طلایی» و ایران باستان، افسانه برتری نژاد آریا و توهم آریائی بودن ایرانیان متوسل شد و پهلوی دوم نیز کمابیش همین تبلیغات را ادامه داد.

جمهوری اسلامی کوشید تا مفهوم ملت ایران را با «امت واحده اسلامی» جایگزین کند، اما در برابر مقاومت ملی گرائی ایرانی شکست خورد. نفوذ و جاذبه ملی گرائی در میان ایرانیان در حدی است که برخی دولتمردان جمهوری اسلامی پس از سی سال تبلیغ «امت واحده اسلامی» برای کسب رای بیش تر به شعارهای ملی گرایانه متوسل شده و می کوشند تا با جا انداختن «ایران شیعه»، ملی گرائی را با مذهب آشتی دهند.

به عنوان یک ایرانی شرمنده‌ام!

ف.م. «سخن»

مهدی زاده «کابلی»:

رفتار نژادپرستانه دولت جمهوری اسلامی ایران در قبال مهاجران بی گناه افغان در ایران چنین است که می گیرند، می بندند می زنند و حتی می کشند و در پایان آن ها را هم محکوم می کنند!

امروزه، در میان گزارش های دل آزاری که هر روز از چهار گوشه ایران می رسد، از کشتار های تعصب نشان، ستم های بی امان، و سیاست های ضدبشری علیه افغان ها از یک سو، و کتاب های نادرست و ادعاهای پوچ و بی پایه تاریخی ایرانیان از سوی دیگر، گاه نیز چشم انسان به دیدن نوشته هایی که زاده همت و کوشش و منطق سلیم و داوری دقیق است روشن می شود. مقاله زیر، بهترین گواه بر این ادعا است.

ف.م. «سخن»:

همه ی کارها درست شد، نوبت به افغان ها رسید. می توان حدس زد با آن ها که دستگیر می شوند چه رفتاری می شود. وقتی ماموران پولیس دخترکی «ایرانی» را به خاطر بیرون بودن چند تار مو، آن گونه به داخل ماشین هل می دهند، معلوم است که با مهاجر غیرقانونی «افغان» چه برخوردی می کنند. اما حرف من بر سر چگونگی برخورد پلیس نیست؛ آن چه مرا به عنوان یک ایرانی رنج می دهد، خوی نژادپرستانه ای است که متأسفانه در اکثر ما رشد کرده و به صورت های مختلف خود را بروز می دهد. ما از آن چه در کشور های غربی بر سرمان می آید نالانیم، ولی در مقابل آن چه بر سر افغان های زحمتکش ساکن ایران می آید، سکوت می کنیم. واقعاً فرق مایی که برای زندگی بهتر مثلاً به آمریکا مهاجرت می کنیم با افغانی که او هم برای زندگی بهتر به کشور ما می آید چیست؟ مگر مهاجران ما خود را به صورت های مختلف، اعم از قانونی و غیرقانونی به خاک کشور های غربی نمی رسانند؟ مگر غیر از این است که بسیاری از ایرانیانی که در آمریکا زندگی می کنند فاقد اجازه ی اقامت هستند؟ پس چرا حضور غیرقانونی افغان ها بد است، اما حضور غیرقانونی ما خوب؟ اگر فردا پلیس آمریکا اعلام کند که مهاجران غیرقانونی را شناسائی و دستگیر خواهد کرد و آنان را با کشتی به کشورشان باز خواهد گرداند، واکنش ما چه خواهد بود؟ اگر فلمی نشان داده شود که پلیس آمریکا با خشونت دست بند به دست هموطن ما می زند و با چک و لگد او را به داخل اتومبیل می راند، واکنش ما چه خواهد

بود؟ اهل تفکر و قلم ما باید هر واکنشی که در این داستان فرضی نشان می دهند، همان را هم نسبت به اخراج افغان‌های ساکن در کشور مان نشان دهند. حال اگر بگوییم که ما با افغان‌ها فرق داریم، ما با سوادیم آن‌ها بی سوادند، ما ثروتمندیم، آن‌ها فقیر اند، ما تاریخ پُر افتخار داریم، آن‌ها متجاوز اند، ما پاک و منزه‌یم، آن‌ها جنایت کار اند، ما معصوم و بی گناهیم، آن‌ها خلاف کارند، ما ضد تریاک و حشیش ایم، آن‌ها اهل بنگ و کوکنارند، ما بی کاریم، آن‌ها مشغول کار اند و با چنین توجیهاتی وجدان خودمان را آسوده کنیم، این عین نژادپرستی ست. همین حرف‌ها را آمریکائی‌ها و اروپایی‌ها هم نسبت به مای جهان سومی در کشورشان می توانند بزنند. حرف‌هایی که نه در مورد «تمام» ایرانیان صدق می کند، نه در مورد «تمام» افغان‌ها. اگر کسی بگوید صدق می کند، از بی خبری و بی اطلاعی و احتمالا غرض ورزی اوست.

چند نفر از شما کارگرهای زحمتکش افغان را دیده‌اید که عصرها بعد از پایان کار، لباس عوض می کنند و سر و صورت صفا می دهند و شانه به موهای خیس شان می زنند و مثلاً برای خرید نان، یا گپ و گفتی با هم وطنان شان از جلو در خانه تان عبور می کنند؟ آیا این همان جنایت کاری ست که سر می بُرد؟ یا آن افغان که خانه مردم را رُفت و روب می کند یا سرایدار فلان مجتمع آپارتمانی ست آیا قاتل است؟ یا آن بخت برگشته‌هایی که برای لقمه‌ای نان در انواع اقسام چاه‌ها و فاضلاب‌ها به کار سنگین مشغول اند و سالی چند نفر از آنان به خاطر بی توجهی آقایان مهندسان، زیر آوار و خاک مدفون می شوند؛ این‌ها قاچاقچی اند؟ نمونه‌های بسیاری ست که در این مختصر نمی گنجد.

بیاید انصاف داشته باشیم. آن چه را که بر خودمان نمی پسندیم بر افغان‌ها هم نپسندیم. به جای پاک کردن صورت مسئله، مسئله را حل کنیم. قاتل و قاچاقچی افغان را مثل قاتل و قاچاقچی ایرانی دستگیر و محاکمه کنیم، اما با زحمتکش افغان کاری نداشته باشیم. اگر صفت مهمان نوازی در آغاز قرن بیست و یکم منسوخ شده، لااقل تأیید کننده‌ی کار کسانی که مهمانان را با اهانت و تحقیر بیرون می کنند، نباشیم (هر چند سال‌هاست که مهمانان را به نوکری و عملگی گماشته‌ایم). من از روی این زحمتکش‌ان خجلم. از روی شاعران و نویسندگان و اهل قلم افغان که در کشورشان شاهد چنگ و دندان نشان دادن‌های نژادپرستانه‌ی ما هستند، خجلم. از روح زنده یاد خلیل الله خلیلی خجلم که در سوگ ملک الشعراء بهار گفت:

ز آغاز تاریخ، ایران و افغان / سر خوان دانش و اخوان نشسته
ز باغی دو سرو روان قد کشیده / به شاخی دو مرغ خوش الحان نشسته

از این همه تحقیر و خوار کردن افغان‌ها در کشور خودم خجلم. تردید نباید کرد که این بدرفتاری‌های زننده، تخم کینه در دل مظلوم خواهد کاشت. امیدوارم چنین نشود و افغان‌ها باور کنند که همه‌ی ایرانی‌ها نسبت به آن‌ها چنین بینش نژادپرستانه‌ای ندارند.

خاطراتی از مهاجرت در ایران

فاطمه «راشدی»

این نوشته را در سال ۲۰۱۰ در جواب یکی از دوستان ایرانی ام نوشته بودم که وضعیت افغان های ایران را با ایرانی های اروپا مقایسه می کرد و می گفت: افغان ها تنبل هستند! هرچند مهاجر همه جا با محدودیت روبرو هست. من خواستم به عنوان یک نمونه از این تفاوت، تجربه ی خودم را در اختیار شما قرار دهم:

در ایران به دنیا آمدم و تا بیست و چهار سالگی آن جا بودم؛ ساکن مشهد. هیچ وقت حاضر نشدم بروم اداره ی اتباع خارجی و نامه ی عبور بگیرم تا حق داشته باشم به شهرهای دیگر سفر کنم. حتی وقتی دانشجویان افغان در شهری گرد هم می آمدند و دوستانم می رفتند. همیشه از رویارویی با موقعیت های توهین آمیز دوری می کردم. دلم نمی خواست بروم به اداره ی اتباع و چهره ی عالی جنابان سپاهی را بینم که با یقه حسنی به من پوزخند می زدند. عطای مسافرت را همیشه به لقایش می بخشیدم (این عبارت اینجا مصداق داره؟) برای همین برخلاف هر متولد هشتاد و دویی معمولی که تا بیست و چهار سالگی حداقل یک بار به تهران یا نیشابور یا شمال سفر کرده، من اصلاً هیچ شهر دیگری غیر از مشهد را ندیده ام. خب بله! این دردی نیست. فقط گفتمش تا نمونه ی غیر قابل توجهی از وضعیت غیر نورمال یک نفر از نسلی را بگویم که زاده ی غربت هستند.

ارتباط من با ایرانی ها بیشتر در محیط های آموزشی و علمی و فرهنگی بوده است و طبیعی است که در چنین محیط هایی به خاطر فضایی که وجود دارد، کمتر اهانت پیش می آید. من به مدرسه ی خوبی می رفتم - وقتی ابتدایی بودم. در مدرسه ی ابتدایی همان اول خاله ام به من یاد داد که نگذارم توهین کنند. و هیچ وقت توهین نکردند و نشنیدم. جز معلم بی فرهنگی که شاید آن زمان سی سال داشت و خشمش را بر سر دختر نه ساله ای خالی کرد و تلاش کرد تحقیرش کند. آن دختر، خواهر من بود که دیگر نمی خواست برگردد به مدرسه. ولی برگشت. این اتفاق همیشه من را در حال آماده باش برای دفاع از خود قرار می داد. اما آدم تشنج طلبی نبوده ام.

در نوجوانی که کله‌ی همه‌ی ما داغ می‌کند، یک حس میهن‌گرایی در من به وجود آمده بود. محیط مدرسه مان هم طوری بود که عده‌ای خیلی می‌خواستند متلک پرانی کنند. ولی موقعیت خوب تحصیلی بیشتر شاگردان افغان، مانع از این کار می‌شد. عده‌ای از دانش‌آموزان افغان هم بودند که بدشان نمی‌آمد کار به دعوا بکشد. این، مال وقتی بود که هورمون‌های مختلفی وضع آدم را قاطی پاتی می‌کنند. هنوز دقیق نمی‌دانستیم که چطور میهن پرستی بکنیم. نه ما و نه ایرانی‌ها. فکر می‌کردیم پایین بردن هویت ملی دیگری یعنی تاییدی بر هویت ملی خودمان. البته وضع به این شدت هم بد نبود. اما فضای کلی ذهنی همه‌ی ما همین بود.

بعد دبیرستانی شدم و خانم شدم و (چند تا مژه زدن) عظم رسید که تندروی کیلویی چند. بد و خوب همه جا و همیشه هست. آن حالت دفاعی ام را که با آن بزرگ شده بودم، شل کردم. با وجود همان حالت دفاعی هم به طور جالب همیشه صمیمی‌ترین دوستانم در مدرسه ایرانی بودند.

پیش از دبیرستانی شدنم، روزگاری رسیده بود که وزارت کشور و به تبع آن اداره‌ی اتباع خارجی تصمیم گرفته بودند، پدر ما را دریاورند تا تن به زندگی تحت حکومت طالبان بدهیم. پدرم شغل آبرومندی داشت. از کارش اخراج شد؛ بی‌کار شد و مجبور شد دستفروشی کند. من برای این بدبختی‌ها به افغانستان لعنت می‌فرستادم. همیشه، به طور بسیار تناقض آمیزی هم کسانی را که حاضر نشده بودند آواره‌ی غربت شوند و در افغانستان مانده بودند، تحسین می‌کردم. مادرم می‌گفت از سر شکم سیری است. راست می‌گفت. همان سال‌ها خشکسالی‌ای شده بود که مردم در مناطق مرکزی افغانستان علف می‌خوردند.

بعد روی در و دیوارهای محل زندگی مان که بیشتر مهاجر بودیم، نوشته می‌شد «افغانی خر، برگرد به کشورت» یا تک و توکی پسرک‌های شرور، روی زمین می‌نوشتند افغانی و تف می‌کردند. این‌ها کسانی بودند که وزرات کشور به آنان این طور تلقین کرده بودند که افغان‌ها شغل آن‌ها را گرفته‌اند، برای همین است که شما امکانات زندگی مرفه را ندارید. مشکلات اقتصادی یک مملکت افتاده بود به گردن وجود دو میلیون مهاجر افغانی (هیچ وقت آمار دقیق تعداد خودمان را نفهمیدم). خب من هم یک جورایی حس

بدی داشتم از این که این طور شده بود. از این که در مخمسه بودم. از این که نکند من که در این ممکلت به دنیا آمده ام راستی مقصر هستم - در نابسامانی اقتصادی این مردم. اما بعد فهمیدم که دولت ایران سالانه کمک های کلانی از سازمان ملل می گیرد - به خاطر حضور این تعداد افغان در ایران. این که چه حرصی می خوردم - وقتی دولت می گفت از جیب خودش (صرفن مالیات ایرانی ها) برای افغان ها هزینه می کند و مهمان نواز است.

بعد شروع شد قصه های ناجور و گاه غیر واقعی روزنامه ی خراسان در مورد دزدی ها و قتل و تجاوزهای افغان ها در ایران. یک باره شروع شدند این حکایت ها. بعضی های شان واقعیت داشتند. بعضی ها هم کلن از بیخ دروغ بودند. پولیس، اول یک شک هایی می - کرد در مورد یک افغان. روزنامه فورن بدون تحقیق تیتراژ درشت می زد و جرم ثابت نشده ی یک افغان را همانجا ثابت می کرد و امید اجرای عدالت را می داد. بعد کشف می شد که اتهام ثابت نشده. اما روزنامه ی خراسان ادامه ی ماجرا را مسکوت می گذاشت و دیگر خبری نمی شد که آن افغان اصلن وجود خارجی داشته یا نه. خودم در جریان یکی از این حکایت ها بودم؛ چون قربانی حادثه را به نوعی دورادور می شناختم. گاهی هم به راستی عده ای از افغان ها جنایت های وحشتناکی مرتکب می شدند. خُب، هیچ توجیهی برای ارتکاب جرم نیست. باید که سرافکنده بود و می شدم سرافکننده، خیلی زیاد.

اردوگاه بود و هر چهار ماه یک بار موج دستگیری مهاجران غیر قانونی. عجیب بود که بعضی از این مهاجران غیر قانونی مثل من متولد ایران بودند که ماموران اداره ی اتباع هوس کرده بودند کارت آن ها را قیچی کنند، یا آن ها پول کافی برای تمدید مدرک اقامت شان نداشتند. من هیچ وقت نفهمیدم چطور می شد اگر من که یک بار کل مدارکم را در کتابخانه ی آستان قدس گم کرده بودم، با این که آنجا به دنیا آمده بودم و هیچ وقت از مشهد پا به بیرون نگذاشته بودم، ناگهان می شدم یک مهاجر غیر قانونی و به اردوگاه سفید سنگ فرستاده می شدم. پدربزرگم را به سفید سنگ بردند و من هر هفته می رفتم به ملاقاتش. برایش گوشت آب پز می بردم، اما هیچ وقت نتوانستم غذا را زیر لباسم مخفی کنم تا ماموران نبینند. همیشه وقتی دستم را مهر می زدند و بازرسی ام می - کردند، لو می رفتم و فقط می توانستم آب میوه را به او برسانم. زمستان بود و او را با آن

سنش روی زمین خیس می نشانند تا نوبت ملاقاتش شود. آنجا بود که گریه می کردم و حس حقارت شدید به من دست می داد. اما کینه را نمی گذاشتم رشد کند. چون پیوندهای زیادی با ایرانیان و دوستان و همسایگان ایرانی ام داشتم.

کشتاری در اردوگاه انجام شد که خبرش سال ها بعد درز پیدا کرد. آنجا را خراب کردند و به جایش ساختمان تازه ای بنا کردند. ماجرا دهان به دهان گشت، اما هیچ وقت رسمن چیزی اعلام نشد. نه واکنشی از سوی سازمان ملل در خاطر هست، نه پاسخی از وزارت کشور ایران. از افغانستان که هیچ وقت انتظاری نداشته ام.

خیلی ها سفید سنگ و اردوگاه های مشابه آن را تجربه کردند. شاعران، نویسندگان، نقاشان و خوشنویسان و ... در کنار کارگران بی سواد و دزدان و اوباشان، نمی شود وجود نخاله ها را در یک اجتماع انکار کرد و من اصلن قصد ندارم یک تصویر پاک و بی لک از جامعه ی مهاجر افغان در ایران بسازم.

فرستی که برای رشد به افغان ها داده می شد، بسیار اندک بود. رشد اقتصادی خانواده، رشد فرهنگی، علمی و هنری برای نسل من آسان نبوده است؛ اصلن آسان نبوده است - آن طور که یک ایرانی در اروپا فرصت داشته یا یک افغان در استرالیا. کشور های اروپایی هم مثل هر جای دیگری بغض و غرض هایی در سیاست های شان با خارجیان دارند. اما همیشه چیزی به نام قانون مدنی وجود داشته. آنجا همه چیز تدوین شده است و برای برخورد با هر شرایطی، قانونی در نظر گرفته شده است. اگر هم در نظر گرفته نشده، تلاش می شود که ابهامات رفع شوند و وجهه ی تمدن اروپایی شان را حفظ کنند. اما در ایران چنین خبری نبوده و نیست. یک پناهنده هیچ وقت نمی داند با او چه خواهند کرد. هر روزه و هر هفته هر سازمان و هر نهادی ساز تازه ای می زند. یک سال حق تحصیل از مهاجران گرفته می شود و ما نمی توانیم درس بخوانیم. بعد درست در وسط سال تحصیلی تصویب می کنند که اگر مبلغ تعیین شده ای پرداخت کنیم می توانیم به مدرسه برویم. با این حال ما این کار را می کنیم و سعی می کنیم عقب افتاده های نیم ساله را جبران کنیم و به کلاس برسیم. بعد آخر سال می گویند می توانید امتحان نهایی را بدهید، اما مدرکی به شما ارائه نخواهد شد. با این وضع تلاش های یک افغانی مثل من به جایی نمی رسد. بنابراین نمی شود ادعا کرد که در اروپا، ایرانیان اگر به جایی رسیده اند مطلقن تلاش

خودشان بوده و دولت های اروپایی رفتار شایسته ای با ایرانیان ندارد و بعد آن را با وضعیت افغان ها در ایران مقایسه کرد. اصلن قابل مقایسه نیست. چون اگر محیط فراهم نباشد، تلاش ایرانیان خارج از ایران هم مثل تلاش مهاجران مقیم ایران به جایی نمی رسد. من همیشه فکر می کرده ام آخر چرا من که در ایران به دنیا آمده بودم، می شدم کسی که ایران نخواسته و ناچار بودم بدرفتاری های دولتی و گاهی مردمی را این طور توجیه کنم که مملکت ایران با مردم خودش هم مشکل دارد چه رسد به من.

در مدت این همه سال، اما فقط این نبوده. من هیچ وقت زندگی در ایران را فراموش نمی کنم. در ایران که بودم خود را جزئی از ایران نمی دانستم و همیشه بیگانه بودم. نه فقط به این دلیل که از سوی جامعه و دولت ایران پس زده می شدم بلکه به این دلیل که خودم هم نمی خواستم در آن جامعه حل شوم. اما حالا که اینجا هستم، حس می کنم من حل شده بودم، فقط نمی خواستم بپذیرم. آن حس دفاعی ای که از کودکی در من ایجاد شده بود، به واقع در من مانده بود و همین بود که نمی گذاشت بپذیرم که من مثل یک ایرانی زندگی می کنم. می گفتم من همیشه صد در صد افغان هستم.

از فردوسی ستایی بی اساس تا افغانی ستیزی حساب شده (به بهانه ی طرح اخراج مهاجران افغان) سید عبدالجواد «موسوی»

خبری را که دیدم نوشتم:

اخیراً عده ای از مدعیان مسلمانی
که در این سرزمین دارند بر ما حکم سلطانی

بفرمودند در خاکی که ملک طلق ایران است
نباید بعد از این رویت شود یک فرد افغانی

بلی ما امت اسلام را همواره در هر جا
حمایت کرده و خواهیم کردن گرچه پنهانی

و لیکن مردم افغان فراماسون و صهیون اند
که این موضوع ثابت گشته در اسناد کیهانی

که دیدم اصلاً دل و دماغ ادامه دادن اش را ندارم. یعنی ماجرا آن قدر تلخ و ناراحت کننده است که طنز ممکن است از شدت فاجعه بکاهد و حتی بر لب آنانی که دسته گل به آب داده اند، لبخند بنشانند. بحث بر سر ماندن و یا رفتن خواهران و برادران افغانی از این مملکت نیست. من چه کاره هستم که بخواهم با تصمیمات عقلای قوم مخالفت یا موافقت کنم. صلاح مملکت خویش خسروان دانند. لابد آن هایی که سال هاست خیر و شر من و شما را تشخیص میدهند، فکر کرده اند که اگر این جماعت از مملکت بروند اوضاع از اینی که هست بهتر میشود. خیر است انشاءالله. اما آیا نمی شد موضوع را محترمانه تر از این برگزار کرد؟ بارها نوشته ام که عملکرد هر کسی را با میزان دعوی اش می سنجند. اگر قرار باشد کسی این رفتار ما را با شعار هایی که می دادیم و می دهیم ارزیابی کند، چه خواهد گفت؟

مگر کم گفتیم و نوشتیم: ما شریک غم همه مظلومان جهان هستیم.
مگر کم ادعا کردیم مسلمانان در هر جای جهان که باشند برادران و خواهران ایمانی مایند.
گفتیم و نوشتیم و ادعا کردیم، اما در عمل چین و روسیه کمونیست را از همه عزیزتر و محترم تر داشتیم. خواهران و برادران همزبان و هم آئین مان را از ورود به پارک منع

کردیم، اما بر گردن مذهب چفیه انداختیم و به حرم مطهر ثامن الحجج راهش دادیم. خانم های همراهش را هم چادر به سر کردیم و... الخ.

من البته این قدر می فهمم که سیاست اقتضائات خاص خودش را دارد. این را هم البته به جد معتقدم که هر کسی سیاست اش عین دیانت اش است. اما به یک چیز دیگر هم باور دارم و آن هم اینکه سیاست یک بام و دو هوا، یک روزی کار دست سیاستمدار جماعت میدهد. این دوگانگی البته فقط به ماجرای خروج افغان ها محدود نمی شود. با هموطنان خود نیز چنین میکنیم. از سویی به مناسبت یا بی مناسبت برخی اعتقادات برادران و خواهران اهل سنت را به سخره می گیریم و تعصبات دینی شان را برمی انگیزیم و از سویی هفته وحدت برگزار میکنیم و با نمایش یک گروه دف نواز سنندجی و دو-سه پیرمرد قیچک نواز بلوچ در تلویزیون میخواهیم تحبیب قلوب کنیم و اختلاف ها را کنار بگذاریم. شنیده ام آن ها که مبدع این طرح بوده اند توجیه شان کمک به وضعیت کارآفرینی ایرانیان بوده. بارک الله! امیدوارم دوستان بابت نیت خیرشان مورد رحمت و غفران الهی واقع شوند. اما باز هم سیاست دوگانه مانع از آن می شود که به راحتی دعوی دوستان را بپذیریم. این همه جنس بنجل چینی وارد کردن و کمر تولیدگران و کارگران داخلی را شکستند و آن وقت دعوی حمایت از کارگران و کارآفرینان داخلی داشتن از آن حرف هاست! آن ها که نگران وضعیت کار و معاش ایرانیان اند، جلو واردات شکر را بگیرند تا کارخانه نیشکر هفت تپه و کارگران نجیب و شریفش دچار مشکل نشوند.

مدعیان به جای سردادن شعار های تکراری و کسل کننده از کشاورز ایرانی حمایت کنند تا همانند سال گذشته بیشترین میزان خرید گندم را از نماینده امپریالیسم جهانی یعنی آمریکای جنایتکار و جهانخوار نداشته باشیم. باز هم میتوان شاهد بسیار ذکر کرد و از کارخانه های تعطیل شده و سیاست های ناکارآمدی گفت که کار و کارآفرینی را در ایران با مشکلات جدی مواجه کرده، اما گمان میکنم همین دو مثال روشن و آشکار برای رساندن مقصود کافی باشد.

من خیلی اهل توهم توطئه نیستم، اما یک حس سمج لعنتی به من میگوید بین این افغانی ستیزی جدید و ملیگرایی تقلبی که در این سال ها دارد رواج پیدا می کند- از فردوسی ستایی بی اصل و اساس بگیر تا کوروش بازی جعلی- نسبتی وجود دارد. به احتمال قریب به یقین حضرات، پیش خودشان این طور محاسبه کرده اند که عوام الناس- کثرالله امثالهم- همین طور بی خود و بی جهت با افغانی جماعت مشکل دارند و از آن جایی که قاطبه آن ها از دماغ فیل افتاده اند و خود را خوشگل و خوشتیپ و متمدن می دانند و افغانی جماعت را زشت و بدقواره و عاری از تمدن، می توان از این موضوع نهایت استفاده

یا سوءاستفاده را کرد و برای خود هوادار و سینه زن تدارک دید. بارها و بارها شنیده ام که عوام الناس به طعنه و تحقیر کسی را افغانی خطاب کرده اند. خب، چنین موجودی که در عمرش نه یک بیت از شاهنامه خوانده و نه اصلاً از تاریخ سر درمی آورد و از آئین باستانی نوروزی فقط ترقه در کردن زیر پای زن و بچه مردم را بلد است و همین جور الکی فکر میکند متعلق به قوم برتر است و حامل دو هزار سال تاریخ و تمدن و فرهنگ و در یک کلام میتوان با قاطعیت گفت مصداق تام و تمام «اولئک کالانعام بل هم اضل» است، اگر بشنود عده ای از اهل سیاست به هر دلیلی قصد اخراج افغانه را دارند، معلوم است که خوشحال میشود.

ساده لوحی که گمان میکند اگر کسی بهای چهل نان سنگک را به صورت آشکار و ملموس در اختیار او قرار دهد و به طور پنهان و ناملموس ده ها برابرش را واستاند، برنده معامله او خواهد بود، چگونه از این اقدام نژادپرستانه شادمان نشود و از فرط هیجان و احساسات رگ گردن متورم نکند و کف بر لب نیاورد؟! به احتمال زیاد او فکر میکند با رفتن افغانه هم جرم و جنایت از این جامعه رخت برمی بندد، هم جنبه های زیبایی شناسانه کوچه و خیابان افزایش می یابد و هم همه بی کاران این سرزمین آستین همت بالا میزنند و خلاصه مملکت ما رونقی می یابد که مایه رشک چین و ماچین میشود. سرمایه گذاری روی چنین جماعتی برای آنکه میخواهد کار سیاسی کند و برای خودش هوادار و سینه-چاک داشته باشد، شاید در ظاهر، امر معقول و درستی به نظر آید، اما کافی است کمی پرده ظاهربینی را کنار بزنیم و چند قدم جلوتر از پیش پای مان را هم ببینیم. لاقلاً کمی به عقب برگردیم و در فرجام آنانی که در کعب ملی گرایی و ترهاتی از این دست می-دمیدند و عدالت و آزادی را تنها در شعارهای سیاسی شان محترم می شمردند، تامل کنیم تا شاید پای مان را دقیقاً همان جایی نگذاریم که آن بدفرجامان می گذاشتند.



نمونه ای از صد ها آدرس رسانه یی ایرانی که توهین به افغانان و تبعیض بر آنان را فرهنگ می سازند. در پایین تصویر پروفایل این صفحه با قباحث نوشته شده است: «ورود سگ ها و افغانی ها ممنوع است». نمونه های خراسانی، آریایی و پارسی داخل افغانستان نوع صفحات این چینی ایرانی نیز دست کم از ایرانیان ندارند. حجم انبوه فرهنگ سخیف که باعث ستیز شدید قومی و دامن زدن به نفاق شده اند، به پیروی از فارسیسم، از سوی گروهک های

آریایی، خراسانی و پارسی داخل افغانستان، مدیریت می شوند. دوستی حق داشت بگوید که: «خراسانی، آریایی و پارسی» به فحش های رکیک می مانند.

پسندیدم

سمیرا دختر افغان
www.shahvani.com

سلام اسم من امید این داستانی رو که میخوانم براتون تعریف بکنم برمی گردد به همین عید ۱۹۱ البته داستان چند روز قبل عید شروع شد من با دوستم که اسمش رضا بود(اسما همه مستعارن)باهم تو ورزشگاه تختی ۱ دونه غرفه ای عرضه ای لباس بهاره اجاره کرده بودیم(محض خنده)تقریباً چند روز مونده بود به

پسندیدم • دیدگاه • اشتراک گذاری

14 60 1

Persian Beauty
ژانویه 3

گور دسته جمعی مهاجرین افغونی پدر سوخته و پودری در استان سیستان و بلوچستان که قصد داشته اند به صورت غیر قانونی از مرز عبور نمایند.
عمق این بند را نفهمیدی؟

پسندیدم • دیدگاه • اشتراک گذاری

32 362 28

پسندیدم

سمیرا دختر افغان
www.shahvani.com

سلام اسم من امید این داستانی رو که میخوانم براتون تعریف بکنم برمی گردد به همین عید ۱۹۱ البته داستان چند روز قبل عید شروع شد من با دوستم که اسمش رضا بود(اسما همه مستعارن)باهم تو ورزشگاه تختی ۱ دونه غرفه ای عرضه ای لباس بهاره اجاره کرده بودیم(محض خنده)تقریباً چند روز مونده بود به

پسندیدم • دیدگاه • اشتراک گذاری

3 83

Persian Beauty
ژانویه 2

عضفر با پرسرش:

عضفر: برو به نوشیدنی واسم بگیر

پرسرش: کولا یا پیسی

عضفر: کولا...

پرسرش: دایت یا عادی

...ادامه ...

پسندیدم • دیدگاه • اشتراک گذاری

24 40 1

پسندیدم

سمیرا دختر افغان
www.shahvani.com

سلام اسم من امید این داستانی رو که میخوانم براتون تعریف بکنم برمی گردد به همین عید ۱۹۱ البته داستان چند روز قبل عید شروع شد من با دوستم که اسمش رضا بود(اسما همه مستعارن)باهم تو ورزشگاه تختی ۱ دونه غرفه ای عرضه ای لباس بهاره اجاره کرده بودیم(محض خنده)تقریباً چند روز مونده بود به

پسندیدم • دیدگاه • اشتراک گذاری

3 83

Persian Beauty
ژانویه 2

عضفر با پرسرش:

عضفر: برو به نوشیدنی واسم بگیر

پرسرش: کولا یا پیسی

عضفر: کولا...

پرسرش: دایت یا عادی

...ادامه ...

پسندیدم • دیدگاه • اشتراک گذاری

24 40 1

Persian Beauty

دسامبر 20، 2012

یک آهنگ قشنگ برای افغانی ها کتیف

یک آهنگ قشنگ برای افغانی ها کتیف

پسندیدم • دیدگاه • اشتراک‌گذاری

265 4.133 482

Persian Beauty

دسامبر 24، 2012

یک آهنگ قشنگ برای افغانی ها کتیف

یک آهنگ قشنگ برای افغانی ها کتیف

پسندیدم • دیدگاه • اشتراک‌گذاری

2 49 8

پسندیدم

265 4.133 482

پسندیدم • دیدگاه • اشتراک‌گذاری

Persian Beauty

دسامبر 15, 2012

فرق بین این خر و افغانی ها کتیف چیست؟



پسندیدم • دیدگاه • اشتراک‌گذاری

2 49 8

پسندیدم • دیدگاه • اشتراک‌گذاری

Persian Beauty

دسامبر 13, 2012

ورود سگها و افغانی ها در این صفحه ممنوع است !
زنده باد ایران عزیز مرگ به افغانی ها کتیف



پسندیدم

45 387 210

پسندیدم • دیدگاه • اشتراک‌گذاری

Persian Beauty

ژانویه 6

جنایت های افغانی های بی شعور و شهوت پرست در ایران
به نام خداوند بخشنده و مهربان

کشور ایران پر شده از منبع این مشکلات از کجاست طبق تحقیقاتی که انجام شده بیشتر این جنایت برای افغانی هاست که ایران پر شده از افغانی ها اونها برای اینکه تابعیت ایران رو کسب کنن میان با زنان ایرانی ازدواج میکنند ازدواج نمی کنن بلکه اونها رو میخرن و اونها رو عذاب میدن. از کشت مواد مخدر تا آوردن مواد مخدر به ایران برای معت... ادامه ...

پسندیدم • دیدگاه • اشتراک‌گذاری

14 6

پسندیدم • دیدگاه • اشتراک‌گذاری

Persian Beauty

ژانویه 4

دکتر علی نجفی توانا
تجاوز 11 کارگر افغانی به یک کودک کار که منجر به مرگ او شد یکی از دردناک ترین خبرها برای ایرانیان است.
<http://www.webgardi.ir/irantrack.com/redirect.php?id=177>

پسندیدم • دیدگاه • اشتراک‌گذاری

83 11

پسندیدم • دیدگاه • اشتراک‌گذاری

Persian Beauty

ژانویه 4

کجا مخالف سیگار کشیدن خانوما هستن ؟

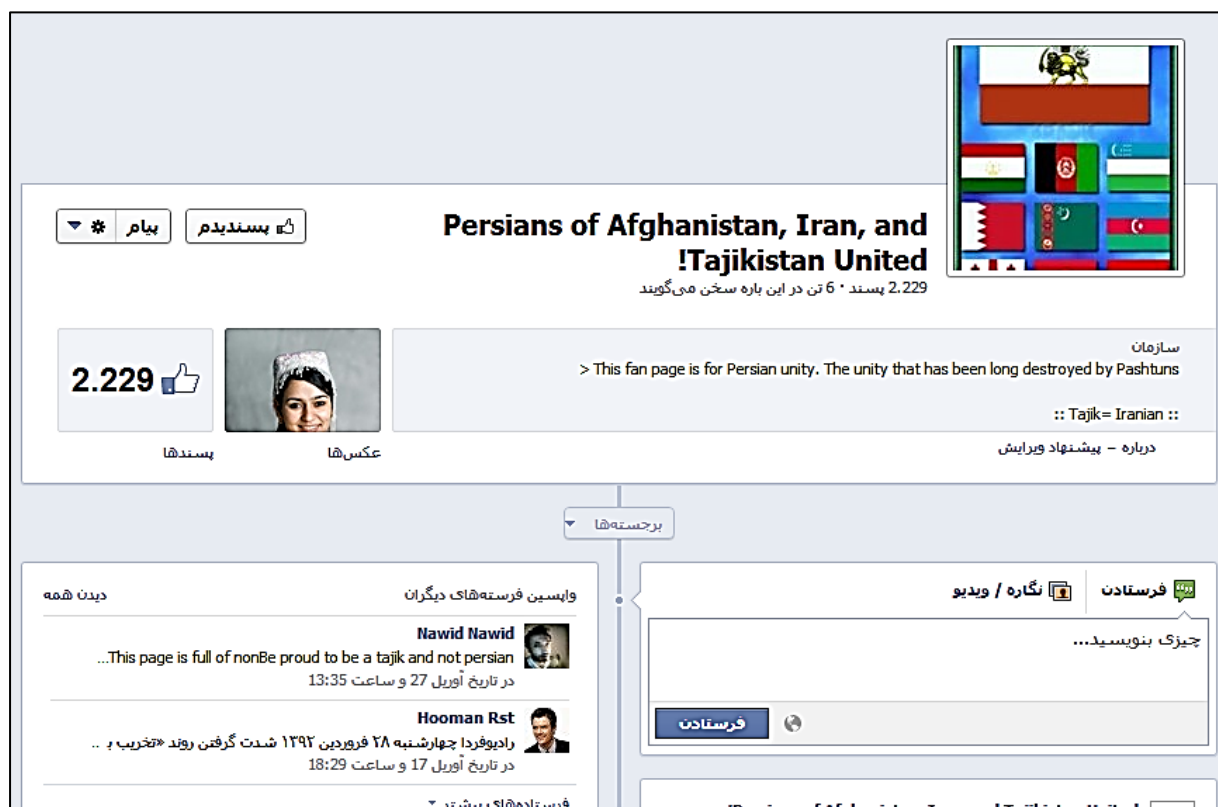
خوارستاری

millions strong support for khorasan 1
 2,116 پسندهند • 46 تن در این باره سخن می‌گویند

انجمن تجزیه بهترین گزینه برای صلح و ثبات | division is the best way

دریاره - پیشنهاد ویرایش

۳۴۸ - به کوشش مصطفی «عمرزی»



علاقه قومی بر اساس فارسیسم، به خوبی نمایانگر این واقعیت است که فارسیسم بر محور ستمی-سقاوی افغانستان، اقلیت تاجیک در تاجیکستان و فارس ها در ایران، چه خواب هایی می بیند. اغماض بر مساله ی فارسیسم در افغانستان، به همان فاجعه ای می انجامد که با چشم پوشی از فعالیت های رسانه یی گسترده، احمقانه آزادی بیان را توجیه کردند.



تعریف واقعی بخشی از ظرفیت های به اصطلاح بشری فارسیسم در ایران. افغانان در ایران که اکثریت آنان را هزاره گان و تاجیکان تشکیل می دهند، فقط بیگانه اند.

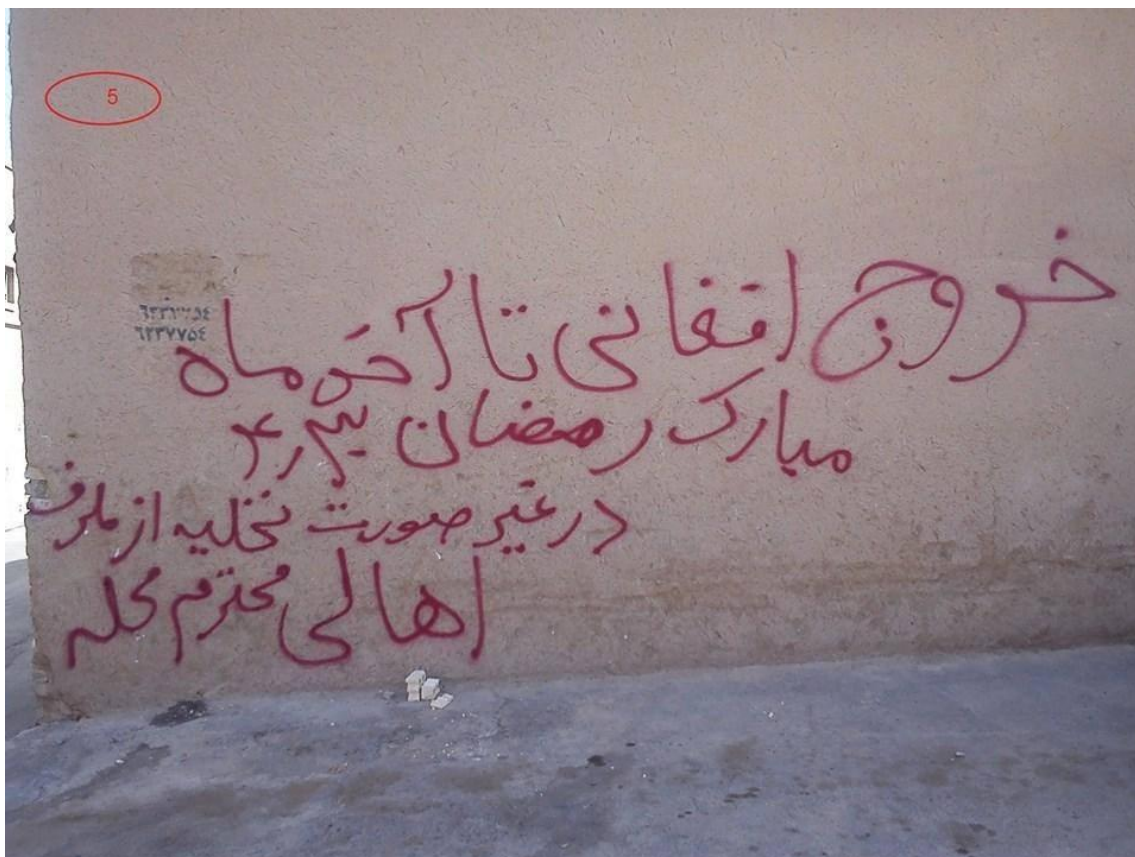


چیزی که عیان است، چه حاجت به بیان است



جمهوری اسلامی ایران وزارت تعاون، کار و رفاه اجتماعی جلسه سیاسی، جلسه اقتصادی (مقام مسئول رهبری)		
لیست مشاغل چهارگانه که الزاماً توسط اتباع افغانی مجاز انجام می شود		
۱- گروه کوره یز خانه ها	۲-۲-۲- بلوک ساز	۳-۲-۲- متصلی مرغداری
۵-۱- مشاغل گچ یزی و آهک یزی	۳-۲-۳- پله ساز	۳-۲-۳- چوپان
۹-۱-۱- گچ یز	۲-۲-۴- تیرچه ساز	۳-۳- مشاغل کشتارگاه
۱۰-۱-۱- آهک یز	۲-۲-۵- پرس کار موزاییک	۳-۳-۱- سلاخ دام و طیور
۱۱-۱-۱- کیسه زن	۲-۳- مشاغل سنگبری و سنگتراشی	۳-۳-۲- پوست و پرکن
۱۲-۱-۱- کوره خالی کن	۲-۳-۱- برش کار سنگ	۳-۳-۳- سیرابی و رود پاک کن
۶-۱- مشاغل آجر یزی	۲-۳-۲- کارگر دستگاه سنگبری	۳-۳-۴- جمع آوری ضایعات و فلانلاب کشتارگاه
۱-۲-۱- کوره چین	۲-۳-۳- کارگر ماشین سنگتراش	۳-۴- مشاغل جرم سازی و سلاامبور سازی
۲-۲-۱- فخار	۲-۳-۴- صیقل کار سنگ	۳-۴-۱- آهک زن
۳-۲-۱- قالب زن	۲-۳-۵- سنگ کوبی	۳-۴-۲- جرم ساز
۴-۲-۱- کوره سوز	۲-۳-۶- برش کاشی	۳-۴-۳- ماشین کار شستویی پوست
۵-۲-۱- خشت زن کوره	۲-۴- مشاغل راه سازی و معدن	۳-۴-۴- کارگر مواد شیمیایی
	۲-۴-۱- کارگر پل سازی	۳-۴-۵- سلاامبور ساز
	۲-۴-۲- کارگر تعمیر و نگهداری تونل	
	۲-۴-۳- کارگر آتشبار	۴- سایر گروه های شغلی
	۲-۴-۴- کارگر استخراج معدن	۴-۱- کارگر سوزاندن و امعاء زیاده
	۲-۴-۵- کارگر حفار معدن	۴-۲- کارگر بازیافت مواد شیمیایی
۲- گروه کارهای ساختمانی		۴-۳- کارگر تخلیه و بارگیری بصورت گروهی
۳-۱- مشاغل امور ساختمانی	۳- گروه کارگاه های کشاورزی	و بنا به نظر مدیر کل کار
۲-۱-۱- بسته بندی مصالح ساختمانی	۳-۱- مشاغل کشاورزی	۴-۴- کارگر کوره ریخته گری
۲-۲-۱- چاه کن (مقنی)	۳-۱-۱- کارگر بیل زن	۴-۵- حنا سازی
۲-۱-۲- حفار (تونل و کانال و ...)	۳-۱-۲- کارگر زراعت کار	۴-۶- کمپوست سازی
۲-۲-۳- آسفالت کار	۳-۱-۳- کارگر سمپاش	۴-۷- سریشم یزی
۲-۱-۴- بتن ریز	۳-۱-۴- کارگر علوفه جمع کن	۴-۸- تولید کود شیمیایی
۳-۱-۵- تعمیر کوره آجر یزی (بنا و کارگر بنا)	۳-۲- مشاغل مرغداری و دامداری	۴-۹- تولید غذای دام و طیور (کنستاتوره)
۱-۲-۲- مشاغل بلوک زنی و موزاییک سازی	۳-۲-۱- دامپرور و دامدار	۴-۱۰- تخلیه و تخلیفات مخازن استخراج های فلانلاب
۲-۲-۱- بتن ساز		

در جغرافیای پارسی، هتک حرمت در تنوع برخورد اجتماعی، همانند این فهرست مورد تایید وزارت «تعاون، کار و رفاه اجتماعی» ایران در حد رسمیات نیز پذیرای ظرفیت بشری آن مردمانی را ندارد که در کشورهای شان (مانند افغانستان) پدیده ی فارسیسم، افسانه ی اتحاد پارسی را دستاویز تبارز سیاسی می داند؛ یعنی تشدید تفرقه برای گسست؛ اما واقعیت های داخل ایران، ثابت می کنند هیچ جایی در این بخشی از عقب مانده گی فکری جهان سوم، برای همتباران هم زبان، حقیقت حوزه ی اشتراکات به اصطلاح فرهنگی را پایین تر از دون، کیف، حقیر و کوچک نمی پذیرد. از فهرست مورد تایید وزارت «تعاون، کار و...» جمهوری اسلامی ایران پیداست که افغانان در ایران (اکثریت تاجیک و هزاره) اجازه ای به جز از اشتغال در مشاغل پست و دون را ندارند.





آپارتاید پارسی





تراژیدی تاریخی افغانان در ایران. شماری از جوانان افغان در قفسی در ایران در منظر عام به نمایش گذاشته شده اند. اکثریت این جوانان از اقوام هزاره و تاجیک افغانستان اند.





مهاجر یا مهاجم...



کمپین اخراج افغانه از ایران

صفحه اصلی

- پست‌ها
- ویدیوها
- عکس‌ها
- در باره
- پست‌ها

صفحاتی ایجاد کنید

Send Message

... اشتراک گذاری

... دنبال کردن

... پسندیدن

اتجمن

دعوت از دوستان برای پسندیدن این صفحه

people like this and ۳۱ people follow this

دید

ترتبه

ارسال پیام

اتجمن

پست‌های تازه‌یافتگان

Niosha Solimani

امروز ساعت 09:57

سازم

وضعیت

عکس/ویدیو

در این صفحه چیزی بنویسید...

پست‌ها

کمپین اخراج افغانه از ایران

فریه ۰۹

آیا میدانید، افغانه ...

آیا میدانید افغانی‌ها به اندازه بودجه افغانستان ارز از ایران می‌برند؟

آیا میدانید 77 هزار افغانی در قم با پول ملت ایران تحصیل میکنند؟

آیا میدانید جوانان افغانی جوانان ایرانی را به قتل می‌رسانند؟

آیا میدانید بعضی از افغانی‌ها در ایران جاسوسی میکنند؟

آیا میدانید یزد 600 هزار نفری 100 هزار افغانی دارد !؟

آیا میدانید جوانان افغانی در تهران به مراسم‌های مذهبی ایرانیان بی احترامی میکنند؟

آیا میدانید 280 هزار افغانی بسیاری از مشاغل کرمان را اشغال کرده اند و جوانان کرمانی بیگار هستند؟

آیا میدانید مردان افغانی به ایران می‌آیند تا زن بخرند؟

آیا میدانید کراک افغانی، پرخطرترین ماده مخدر در ایران است؟

نمونه ای از عادی ترین نشرات ضد افغانی در ایران که سر به صداها می‌رساند.

خیلی خوب، معنی حوزه ی اشتراکات فرهنگی، زبانی، تاریخی و دینی را فهمیدیم.

فصل هفتم - فقر

پس منظر تاریخی فقر در ایران

(تریاک؛ تنها صادرات ایران قبل از کشف نفت!)

نورعلی مرادی «بئوار الیما»

در خاطرم است که عزیزی فارس مشهدی، همین جا در صفحه ی فیسبوکم در جواب من که از فقر لرها که مالکان اصلی ثروت نفت بوده و هستند و رفاه و توسعه ی شهرهای فارس نشین گلایه می کردم، گفت: از این ثروت به من در کودکی چیزی نرسید و با فقر بزرگ شدم. در ثانی همه مناطق فارس نشین مرفه مرفه نیستن. فلان و فلان روستا و بهمان بهمان روستا در کرمان و یزد، ولی هنوز آب تصفیه شده ندارند؟! گفتیم: من و آن لر مسجدسلیمانی و هفتکلی و نفت سفیدی و گچسارانی خیلی متأسفیم که از پول غارتی نفت و گاز ما توسط حکومت مرکزی، چیزی به شما در کودکی در دهات خراسان نرسیده است! واقعاً متأسفیم! مشکل از تهران است که مال غارتی را خوب تقسیم نمی کند!

حالا شما به دل نگیرید هموطن خراسانی! گمان کنید که یک بند انگشت آن طرف تر روی نقشه در پاره ی دیگر در هرات یا مزارشریف یا قندهار یا دوشنبه متولد شده اید و پاره ای از ایران نیستید و اصلاً مسجدسلیمان و نفتی هم نیست! نه حسرت اش را میخورید و نه سرکوفت اش را!

دوست گرام! وقتی هرات، شهری بود، مشهد- قصبه ای بیش نبود و این همه حشمت و شهریت و رفاه و شهرت امروزی، نه به خاطر مشهد الرضا بودنش است که دو قدم آن طرف تر مزارشریف که مزار علی امیرالمومنین است، به قدر و قیمت محله ی نواب مشهد هم نیست! که اگر نفت نبود، نه الدرم بلدرم های شاهنشاه آریایی پارسی بود و نه منم منم های حکومت جمهوری اسلامی و رجز و جولان خوندش برای جهانیان و این که انگشت دو سوراخ این و آن کند. ایران بدون نفت، مثل افغانستان و تاجیکستان، سرش را می- انداخت زمین و مثل بچه ی آدم زندگی اش را میکرد و ما لرها هم به این و آن سرکوفت مال غارتی نمی زدیم...!

و اصولاً وقتی که ما لرها، سر هموطنان فارس منت میگذاریم که اگر نفت مسجدسلیمان و هفتکل و نفت سفید نبود یا نفت گچساران و پازنان و دهلران نباشد، شهرهای اصفهان و

تهران و شیراز و مشهد و تهران شما، چنین فربه و انباشته از ثروت و سرمایه و رفاه و صنایع ... نبود، غالباً سابقه‌ی شکوهمند تاریخی شان و هوش ذاتی پارسی شان را به رخ ما می کشند؟

وقت پاسخ می شنوند خوب، چرا فارس های افغانستان و شهرهای هرات و بلخ و کابل که همزبانان شما در آن ها ساکن اند، به این توسعه دست نیافته اند؟ پاسخ می شنویم که این رضاشاه کبیر بود که ایران (منظور شان شهرهای فلات مرکزی است) را مدرن ساخت و توسعه داد!

این ها غافل اند! آن چه در قرن معاصر، وضعیت جامعه‌ی فارس در ایران را و شهرهای مرفه‌ی فارس زبان فلات مرکزی ایران - همچون مشهد و اصفهان و کرمان و یزد و تهران و قم را در مقایسه با همتباران و همزبانان شان در افغانستان و شهرهای فارس زبان و فلاکت زده ایچون هرات و مزار شریف و ...، از لحاظ توسعه و رفاه اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی برتری داد و برکشید، نه ظهور رضاخان خان بود که قبلاً و سابقاً و پیشتر از او، امان اله خان، پادشاه افغانستان، تمام مقدمات مدرنیته، تساوی زن و مرد و کشف حجاب و اصلاحات اجتماعی و سیاسی، مدارس به سبک جدید و خط آهن و ارتش، نشریات سراسری و اعزام دانشجوی زن به خارج و مدارس زنان و معلمان خارجی و ... را عملی کرده بود.

آن چه وضعیت فارس زبانان ایرانی را نسبت به همزبانان فارس شان در افغانستان، متحول و توسعه مند و مترقی و مرفه کرد، کشف و استخراج نفت در مناطق لرنشین بود و لاغیر...! پدیده‌ای که خود لرها و سرزمین شان از آن، هیچ بهره‌ای نبردند.

سندی از مجلس شورای ملی ایران و خطابه‌های مصدق و دیگر وکلای مجلس (در سال ۱۳۰۵) است که گویا پیش از ملی شدن نفت بختیاری و انگلیس (که ایران، خودش وارد کننده‌ی نفت بوده) به خوبی عیان می کند بیشترین ارز وارده به مملکت ایران در آن سال های بدون نفت، نه حاصل صادرات پشمک یزد و گز اصفهان و سوهان قم، بل از حاصل صادرات تریاک بود!

نبود امکانات

یاشار «پارسا»

در یک منطقه ای به شعاع مثلاً حدود ۱۰۰ کیلومتر، که بنا به دلایلی مجبور بودم چند نوبت، هفته ای به آن منطقه، سفر و اقامت کوتاه داشته باشم، یک پزشک پیدا نکردم که دو تا آمپول پنی سیلین را در دفترچه من بنویسد و من یک تزریقاتی پیدا کنم و آمپول تزریق کنم تا سرما خوردگی ام درمان شود. این منطقه از آب شور برای شرب و شست و شو استفاده میکند، یعنی کشور ما، این همه پزشک بیکار و متقاضی شغل دارد، اما نمی-توانند ۴ تا پزشک به آن منطقه بفرستند؟ حتی در بخش ها و روستا های آن منطقه، یک تزریقاتی هم نبود که اگر مثلاً یکی در بستر مرگ است، آمپولی به او تزریق کنند. در آن منطقه، من یک خانه ی بهداشت پیدا کردم که خرابه بود تا خانه ی بهداشت. گوسفندان در محوطه ی خانه بهداشت کوچک، در حال چرا بودند. یک خانم جوان خوشرو و شوخ آنجا بود که به من گفت من تزریق بلدم، اما اجازه ی تزریق را از من گرفتند. میگفت ما همه اینجا بسیجی وار زندگی می کنیم. تصور میکردم در ایران زمان قاجار به سر می برم. خانم مسئول با خنده گفت: آقای فلانی! اگر در این منطقه بمیرید، کارتان تمام است. فقط میماند کفن و دفن که خودم با دست های خودم کفن و دفن میکنم (به شوخی). فقط میتوانم چند تا قرص (تابلیت) استامینوفن و قرص آ. اس. آ به شما بدهم. پس این همه پزشک بیکار چکار میکنند؟ ده ها و بیشتر مناطق شبیه این منطقه را دیدم. تصور میکنم اگر در آن روستای نسبتاً بزرگ، اگر یکی از دندان درد بمیرد، چکار باید بکند؟ اگر شبی، کسی درد زایمانش گرفت، چکار باید کند؟ با ماشین اختصاصی زیر پایم نتوانستم یک پزشک عمومی ساده برای سرما خوردگی پیدا کنم؟ یک عابر بانک را نتوانستم پیدا کنم که مقداری پول به حساب کسی، کارت به کارت کنم. در حالی که این منطقه در کنار جاده ی بین المللی و اصلی یکی از محور ها قرار دارد. پس از دوش (شاور) گرفتن، موهای سرم، جان خودم، عین سیم بُرس میشد. قشنگ میتوانستید با موهای سر من، سطح یک فلز سخت را زنگ زدایی کنید. از تهران با خودم ۶ نوع شامپوی نرم کننده می بردم تا بعد از دوش، این موهای لامصب، سیم برس آهنی نشود. از بس آب مصرفی منطقه،

دارای املاح معدنی و نمک است. مردمان منطقه به دلیل آب نامناسب، دچار انواع بیماری های دندان و روده و معده و ... بودند، اما ما آب معدنی مصرف می کردیم. کسی که توان خرید آب معدنی نداشت، چکار باید می کرد؟
این است توزیع عادلانه ی امکانات کشور. نتیجه ی این ها، حاشیه نشینی در شهر ها و افزایش جرم و جنایت و فساد خواهد بود.

متوسط درآمد ماهیانه ی ۱۵ میلیونی در قطر و ۲۶۰ هزار تومانی در ایران:
ایرانیان، بهتر است قبر بکنند و خودشان را دفن کنند!

ثروتمندترین کشور های اسلامی جهان بر اساس درآمد سالیانه مردم:
 توجه کنید که این درآمد فقط بر اساس تولید ناخالص داخلی هست و درآمد حاصل از
 نفت محاسبه نشده. اگر درآمد حاصل از نفت و گاز اضافه شود این ارقام سر به فلک
 خواهد کشید.

- ۱- قطر: ۸۸,۹۱۹ دلار (۲۰۱۱)
- ۲- کویت: ۵۴,۶۵۴ دلار (۲۰۱۱)
- ۳- بروئی: ۵۰,۵۰۶ دلار (۲۰۱۱)
- ۴- امارات متحده عربی: ۴۸,۲۲۲ دلار (۲۰۱۱)
- ۵- عمان: ۲۸,۸۸۰ دلار (۲۰۱۱)
- ۶- عربستان سعودی: ۲۴,۴۳۴ دلار (۲۰۱۱)
- ۷- بحرین: ۲۳,۶۹۰ دلار (۲۰۱۱)
- ۸- ترکیه: ۱۶,۸۸۵ دلار (۲۰۱۱)
- ۹- لیبیا: ۱۶,۸۵۵ دلار (۲۰۰۹)
- ۱۰- مالیزیا: ۱۵,۵۸۹ دلار (۲۰۱۱)

آخرین کشور که مالیزیاست، ۱۵ هزار دلار. در مورد ایران بر طبق آمار وزارت اقتصاد و
 دارایی، تولید ناخالص داخلی در سرانه برابری قدرت خرید (PPP) ایرانیان ۴ هزار و ۷۴۰
 دلار هست، اما طبق آمار واقعی و تطبیقی این رقم به ۲ هزار و ۶۰۰ دلار میرسد. یعنی بر
 این اساس ایران در بین کشور های اسلامی آخرین و در جهان هم جزو آخرین ها و
 بدبخت ترین هاست. در سال های آینده هم انشاءالله کشور هایی مانند زیمباوه و ساجل عاج
 و کامبوج هم از ایران جلو می زنند.

فکرش را بکنید در قطر که به اندازه ی یک روستای ایران هم نمی شود، کمترین درآمد
 ماهیانه مردمش (بدون درآمدهای حاصل از نفت) ماهیانه ۱۵ میلیون تومان و ایران با این
 بزرگی و عظمت و ثروت میانگین درآمد ماهیانه مردم ۲۶۰ هزار تومان!! تفاوت را با عمق
 جان احساس کنید و بسوزید. بدبخت تر از ایرانی ها در هیچ کجای جهان نیست. بیشترین
 جمعیت ایران را روستائیان فقیر و بدبخت و اقشار ضعیف و کم درآمد شهری تشکیل

میدهند، باور کنید اگر وضعیت درآمد و زندگی این افراد با وضعیت و کیفیت زندگی مردم متوسط یک کشور آسیایی بطور مثال ارمنستان که همسایه ایران هم هست و زیاد ثروتمند هم نیست یا مردم با درآمد متوسط یک کشور اروپایی مانند اسلواکیا، فنلاند یا نروژ را با هم مقایسه کنید به این نتیجه خواهی رسید که ایرانی ها زندگی نمی کنند بل که تنها زنده هستند؛ آن هم با رنج و فقر و درد و فلاکت. با ۴۰ هزار تومان یارانه، سر این ها را شیر می دهند و هر کدام از خودشان هر سال ۳۰۰۰ میلیارد تومان به جیب میزنند و آخرش هم یک تبلیغات راه می اندازند و تمام می شود. برای همین اجلاس عدم تعهد ۳۰۰ میلیارد تومان خرج میشود، اما پول همین جلسه که تبلیغات برای حکومت است را با گران کردن مرغ و تخم مرغ و اجناس مردم در می آورند. ایرانی ها، قبر بکنند خودشان را دفن کنند بهتر از این است که با این وضعیت زجر کش شوند.

https://www.google.com.af/?gws_rd=cr&ei=IEJaW0rrNMPpsQH_0J_YCg#q=%D8%AB%D8%B1%D9%88%D8%AA%D9%85%D9%86%D8%AF%D8%AA%D8%B1%DB%8C%D9%86+%DA%A9%D8%B4%D9%88%D8%B1+%D9%87%D8%A7%DB%8C+%D8%A7%D8%B3%D9%84%D8%A7%D9%85%DB%8C+%D8%AC%D9%87%D8%A7%D9%86+%D8%A8%D8%B1+%D8%A7%D8%B3%D8%A7%D8%B3+%D8%AF%D8%B1%D8%A2%D9%85%D8%AF+%D8%B3%D8%A7%D9%84%D8%A7%D9%86%D9%87+%D9%85%D8%B1%D8%AF%D9%85

جمعیت پنجاه میلیونی فقرا در ایران

حمید «مافی»

هر خانواده ایرانی خلاف آمار و ارقام دولتی، این روزها سخت نگران تامین معاش روزمره خود است. اگر چه دولت علاقه‌ای به بیان واقعیت‌های اقتصادی ندارد و تلاش می‌کند تا «همه چیز» را خوب نشان دهد، اما واقعیت حاکم بر زندگی شهروندان روزهای سخت و دشواری از زندگی ایرانی را نمایش می‌دهد.

دولت، چندی است که معتقد است خط فقر در جامعه محرمانه است و کاربردی برای عموم ندارد. در همین شرایط رئیس دولت بر این باور است که هیچ ایرانی شب‌ها گرسنه نمی‌خوابد. اما کمی آن طرف‌تر از نهادهای دولتی، یک نماینده مجلس چندی قبل از وضعیت بحرانی تامین مواد غذایی ایرانیان سخن گفت.

شاهرخ رامین، یک ماه قبل در همایش «اقتصاد سلامت، چشم انداز و چالش‌ها» گفته است: ۵۰ درصد شهروندان ایرانی توان تامین کالری مورد نیازشان را ندارند. به گفته او تنها بیست درصد از مردم می‌توانند کالری مورد نیازشان را دریافت کنند و سی درصد هم بیش از نیازشان کالری دریافت می‌کنند.

حال یک ماه بعد از این سخنان مرکز آمار ایران سرانجام قفل اطلاعات و آمار را در باره درآمدها و هزینه‌های خانوارهای شهری و روستایی باز کرده است. اطلاعات و آماری که بیش از هر مساله‌ای نشان دهنده شکاف میان هزینه‌ها و درآمدهای خانوارهای ایرانی است. کسری بودجه خانوارها:

بر اساس اعلام مرکز آمار ایران در سال ۸۹ به طور متوسط هر خانوار شهری ماهیانه ۱۱۴ هزار و ۳۱۶ تومان و هر خانوار روستایی ۷۹ هزار تومان برای تامین هزینه‌هایش کسری داشته است.

مرکز آمار ایران اعلام کرده است: متوسط درآمد سالانه یک خانوار شهری در سال گذشته ۱۰ میلیون ۶۰۰ هزار تومان و متوسط درآمد یک خانوار روستایی پنج میلیون و ۹۰۰ هزار تومان بوده است. این مرکز متوسط درآمد ماهیانه یک خانوار شهری را ۸۳۳ هزار تومان و متوسط درآمد یک خانوار روستایی را ۴۹۱ هزار و ۶۰۰ تومان اعلام کرده است.

بر اساس نمونه گیری مرکز آمار ایران، یک خانوار شهری سالانه یازده میلیون و ۳۶۷ هزار و ۸۰۰ تومان و ماهیانه ۹۴۷ هزار و ۳۱۶ تومان هزینه دارد. میزان هزینه یک خانوار

روستایی در سال هم شش میلیون و ۸۴۷ هزار و هفتصد تومان و در ماه ۵۷۰ هزار و ۶۴۱ تومان برآورد شده است.

مرکز آمار ایران اعلام کرده است که هزینه‌های یک خانوار شهری در سال ۸۹ به نسبت سال ۸۸ افزایش ۱۴.۶ درصدی داشته، در حالی که درآمد هر خانوار شهری ۴۱.۱۳ درصد افزایش یافته است. همچنین هزینه‌های یک خانوار روستایی در این مدت ۵۵.۱۵ درصد افزایش یافته در حالی که میزان افزایش درآمد یک خانوار روستایی ۱۳.۱۶ درصد گزارش شده است.

بر اساس یافته‌های این آمارگیری، اقلام خوراکی و دخانی ۲۳ درصد از سبد هزینه خانوارهای شهری و ۳۸ درصد هزینه خانوارهای شهری را به خود اختصاص داده است. خانوارهای شهری ۲۶ درصد و خانوارهای روستایی ۲۵ درصد از هزینه‌های اقلام خوراکی را صرف خرید گوشت می‌کنند.

سهم هزینه مسکن در سبد هزینه اقلام غیر خوراکی برای خانوارهای شهری ۴۲ درصد و برای خانوارهای روستایی ۲۶ درصد گزارش شده است.

همچنین مرکز آمار ایران اعلام کرده است ۳۳ درصد خانوارهای شهری و روستایی هزینه زندگی‌شان را از مشاغل مزدبگیری تامین می‌کنند؛ در حالی که ۱۸ درصد خانوارهای شهری و ۳۴ درصد خانوارهای روستایی از مشاغل آزاد کشاورزی و غیر کشاورزی تامین معاش می‌کنند.

۴۹ درصد خانوارهای شهری و ۳۳ درصد خانوارهای روستایی نیز محل تامین درآمدشان را منابع مالی متفرقه اعلام کرده‌اند. سبد کوچک پروتئین‌ها:

دولت خط فقر را پنهان می‌کند، اما صورت سرخ مردم از سیلی خوب نشان می‌دهد که خط فقر هر روز پررنگ‌تر می‌شود و بخش‌های بیشتری از جامعه را به دایره فقر اضافه می‌کند.

همین یک ماه قبل که سمینارهای مختلفی در باره پیامدهای هدفمندی یارانه‌ها برگزار شد و مدیران دولتی از موفقیت‌های شان گفتند، مدیر کل دفتر بهبود تغذیه وزارت بهداشت و درمان در یک برنامه رادیویی اعلام کرد: ۲۳ درصد شهروندان ایرانی زیر خط بقاء قرار دارند.

ربابه شیخ الاسلام در این برنامه بر خلاف گفته‌های وزیر کشاورزی که مدعی بود که امنیت غذایی ایرانیان به ۹۲ درصد رسیده است، گفت: سیری شکمی در میان بسیاری از خانوارهای ایرانی، جایگزین سیری سلولی شده است.

حالا سهم هزینه‌های خوراکی و غیرخوراکی خانوارهای ایرانی، همین گفته‌ها را تأیید می‌کند و نشان می‌دهد که سهم اقلام خوراکی از هزینه خانوارها به شدت کاهش یافته است. بر اساس اعلام مرکز آمار ایران، در یک خانوار شهری به طور متوسط ۲۳ درصد از هزینه‌های ماهیانه صرف اقلام خوراکی و دخانی می‌شود.

به بیان دیگر هر خانوار شهری ماهیانه ۲۱۷ هزار و ۸۸۲ تومان برای مواد خوراکی و دخانی هزینه می‌کند. به استناد یافته‌های مرکز آمار ایران، گوشت به تنهایی بیش از یک چهارم سبد هزینه‌های خوراکی خانوارها را تشکیل می‌دهد و هر خانوار شهری ایرانی ماهیانه ۵۶ هزار و ۶۴۹ تومان برای خرید گوشت پرداخت می‌کند.

در خانواده‌های روستایی اگر چه درآمدها و هزینه‌ها پائین تر است، اما سهم اقلام خوراکی و دخانی بیشتر از خانوارهای شهری است. هر خانوار روستایی ماهیانه ۳۸ درصد از هزینه‌های ماهیانه‌اش را به اقلام خوراکی و دخانی اختصاص می‌دهد.

بر این اساس هر خانواده روستایی در ایران ماهیانه ۲۱۶ هزار و ۸۴۶ تومان بابت مواد خوراکی و دخانی هزینه می‌کند. در سبد هزینه خانوارهای روستایی هم همچون خانوارهای شهری، ۲۶ درصد معادل ۵۴ هزار و ۲۱۶ تومان صرف گوشت می‌شود.

بر اساس اعلام ستاد هدفمندی یارانه‌ها، دولت سه میلیون خانوار مرفه که نیازی به یارانه‌ها ندارند را شناسایی کرده و با آن‌ها برای انصراف از دریافت یارانه نقدی مکاتبه کرده است. همچنین مرکز آمار ایران اعلام کرده است هزینه مسکن ۴۲ درصد از سبد هزینه اقلام غیرخوراکی خانوارهای شهری را تشکیل می‌دهد.

بر اساس این برآورد هر خانوار شهری ماهیانه ۷۲۹ هزار و ۴۳۳ تومان برای اقلام غیر خوراکی هزینه می‌کند که ۴۲ درصد این هزینه‌ها معادل ۳۰۶ هزار و ۳۶۱ تومان بابت هزینه مسکن پرداخت می‌شود. در خانوارهای روستایی هم ماهیانه ۳۵۳ هزار و ۷۹۷ تومان برای اقلام غیر خوراکی هزینه می‌شود که از این مقدار ۹۱ هزار و ۹۸۷ تومان معادل ۲۶ درصد صرف هزینه مسکن می‌شود.

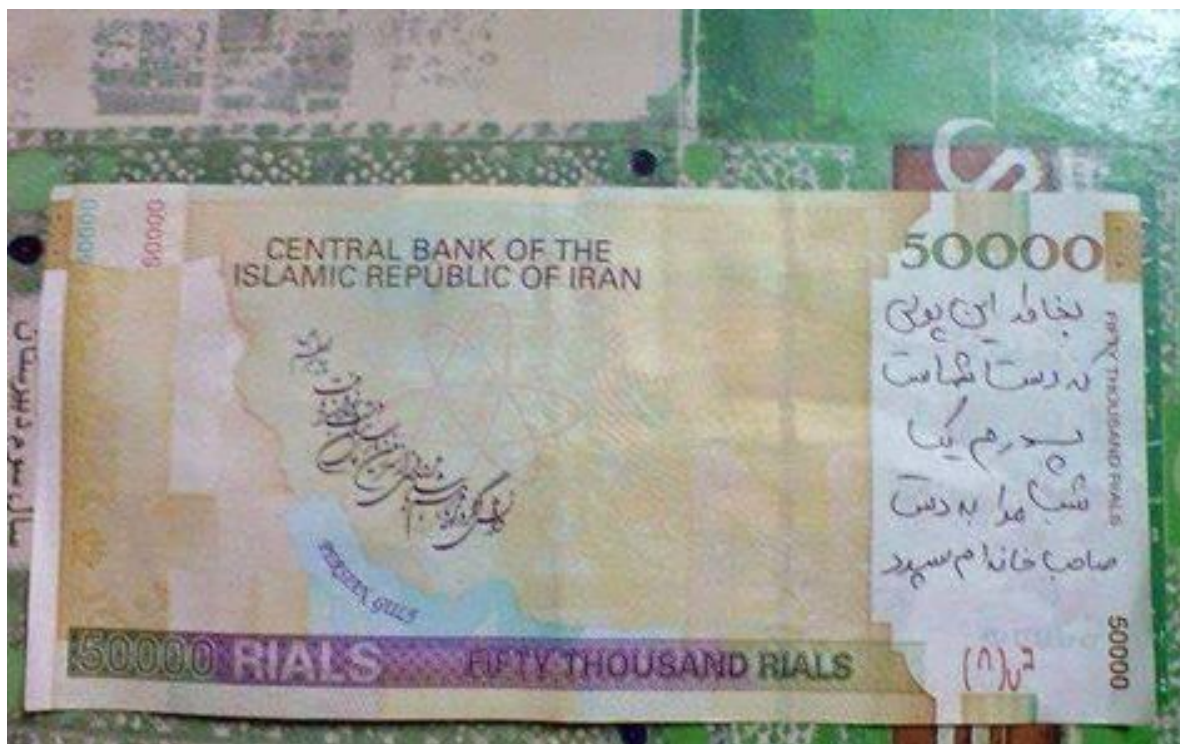
جمعیت پنجاه میلیونی فقرا:

دولت هر چقدر هم که تلاش کند خط فقر را پنهان کند باز هم ناچار است که برای برنامه ریزی‌هایش از این راز پنهان پرده بردارد. در سالروز اجرای قانون هدفمندی یارانه‌ها که دبیر ستاد هدفمندی یارانه‌ها برای بیان دستاورد های این قانون به برنامه خبری شبکه دو تلویزیون دولتی ایران رفته بود، از حذف یارانه اقشار مرفه جامعه خبر داد.

چند روز بعد مشخص شد منظور دولت از اقشار مرفه، افرادی هستند که درآمد ماهیانه آن‌ها حداقل پنج تا ده برابر یارانه ۴۵۵۰۰ تومانی دولت باشد. بر اساس اعلام ستاد

هدفمندی یارانه‌ها، دولت سه میلیون خانوار مرفه که نیازی به یارانه‌ها ندارند را شناسایی کرده و با آن‌ها برای انصراف از دریافت یارانه نقدی مکاتبه کرده است. اگر همین گفته‌های مسوولان اجرایی قانون هدفمندی یارانه‌ها را مبنا بگیریم، تنها سه میلیون خانوار ایرانی که جمعیت شان ۱۰ میلیون نفر اعلام شده، درآمدی بیش از ۴۵۰ هزار تومان در ماه دارند و از سوی دولت «مرفه» قلمداد می‌شوند و ۶۵ میلیون نفر دیگر از شهروندان ایرانی در زیر خط فقر قرار دارند. رئیس مرکز آمار ایران بهار امسال، جمعیت زیر خط فقر کشور را ۴۰ میلیون نفر اعلام کرد. بر اساس گفته‌های عادل آذر، سی میلیون نفر از جمعیت کشور زیر خط فقر نسبی و ده میلیون نفر هم زیر خط فقر مطلق قرار دارند. پیش از این پایگاه خبری آینده در گزارشی اعلام کرده بود: دو سوم خانواده‌های ایرانی زیر خط فقر قرار دارند. بر اساس یافته‌های این گزارش ۴۸ میلیون نفر از جمعیت کشور در زیر خط فقر به سر می‌برند.





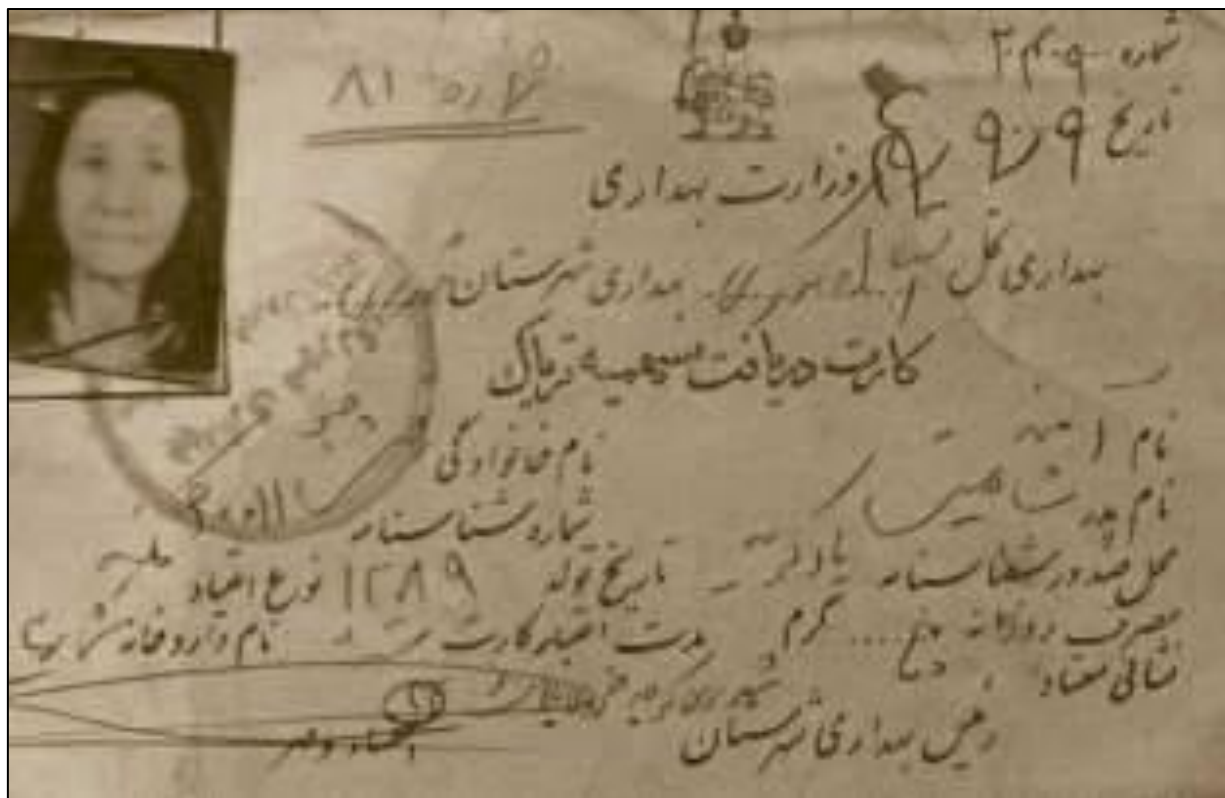
در این واحد پولی ۵۰۰۰۰ هزار ریالی ایرانی، نوشته شده است: بخاطر این پولی که دست شماست، پدرم یک شب مرا به دست صاحب خانه ام سپرد.



عضو فروشی در ایران، از مهم ترین تجارت اکثریت مردم فقیر این کشور است.







سندی از یادگارهای شاهنشاهی پهلوی در ایران. در این سند دیده می شود که کشور پارسیان، از جمله کشور های بوده که روزی تریاک را به عنوان درمان درد بدبختی های مردم ایران، به گونه ی سهمیه و با کارت وزارت بهداشت، به گونه ی رسمی و قانونی پخش می کرده است. جالب نیست؟! وقتی پای قاچاق، هیرویین، تریاک و منقل در میان می شود، افغانی، کرد، ترک، بلوچ و عرب مسوول اند، اما ریشه یابی مساله، تاریخ و حقیقت را برای فارسیان محفوظ داشته است.



سایه ی سنگین بی کاری بر ملت های غیر فارس در جغرافیای ایران رحمان «حطاوی»

مقدمه:

بیکاری از جمله موضوعات مهم و بحث برانگیزی است که عوارض و پیامدهای دردناک در کوتاه مدت و بلند مدت همچون تورم، افزایش اعتیاد، ازدیاد آمار طلاق و گسستگی کانون خانواده ها، افزایش جرم و جنایت و دیگر آثار منفی را بر دوش یک ملت تحمیل می کند. در این بین دولت ها نقش موثری را در افزایش و یا کاهش بیکاری یک منطقه بازی می کنند و این موضوع رابطه زیادی با سیاست های کلی داخلی و خارجی نظام حاکم در یک کشور دارد. اهمیت کار در جوامع انسانی تا جایی است که ماده ۲۳ اعلامیه جهانی حقوق بشر در رابطه با کار تاکید می کند: «هر انسانی حق دارد که صاحب شغل بوده و آزادانه شغل خویش را انتخاب کند، شرایط کاری منصفانه مورد رضایت خویش را دارا باشد و سزاوار حمایت در برابر بیکاری است.» همچنین بر ضرورت عدم تبعیض در محیط کار و داشتن پاداش موافق با حیثیت و کرامت انسانی و بالابردن سطح زندگی تاکید دارد.

بیکاری در ایران به طور عام و خصوصاً در بین ملت های غیر فارس نشأت گرفته از عوامل سیاسی داخلی و خارجی زیادی است که در این تحقیق به ذکر آن ها پرداخته می شود: «بی ثباتی در اقتصاد ایران و مدیریت ناپایدار به دنبال تغییرات سیاسی ناشی از کسب قدرت سیاسی در ارکان نظام» (تحقیق در مورد بی کاری، زرین یاری درویش وند، سال ۲۰۱۳)، رانت خواری و اختلاس های کلان مدیران و مسولان نظام، تحریم های اقتصادی گسترده از جانب غرب، دخالت ایران در امور داخلی کشور های همسایه، پشتیبانی نظام ولایت فقیه از گروه های رادیکالی و تروریستی همچون «حوثی» های یمن و «حزب الله» لبنان و عراق، سرمایه گذاری های کلان و میلیاردری رژیم در پیشبرد برنامه تسلیحات - نظامی هسته ای، سیاست های نژادپرستانه جمهوری اسلامی، همگی به اشاعه و گسترش فقر و بیکاری خصوصاً بین ملت های غیر فارس دامن زده است.

حال به صورت جداگانه به بررسی علل و دلایل بیکاری بین ملت های تورک، بلوچ، کورد، ترکمن و عرب پرداخته می شود.

بی کاری بین ملت آذربایجان جنوبی:

بیکاری در آذربایجان زائیده سیاست های مرکز گرایی نظام ولایت فقیه است. با وجود موقعیت استراتژی و معادن زیرزمینی و نیروی انسانی آماده، این سرزمین پتانسیل های لازم

جهت تبدیل به یک قطب صنعتی را دارا می باشد، لیکن در نتیجه سیاست های غیر عادلانه نظام فارسیسم، صنایع سنگین نساجی و ذوب آهن از آذربایجان به اصفهان و تهران منتقل شدند و این استان ها تبدیل به قطب اقتصادی شده و از اهمیت مضاعفی برخوردار گشتند. «طی سالیان ۱۹۳۱ تا ۱۹۴۱ در آذربایجان جنوبی فقط ۲۰ تولیدی در صورتی که در مرکز (زمین فارس ها) ۱۳۲ کارخانه تولیدی بزرگ تاسیس شد. علاوه بر آن دولت با افزایش مالیات ها سرمایه گزاران را از سرمایه گذاری در آذربایجان منصرف و مجبور به فرار ساخته و بودجه ای برای سرمایه گذاری و دیگر فعالیت های اقتصادی تخصیص نداده است.» (چرا استقلال می خواهیم، اسماعیل آل بایراق، وبسایت سول گوناز، ۲۲/۰۹/۲۰۰۸).

علیرغم اینکه نظام ایران از طریق وزارتخانه ها، ارگان های دولتی و سپاه پاسداران، بیش از ۸۰ درصد اقتصاد کشور را تحت کنترل خود در آورده است، لیکن آذربایجان از این سرمایه گذاری ها بی بهره بوده است. سرمایه گذاری دوران هشت ساله سازندگی دوره رفسنجانی در استان کرمان بیش از ۳۰۰ برابر سرمایه گذاری در استان های اردبیل و زنجان، همدان و آذربایجان شرقی و غربی و بوده است. (روزنامه نوروز ۲۰۰۱) تمامی این تبعیض و ستم ها منجر به شیوع بیکاری و فقر شدید در استان های ترک نشین شد تا جایی که آمار مهاجرت بیکاران ترک در دوره هشت ساله جنگ ایران و عراق به شهرهای تهران، کرج و فارس نشین بیش از تعداد مهاجران عرب احوازی جنگ زده بود و این در واقع نشان از سرمایه گذاری و رونق اقتصادی در شهرهای مرکزی (فارس) ایران است. رژیم راسیست فارس در ایران، نابودی زیرساخت های اقتصادی در آذربایجان را در اولویت برنامه های خود قرار داده است. هم اکنون واحدهای تولیدی و صنعتی بسیار محدودی فعال هستند و این به نوبه خود میلیون ها کارگر را از داشتن حق کار محروم ساخته است. همچنین از سیاست های دیگر نظام تعویق در پرداختی حقوق کارگران است و این به نوبه خود باعث پسرفت اقتصادی و اجتماعی در بین مردم شده است.

بی کاری بین ملت بلوچ:

از مشخصه های بارز وضعیت معیشتی ملت بلوچ می توان به عامل فقر و بیکاری همه گیر آن اشاره کرد. بر اساس آمار گیری سال ۲۰۰۲، میزان جمعیت بیکار بین ۱۵ تا ۲۵ سال حدود ۴۷ درصد و میزان اجمالی بیکاری نزدیک به ۲۲ درصد بود. همچنین لازم به یادآوری است که بیشتر جمعیت بلوچستان در آن سال جوان و نسبت نزدیک به ۴۹ درصد از کل جمعیت را افراد زیر ۱۵ سال تشکیل می داد. (اداره کل کتابخانه های عمومی استان سیستان و بلوچستان) حال پس از گذشت ۱۲ سال از آمارگیری و با اضافه

کردن این ارقام به جمعیت نیروی آماده کار میتوان به عمق فاجعه بیکاری و فقدان اشتغال در بلوچستان پی برد. با وجود اینکه این سرزمین از ظرفیت های رشد و پیشرفت در زمینه های صنایع از قبیل پوشاک، نساجی، غذائی، داروئی و بهداشتی، فلزی و غیر فلزی، و همچنین معادن و ذخایر زیرزمینی، کشاورزی و صنایع دستی برخوردار است، اما بیش از ۷۰ درصد مردم بلوچستان زیر خط فقر زندگی می کنند. از سویی دیگر شهرک نشینان فارس در بلوچستان صاحب کار و درآمد هستند و کنترل اقتصاد و توانمندی های مردم فقیر بلوچستان را در اختیار دارند. این تبعیض ها که بیشتر منشاء نژادی و مذهبی دارد باعث بروز خشم و انزجار ملت بلوچ گردیده تا جایی که امام جمعه اهل سنت زاهدان بار ها نظام حاکم را از عواقب سیاست تبعیض قومی و مذهبی بر حذر داشت.

بی کاری بین ملت کورد:

همجواری کوردستان و داشتن مرزهای مشترک با کوردهای ترکیه، سوریه و حکومت شبه مستقل اقلیم کوردستان عراق، نگاه های امنیتی حکومت ایران را نسبت به این اقلیم مضاعف نموده است. همچنین رژیم های راسیسم دوران رژیم ستم شاهی پهلوی و حکومت ولایت فقیه در جغرافیای ایران در راستای اجرای سیاست همشکل سازی و فارسیزاسیون، سیاست محرومیت، فقر و بیکاری را در پیش بردند تا راه کوچاندن کوردها از موطن اصلی خود به عمق و مرکز ایران که فرهنگ و زبان فارسی غالب است را هموار سازند. وجود بیکاری گسترده در کوردستان مورد تایید خود مقامات حکومتی ایران قرار گرفته است. حسن روحانی در سفر انتخاباتی خود در سال ۲۰۱۳ به اینکه: «آمار بیکاری کنونی در شأن مردم کردستان نیست و مشکلات اقتصادی و عدم برنامه ریزی جهت استفاده از ظرفیت های بالقوه کردستان از دیگر معضلات این استان است»، اعتراف نمود. بر اساس آمار و ارقام موجود حدود چهار میلیون نفر کورد از بین تقریباً ۱۲ میلیون کورد در جغرافیای ایران تحت پوشش بهزیستی و کمیته امداد قرار دارند و بنا به اظهارات مدیر کل کمیته امداد در کوردستان نزدیک به ۱۷ هزار روستا تنها در کردستان تحت پوشش کمیته امداد ایران قرار گرفته اند. مشکلات فقر و بیکاری سبب بروز پدیده کولبری در شهرهای مرزی کوردستان شد. کولبران که از فقیرترین قشرها محسوب می شوند با تحمل شرایط سخت و طاقت فرسای راه های کوهستان و برف و کولاک، بار های قاچاق را جهت امرار معاش خود و خانواده وارد می کنند. از مهترین خطراتی که کولبران با آن ها مواجه هستند شامل قطع عضو بر اثر گرفتار شدن در میادین مین، یخ زدن در سرمای کوهستان های مرزی، غرق شدن در رودخانه ها و بازداشت و اتهامات سنگین قضائی است. در این بین سالانه ده ها کولبر به ضرب تیر و نیروهای مرزی ایران کشته و زخمی می شوند.

بی کاری بین مردم ترکمن:

در ترکمن صحرا تنها منبع امرار معاش مردم کشاورزی، دامداری و ماهیگیری است. هیچ گونه منبع تولیدی با سرمایه گزاری دولتی موجود نمی باشد. و به دلیل تبعیض های حکومتی و ضعف مدیریتی مدیران که بیشتر آن ها غیر بومی هستند، این منابع طبیعی تولیدی نیز با خطر نابودی مواجه هستند. همچنین بانک ها همیشه از سرمایه گذاری در پروژه های جدید که در رفع مشکلات اقتصادی و اشتغال زائی برای اهالی بومی نقش به سزایی دارند، طفره می روند.

بی کاری بین ملت الاحواز:

همه ما این جمله را بارها و بارها از زبان مسئولان نظام ایران شنیده ایم «سرزمین الاحواز قلب تپنده اقتصاد ایران است». روزانه بیش از ۴ میلیون بشکه نفت از این سرزمین سوزان استخراج می شود و ده ها پالایشگاه و شرکت پتروشیمی و نفتی در حال بازدهی، صدها میلیارد دلار سود را به سرمایه پولی ایران اضافه می کنند که بیشتر این درآمدها، هزینه ایجاد فرصت های شغلی و اقتصادی و پیشرفت استان های مرکزی فارس نشین ایران می - شود؛ لیکن سهم صاحبان اصلی تنها دود، بیماری، آلودگی جوی و محیط زیست است تا جایی که در سال ۲۰۱۳ موسسه بهداشت جهانی از شهر احواز مرکز الاحواز به عنوان آلوده ترین شهر جهان نام برد.

با وجود تمامی فرصت ها و امکانات شغلی نفتی، گازی، پتروشیمی و دیگر صنایع جانبی و معدنی و کشاورزی و دامی، ملت عرب در فقر و بیکاری فلاکت باری به سر می برند. دولت با ایجاد «طرح های ملی» به اصطلاح اقتصادی در زمینه های کشاورزی فاجعه های انسانی و زیست محیطی را برای مردم به جا گذاشت. به عنوان نمونه دولت جهت پیشبرد طرح های توسعه نیشکر هزاران هکتار از زمین های کشاورزی تحت کشت را غارت و مصادره می کند و یا با پرداخت مبالغی ناچیز از اختیار کشاورزان عرب خارج ساخت و در اختیار مهاجرانی قرار داد که با حمایت مالی و نظامی دولت وارد این سرزمین شدند.

با از دست رفتن منبع اصلی درآمد مردم عرب، موج شدید مهاجرت های روستایی جهت یافتن کار و معاش به شهرها صورت گرفت و به نوبه خود معضلات و عوارض اجتماعی و اقتصادی فراوانی بر جای نهاد. طبقه تحصیلکرده عرب جهت یافتن شغل در استان های فارس نشین مجبور به ترک وطن می شود. این در حالی است که مهاجران غیر عرب نه تنها مناصب و پست های کلیدی الاحواز را در دست دارند بل که حتی فرصت های شغلی همانند کارگری ساده را تصاحب کردند. همان طور که سید شریف حسینی نماینده الاحواز در مجلس شورای اسلامی در مصاحبه با خبرگزاری مهر در تاریخ ۹۲/۰۵/۰۷

چنین عنوان نمود: «حضور پر تعداد نیروهای غیر بومی در ساده ترین مشاغل الاحواز به گونه ای است که هم اکنون حتی آبدارچی پروازی نیز در استان وجود دارد که این موضوع فاجعه بار است». این نشان از شدت تبعیض در امر استخدام نیروی کار و توزیع ناعادلانه فرصت ها در این سرزمین اشغالی دارد.

نتیجه گیری:

بیکاری در بین ملت های ترک، بلوچ، ترکمن، کورد و عرب از سیاست های تبعیض آمیز و مغرضانه سردمداران حکومتی فارس نشأت گرفته است. همچنین حکومت با حمایت و پشتیبانی از طرح های شهرک سازی جهت اسکان مهاجران غیر بومی در سرزمین ملت های غیر فارس عملاً به افزایش بیکاری در بین ساکنان اصلی و بومی دامن زده است. دولت های مختلف در نظام اشغالی فارس همواره جهت بسط و ادامه نفوذ خود با هدف غارت و چپاول ذخائر طبیعی سرزمین های غیر فارس به کاهش بودجه های سالیانه عمرانی و خدماتی در مناطق مرزی و اتنیکی پرداخته اند و به تبع آن بیکاری، فقر و عقب ماندگی را با بهانه های امنیتی و غیر اقتصادی بودن تشدید نموده اند. در سال ۲۰۰۵ میلادی نشریه تحقیقات اقتصادی خاورمیانه از بحران بیکاری ۴۰ درصدی در ایران خبر داد که شامل ۲۸ میلیون نفر می شود. هم اکنون بیش از ۱۵ میلیون نفر در ایران به تصریح موسی ثروتی عضو مجلس شورای اسلامی زیر خط فقر قرار دارند و البته بر همگان عیان است که سهم ملت های غیر فارس از فقر و بیکاری بسیار بالاتر از این ارقام و داده های حکومتی می باشد.

مرکز مطالعات و تحقیقات المزماء

۲۶ اپریل ۲۰۱۴

فصل هشتم - نفرت

در تجزیه شدن ایران، شک نکنید!

انصاف علی «هدایت»

تنها راه رهایی ملل غیر فارس از بند پان فارسیسم و ایرانی بودن اجباری، تجزیه ایران است.

سود و زیان تجزیه ایران:

در تجزیه شدن ایران شک نکنید. خودمان را گول نزنیم. دیگر، اتهام «خیانت به ایران و کشور» عذاب وجدان نمی آورد. باید کج نشست و راست دید و کلاه خود را هم قاضی نکرد.

من: انصافعلی هدایت، روزنامه نگار آزاد و مستقل آذربایجانی، خود قربانی نژاد پرستی و خود برتر بینی روشنفکران فارس هستم و از همه شما روشنفکران و نویسندگان ایرانی می پرسم: ایران، برای من و وطنم چه کار کرده که من و وطنم با ایران (شما) بمانیم؟ در این باره، وقتی در ایران بودم، مقاله ها نوشته ام، اما از وقتی از ایران خارج شده ام، مجبور به خود سانسوری و سکوت شده ام.

خانم مهر انگیز کار در مقاله پر ارزش «اهوازی و احوازی»، مسایل بسیار مهمی را بر زبان آورده اند که من به سهم خودم از ایشان بسیار ممنونم. اما این جمله «واضح است که جدائی برای احوازی سودی ندارد، او را و قوم او را آزاد نمی گذارند تا از آن منطقه ی پر برکت به سلیقه ی خود بهره برداری کنند». ایشان من را به نوشتن این مقاله مجبور کرد. مدت ها بود که از ترسم، مقاله ای نمی نوشتم. از روشنفکران خارج نشین می ترسیدم. آن ها لبه دیگر قیچی جمهوری اسلامی هستند. تنها فرق شان در کمی و زیادی رنگ مذهب و ملی گرایی است.

آخرین باری که در مقاله ای به زبان انگلیسی به ایرانیان هشدار دادم که ایران، سرزمین خون و خون ریزی خواهد شد، درست ۴۸ ساعت بعد از آن که رئیس ایرانیم آن مقاله را دید، از کار اخراجم کرد. به نظر او، من، تجزیه طلب بودم. این آخرین سودی بود که من از ایرانی بودنم و از ایرانی های خیلی وطن پرست کسب کردم و دیگر به من کاری داده

نشد و نمی دهند. همان طور که از سال ۱۳۷۵ تا ۱۳۸۴ در ایران اسلامی، کاری در رسانه ها به من داده نشد و هر کجا کار کردم، حقوقم را پرداخت نکردند و شکایت هایم هم به جایی نرسیدند (اما این باعث نشده که من تجزیه طلب شوم. هنوز هم تجزیه طلب نیستم ولی...)

چرا اگر ایران تجزیه شود، برای ایران و مناطق تجزیه شده، سودی نخواهد داشت؟ اتفاقاً، و من به تازگی به این نتیجه رسیده ام که راه ایران به سوی دموکراسی، حقوق بشر، و ترقی سیاسی و اقتصادی از درون شعله های تجزیه می گذرد. چون، روشنفکران ایرانی همه راه های دیگر را به بن بست کشانده اند و در خفقان ملت های ایرانی، دست حکومت و روشنفکران حکومتی را از پشت بسته اند. آیا در ایران، روشنفکر و جریان روشنفکری وجود دارد؟ خود مبحث دیگری است.

سوال، در مقابل آنگونه استدلال ایرانی هایی که امثال خانم کار می اندیشند، این است: کدام کشور جدیدی که از تجزیه یک کشور دیکتاتوری به وجود آمده، باخته است، سودی نبرده؟ و رو به بهبودی نرفته است؟ مثال بیاورید!

پس چرا آذربایجان، کردستان، بلوچستان، عربستان (خوزستان) و ... تجزیه نشوند؟ ایران چه شاخه گلی را بر سر این مناطق زده است که با جدایی از ایران، آن نعمت ها و مزایا را از دست خواهند داد؟ از کدام مزایای اقتصادی، زبانی، آموزشی، تاریخی، حقوقی، اداری، فرهنگی، سیاسی، برابری حقوقی، برابری اخلاقی، رفاه اجتماعی، بهداشتی، کاری، شغلی، امنیتی، موسیقی، رقص و بقیه هنرها و ... سخن می توانید بگویید که جدایی از ایران باعث از دست دادن آن ها می شود.

با جدایی آن ها از ایران، شما نمی توانید به آن ها زبان خودتان را به اجبار آموزش داده و آن ها را از فرهنگ، تاریخ و تمدن خودشان بریده و به آن ها بقبولانید که حقی در این سرزمین ندارند و اگر نمی خواهند با شما بمانند باید از آن جا بروند.

کشورهای مستقل همسایه در اطراف ایران، چه ضرری از استقلال شان برده اند که این سرزمین ها ببرند؟ کدام یک از آن کشورها از ایران و به خصوص از مناطق حاشیه یی ایران (مستعمره ها) عقب مانده تر اند؟

مگر نه این که ایران، دیکتاتوری و روشنفکران دیکتاتورش با نفت خوزستان زنده اند و نفس می کشند؟ اگر خوزستان از ایران جدا شود و کشور عربستان را تشکیل بدهد، ایران ضرر می کند یا عرب های خوزستان؟

مگر نه این که میلیارها دلار پول نفت مردم خوزستان به جیب تهران و اصفهان، کرمان، مشهد ... می ریزد و دیکتاتوری سیاسی و دیکتاتوری روشنفکری را در ایران شما، آبیاری می کند. و هر روز، قلدری و دیکتاتوری سیاسی، اقتصادی، فکری و نژاد پرستی شما شکوفاتر و دیوانه تر می شود؟

اگر عاقل باشیم، عرب ها و خوزستانی ها را به تجزیه ترغیب می کنیم تا حقوق انسانی خودمان را بدست بیاوریم؛ آزادی های مان را بدست بیاوریم. دموکراسی و حقوق بشر را بدست بیاوریم. از منجلا ب و عقب ماندگی که به نام ایرانی و آریایی به ما تحمیل می - شود، رهایی یابیم. انسانیت مان را باز یابیم. انسانیتی که ما از آن دفاع می کنیم، عین وحشیگری است، اما خودمان را به نادانی و پُردانی زده ایم.

آزادی بهایی دارد و باید آن را پرداخت. روشنفکری هم بهایی دارد که باید پرداخت. مناطق عقب مانده ایران که خواهان جدایی هستند و می خواهند حقوق و مزایایی انسانی و اجتماعی خودشان را بدست بیاورند هم باید بهایی بپردازند.

عربستان (خوزستان) نفت دارد، گاز دارد، لب دریا است و به راه های آبی جهان مرتبط. اگر از ایران جدا شود، در چند سال، به پای کشورهای عربی آن طرف خلیج می رسد. دهه ها عقب ماندگی فرهنگی و اقتصادی را جبران می کند. کار برای بومی ها فراوان می شود. درآمدشان بالا می رود. استندرد های زندگی مادی شان افزایش می یابد و به طبع آن، استندرد های فرهنگی هم افزایش می یابد. در منطقه و جهان، تحقیر نمی شوند که هیچ، به واسطه استقلال، به خود می بالند، سر بلند می شوند و از حقارتی که اکنون تحمل می کنند، رهایی می یابند.

در مقابل اما، ایران نفت عربستان را از دست می دهد؛ گاز عربستان را از دست می دهد. میلیاردها دلار حاصل از آن ها را از دست می دهد؛ پهنه خاکی و جغرافیایی آن را از دست می دهد، نفوس انسانی و جمعیت فعال و مولد آن را از دست می دهد. راه دست یابی به دریا و اقیانوس از آن منطقه را از دست می دهد. تجارت بین الملل برایش پر هزینه

تر و سودش کمتر می شود. سرمایه مالی اش، بشدت کاش می یابد. پول در گردشش بی ارزش می شود. ارتش و سپاه اش، مجبور می شوند نیروهای سرکوب شان را بشدت کاهش بدهند. دولت، مجبور می شود کارمندانش را اخراج کند. کارهای عمرانی که با پول نفت و گاز سر و سامان می گرفتند، می خوابند. تولیدات وابسته به صنایع دولتی، متوقف می شوند. نمی تواند سرمایه گذاری جدیدی داشته باشد. پروژه هایی که در سال های قبل سرمایه گذاری شده بود، نیمه کاره رها می شوند. بسیاری از دانشگاه ها و مدارس بسته می شوند. چون بودجه ای برای آن ها نمی ماند. کتاب های درسی که با پول نفت چاپ و توزیع می شدند، دیگر چاپ نمی شوند. فعالیت های فرهنگی که در راستای ترویج زبان فارسی در خارج از ایران و در سراسر ایران انجام می گرفت و تمامی سازمان ها و تشکیلاتی که برای ایران ها فرهنگ تراشی می کردند، و نژاد پرستی را آبیاری، محو و نابود می شوند یا کم رمق می گردند.

در نبود پول نفت و در مقابل شکوفایی همه جانبه عربستان به عنوان یک واحد سیاسی نو ظهور، ایران در چند سال، اسیر بیکاری، افسردگی و عقب ماندگی همه جانبه می شود. مگر آن که بخواهد از اسارت عقاید کهنه و ضد بشری و عقب مانده نژاد پرستی رهایی یابد و به جامعه بین المللی پیوندد. مگر نه آن که روشنفکران آن، هم در صحنه بین المللی و هم در پهنه کشوری بر طبل افتخار بر آریایی می کوبند و همه انسان ها و فرهنگ ها و تمدن ها را تحقیر می کنند؟ این در حالی است که همه این نوع رفتار های اجتماعی، فرهنگی و سیاسی بر ضد قوانین بین المللی است. تصور ایرانیان از حقوق بشر، تنها بر حول محور فارس، ترک، کرد، عرب، بلوچ، ترکمن، لر، شمالی (مازنی و گیلکی) و ... می - چرخد. روشنفکران و فعالان حقوق بشر آن، از ایران دم می زنند، اما مقصودشان، تامین منافع یک قوم به نام «فارس» است.

اگر آذربایجان، کردستان، بلوچستان، شمال و ... از ایران جدا شوند، وضع ایران از همه جهت وخیم می شود. ایران و اقتصاد و فرهنگ نژاد پرستانه اش می میرد. شاید و شاید روزی روزگاری در خاکستر آن، جوجه سیمرغی پدیدار شود. اما شاید...

آذربایجان، کردستان، بلوچستان و ... هم از نفت و گاز عربستان و اهواز (احواز) بی نصیب نیستند. کارها و سرمایه گذاری های دولتی - هر چند اندک - در این مناطق هم می خوابند.

بیکاری گسترش می یابد. به طبع تهران، ورشکستگی اقتصادی همه جانبه و عمیق، در همه این مناطق بوقوع می پیوندد. همه این مناطق، از جدایی عربستان از ایران متضرر می شوند و مدت ها طول می کشد، تا روی پای نحیف خودشان بایستند، اما عربستان، از همان روز اول، راه شکوفایی را در پیش می گیرد.

حال تصور کنید که آذربایجان هم از ایران جدا شود. آذربایجان چه ضررهایی را تحمل خواهد کرد؟

تنها ضرر برای آذربایجان و دیگر مناطق خواهان جدایی از ایران، از دست دادن درآمد مالی حاصل از نفت خوزستان خواهد بود. ولی همان طور که اکنون خود خوزستان سهم چندانی از پول نفت اش ندارد، سهم چندانی هم به دیگر مناطق نمی رسد. برای همین آن ها بسیار عقب مانده هستند.

در حقیقت، عربستان (خوزستان) مستعمره تمام و کمال با همه مشخصه های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی، آموزشی و ... فارس به تمام معنی هست. استعمار فارس، به خون و نفت خوزستان زنده و قادر به استعمار دیگر مناطق است. اگر خوزستان آزاد شود، دیگر مناطق به خودی خود آزاد می شوند.

اگر آذربایجان در استعمار خوزستان، به اندازه فارس دخیل نباشد، نقش غیر قابل انکاری در این روند دارد و به هر حال، در این استعمار سهیم است، حتی اگر خودش مستعمره باشد، اما اگر مستقل شود، پول نفت و گاز را از دست می دهد.

در عوض، طعم استقلال را می چشد. سرنوشت اش را خودش می نویسد و فارس برای او برنامه ریزی نمی کند. در سر راه ایران و اروپا قرار دارد و ایران مجبور است از آن بگذرد تا به اروپا برسد. با همسایه ها و اروپا رابطه سیاسی، اقتصادی و ... برابر برقرار می کند. در مناطق جغرافیایی خودش، زبان و فرهنگش را ترویج می هد. این همان چیزی است که فارس اجازه اش را نمی دهد. در مدارس و دانشگاه هایش، زبان خودش آموزش داده می شود. تاریخ و فرهنگش، از زیر خروارها خاک و خرابه و دروغ گویی آریایی به بیرون می آید. شخصیت های تاریخی اش، ادبی و فرهنگی اش، سیاسی و اقتصادی اش احترام خود را باز می یابند. از تحقیقی که فارس ها به او روا می دارند، رهایی می یابد. در اندک

زمانی، راه خود را باز می یابد. با همسایه های هم فرهنگ، هم زبانش و هم تاریخش - بدون ترس از اتهام های رنگا رنگ - رابطه برقرار می کند.

حداقل اش آن است که مثل جمهوری چک، کشوری بدون دسترسی به آب های بین-المللی می شود. ولی یک واحد سیاسی خواهد بود و به همان اندازه که با فارس رابطه خواهد داشت، با آنکارا، آذربایجان، با آمریکا، با عربستان، با کردستان و دیگر واحد های سیاسی رابطه خواهد داشت.

در بخشی از این جمله خانم کار «واضح است که جدائی برای احوازی سودی ندارد، او را و قوم او را آزاد نمی گذارند تا از آن منطقه ی پر برکت به سلیقه ی خود بهره برداری کنند». نگرانی از آن است که دیگر دولت ها و به خصوص استعمارگان به خوزستان اجازه ندهند تا آزاد باشد و از منطقه پر برکت خود، به سلیقه خود بهره برداری کنند.

از این سخن چنین بر می آید که عرب ها در ایران امروزی آزادند و به سلیقه خودشان از منابع خودشان استفاده می کنند. اما ایشان هم مانند همه کسانی که می دانند، اما انکار می کنند یا خودشان را به کوری عقلی و غفلت می زنند تا در انکارشان بمانند، می دانند که فرقی در میان استعمارگر و مستعمره نیست. استعمارگر استعمارگر است و مستعمره مستعمره است. فرقی هم در بین شان نیست، اما اگر هم فرقی باشد، به نفع خوزستانی ها خواهد بود. تصور می کنم خانم کار آن قدر شجاعت دارند که بپذیرند، خوزستان اگر مستعمره آمریکا یا انگلستان یا آلمان، یا سوئد یا سوئیس بود، وضعیت فرهنگی، زبانی، اجتماعی، آموزشی، اقتصادی، کاری، رفاهی، بهداشتی و ... بهتری داشت. آزادی هایش بهتر بود و ...

جمله آخر این که: وضع تهران و فارس را با مناطق مستعمره یی چون خوزستان، آذربایجان، کردستان، ترکمن صحرا، بلوچستان یک سان و در یک شرایط تصور نفرمایید. این گونه تصور از ایران، عین کوری سیاسی و حماقت سیاسی است. ملت های ما در مناطق مستعمره، از آزادی هایی که شما در مناطق استعمارگر دارید هم محروم هستند. ما اجازه نداریم نام غیر فارس هم داشته باشیم. تمامی نام های جغرافیایی ما را به فارسی تغییر داده اند؟ زبان ما ممنوع است و زندانیان سیاسی ما برای بدست آوردن آزادی سیاسی و دموکراسی در ایران مبارزه نمی کنند. آنان برای بدست آوردن حق آموزش به زبان

مادری خودشان در زندان ها می پوسند. آن ها می خواهند فرزندان شان نام کوروش، داریوش، هخامنش، و ... را روی فرزندان شان نگذارند. آن ها می خواهند از نام های ترکی که قدغن است استفاده کنند. هنوز برای ما آذربایجانی ها و کرد ها زود است که به دنبال فانتزی باشیم. هنوز شما روشنفکران ایران، حقوق اولیه ما را به رسمیت نشناخته اید و نمی دانید، این رفتار شما مخالف قوانین حقوق بشری و بین المللی است یا اگر می دانید، باور ندارید و معترف نیستید.

آیا واقعاً شما و ما روشنفکران ایران زمین، حقوق بشر، کنوانسیون های رفع تبعیض نژادی، آزادی های زبانی را برای ایرانیان ترک، کرد، بلوچ، عرب، ترکمن، لر، بختیاری، قشقایی، ایلامی، مازنی، گیلانی، خراسانی، برسمیت می شناسیم؟ و به آنان حق می دهیم که زبان خودشان را یاد بگیرند؟ و حاضرید تا زبان آنان را یاد بگیرید؟

اگر اعتقاد داریم و قوانین بین المللی را می پذیریم، آیا شجاعت آن را داریم که این اعتقاد را در نوشته ها، گفتار ها، رفتار های سیاسی و اجتماعی مان آشکارا بیان کنیم؟ به نظر شما، ایران یکپارچه خواهد ماند یا تجزیه خواهد شد؟

به نظر شما، با تجزیه ایران و با رفتن نفت و گاز از سر سفره سیاست و اقتصاد ایران، قدرت دیکتاتوری در میان مردم و مناطق مختلف ایران کنونی تقسیم نخواهد شد؟ و در اثر آن، دموکراسی سر بر نخواهد آورد؟

من فکر می کنم که ایران تجزیه خواهد شد. چون سیاستمداران دیکتاتور و روشنفکران دیکتاتورش، همه راه های سیاسی را بر روی همه ملت های ساکن ایران بسته اند و جز راه تجزیه، راه بازی برای ملت های ساکن در ایران کنونی باز نگذاشته اند.

در شعر من، سگ ها پارس می کنند

یغما «گل رویی»

توضیح واضح برای فرزندان کوروش:

مجبورم برای روشن شدن ذهن مخاطب هایی که خون آریایی شان از دیدن عبارت «پارس کردن سگ» یا کلماتی از این دست در بعضی شعر های من به جوش آمده، بار دیگر به پشت نیمکت دبستان برگردم و توضیح واضحات بدهم که «پارس کردن» از «پاس کردن» آمده که همانا وظیفه ی سگ جماعت بوده از آغاز تاریخ و ربطی به عربی که حتا قادر به تلفظ «پ» هم نیست ندارد که آن را برای چزاندن ایرانیان جای صدای سگ به کار بگیرد. حالا اگر از بد، یا خوش روزگار در قرون گذشته نام قومی در این نواحی هم «پارس» بوده، دیگر دخلی به خود این عبارت و به کار برندگانش - از جمله من - ندارد. در ضمن قوم غیور یاد شده در گذر زمان آنقدر مورد تجاوز مغول و عرب و یونانی قرار گرفته و آبدستن شده و کودک ناخواسته به خشت انداخته که گمان نکنم فرمول مقدس خونش دیگر در رگ های ما جریان داشته باشد. پس لطفن به جای گرفتن یقه - یا قلاده ی سگان محترم و پُز کورش و داریوش دادن و قمپز قله ی دماوند و ویرانه های تخت جمشید در کردن، بکوشید امروز را درست ببینید و فردا را بسازید. آن هم بدون خودبرتربندی و فیس نژاد آریایی آمدن که در جهان امروز، بیشتر اسباب خنده است و مفرح ذات، تا یک حرکت اجتماعی.

پس بار دیگر تاکید می کنم که در شعر من همیشه سگان پارس می کنند. در شعر من «چپ بودن خواب زن» باوری زن ستیزانه به شمار می آید و مورد نقد است؛ حتا اگر عده ای از فضلا که این روزها سعی در نرم کردن خرافات دارند، بعد از عمری ستم نسبت به زنان، بگویند منظور ما «خواب ظن چپ بوده، یعنی خواب هایی که از سر حدس و گمان هستند» که منطقی به این مضحکی دیگر نوبر است. انگار همه خواب های دیگر با سند منگوله دار «حقیقی بودن» به خواب بیننده ابلاغ می شوند که بشود آن ها را به «خواب ظن» و «خواب غیرظن» تقسیم کرد، همچنین «دیوث» - که در یک شعر من آمده - به کسی اطلاق می شود که همسر خود را در ازای پول مجبور به هم خوابگی با مردان دیگر

کند، حالا اگر نام فلان سردار سامانی، یا ساسانی هم بوده، سر سوزنی برای شخص من اهمیت ندارد. چرا که عادت به تقدیس تاریخ گرد گرفته ندارم و بلد نیستم واژه ها را به مجاز و غیرمجاز و برخوردن و غیر برخوردن تقسیم کنم. پس خواهم از هیتلرک های غیور آینده این است که بساطِ سینه زنی «آسوده بخواب کوروش» خود را در جایی به جز زیر پُست های من پهن کنند. شکی نیست که خواندن، یا نخواندن این شعرها و تعقیب کردن، یا نکردن این صفحه - مثل انرژی هسته یی - حقِ مسلمِ آن هاست.

کم رنگ شدن حس ایرانی بودن در میان ملل غیر فارس

ستار «اسلامی»

وجود این پدیده ی نوظهور کم رنگ شدن حس تعلق ایرانی در میان ایرانیان غیرفارس و رشد نجومی آن در سال های اخیر ناشی از وجود عوامل بیرونی و درونی است. حقیقت امر این است که ملل غیر فارس متأثر از اتفاقاتی که در اطراف شان رخ می-دهد، شرایط موجود خود را مقایسه کرده و به خیلی نتایج منطقی مقبول و دل بخواه خود می رسند. اما مهمترین عامل و تعیین کننده ترین، تاثیر داخلی و عملکردهایی ست که از طرف هژمونی کم ظرفیت بطور بیمارگونه مدام اعمال شده و می شود؛ که به خیلی از این عوارض درزیر بطور مختصر اشاره شده است.

- سیستم جدید اطلاع رسانی بین المللی، همگانی شدن آن از طریق انترنت و کسب آگاهی بیشتر هویتی در بین ملل غیر فارس و به اضافه ی فاکتور باسواد شدن اکثریت مردم در ایران.

- وجود کشور ها و ملت های هم زبان و هم کیش، هم فرهنگ غیر فارس البته با شرایط و موقعیت بسی بهتر در اطراف کشور موجود ایران.

- اعمال فشار و تشدید تبعیضات سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اتنیکی از طرف هژمونی کم ظرفیت بنام فارس یعنی در جایی که پتانسیل بسیار ضعیف را تشکیل می دهد، با حذف، تصفیه، تخریب پتانسیل های دیگر ملل در ایران و برخورداری از امتیاز مطلق برای خود، یعنی وجود این تبعیض آشکار به ملل غیر فارس، جای و مقامی برای ایرانی بودن را نمی گذارد.

- در برابر خواسته های بحق فعالان ملل غیر فارس، انتخاب خود فروخته گانی از همان ملت های غیر فارس بعنوان نماینده این ملل و دست زدن به شعبده بازی در سطح بسیار پایین، یعنی قرار دادن فرزندان ملل رو در روی هم، سبب انزجار و رشد مضاعف حس بیگانه بودن، یعنی ایرانی نبودن در بین ملت های غیر فارس می شود. - انتخاب زبان فارسی به عنوان یگانه معیار در استخدمات کشوری و از صافی گذراندن فرزندان ملل غیر فارس بخاطر لهجه ی منطقه یی در خصوص رادیو و تلویزیون ملی

ایران و بخش مطبوعات دولتی، در عرصه های دیگر مهم کشوری یعنی عملاً استفاده ی زبان فارسی بعنوان اهرم فشار و تبعیض که خود این کار سبب ایجاد حس نیروی گریز از مرکز می شود.

- جعل کردن در تاریخ و گذشته ی ملت های غیر فارس در ایران، دست کاری در آثار باستانی، تغییر نام و تغییر در هویت اصلی آن ها بدست پرفسورهای قلابی در داخل و خارج به قصد آسمیلاسیون و جهت یکسان سازی در صد سال اخیر.

- لگد مال شدن کرامت انسانی در ایران: بطریق نقش های ارزانی که در فیلم های آن چنانی تولید داخل و جوک سازی ها، نقش آفرین های دلچک در قامت غیر فارس ها در سریال های مضحک، حقیقتاً هر انسان با وجدان را غیر ایرانی می کند.

- جبر تاریخ، جبر زمان و مراجعت به هویت خویش (هر کسی کو دورماند از اصل خویش / باز جوید روزگاری وصل خویش. مولوی).

- سو استفاده از اعتقادات دینی مردم بر علیه خود مردم با استفاده از تفسیر های به نرخ روز از کتاب آسمانی، اثر مخرب این وجه بیشتر با مسلمانان سنی در ایران بوده است. این تبعیض دینی موجب آفرینش حس بیگانه بودن در ایران را به آن ها می دهد. - سرکوب تمام جنبش های ریفورمیست، اصلاحی از طرف هژمونی کم ظرفیت مرکز گرا در ایران، بطور مثال فرقه ی دمکرات، حرکت خلق مسلمان در آذربایجان و جمهوری مهاباد و نهضت ترکمنستان و خوزستان؛ همچنین جنبش های اصلاحی در گیلان، سبب مایوسی و حس خود بیگانگی در ملل غیر فارس، نهایتاً نا امیدی و متعلق نبودن به این خاک یا «بقولی از این امامزاده هیچ معجزه و راه نجاتی نیست». یعنی بُن بست فکری و تدایی خاطره ی بد، سبب کم رنگ شدن حس ایرانی بودن در ملل غیر فارس در ایران بوده و می شود.

- زیاده خواهی، جنگ طلبی ظرفیت کم مرکز گرا، بنام نماینده ی تام اختیار ملل ایران با همسایگانی که فرهنگ، دین، آداب سنن و حتی زبان های مشترک با ما دارند. ایجاد ترس برادر کشی، ترویج نفرت، سبب کم رنگ شدن حس ایرانی بودن ملل غیر فارس در ایران میشود.

- به لحاظ شریک نبودن ملل غیر فارس در حکومت فعلی ایران و نداشتن اختیار در تصمیم گیری ها با هویت خود و یا به دست نمایندگان انتخابی خود، طبعاً کارهای

زشت و شنیع (حلق آویز خیابانی، سنگسار، قصاص، تجاوز در زندان ها،...) حکومت را نه پسندیده، از آن خود و شایسته ی خود نمی دانند. شرم حیا و حس گناه و به کار های نکرده و فرار از این حس بد، ایرانی نبودن خود را ترجیح می دهد تا شریک جرم این کار های غیر انسانی باشد.

البته خیلی از فارس ها هم از این کار نا شایسته دوری کرده، خود را قربانی این اعمال زشت، حس می کنند.

- محصور ماندن در شرایط بسیار کوچک، اشباع شدن در پتانسیل سازنده ی خود تا حد انفجار، نداشتن جا و مقام حتی نه گنجیدن در قالب پیش ساخت فارس محوری مرکز گرا با ظرفیت بسیار کم حکومت ها، نبودن مجال شکوفای استعداد ها و خلاقیت ها در حیطه ی هویت خود، همه دست به دست هم داده فضای حس بد بینی ایرانی بودن را آفریده است.

- در منطق استعمار گران؛ حاکمیت یک اقلیت با ظرفیت بسیار کم بر یک پتانسیل بسیار بزرگ، دلایل فراوانی دارد. تنها یکی از علل مهم از موضع متزلزل و ضعیف آن حاکمیت شرایطی برای چپاول و غارت فراهم ساختن است. این همان داستان همکاری دو طرفه استعمار و اقلیت حاکم در تمامی جوامع می باشد، اما این همکاری بین استعمار و حاکمان اقلیت در ایران کاملاً متفاوت است. بطور مثال برخورد حاکمان دنیای غرب با نیروگاه هسته یی عراق زمان صدام، یا با نیروگاه هسته یی لیبیای زمان قذافی را با ایران زمان شاه و با ایران امروزی مقایسه کنید. این فرق کاملاً واضح است. برای استعمار فرق بزرگی ست! حمایت از اقلیت حاکم از همان ملت بر همان ملت، یعنی حمایت استعمار از اقلیت حاکم عرب در مصر، در لیبیا و در عربستان در برابر ملت عرب. این مساله در ایران خیلی فرق می کند؛ یعنی حمایت استعمار از حاکمیت یک اقلیت بر ملت های دیگر با پتانسیل بسیار بزرگ به عبارت دیگر حمایت از یک هژمونی ضعیف شکننده در برابر پتانسیل قوی معترض که اکثریت را تشکیل می دهد. حال چرایی مراعات حال ایران در این لاس زدن های هسته یی را می شود فهمید. حمایت از یک اقلیت حاکم با موقعیت بسیار ضعیف و شکننده برای استعمار، وسیله برای غارت و سود جویی ست، و اما همین همکاری سبب خرسندی و خوشنودی اقلیت

حاکم در ایران که سال ها آرزوی رهبریت منطقه را در سر می پروراند، هم مطلوب است.

چرایی مراعات حال این اقلیت قومی در ایران به خاطر چشمان سیاه و به حسن نجابت جنسی آن ها نبوده، بل که بخاطر اجرای وظیفه ی محوله در منطقه با تاریخ مصرف مشخص به نفع استعمارگران که در صد سال اخیر صدها نمونه از آن در ذهن مان داریم. یکی دنیا را غارت می کند- بخاطر ملت خود، دیگری ملت های زیر دست اش را می فروشد- بخاطر حاکمیت خود. اما غافل از این که صلح، ثبات و حاکمیت مقتدر ملی با وجود آشتی ملی ابدی در بین ملت های ایران، تنها با رفتار عادلانه، تقصیم قدرت، انجام ریفورم های اساسی و حاکمیت قانون ممکن هست. همچنین برای مقابله به مثل با زور گویان بین المللی و مقاومت در برابر باج گیران حرفه یی بیگانه از موضع ضعف ممکن نیست. رضایت ملت ها در داخل ایران یکی از شرط های اصلی ست و گر نه حاکمیت اقلیت متزلزل صد سال اخیر در ایران، بازیچه ی دست استعمار بوده و هزاران سال دیگر نیز همین خواهد بود.

لمس این بازی بده- بستان میان استعمارگران و هژمونی کم ظرفیت در ایران، تاثیر بسیار منفی بر افکار ملت های غیر فارس در ایران داشته است. به عبارت دیگر، ملت های غیر فارس در حق خود خیانت را لمس کرده و این کار را حساب شده می- دانند. در اینجا باید گفت برای جلو گیری از عمیق شدن این مشکل اجتماعی در بین فارس ها و ملل غیر فارس در کشور فعلی ایران، یک بار بطور آزمایشی هم که شده! با چشم غیر فارس ها به مساله نگرست، باید به درد دل آن ها گوش داد. یعنی انسان نمی تواند برای همیشه از غیر فارس ها انتظار داشته باشد که آن ها ایرانی باشند، ولی در ایران هیچ حقوقی نداشته باشند! ایرانی باشند، ولی صاحب هیچ امتیازی نباشند! ایرانی باشند، ولی در همان ایران، زبان و هویت شان ممنوع باشد.

دریغا بحث بررسی و بیان این پدیده های اجتماعی، هنوز هم در جامعه ی عقب مانده ما نه تنها از طرف حاکمیت بل که از طرف اپوزسیون در خارج هم مورد قبول نبوده، دچار بلای بایکوت و سانسور هم واقع می شود و حتی درج اتفاقی چنین مطالبی، در مورد هجوم این مصلحت گرایان قرار می گیرد. به عبارت دیگر مطرح کردن هر مطلبی در مورد ملل غیر فارس در ایران، از طرف این ها توطئه حساب می شود و یا بر چسب

کار، کار بیگانه است، زده می شود. اگر طلب ریفورم، اصلاحات خواهی از طرف این مصلحت گرایان، کار بیگانه است، اخطار و گوشزد های مکرر از طرف این آقایان در خارج، گوی «زمان مطرح کردن این چیزها نیست!»

پس اگر این طوری ست! این مصلحت گرایان خارج نشین بفرمایند ما را راهنمای کنند و به ما بگویند، پس کجا جایگاه طرح مسایل و عوارض حاد اجتماعی ست؟ ژورنالیست های منصف بی طرف کجایند؟ کجایند طرفداران عدالت و دگرگونی اجتماعی؟ آن ها لطف کرده به ما بگویند! کار برای دیمکراسی و زحمت برای تحولات سیاسی، اجتماعی مگر از کانال تحقیقات، بحث و بررسی و بیان آن ها نمی - گذرد؟ مگر تبلیغ، طرح بزرگ ترین ریفورم های اجتماعی و افشای جعلیات و تحریفات ظالمانه بدست روزنامه نگاران فداکار چیره دست نبوده؟ مگر بی آبرو کردن جنگسالاران و دلالان اسلحه و معرفی قاتلان، کار پُر زحمت محققان و ژورنالیست حرفه یی نیست؟

اگر قرار باشد گفته ها و نوشته ها در خارج هم سانسور شود، محققان در تحقیقات شان با مراعات حال این یا آن نیز بی طرف نباشند، کی از مجهولات بسیار پیچیده ی سیاه تاریخ مطلع خواهیم شد. پس بفرماید به ما بگویید چه چیز و کی مصلحت هست؟

یکشنبه ۲۷ اردیبهشت ۱۳۹۴ - ۱۷ می ۲۰۱۵

سرخورده گی جنون آمیز شوونیسم ایرانی

سیما «راستین»

شوونیسم (Chauvinisme) به معنای یک نوع میهن پرستی افراطی و ستیزه جو، یک ایمان کور به برتری و شکوه ملی تعریف شده است. با بسط معنا، شوونیسم طرفداری مفرط و غیرعقلانی از یک گروه، مرام و عقیده است. به ویژه هر وقت این طرفداری، همراه با کینه و بداندیشی نسبت به گروه رقیب باشد. شوونیسم، شکل های مختلفی دارد و متناسب با گروه حامل آن و موقعیت زمانی و مکانی، در اشکال متنوعی جلوه گر می شود. شوونیسم ایرانی هم یکی از آن ها است...

شوونیسم ایرانی، پدیده عجیبی است. این شوونیسم از پشتوانه تاریخی قابل توجهی برخوردار نیست. ادبیات وزینی در اختیار ندارد، ادعاهایش متکی بر نظریه های زیست شناسانه، مردم شناسانه و علم جغرافیا نبوده و از فرهنگ تحزب، عضوگیری و سازمان گری بهره مند نیست. شوونیسم ایرانی بر پایه روایاتی آمیخته با افسانه و رویا درباره قدرت و عظمت یک امپراطوری و بزرگی و شوکت یک نژاد برتر شکل می گیرد. رویاهایی از جنس داستان های هزار یکشب، در زمان هایی دور و مکان هایی افسانه یی، شیرین و تخدیر کننده.

شوونیسم ایرانی یکی از عارضه های فرهنگی و اجتماعی و حاصل سرخورده گی عمیق و دیرینه تاریخی ماست. سرخوردگی ای ناشی از تضاد میان ادعا و واقعیت، ادعای برتری و واقعیت عقب ماندگی. اشاعه شوونیسم ایرانی نوعی بحران هویتی است که بر بستر ناآگاهی و فقدان مطالعات تاریخی، اجتماعی و انسان شناسی شکل می گیرد. این عارضه در چارچوب مرزهای خودی، به فرهنگ رجز خوانی و لاف زنی تعلق دارد. هیچ کس خودش را با آن درگیر نمی کند. حتی وقتی سیاستمدارانی در پهنه عمومی هولوکاست را انکار می کنند، نه کسی آن را می فهمد و نه آن را خیلی جدی می گیرد. دست همه برای یکدیگر رو است. رجز خوانی و لاف زنی در خانه و کاشانه، هنگام مشاجره با در و همسایه و به روایتی «من آنم که رستم بود پهلوان»، مزه زندگی روزمره ماست.

حتی با یک جمع و تفریق ساده می‌توان به این نتیجه رسید که خبری از پاکی و خلوص نژاد آریایی پس از قرن‌ها اختلاط اجتماعی و فرهنگی با عرب‌ها، ترک‌ها، مغول‌ها، تاتارها و اقوام دیگر نیست. افسانه نژاد آریایی نیز به همان مجموعه داستان‌های هزار و یکشب تعلق دارد؛ شیرین، تخدیر کننده و رشک برانگیز.

شوونیسیم ایرانی در درون تخدیر کننده است؛ در خارج از مرزهای خودی، ابعاد زیانبار دیگری به خود می‌گیرد. در آنجا شوونیسیت مهاجر دچار توهم آریا زده گی می‌شود؛ گویا به یکی از توابع تهران جلوس کرده است. خود را نماینده ۲۵۰۰ سال تاریخ شاهنشاهی و امپراطوری با شکوه پارسی تصور می‌کند، ملیت و زبان خود را پارسی معرفی می‌کند. در مورد جایگاه اجتماعی خود هم دچار توهم است: از حمایت‌های دولتی استفاده می‌کند، ولی مدام فخر می‌فروشد که در ایران صاحب خانه و اتوموبیل بوده است، فرزنداناش معلم خصوصی برای آموزش پیانو داشته‌اند. او نه تنها با ترک و عرب و هندی هیچ گونه خویشاوندی ندارد، بلکه از آنان منزجر است. نارضایتی و سرخوردگی از همان روزهای اول ورود به خاک غربیان به اصطلاح آریایی نژاد آغاز می‌شود. در اقامتگاه پناهندگان با هیچ یک از پناهندگان کشورهای دیگر کنار نمی‌آید، خود را برتر و بهتر از همه می‌داند. مدام شاکی و عصبانی است، گویا قرار بوده که اهالی کشور میزبان در این اقامت‌گاه‌ها زندگی کنند؛ گویا سوء تفاهمی رخ داده است. مهمترین معیاری که برای خانه‌یابی و انتخاب مدرسه فرزنداناش در نظر می‌گیرد، دوری از مهاجرین است، محله‌ای که خارجی‌نشین نباشد، مدرسه‌ای که دانش‌آموزان خارجی نداشته باشد.

درماندگی شوونیسیم ایرانی در خارج از مرزهای خودی، آنگاه به اوج می‌رسد که شهروندان عادی کشورهای اروپایی، اصلیت این فرزندان آریا نژاد را تشخیص ندهند و مدام آن‌ها را با شهروندان هندی، ترک و عرب اشتباه گیرند و با پرسش‌های تکراری‌شان اعصاب «هم‌نژادان» مهاجرشان را خرد کنند: ایران همان عراق است؟ زبان فارسی همان عربی است؟

شوونیسیم ایرانی غروری کاذب می‌آفریند، غروری که به اتکای عظمت افسانه‌یی امپراطوری پارس و نژاد آریایی شکل گرفته است. از دید شوونیسیت ایرانی، اصالت آریایی را هیچ چیز خدشه دار نمی‌کند، حتی سلطه دیرپای سلسله‌های عرب و مغول و ترک، و درآمیختگی اقوام در چهار راهی که ایران نام دارد. دگرگشت این غرور و تکبر

در زندگی واقعی امروزی، به شکل تحقیر ترک و هندی و پاکستانی متبلور می‌شود. شوونیس‌م ایرانی در وضعیت شوریدگی و تهییج، از خرابه‌های پاسارگاد قبله گاه می‌سازد و در ویرانه‌های آن مراسم سیزده به در برگزار می‌کند، و در وضعیت ناامیدی‌ای که هویت کاذبش به رسمیت شناخته نمی‌شود، به جنون دچار می‌شود.

تظاهر این جنون را می‌توان در حمله مسلحانه جوان ۱۸ ساله ایرانی تبار به گروهی از جوانان مهاجر در شهر مونیخ آلمان در تاریخ ۲۲ ژوئیه امسال مشاهده کرد. جوان از بحران هویتی بیمارگونه‌ای رنج می‌برد. گرچه در خانواده‌ای مهاجر بزرگ شده بود، اما از مهاجرین نفرت داشت؛ خودش را تافته جدا بافته‌ای می‌دانست. افسوس که تابعیت آلمانی‌اش هم مانع از آن نشده بود که در کوچه و خیابان و مدرسه مورد اذیت و آزار قرار نگیرد.

شوونیس‌م مردم عادی آلمان که با مهاجرین ضدیت دارد، به پاسپورت آلمانی کاری ندارد و خشم و تحقیر ضد خارجی‌اش را ابتدا براساس مشخصات بیالوژیک مثل رنگ پوست و چشم و ابروی طرف مقابل تنظیم می‌کند. این تقابل حتی آنگاه که جوان آلمانی ایرانی تبار سرشار از خشم و نفرت به سوی قتلگاهی می‌شتابد تا همه مهاجرین مزاحم را نابود کند، تکرار می‌شود. او درگیر مشاجره‌ای لفظی با شهروندی آلمانی می‌شود که از قصد او آگاه شده و به او دشنام می‌دهد. شهروند آلمانی او را «خارجی بی‌سروبی‌پا» خطاب می‌کند و پسر جوان مذبح‌خانه از خود دفاع می‌کند: «من آلمانی هستم». او پس از کشتن و زخمی کردن گروهی دختر و پسر جوان که اغلب شان مهاجر تبار بودند، با گلوله‌ای به زندگی خود پایان داد. تیر خلاص، اما در حقیقت، از سوی شهروند خشمگین آلمانی به وسیله فریاد «خارجی بی‌سر و بی‌پا» به سوی او شلیک شده بود.

کلکسیون افکار فاشیستی در شعر و ادبیات فارسی حیب «تاری وردیان»

اگر قوم مغول، مال و منال مردم را غارت می کرد، حکومت به اصطلاح نجیب و اصیل پهلوی-آریایی، غارتگر فرهنگ و هویت اقوام مختلف ایرانی (غیر فارس) بود. از ورود مدرنیته توسط شاهان قاجار به ممالک محروسه، سال های زیادی می گذرد؛ اما تجلیگاه و شروع سهمگین آن را باید در انقلاب مشروطه جست؛ انقلابی که انسان های نام آور متمدنی و کم نظیری را برای شرق، به خصوص خاورمیانه به ارمغان آورد. انسان های که خواندن سرنوشت آنان، بیشتر به یک تراژدی انسانی شباهت دارد. شیخ رضا خان «پالانی»، شوم ترین اتفاق در تاریخ ایران و مشروطه است و تیر خلاصی که بعدها با کشف نفت و مستقل کردن حکام از مردم، به آن شلیک شد. شاید اگر در آن دوران پرتلاطم (چه از نظر دورنی و چه از نظر بیرونی)، مجالی برای عینیت بخشیدن به تفکرات آن آزادمردان بود، امروز سرنوشت ما ایرانیان، طور دیگری رقم خورده بود. افسوس که چرخ زمان، هیچگاه به عقب باز نمی گردد؛ ولی ملتی که گذشته ی خود را نداند، مجبور است اشتباه گذشته گان خود را تکرار کند.

نکته ی قابل توجه، این است که امروز بعد از گذشت هشتاد سال از آن دوران، عده ای بچه شوون و جوجه فاشیست، باور شان نشده که زمانه عوض شده و امروز در قرن بیست و یک هستیم و هیتلر، سال ها پیش مرده و تفکراتش هم زیر خروارها خاک مدفون گشته و این گونه ایدولوژی ها را فقط باید در زباله دان های تاریخ جستجو کرد. جالب این است که در این هشتاد سال، چه افراد منورالفکری که در دام این تئوری های زواردرفته نیافتاده اند.

تا قبل از انقلاب مشروطه، هیچ سخنی از زبان رسمی در بین نبود. رضا خان، رسماً کلمه ی ایران را جایگزین پرشیا نمود، زیرا بنابر قرائت دولتی، کلمه ی ایران به معنی زادگاه نژاد آریایی بود (نه به دلیل احترام به حقوق سایر اقوام)؛ البته خود کلمه ی پرشیا، دست ساخته ی شرق شناسان و دانشگاهیان غربی بود که در زبان های خارجی رایج شده و هیچ ارتباط معنایی با عامه ی ایران نداشت. (آبراهامیان)

زبان ترک برای از قفا کشیدن است،
صلاح مملکت پای این زبان بریدن است،
دو اسبه با زبان فارسی از ارس پریدن است،

نسیم صبحدم برخیز،
 بگو به مردم تبریز،
 که نیست خلوت زرتشت،
 جای صحبت چنگیز،
 عارف «قزوینی»

عربی پا برهنه با صورتی سیاه، چشمان درخشان، و ریش کم پشت با یک زنجیر آهنی، قاطری را که خونریزی داشت، می‌زند... جمعیتی از عرب‌های ترسناک و ژنده پوش، با صورت‌های احمقانه در زیر فینه، چهره‌های موزیانه‌ی زیر عمامه، ناخن‌ها و ریش‌های حنا بسته، و کله‌های تراشیده، تسبیح می‌گردانند، در صندل و ردا و پیژامه، بالا و پایین می‌روند.

صحبت‌های فارسی، یاوه‌های ترکی و عربی آنان، از ته گلو و داخل شکم ادا می‌شد و در هوا، پژواک می‌یافت... زنان عرب با صورت‌های خالکبوی شده، چشمانی برافروخته و حلقه‌های دربینی....

یک عرب، جلو قهوه‌خانه‌ای نشسته بود، و دماغش را انگولک می‌کرد؛ بادست دیگرش کثافت‌های لای پنجه‌هایش را پاک می‌کرد؛ مگس و شپش از سر و صورتش بالا می‌رفتند.

صادق «هدایت»

کتاب‌های «اطاعت کورکورانه» و «پروین دختر ساسان»، عرب‌ها را موجوداتی سیه چرده، کثیف، مریض، زشت، نادان، خشن و بی‌آزرم توصیف می‌کند. علاوه بر آن، هدایت، ایرانیان مسلمان امروزی را نیز آدم‌های فاسد و ریاکار می‌داند. صادق «هدایت»، تنها ایرانی‌های دوران ساسانی را جذاب، شجاع، باهوش، با فرهنگ، و با فضیلت و هنرمند می‌خواند.

هدایت، گذشته‌ی قابل ستایش ماقبل اسلام ایران، یعنی دوران زرتشت را «عصر طلایی» ایران میدانند و معتقد است که هویت واقعی ایرانیان، که «آریایی»‌های هند هم در آن شریک بودند، توسط اعراب مسلمان و مهاجم نابود شد و تمدن والای ایرانی، جای خود را به فرهنگ و مذهب خشن و تشنه به خون عرب داد. صادق «هدایت» که همیشه از او به عنوان یک نویسنده‌ی بسیار حساس و معتقد به ارزش‌های انسانی، یاد میشود، در واقع در

اینجا از ایده های نژادپرستانه و ضد سامی پیروی کرده است. او، معتقد است که ایرانیان «آریایی» از نظر نژادی، بر عرب های «سامی»، برتری دارند.

به عنوان یک محصل دوره ی ابتدایی، احساس تلخ سرکوب زبانی در ایران، در من شروع به شکل گیری کرد. لباس و زبان کردی، در مدرسه قدغن شدند. در سال های دبیرستان، می توانستم تعداد محدودی کتاب کردی و صفحات گرامافون را از طریق زیرزمینی تهیه کنم. البته والدین من، به علت ترس از تفتیش خانه گی، بازداشت و زندان، آن ها را از بین می بردند... در کلاس های دانشگاه تهران، بی حرمتی کنایه آمیز علیه زبان کردی و سایر زبان های غیر فارسی، امری معمول بود. در موارد نادری که از زبان کردی صحبت به میان می آمد، معمولاً آن را لهجه ای از فارسی شناخته و زبان تجزیه طلبی و خیانت می نامیدند.

حسن پور

عرب در بیابان، ملخ می خورد،
سگ اصفهانی، آب یخ می خورد
(ضرب المثل فارسی)

کاهش دوره ی خدمت سربازی، ارتش را به نهاد بی هوده ای مبدل خواهد کرد. یک چهارم تا یک سوم سربازان، تنها به زبان ترکی سخن می گویند. ۶ الی ۱۲ ماه وقت لازم است که آنان، زبان فارسی را فراگیرند تا بتوانند دستورات را درک کنند.
(وابسته ی نظامی انگلیس، ۱۹۴۵، آبراهامیان، ص ۲۵۳)

شاهرخ «مسکوب»، «من ایرانی» را در مقابل «آن عرب» گذارده و ایرانی بودن را در «فارسی سخن گفتن» و «تاریخ ماقبل اسلام» می داند.
در کتاب «فارسی شکر است»، محمدعلی «جمالزاده»، «فارسی با ایرانی بودن» همان قدر مترادف اند که «عرب» (یا فرانسوی یا آذربایجانی) با «خارجی»... او، «من عرب» را مترادف خرافات مذهبی و تحجر دانسته، و «من ایرانی» را «فارسی و مسلمان» می داند؛ ولی علیرغم این که جمالزاده از همان مدل فکری ناسیونالیستی غربی در ابراز دیدگاهش بهره برده، اما نژادپرستی غربی را حمایت نمی کند.
دیدگاه های ناسیونالیستی صادق «چوبک»، تنها تا حدودی با صادق «هدایت» متفاوت اند. او، در کتاب «سنگ صبور»، بی ریشه گی و از خود بیگانه گی ایرانیان را به گردن «تاریخ»

می اندازد: عرب های مسلمان، تمدن عظیم ایرانی را نابود کرده و آلترناتیو بهتری به جایش نیاوردند؛ و نتیجتاً ایرانی ها چه به صورت فردی و چه اجتماعی، به دلیل جدا شدن از فرهنگ، هنر و تاریخ اصیل و واقعی خویش، تا به امروز رنج کشیده اند. کاراکترهای کتاب «سنگ صبور» چوبک نیز آدم‌هایی نژادپرست و ضد عرب‌اند. چوبک، عرب ها و هندی‌ها را موجوداتی ریاکار، زشت و خشن وانمود کرده، در حالی که «من ایرانی» از دست ریاکاری عرب ها (از طریق دین اسلام) شکست خورده و فاسد گشته است؛ چرا که چوبک، رواج اسلام شیعی در ایران را به مثابه ی ابزاری برای سرکوب و خفقان می پندارد.

مهدی «اخوان ثالث»، همچون صادق «هدایت»، عرب های مسلمان مهاجم را مسوول نابودی هویت واقعی و فرهنگی ایرانی ها دانسته و هوادار بازگشت به گذشته ی پرافتخار فرهنگی و زرتشتی ماقبل اسلام است. در کتاب «آخر شاهنامه»، انقراض فرهنگ زرتشتی ایرانیان در پی سرنگونی امپراطوری ساسانی، و غلبه ی اسلام بر ایران را، علت سقوط ارزش های ایرانی دانسته و تنها راه رهایی را، بازگشت به «عصر طلایی» ایران قبل از اسلام میداند. اخوان، «من ایرانی» اصیل را پاک، باهوش و زیبا پنداشته که توسط «من عرب» دروغین، تاریک و شیطانی گشته است. اخوان، نفوذ «من عرب و اسلامی و سامی» را بر «میراث اجداد آریایی خودمان» نکوهش کرده و بدین سان، با صادق «هدایت»، همصدا می شود که ایرانی ها و عرب ها، اساساً دو نژاد کاملاً متفاوت و نابرابر اند: یکی آریایی و برتر، دیگری سامی و زیردست.

نادر «نادرپور»، عرب ها و اسلام را به عنوان موجودات و پدیده های بیگانه، اساساً ضد فرهنگ و ارزش های ایرانی میداند. کتاب «اینجا و آنجا»، همان تصویری از عرب ها را به ما نشان میدهد که در آثار صادق «هدایت» و مهدی «اخوان ثالث»: موجودات وحشی و درنده خو، و مهاجمانی بیگانه اند که تمدن برتر ایرانی را نابود کردند. نادرپور به هنگام به شعر درآوردن پدیده های غیرمنطقی (خون و ماه)، «من عرب» را تاریک، درنده خو و ضد بشر نقش میکند و «من ایرانی» را، در نقش های آتش زرتشت، آفتاب و بهار، به عنوان خالق یک تمدن روشنفکرانه، به شعر در می آورد.

در کتاب «اینجا و آنجا» ی نادرپور، استقرار جمهوری اسلامی در ایران را با پیروزی اعراب مسلمان بر امپراطوری ساسانی مقایسه کرده و نتیجه میگیرد که اوضاع امروزمین ما، دنباله و نتیجه ی منطقی و گزیرناپذیر شکست تمدن مقتدر و «بهتر» ایرانی به دست عرب های بی سواد و خشن است. از دیدگاه نادرپور، مسلمان دو آتشفشان و یا حامی جمهوری

اسلامی بودن، به معنای عرب بوده (و غیرایرانی بودن) و نتیجتاً «دون شأن انسان بودن» است. نادرپور نیز همچون هدایت، چوبک و اخوان، ضد اسلام و ضد عرب است. آندرسون معتقد است: یک «ملت» را نمی‌توان صرفاً با استفاده از یک سری معیارها و تعاریف «موهوم» و «خارجی» و یا یکسری حقایق «فراهمستی» اجتماعی، تبیین کرد. در عوض «ملت» نوعی اجتماع سیاسی آرمانی ست؛ مقوله‌ای ست «ابداعی» و «حساب شده»؛ بنابراین، آثار ادبی، نه تنها آینه‌ی اجتماع، بل که مهم‌تر از آن، بخشی از گفتمان ایدئولوژیک آفرینش هویت «ملی» و «ایرانیت» و نیز «ایرانیت مدرن» به شمار می‌روند.

دکتور احسان «یارشاطر» که دائرة المعارف ایرانیکا را چاپ می‌کند، در هر اجلاسی پیشنهاد می‌کند که بعد از این، در زبان انگلیسی ایران نگوییم! بلکه Persia بگوییم! چرا که غربی‌ها، در گذشته به ایران = Persia می‌گفتند و با این حساب، معلوم نیست چرا اسم دائرة المعارف را ایرانیکا خوانده است! و احمد «شاملو» در شعری، رسماً از داشتن نام «احمد» و نام خانواده گوی «شاملو»، ابراز نفرت می‌کند؛ چرا که اولی عربی است و دومی ترکی و دکتور جلال «متینی» که مخالف احمد «شاملو» هم هست، چنان شوونیسمی از خود نشان می‌دهد که همه‌ی بزرگان آذربایجان را خائن به ایران می‌داند و هرگز یاد نمی‌رود که نادر «نادرپور»، وقتی که در برابر منطق ادبی درمانده بود، رسماً در مجله‌ی فردوسی، چهل سال پیش، در مقاله‌ای علیه من، مرا «درخت عرعر» خواند که در آن زمان، حتی داد نویسنده گان خارج از کشور، به گمانم محمد «عاصمی» درآمد که این حس نژادپرستی تا کی باید ادامه یابد.

رضا «براهنی»

من، بامدادم
نام کوچکم عربی است
نام قبیله‌ی ام ترکی
کنیت‌ام پارسی.
نام قبیله‌ام، شرمسار تاریخ است.
احمد «شاملو»

تعلیمات دکتور محمود افشار که رضاخان بی سواد را به رسمی کردن زبان فارسی برای سراسر کشور تشویق کرد، به سراغ فرزند رضاخان آمد و این یکی که از چاپ شعرهای مادر ترک اش امتناع می کرد، تدریس زبان مادری خود را در آذربایجان ممنوع کرد. کسی که به مادر خود و زبان مادر خود خیانت کند، به طریق اولی به همه خیانت خواهد کرد و عجیب این که از آن روز تا به امروز، انگار دنیا عوض نشده است. هنوز پس از گذشت شصت و یک سال پس از این همه حرکت در سراسر دنیا، پس از این همه انقلاب و ضد انقلاب و کودتا و ضد کودتا، پس از پیدایش ده ها کشور مختلف در سراسر دنیا، پس از این همه آزادی که در همه جا، بسیاری از مردمان جهان به دست آورده اند، هنوز ملت آذربایجان حق ندارد به زبان زن رضاشاه «پهلوی»، به زبان مادر و زبان زن سوم محمدرضا «پهلوی» و به زبان رهبر کنونی جمهوری اسلامی، پشت میز بنشیند و درس و کتاب بخواند و زبان اینان، همان زبان مادری بنده و زبان مادری سی میلیون نفر از جمعیت کشور است.

رضا «براهنی»

هویت ایرانی در ادبیات مدرن فارسی - از ابتدای پیدایش اش - نقش مهمی داشته است. برخی از نویسندگان و شاعران ایرانی، منجمله محمدعلی جمال زاده، صادق چوبک، مهدی اخوان ثالث، و نادر نادرپور در تبیین شخصیت ملی خویش، عرب ها را عیاری معکوس از کاراکتر خود فرض نموده اند: بعضی هاشان از نظر نژاد یا زبان و برخی دیگر از نظر گاه مذهب، تاریخ و یا فرهنگ.

جویا بلوندل «سعد»

هنگامی که دولت، لایحه بودجه ی سالانه را تقدیم مجلس کرد، اعضای فراکسیون آزادی که در کمیته ی مالی حضور نداشتند، دریافتند بودجه ی اختصاصی تهران، بیست برابر بودجه ی کل آذربایجان غربی است؛ در حالی که جمعیت آذربایجان غربی، سه برابر جمعیت تهران برآورد شده بود. نماینده ای از تبریز، شکایت کرد که هر وقت موضوع آموزش عمومی پیش می آید، مردم اصرار می کنند که ترک زبانان، باید فارسی یاد بگیرند؛ اما در عمل حاضر نیستید حتی درآمدهای جمع آوری شده در آذربایجان را برای ساختن مدرسه در آن استان بازگردانید.

(مذاکرات مجلس، مجلس چهاردهم، ۱۳۲۳)

ترکی، زبان اصلی آذربایجان نیست! بلکه زبانی خارجی ست که مهاجمان مغول و تاتار، بر این منطقه تحمیل کرده‌اند و ما، در حالی که از زبان ترکی که یادآور خفت های تحمیل شده بر ایران در زمان مهاجمان وحشی است، شرمندہ‌ایم - به زبان فارسی به عنوان زبان و ادبیات غنی خود افتخار می‌کنیم که تا حد زیادی در تمدن جهانی سهیم است. (م. افشار، آذربایجان، مرکز میهن پرستی ایرانی، ۱۳۲۴)

همه ی ایرانی نژادان، باید بدانیم که کم و بیش مواجهم با خطر زرد (ترکان). دکتور محمود افشار «یزدی»

... این، خطری نیست مگر «اختاپوس زرد». نزدیک هزار سال است که تیره های اورال آلتایی (از شاخه ی تورکان) از غرب چین به آسیای میانه و قفقاز و آناتولی آمده‌اند و همراه خود چیزی جز کشتار و تجاوز و ناله ی مظلوم، ارمغانی به همراه نداشتند. این اختاپوس کوچک، هم اکنون اندک اندک در خال فربه شدن است و در آینده، بازوان نیرومندتر، اما اهریمنی تری خواهد داشت.

اقوام تورک (زرد نژاد) در صورت قدرت گرفتن، حتی و می‌توانند از عرب و بنیادگرایی عرب نیز ویرانگرتر و مُخرَب تر شوند؛ چه اینان خود را وارثان میراث چنگیز و تیمور می‌خوانند. پس بدا به حال تمدن جهان، اگر اختاپوس زرد، گیره از سایر دستانش نیز بگشاید.

نخست باید مناطق خطر خیز و دولت های خطرناک را شناخت. در درجه ی اول، دولت و ملت ترکیه و رژیم باکو هستند که به صورت آشکار و نهان، پتانسیل خطر را دارا هستند. به نظر می‌رسد، تشکیل هر چه سریع تر یک کنفدراسیون سیاسی - نظامی میان ایران، ارمنستان و تاجیکستان، بهترین و اساسی ترین روش منطقه یی باشد. این کنفدراسیون که تمام ویژه گی های سیاسی و حقوقی این نهاد را خواهد داشت، بایستی دارای قدرت تصمیم گیری در امور منطقه یی باشد و تصمیمات گرفته شد در پارلمان آن، برای کشورهای هموند، لازم الاتباع. در وهله های پسین، یونان و قبرس و حتی افغانستان و گرجستان نیز می‌توانند به این کنفدراسیون بپیوندند.

ح. «پیرمرد»، ۱۳۸۵

دمکراتیسم، مولود هرج و مرج و موجد هرج و مرج، به سخت ترین بحران های خود در کشور ما گرفتار شده است... ما، همواره پیش بینی کرده ایم که با حکومت های دموکرات و با طرز تفکر لیبرال، نمی‌توان این کشور را اداره کرد ... ما، همیشه گفته ایم که از

دمکراسی، به جز هرج و مرج و نفاق، به جز بی نظمی و بی نقشه گی و به جز اتلاف وقت گرانبهای ملت در این حساس ترین دوران های تاریخ، هیچ انتظار دیگری نمی توان داشت. داریوش «همایون»

از روزی که در ایران زمین، چشم باز کرده ایم به ما گفته اند باید یک زبان رسمی داشته باشیم! فکر می کردیم همه ی کشورهای دنیا با یک زبان اداره می شوند. در مدارس آن ها فقط به یک زبان تدریس می شود؛ تا جایی جمود فکری داشتیم که فکر می کردیم درس خواندن فقط برای فارسی یاد گرفتن است و هر کس فارسی بلد باشد در حد اعلای فهم و درک است. هرازگاهی هذیان می شنیدیم. شعرهای حیدربابای شهریار، نظم های منزوی و ... خیلی خنده دار می آمدند؛ مگر نوشتن و خواندن به زبان ترکی هم ممکن است؟ مگر شهریار سواد ندارد که ترکی می نویسد؟ هر قدر در زبان فارسی غوطه وورمان کردند به همان اندازه به زبان مادری مان بدبین شدیم و گفتیم: ترکی هم شد زبان؟! چرا که علم را به زبان فارسی و فحش را به زبان ترکی یاد گرفتیم و ما را از تعلم به زبان ترکی دور نگه داشتند و لاجرم از فحش های رکیک فارسی هم دور ماندیم. جدیت را در زبان فارسی و هزل و تمسخر را در زبان ترکی یافتیم؛ چرا که داده ها غیر از این نبودند. جدیت زبان ترک و هزل و تمسخر زبان فارسی را از جلوی چشم ما دور کردند تا آنکه ما شیفته ی زبان فارسی شدیم و متنفر از زبان مادری و این برای فارسی زده گی و ترکی گریزی ما، کفایت می کرد؛ اما وقتی به شهرهای فارسی زبان مسافرت کردیم، دیدیم که موضوع از قرار دیگری است؛ اصلاً زبان ما محکوم به نابودی است. چوپان بی سواد فارسی زبان، خیلی راحت تر از لیسانس ترک زبان ما، اظهار نظر می کند و من ترک، به خاطر ترک بودن لهجه ام با هزار شرم و حیا، فقط او را تصدیق می کنم. اگر با لهجه ی ترکی حرف بزنیم، می گویند: تو، اول برو لهجه ات را درست کن، بعد! فهمیدم که محکوم به فنائیم. پروفیسور علی رضا «اصغرزاده»

... امپریالیسم زبانی، معمولاً به نظر می رسد که زبان غالب، زبانی است برتر که از موقعیت اجتماعی بالای برخوردار بوده و وظیفه ی متمدن سازی دیگران را بر عهده دارد. این زبان، اغلب با تصوراتی از جنس برتری نژادی، برتری عقلایی، مدرن بودن و پیشرفته بودن، همراه است؛ زیرا زبان های بومی و تحت سلطه به عنوان لهجه ها و گویش های محلی و روستایی معرفی می شوند که غیرعقلایی، غیر قابل فهم، توسعه نیافته و عقب مانده هستند. البته تجربیات ممالک مختلف نشان داده اند که در جوامع متکثر و چند زبانه، نمی توان و

نباید زبان را تحت حاکمیت عمودی قرار داد. زبان، واسطه‌ی بیان و منبعی است برای پیشرفت آموزشی، فکری و معنوی. هیچ زبانی را نباید بالاتر از دیگر زبان‌ها پنداشت و هیچ زبانی را نباید برتر و بهتر از سایر زبان‌ها دانست. تخصیص منابع کافی و پیشرفت تمامی زبان‌های یک جامعه و محو افسانه‌ی زبان و فرهنگ واحد، باید در زمره‌ی مهمترین وظایف دولت جای گیرد تا با ترقی و توسعه مترادف گردد.

پروفسور علی رضا «اصغرزاده»

محمود افشار با تشکیل «بنیاد افشار»، تنها قسمتی از ثروت بادآورده و هنگفت خود را که شامل «۳۲ رقبه» می‌شد و یکی از رقبات آن یعنی «باغ فردوس شمیران» به مساحت کل ۱۰۲۳۹ (ده هزار و دویست و سی و نه) متر مربع عرصه، مشتمل بر: ۱- دوازده دستگاه آپارتمان مسکونی و چهار باب مغازه ۲- ساختمان تولید خانه که دفتر مجله‌ی آینده است ۳- ساختمان متولی خانه ۴- دو باب دکان در قسمت جلوی کتابخانه [علاوه بر ۴ باب مغازه قبلی] ۵- دو ساختمان و دو باغ مجزا ۶- ۱۸ شماره‌ی تلفن ۷- ۵ ساعت و ۵۳ دقیقه از آب قنات فردوس را طبق مفاد وقفنامه در جهت پیشبرد اهداف واقف که همانا شوونیسیم و پان‌فارسیسیم است، قرار داد.

(پنج وقفنامه، مجموعه‌ی انتشارات ادبی - تاریخی، موقوفات... افشار یزدی، شماره‌ی ۱۶، یادبود نخستین سال در گذشت واقف، ۲۸/آذر/۱۳۶۲، صص ۱۲-۱۳)

محمود افشار در وصیتنامه‌ی خود نوشته است:

«بعد از تعمیم زبان فارسی و وحدت ملی [؟] که باید هدف اصلی باشد، منظورهای دیگری که این موقوفات برای آن‌ها بنیاد یافته و اساسنامه‌ی آن نوشته شده، توجه خاص به نسل جدید از راه آموزش و پرورش کودکان به وسیله‌ی کودکان شهبانه‌روزی، نمونه و تربیت اجتماعی و سیاسی جوانان ... خواهد بود... که بر این‌ها اضافه شود.»

مدرسه‌های مادرانه «در آذربایجان [؟] که شرح آن را بعد در مجله‌ی آینده خواهم آورد»، پنج وقفنامه، صص ۲۷-۲۸.

آنچه از زبان محمود افشار به عنوان «مدرسه‌های مادرانه در آذربایجان»، جاری می‌شود، همان چیزی است که از طرف همفکر وی، جواد «شیخ‌الاسلامی»، یکی دیگر از نژادپرستان دوره‌ی پهلوی و یکی از اعضای شورای تولید (بنیاد افشار)، جهت رسیدن به اهداف شوونیستی، عرضه گردید.

مستوفی استاندار آذربایجان شرقی می گفت:

«آذربایجانی ها ترک اند! یونجه خورده، مشروطه گرفته اند. حالا نیز گاه می خورند ایران را آباد می سازند!»

... بلی من ... هیچ وقت اجازه نمی دادم که روضه خوان در مجالس ختم، ترکی بخواند و در سخنرانی های خود می گفتم: شما که اولاد واقعی داریوش و کامبیز استید، چرا به زبان افراسیاب و چنگیز حرف می زنید؟ و از این بیانات هم جز ایجاد حس وحدت ملی و جلوگیری از ترک مآبی و کوتاه کردن موضوع اقلیت ترک زبان در نزد خارجی ها که به عقیده ی من، بزرگ ترین توهین به اهالی آذربایجان است و نویسنده ی مقاله، اسم آن را هم «دردی» (بیابانی) گذاشته است، نوشته ام و زبان فارسی را که زبان نوشتن و تدریس و زبان رسمی و عمومی است، ترویج کرده ام.

مستوفی در جوابیه ای برای مقاله ی سلطانزاده «تبریزی»:

به پیشنهاد محمدعلی «فروغی»، کمیسیون جغرافیا، وابسته به فرهنگستان ایران تأسیس شد. وظیفه ی این کمیسیون «تبدیل اسامی بیگانه ی اماکن ایرانی به فارسی» بود. در ترمینالوژی فرهنگستان، تمامی زبان های ملل کشور به جز فارسی، اجنبی شمرده شده اند. ریاست این نهاد، بر عهده ی فروغی و وثوق الدوله بود. در یکی از اسناد کمیسیون آمده بود که: «اگر با این اسامی جغرافیایی، کلماتی مانند چای، سو، بولاق و نام های مشابه آن باشند، این اسامی بیگانه، مشخص و به فارسی تغییر داده شوند.»

باید آثاری که بر جا مانده از تورانیان،
گردد از این کشور و ملت به یکجا ریشه کن
محمود افشار «یزدی»

مجله ی پیمان که توسط کسروی منتشر می شد، شعار خود را «یک درفش، یک دین، یک زبان» قرار داد. این افکار، به جایی رسیدند که کسروی، سخن از «پاکدینی» آورد. واقع مطلب این بود که آقایان کسروی و افشار، چنان برای رسیدن به وحدت ملی، طبق مدل آلمان شتاب داشتند که دیگر فرصتی برای توجه به مسایلی چون آزادی انسان ها، کرامت و شخصیت ذاتی انسان، روان شناسی و زبان شناسی و ... وجود نداشت.

آقای ورجاوند از مبتکران طرح تبعید کارمندان و معلمان ترک و کرد و عرب از آذربایجان و کردستان و خوزستان به سایر مناطق فارس نشین است که در نامه ی سال ۱۳۷۸ ایشان به آقای خاتمی، پیشنهاد شد. آقای ورجاوند در آن نامه، از آقای خاتمی

خواست تا مانع نشر مطبوعات و کتب به زبان‌های غیر فارسی شود. در واقع، نامه‌ی ایشان حاوی طرح‌هایی برای سرکوب روشنفکران و نخبه‌گان و نهادهای فرهنگی و مطبوعاتی قومیت‌ها بود.

از نویسندگان فرانسوی می‌توان از کنت دو «گوینو» و ارنست «رنان» نام برد که در افکار ناسیونالیستی و نژادپرستانه روشنفکران ایران، تأثیر زیادی گذاشته‌اند. کنت گوینو، سفیر فرانسه در تهران بود و در تهران، «تاریخ ایرانیان» را نوشت. او، از نظریه‌پردازان اصلی برتری نژاد آریائی (؟) است و نژاد سفید و شاخه‌ی آریائی را برتر از نژادهای دیگر می‌داند و علت انحطاط و سقوط تمدن‌ها را در مخلوط شدن آنان با نژاد پست‌تر می‌شمارد.

از شعرا و نویسندگان گانی که در دوره‌ی مشروطیت و بعد از آن، باستانگرایی و ناسیونالیسم آریائی (فارس) را تبلیغ می‌کردند، می‌توان از ملک‌الشعرا بهار (گرجی تبار جدیدالاسلام)، ابراهیم «پورداوود»، سید رضا میرزاده «عشقی»، فرخی «یزدی»، عارف «قزوینی»، ذبیح «بهروز»، صادق «هدایت»، دکتر محمود افشار و از سیاسیون، محمدعلی «فروغی» (یهودی تبار)، سلیمان میرزا «اسکندری» (ترک قاجار)، داور (ترک آذری)، تیمور تاش (ترک خراسانی) و بالاخره جناب اردشیر جی (از پارسیان هند) را نام برد. دکتر جواد «هیئت»

کسروی به عنوان یک آذربایجانی تهران نشین، تمایلات ایرانگرایی و عرب ستیزی داشت. او، رساله‌ی (آذری یا زبان باستان آذربایگان) را نوشت. این رساله با استفاده از رساله‌ی «انرجانی»، چنین عنوان کرد که زبان ترکی در آذربایجان عارضی بوده و پیش از آن، مردم آذربایجان به زبان آذری سخن می‌گفتند و دیگر این که زبان آذری در زمان صفویه نیز مورد استفاده بود و لاجرم زبان ترکی بعد از صفویه رایج شده است. این رساله، نشان سلطنتی انگلیس را کسب کرد.

مسأله‌ی دیگری که توسط کسروی عنوان شد و باز مورد استفاده‌ی خاص قرار گرفت، این بود که میراث ادبی مکتوب زبان ترکی در آذربایجان انکار گردید. کسروی، ادعا می‌کرد که اگر هم شعری در آذربایجان گفته شده است، نه اثر ادبی است، بلکه از روی هوس پدید آمده است.

فرهنگ ایرانی با روح عرفانی مینوی اش موهبتی است الهی که در زبان فارسی به ودیعه گذاشته شده است. (؟)

در بهمن ۱۳۱۶، دستور تأسیس سازمانی به نام «سازمان پرورش افکار» از طرف رضا شاه داده شد که وظیفه‌ی آن، راهنمایی و ارشاد نسل جوان برای خدمت به میهن بود. این

سازمان به پیروی از نمونه‌ی ماشین‌های تبلیغاتی ایتالیا و آلمان تشکیل شده بود. این وظیفه را در ایران، کسانی چون محمدعلی «فروغی» و علی اصغر «حکمت»، بر عهده داشته و بر فرهنگ و زبان فارسی به صورت افراطی تأکید می‌کردند.

پان ایرانیسم:

پان ایرانیسم هم که من از طرفداران جدی و مبتکر آن معرفی شده‌ام و حقیقت هم دارد، چنان که در جای دیگر نیز شرح داده‌ام، چیزی دیگری جز همین (فارسیسم) نیست. من از لفظ (پان ایرانیسم)، مفهوم و مطلوب سیاسی را بدان گونه که ترکان از «پان تورانیسم» یا «پان تورکیسم» می‌طلبند، نمی‌خواهم! «پان ایرانیسم» در نظر من، باید «ایده‌آل» یا با هدف اشتراک مساعی تمام ساکنین قلمرو زبان فارسی باشد. در حفظ زبان و ادبیات مشترک باستانی و احیای آن در بخش‌های که امروز مرده اند و ایجاد انواع جدید همان ادبیات، تا به حکم تجدد و تازه شدن، محکوم به زوال نگردند. من از «پان ایرانیسم»، منظورم آن است که ملل و اقوامی که به زبان فارسی سخن می‌گویند یا می‌گفته‌اند و ساختمان بزرگ ادبیات فارسی را به مشارکت یکدیگر برپاساخته و باز، استعداد آن را دارند که بزرگتر کنند، از هم پراکنده یا نسبت به هم بیگانه نشوند، بل که دست به دست هم داده، این بنای بزرگ تاریخ را عظیم‌تر و بلندتر و زیباتر برآورند.

خلاصه، مقصود من از «ایده‌آل پان ایرانیسم»، یا پاسبانی قلمرو زبان فارسی یا هر عنوان دیگری که شما می‌خواهید بگذارید، این است که کلیه مردمی که به زبان فارسی سخن گفته یا می‌گویند، به زبان‌ها با لهجه‌های دیگر، پیوسته گی دارند؛ ولی زبان کتبی یا ادبی آنان، فارسی است؛ مانند آذربایجان که هم اکنون به ترکی صحبت می‌نمایند و به فارسی شعر می‌گویند و نگارش می‌کنند. ما، گرد این کانون بزرگ ادبی و تاریخی جمع باشیم و کسانی که می‌خواهند هر روز، به عنوانی ما را اخلاقاً از هم پراکنده کنند، از خود برانیم. من، اگر از کردستان یا بلوچستان اسم بردم، ولی از لرستان یا مازندران و گیلان یاد نکردم، با اینکه از جهات منظور تفاوتی ندارند، به علت این است که در خارج از حدود فعلی ایران افغانستان، کردستان و بلوچستانی وجود دارند که در قلمرو زبان ادبی فارسی، داخل اند.

قلمرو زبان فارسی (افغانستان، ایران، تاجیکستان)، مقاله‌ی محمود افشار «یزدی»، مجله‌ی آینده، نمبر مسلسل ۳۲، جلد سوم، شماره ۸، سال ۱۳۲۴ خورشیدی.

یا رب! عرب مباد و دیار عرب مباد
این قوم شوم و مردم دور از ادب مباد

فرخ «خراسانی»

ناسیونالیسم ایرانی در همان قدم اول، با تعریف زبان واحد، ناخواسته محدودیت ساختاری را ایجاد می‌نماید. با تعریف زبان فارسی به عنوان مبدای مختصات، ناسیونالیسم پارس به شیوه‌ی کاملاً غیر مستقیم با مفهوم ناسیونالیسم ایرانی، هم‌ارز در نظر گرفته می‌شود و بدین ترتیب، ناسیونالیسم پارس با هدف تشکیل به اصطلاح دولت قومی، سیاست یکسان‌سازی قومیت‌ها را نیز به عنوان سیاستی استراتژیک تعریف و تبیین می‌نماید و بدنبال همین سیاست استراتژیک، برخلاف اندیشه‌های تزریق شده از سوی شوونیست‌های مطلق‌گرا، ناسیونالیسم پارس، نه به سوی فورم‌های مختلف «پان‌ایسم»، بل که به سوی فاشیسم و راسیسم، سوق داده می‌شود.

نگاه کوتاه به تاریخچه‌ی نازیسم در ایران رضا «نجفی»

تذکار کوچک:

همزمانی تصادفی اما معنادار، یا به قول کارل «گوستاو یونگ»، توارد جالب توجهی است که زمان نگارش این مطلب مقارن شده با نهم نوامبر که سالروز رخداد «کریستال ناخت» یا همان شب شیشه‌های شکسته است. در چنین روزی به سال ۱۹۳۸ در آلمان، نازی‌ها در قالب گروه‌های فشار و به اصطلاح لباس شخصی‌ها و البته با پشتیبانی پلیس و نیروهای دولتی، شبانه به منازل و محل کسب و کار یهودیان حمله بردند و ضمن ضرب و جرح آنان، به غارت اموال و تخریب مکان زنده گی و کسب کار ایشان پرداختند. در یک شب ۷۵۰۰ محل کسب، ۱۴۰۰ کنیسه و نیایشگاه و بی‌شمار منزل و مکان زنده گی غارت و تخریب شد؛ بنابه قولی ۱۳۰۰ نفر کشته و افراد فراوانی نیز بازداشت شدند. این رخداد، آغازی بود بر روند کشتار سیستماتیک یهودیان در اروپا که هولوکاست نام گرفت. از این رو، نهم نوامبر را روز جهانی مقابله با سامی ستیزی و فاشیسم اعلام کرده‌اند. از این توارد سود می‌جویم و این نوشته را که نگاهی ست به تاریخچه‌ی نازیسم در ایران، به قربانیان این رخداد تقدیم می‌کنم.



پیشینه ی آلمان دوستی ایرانیان:

هنوز فراوان یافت می‌شوند ایرانیان ساده لوحی که تبلیغات نازی‌ها درباره‌ی ریشه‌ی مشترک آریایی ایرانیان و آلمانی‌ها و از این رو، جایگاه ویژه‌ی ما نزد ایشان را باور دارند و گمان می‌برند، اگر هیتلر در جنگ جهانی دوم برنده می‌بود، او پایتخت این کشور آریایی را به پاریسی دیگر بدل می‌ساخت. همین طمع خام کافی است که برای این گروه ساده اندیش، دریغ و افسوسی فراهم آید به سبب شکست نازیسم در جریان جنگ جهانی دوم و این حسرت که ای کاش! آلمانی‌ها برنده‌ی جنگ می‌بودند و از این نمد، کلاهی نیز به ما می‌رسید.

به هر رو، جذابیت آلمان برای دست کم، شمار قابل توجهی از ایرانیان، پس از ظهور نازیسم به اوج خود رسید؛ اما در ایران، حتی پیش از آن نیز گروهی از روشنفکرانی بودند که در برابر استعمار روس و انگلیس، چشم امید به برخی قدرت‌های دیگر، مانند آلمان (و بعدها به آمریکا) دوخته بودند و آن‌ها را در این میان، هم‌چون «نیروی سوم» می‌دیدند که می‌توان علیه استعمار روس و انگلیس به آنان متوسل شد. برای نمونه، نویسنده گان نشریه‌ی «کاوه» مانند تقی زاده، محمد «قروینی»، جمال‌زاده، حسین کاظم‌زاده «ایران‌شهر» و غیره، از این دسته بودند. گفتنی است، نشریه‌ی کاوه در طول دوره‌ی نخستین جنگ جهانی در برلین منتشر می‌شد و خط و مشی آن، بیش‌تر هواداری از آلمان و نیروهای متحدین علیه دشمنان آن به ویژه انگلستان و روسیه بود. هزینه‌های این نشریه، همواره بر عهده‌ی دولت آلمان بود که به صورت یارانه‌ی سیاسی و فرهنگی پرداخت می‌شد. از این رو، می‌توان دریافت که تبلیغات و سیاست جلب توجه ایرانیان به آلمان نیز پیش از نازی‌ها و شعارهای آریایی‌گرای شان، وجود داشته است. این سیاست از زمان تشکیل دولت قیصری در آلمان و در تلاش برای رقابت با دیگر قدرت‌های اروپایی، آغاز شده بود.

با وحدت آلمان و ظهور امپراتوری جدیدش، این کشور به زودی در رقابت با قدرت‌های بزرگ اروپا، به ویژه بریتانیا قرار گرفت. قیصر آلمان، بر این باور بود که بهترین راه تضعیف امپراتوری بریتانیا، مشغول کردن آن در منازعات استعماری است. ویلهلم «دوم»، این سودا را داشت که کشورهای اسلامی در برابر استعمار بریتانیا قیام کنند، تا این رقیب، چنان گرفتار این قیام‌ها شود که نتواند مزاحمتی برای آلمان پدید آورد. او در تعقیب این اندیشه به خاورمیانه سفر کرد و اعلام داشت: «به ۳۰۰ میلیون مسلمان جهان، اطمینان می‌دهم که قیصر آلمان، برای همیشه دوست پیروان محمد [ص] خواهد بود.»

ویلهلم «دوم» که به کارآیی سلاح مذهب علیه رقبای خود پی برده بود، مسلمانان مستعمرات بریتانیا و فرانسه را به «جهاد اسلامی علیه کفار» تشویق کرد. او به سال ۱۸۹۸ در

پیامی به دل جویی از «امت غیور اسلام» پرداخت و در دمشق به زیارت آرامگاه صلاح‌الدین «ایوبی»، سردار بزرگ اسلام در مبارزه با اروپاییان رفت و از جهاد او علیه مهاجمان کافر، ستایش کرد. هم‌چنین، او در آستانه‌ی نخستین جنگ جهانی به سلطان عثمانی پیشنهاد داد که حکم جهاد جهان اسلام علیه کفار (بریتانیا) صادر شود. برخی علمای شیعه نیز از این دعوت به جهاد، استقبال کردند. آنان، قیصر آلمان را «ناجی اسلام» خواندند و به او «حاجی ویلهلم - محمد» لقب دادند. بسیاری از مسلمانان، صادقانه باور داشتند که خداوند، ویلهلم را برای رهایی اسلام از دست کفار روس و انگلیس، فرستاده است.

با بروز نخستین جنگ جهانی، همان‌گونه که بعدها به هنگام دومین جنگ جهانی نیز رخ داد، بسیاری از ایرانیان آرزو می‌کردند که آلمان و متحدانش در جنگ پیروز شوند تا ایران از سلطه‌ی بیگانه گان نجات یابد. آرزویی که البته در پی شکست آلمان در جنگ، ناکام ماند؛ اما به هم‌دلی با شکست خورده، بیش‌تر دامن زد.



از آلمان دوستی تا نازی‌گرایی میان ایرانیان:
شکست آلمان در نخستین جنگ جهانی، احساس خوارشده گی آلمانی‌ها برای این شکست و به‌ویژه زیاده‌روی قدرت‌های برنده در جنگ در خوارشماری آلمانی‌ها و تحمیل غرامت‌های سنگین بر این کشور، از جمله ریشه‌های برآمدن نازیسم در آلمان شمرده می‌شوند. هیتلر با شعارهای میهن پرستانه و وعده‌ی احیای قدرت و عظمت آلمان، موفق شد از احساسات جریحه‌دار شده‌ی آلمانی‌ها برای رسیدن به قدرت، بهره‌برداری کند.

خسته گی مردم از اوضاع نابه سامان اقتصادی و نیز بحران‌ها و آشفته گی‌ها و عدم امنیت اجتماعی در گرایش آلمانی‌ها به هیتلر، کارگر افتاد. جالب این که در چنین دورانی، همانندی‌هایی نیز در علل توفیق رضا شاه در ایران به چشم می‌خوردند. رضا شاه نیز با تکیه به اندیشه‌ی ایران باستان - گرایی، تلاش برای رهایی از سلطه‌ی انگلستان و روسیه، مدرن سازی کشور و بیرون آوردن کشور از هرج و مرج‌ها و اوضاع آشفته‌ی اجتماعی نزد بخش‌های از روشنفکران و مردم، با اقبال روبه‌رو شد. (؟) این، رضا شاه بود که کوشید در داخل کشور و نیز در جهان، واژه‌ی ایران را جایگزین واژه‌ی پارس (پرشین و پرزین در زبان‌های اروپایی) کند تا از این طریق به اصل و نسب آریایی این کشور و هم خانواده گی‌اش با آرییان اروپا، تاکید گذاشته باشد. جای شگفتی ندارد که رضا شاه نیز در کوشش برای کوتاه کردن دست روسیه و انگلستان در امور ایران، به آلمان نازی به چشم متحد بنگرد؛ به‌ویژه آن که نازی‌ها نیز با علاقه‌ی وافری می‌کوشیدند با پیشنهادها و وعده‌های جذاب، در ایران صاحب نفوذ شوند. آنان، طرح‌های متعدد و متنوع برای نفوذ در جهان اسلام، به‌ویژه خاورمیانه، به منظور رقابت با بریتانیا، تهیه کرده بودند. نازی‌ها به یاری شرق شناسان و اسلام شناسان آلمانی و نیز دستگاه‌های تبلیغاتی خود کوشیدند علاقه‌ی کشور‌های اسلامی را با شعار‌های ضد انگلیسی، به آلمان جلب کنند. در پیگیری این سیاست کلی، ایران به سبب منابع نفتی و موقعیت استراتژیک اش براساس نظریه‌های ژئوپولیتیکی، هم چون پلی برای چیره گی بر منطقه و خلیج فارس شمرده می‌شد؛ اندیشه‌ای که متفقین نیز پس از بروز جنگ با اشغال ایران تاییدش کردند. به هر رو، دستگاه تبلیغاتی آلمان نازی و از جمله بخش فارسی رادیوی برلین تبلیغ می‌کردند که ایرانی‌ها و آلمانی‌ها هر دو آریایی و از یک نژاد استند و باید با هم، علیه دشمنان مشترک خود متحد شوند. از جمله، یکی از رشوه‌هایی که دولت نازی برای جلب حمایت رضا شاه به او داد، مستثناء شمردن «ایرانیان به سان آریایی‌های پاک و پالوده از قوانین نژادی نورمبرگ» بود. ابلاغ این مصوبه، موجب شد بعدها در دوره‌ی جنگ جهانی دوم، شمار فراوانی از یهودیان در اروپا به یاری کارمندان سفارتخانه‌های ایران در این قاره، گذرنامه‌ی ایرانی دریافت کنند و از مرگ رهایی یابند. در برخ موارد، این یاری‌ها در ازای دریافت پول و گاهی نیز صرفاً بر اساس انسان دوستی برخی از دیپلمات‌های ایرانی صورت گرفتند؛ اما سوگمندان به استثنای موارد اندک، مانند سریالی تلویزیونی ای در ایران به نام «مدار صفر درجه» یا اشاره‌ای کوتاه از عباس «میلانی» در کتابش (نگاهی به شاه)، کمتر کسی درباره‌ی این پرده از تاریخ مدارای ایرانیان با یهودیان سخن گفته و از «شیندلر»‌های ایرانی ستایش کرده است.

کوشش‌های نازی‌ها برای جلب حمایت ایرانیان با استقبال گروه‌هایی از روشنفکران و مردمان عادی ایرانی روبه‌رو شدند. اگر نشریه‌ی کاوه در نخستین دوره‌ی انتشارش، گرایش‌های آلمان دوستانه از خود نشان داد، این مجله‌ی «ایران باستان» بود که به شکلی افراطی‌تر در دوره‌ی نازی‌ها به این امر پرداخت. این نشریه که کمابیش با روی کار آمدن نازی‌ها (به سال ۱۹۳۳) آغاز به انتشار کرد، رفته رفته بیش از پیش رنگ و بوی نژادپرستانه و نازیستی به خود گرفت و به دفاع از نظریه‌های نازی‌ها پرداخت. هر چند این نشریه، تنها یک سال منتشر شد، اما توانست گفتمان نژادپرستانه را رواج دهد و استحکام بخشد. پس از جنگ جهانی دوم نیز، دوباره نشریه‌ی ایران باستان منتشر شد. از سوی دیگر، نازی‌گرایی در میان مردمان عامی ایران، حتی شدت و حدت بیش‌تری داشت. باورهای عجیب و غریب و گاه حتی خرافه آمیزی که برخی از عوام ایرانی درباره‌ی نازیسم و شخص هیتلر داشتند، بیش‌تر به لطیفه و شوخی می‌ماند و افراد عاقل به دشواری می‌توانند باور کنند که این لطیفه‌ها به‌راستی واقعیت داشته‌اند؟ اما سوگمندان و شوربختانه، باید اعتراف کرد که این فقر اندیشه و فرهنگ در آن برهه‌ی از تاریخ ایران، واقعیت داشت و خود این امر نشان می‌دهد فاشیسم در چه فضا و با چه مصالحی می‌تواند رشد کند. برخی از عوام به جد می‌گفتند: ژرمن‌ها (آلمانی‌ها) اصل و تبار ایرانی دارند و در گذشته‌ای دور از کرمان به آلمان کوچیده‌اند و نام ژرمن، تغییر تلفظ همان کرمان است! برخی هم، اصل و نصب هیتلر را از لرستان ایران می‌دانستند و می‌گفتند: «هیتلر» در واقع همان «هیت لُر» بوده است.

به تازه گی کتابی جدید به نام «آلمانی‌ها و ایران» به نوشته‌ی ماتیاس «کونتزل» در برلین منتشر شده که اشاره‌های جالبی درباره‌ی موضوع سخن ما دارد. (۱) نویسنده‌ی این کتاب، سند می‌آورد که برخی از روحانیون در قم، هیتلر را از اخلاف پیامبر اسلام دانستند و دسته‌ای از علما تا آن‌جا پیش رفتند که گفتند: هیتلر، همان «امام زمان» است که برای احیای دین محمد [ص]، ظهور کرده است.

سند جالب دیگر، گزارشی ست که اروین «اتل»، سفیر آلمان در تهران، در فوریه‌ی ۱۹۴۱ به مقامات برلین فرستاده است. او می‌نویسد: «سفارت ما، از چند ماه پیش از منابع گوناگون، مطلع شده است که برخی از ملایان در سراسر کشور، بالای منبر از پدیده‌ی تازه سخن می‌گویند؛ دال بر این که خداوند، امام زمان را در هیئت آدولف «هیتلر» به زمین فرستاده است. در سراسر کشور و بدون هیچ دخالتی از جانب سفارتخانه‌ی ما، شایع شده است که پیشوای آلمان برای نجات این کشور آمده است ... در تهران، یک ناشر، عکس‌هایی از پیشوا (هیتلر) و امام علی (امام اول شیعیان) را چاپ کرده است. این

عکس‌های بزرگ تا چند ماه در طرف راست و چپ ورودی چاپخانه چسبیده بود. این عکس‌ها، پیام روشنی داشتند: علی، امام اول است و پیشوا، امام آخر.» همو می‌نویسد: «تنها اگر بتوانیم روحانیت کشور را با تبلیغات آلمانی همراه کنیم، آنگاه شکی نیست که توده‌های وسیع مردم ایران را در کنار خود خواهیم داشت.» وابسته‌ی فرهنگی وقت در ایران نیز به مقامات مافوق خود در برلین گزارش می‌دهد که «در آمیختن تبلیغات سیاسی با باورهای دینی ایرانیان»، به موفقیت فراوانی دست یافته است.

نویسنده‌ی کتاب «آلمانی‌ها و ایران» شرح می‌دهد که پیش از اشغال ایران توسط متفقین، شایعات عجیبی درباره‌ی هیتلر بر سر زبان‌ها افتاده بودند. برخی از ملایان، موعظه می‌کردند که هیتلر از اخلاف پیامبر اسلام است و زیر پیراهن خود، عکسی از امام علی را با خود دارد. در برابر، عده‌ی دیگری عقیده داشتند که هیتلر از اول مسلمان نبوده، بلکه به دنبال مطالعه و تحقیق، به اسلام گرویده است. برخی نیز می‌گفته‌اند علامت صلیب شکسته‌ای که هیتلر و نازی‌ها بر بازوی خود می‌بندند، در واقع همان نام علی با خطاطی جدید است. صادق «هدایت» در کتاب «حاجی آقا»ی خود به این باور خنده دار، اشاره‌ای دارد.

محله‌ی «نازی آباد» تهران، در دوره‌ی مقبولیت هیتلر در ایران بنیاد یافت و نامش را نیز از واژه‌ی نازیسم برگرفت. این را هم باید هم‌چون تمثیلی معنادار دانست که هنوز یکی از مناطق پایتخت‌مان که دست برقضا، دستی در برافروختن آتش انقلاب اسلامی داشته است، هنوز چنین نام شرم‌آوری بر خود دارد و ناآگاهی بیش‌تر ما به تبار و پیشینه‌ی این نام‌گذاری به همان غفلت ما به ریشه‌های پنهان نازی‌گرایی در جامعه می‌ماند.



از نازی دوستان تا نازی‌های ایرانی و حزب سومکا:

با تأسف باید گفت: نازی‌گرایی نزد ایرانیان، تنها به حوزه‌ی نظری ختم نشد و در عمل نیز نازی‌های ایرانی یافت شدند که برای تحقق باورهای نژادپرستانه و تمامیت خواهانه می‌کوشیدند. از شناخته شده‌ترین این نازی‌ها، می‌توان از داوود «منشی‌زاده»، بنیان‌گذار سومکا (نام اختصاری حزب سوسیالیست - ملی کارگران ایران) نام برد.

او که در جوانی در آلمان تحصیل می‌کرد، ابتدا در مونیخ به سودای یک پارچه گوی ایران و افغانستان می‌کوشید و در انجمن ایران و افغان فعال بود. او از سال ۱۹۳۹ با بهرام «شاهرخ» (فرزند ارباب کیخسرو) گوینده‌ی معروف بخش فارسی رادیو آلمان، همکاری می‌کرد. جالب این که بهرام «شاهرخ»، تفسیرهای ایدئولوژیک خود را اغلب با آیه‌هایی از قرآن همراه می‌کرد. این دو، به مانند دیگر نازی‌ها تبلیغ می‌کردند که ریشه‌ی تمام آفت‌ها، استعمار انگلستان است و هدایت این کشور را هم یهودیان به دست گرفته‌اند.

بهرام «شاهرخ» و برخی دیگر نازی‌ها در توجیه سیاست ضدیهودی دولت آلمان، عملیات ضدیهودی هیتلر را با غزوات محمد [ص] علیه طوایف یهودی، مقایسه می‌کردند. در چنین سال‌هایی منشی‌زاده، عضو حزب نازی آلمان شده بود و رهبران حزب، به او اعتماد کامل داشتند. او در همین سال‌ها با سازمان تبلیغات آلمان نازی آغاز همکاری کرد و در «داس - رایش» (روزنامه‌ی حزب نازی) مطلب می‌نوشت. منشی‌زاده، چنان به هیتلر علاقه‌مند بود که سبیل و موی سرش را به شیوه‌ی هیتلر اصلاح و آرایش می‌کرد و مانند او، شور و شوق عجیب و غریبی هنگام سخنرانی از خود به نمایش می‌گذاشت. او، عامل موثری در ارتباط بین آلمان نازی و ایران بود. تعصب او در نازی‌گرایی به حدی بود که به رغم سمت استادی ادبیات دانشگاه لودویگ ماکسیمیلیان مونیخ، چند روز پیش از سقوط برلین، هنگامی که نیروهای ارتش شوروی، پشت دروازه‌های شهر برلین بودند، در حال همکاری با نیروهای اس. اس، به شدت زخمی شد و دو سال در بیمارستان‌های پوتسدام، برلین و مونیخ به سر برد. منشی‌زاده در ۱۳۳۰ خورشیدی به ایران بازگشت. او پس از بازگشت به ایران، بر اساس الگوی حزب ناسیونال سوسیالیست - کارگران آلمان، حزب سوسیالیست - ملی کارگران ایران (سومکا) را تشکیل داد. این گروه به طور عمده از ملیگرایان تشکیل شده بود، اما همان گونه که گفته شد، بسیاری از رفتارهای اعضای حزب، تقلیدی از رفتار نازی‌های آلمان بودند. آنان به شیوه‌ی نازی‌ها سلام می‌دادند و نشان سواستیکا، رنگ‌های سیاه و سفید، آرم و رنگ‌های رسمی حزب بودند. با این حال، اعضای حزب به شاه نیز احترام می‌گذاشتند.

ایدئولوژی سومکا بر پایه‌ی همان شعارهای نازی‌ها بود. حزب در ایران و در نخستین مرحله، علیه متفقین اشغال‌گر فعالیت می‌کرد، اما هدف اصلی حزب، علیه ایدئولوژی کمونیسم بود و تلاش فراوانی علیه حزب توده به خرج می‌داد. سرانجام، این حزب با حکومت پهلوی اختلاف یافت و رهبری آن به خارج از کشور منتقل شد. پس از چندی دگرگونی بنیادی در حزب صورت گرفت و اعضای باقی مانده به همراهی با نیروهای بهرام «آریانا» پرداختند. نفرت از اعراب و کمونیست‌ها و جذب روشنفکران از ویژه گی‌های حزب سومکا بودند. گفته می‌شود، نیروهای سومکا، بعدها در قالب احزاب پان ایرانیستی به فعالیت پرداختند و جذب این گروه‌ها شدند. البته پان ایرانیست‌ها، همدلی خود با نژاد پرستان نازی را همواره رد کرده‌اند.

فرجام سخن:

شاید نازی گرایی در ایران، گرایشی مربوط به گذشته شمرده شود که دیگر سخیف بودنش بر همه گان آشکار شده است. امروزه، نه تنها آریایی بودن ایرانیان، بلکه امکان خلوص نژادی نزد هر ملت دیگری از جمله آلمان، زیر سوال رفته است. نه تنها اکنون، بل که در روزگار نازی‌ها نیز آنان باوری به آریایی بودن و اشتراک نژادی ایرانیان با آلمانی‌ها نداشتند. نظریه پردازان نازی، مانند آلفرد «روزنبرگ»، بر این باور بودند که ایرانیان امروزی با «نژاد آریایی»، هیچ ارتباطی ندارند؛ اما در حین حال، بهره‌گیری از عواطف ایرانیان را برای پیشرفت مقاصد خود، سودمند می‌دیدند. او به پیروی از کنت دو «گوبینو» که نازی‌ها سخت تحت تاثیر آموزه‌های او درباره‌ی نابرابری نژادهای انسانی بودند، به دیده‌ی خوارشماری به ایرانیان و به طور کلی به مشرق زمینیان می‌نگریست. ساده لوحی ست که پنداریم امثال هیتلر و گوبلز، ایرانیان را هم‌رتبه‌ی خود می‌دانستند. فقط نکته‌ای که در میان است، ضرورت‌های سیاسی در ظاهر سازی‌های تبلیغی نازی‌هاست. این، ضرورت سیاسی بود که هیتلر را واداشت علیه انگلیسی‌ها که از لحاظ نژادی، نه تنها آریایی (؟) بلکه پسرعموگان آلمانی‌ها بودند، با ژاپنی‌ها که بی هیچ تردیدی آریایی نبودند، هم‌پیمان شود. ژاپنی‌ها که سهل است، نازی‌ها حاضر شده بودند به اعراب که آشکارا سامی بودند، یاری رسانند تا چوب لای چرخ انگلیسی‌های آریایی کنند. آن‌چه، نازی دوستان ایرانی نمی‌توانند یا نمی‌خواهند ببینند، این است که همه‌ی این ابراز دوستی‌ها، تنها و تنها تا هنگامی بود که ایرانیان یا اعراب می‌توانستند خاری در پهلوی رقیب باشند. بی‌تردید، اگر آلمان، متفقین را شکست می‌داد، فردای آن روز، نوبت به برده گی کشاندن ایران و اعراب بود. تاریخ نشان داد که ارتش آلمان، پس از فتح نواحی بالتیکی اتحاد شوروی که از فرط

ظلم‌های استالین به پیشواز نازی‌ها شتافته بودند، چه رفتاری با استقبال کننده گان خود کرد و چگونه به قتل عام ایشان پرداخت.

به رغم همه‌ی این گفته‌ها، فعالان حقوق بشری ایران، همواره با نگرانی و دقت، فعالیت‌های گروه‌های نئونازی را دنبال می‌کنند. همان گونه که باورهای خرافه آلود گذشته گان ما درباره‌ی هیتلر و نازی‌ها به گمان ما شوخی می‌نمود، اما واقعیت داشت. می‌باید با شگفتی فراوان گفت: وجود حزب‌های ایرانی نئونازیستی نیز، هر چند شوخی می‌نمایند، اما متأسفانه کماکان هم وجود دارند. اینجاست که باید کلام گریبایدوف را بازگفت که زمانی سروده بود: «به تو، حقایقی را خواهم گفت که از هر دروغی، باور ناپذیرتر اند.» نکته در این است که به سبب ممنوعیت چنین تشکلهای نئونازی‌ها، فعالیت‌هایی زیرزمینی دارند و از این رو، هرگز نمی‌توان به دقت تخمین زد که، حجم کلی این کوه یخی که ما فقط تکه‌ی روی آتش را می‌بینیم، چقدر است؟ با این حال، چون امکان ناشناس ماندن در دنیای مجازی وجود دارد، نازی گرایان در آن فضا با آسوده گی بیش‌تری به بیان دیدگاه‌های خود می‌پردازند. به این ترتیب، کند و کاوی در دنیای مجازی، شیوه و ابزاری مناسب برای گمانه زنی درباره‌ی میزان جدی بودن جریان نژادپرستی در ایران است.

گشت و گذاری در دنیای مجازی نشان می‌دهد که شوربختانه خزعبلات نژادپرستانه، حتی در شکل و قالب نازی گرایی و هیتلر پرستی، هواخواهان فراوانی نزد شماری از ایرانیان دارد. تعدد سایت‌ها و وبلاگ‌های فارسی زبانی که آشکارا از نازیسم هواداری می‌کنند، موجب شگفتی و تأسف فراوان است و نشانه‌ای از این واقعیت که گروه‌های با اندیشه‌های فاشیستی، بسیار بیش از آن‌چه می‌پنداشته‌ایم، وجود دارند و زیر پوست جامعه، فعال هستند. سوگمندانه باید گفت: به نظر می‌رسد سایت‌ها و بر این قیاس گروه‌های نژادپرستانه در ایران، میزان رو به رشد نیز دارند.

داده‌های دنیای مجازی، زنگی خطر برای ماست. هر چند، گروه‌های نئونازی از یک سو به سبب گرایش‌های شوونیستی و ضد اسلامی خود در ایران، برای فعالیت علنی، دچار مشکل و ممنوعیت هستند، اما بخش‌هایی از حاکمیت با ترویج اندیشه‌های یهود ستیزانه و تاثیرپذیری از روش‌ها و آموزه‌های نازیستی، مستقیم و غیر مستقیم به پدید آمدن و ترویج اندیشه‌ها و گروه‌های نازیستی در ایران، یاری می‌رسانند. هیچ جای شگفتی نیست که برخی از دست - راستی‌های افراطی و یهود ستیز آلمانی که شهره به گرایش‌های نازیستی هستند (نمونه‌ی آن، هورست «مالر» از فعالان حزب ناسیونالیست آلمان (ان.پ.د) که البته، دولت آلمان با توقیف گذرنامه‌اش از سفر وی به تهران، ممانعت کرد) به سمینار دولتی

«افسانه‌ی هولوکاست»، دعوت می‌شوند و با رغبت تمام به این دعوت، پاسخ مثبت می‌دهند. (۲) البته با تحلیل وضعیت کنونی جهان و شرایط و عوامل تاثیرگذار، مشکل بتوان باور کرد نئونازیسم چندان شانس در اروپا و بل که در جهان داشته باشد.

بررسی سایت‌های نژادپرستانه و فاشیستی نشان می‌دهد، عمده‌ی هواخواهان نظریه‌های نازیستی، جزو گروه سنی نوجوانان و جوانان هستند که هنوز به بلوغ فکری نرسیده‌اند و این نیز قابل انکار نبود که فاشیسم نیز در طول تاریخ، بیش‌تر از همین مستضعفان فکری یارگیری کرده است. از این رو، ممکن است گرایش عده‌ای نوجوان به ترهات فاشیستی را گذرا و نامهم بشماریم و جدی نگیریم شان؛ اما آن‌چه موجب نگرانی است، پیامدهای این بازی‌های خام و کودکانه اند که ممکن چندان هم کودکانه نباشند.

گردشی در همین سایت‌های نژادپرستانه، نشان می‌دهد که چگونه ستایش خشونت و بی‌زاری‌های نژادی به ایجاد چرخه‌ی خشونت و قومگرایی‌های متعصبانه‌ی متقابل دامن زده است. گروهی در این سو، دم از نژادپرستی پارسی زده‌اند و زیر بیرق صلیب شکسته، عکس یادگاری گرفته‌اند و در سویی دیگر، خوارشمرده گان دیگر، عملاً دست به ترور همین نابالغان خام اندیش زده‌اند و متقابلاً از سوی مقابل، تهدید به انتقام شده‌اند.

نژادپرستی و هواداری از نازیسم، آینده‌ای ندارد! اما نگرانی برخی از فعالان حقوق بشر و راقم این سطور به نکته‌ی دیگری بازمی‌گردد: و آن این که بازی‌های بی‌فرجام نژادپرستانه، چرخه‌ای از واکنش‌های متعصبانه‌ی متقابل را دامن زند.

در واقع، نژادپرستی و نئونازیسم، آینده‌ای در ایران نیز ندارد؛ اما سوگمندانه به رواج قومگرایی و جدایی‌خواهی و نفرت‌های قومی، یاری می‌رساند؛ آن‌چه موجب نگرانی است، در همین نکته نهفته است.

منابع:

- ۱- امینی نجفی، علی، روابط آلمان و ایران، «یگانگی نژاد آریایی»، وبسایت بی.بی.سی. فارسی، ۱۵ آذر ماه (قوس) ۱۳۸۸.
- ۲- وبسایت بی.بی.سی. فارسی، ۶ بهمن ماه (دلو) ۱۳۸۴.



فاشیستان نوع آریایی در ایران؛ از سلام فاشیستی - آریایی تا برپایی محافل نژادگرایی

هیچ چیزی به اندازه ی پرداختن به مُهمَل، توان بشری را برای انحراف از مسیر انسانی، تغییر نمی دهد. ایرانیسْم و فارسیسْم، همان مُهمَل هایی اند که توان رهروان این پدیده ها را در انحراف از مسیر انسانی، در خم های حیوانی بُریده اند.



پیام *

پسندیدم

ارتش ملت ایران در فیس بوک برای گزارش صفحات ضد ایرانی و تجربه طلب
37.555 پسند • 3.810 تن در این باره می‌گویند

 **SUGGEST**

37.555 



تارنمای دولتی
ما آذری ایرانی هستیم. از دیار آذربادگان و آتور آبادگان از دیار سعار خان و باقر خان
تا ما آذری ها هستیم ایران هم هست

درباره - پیشنهاد ویرایش

Suggest To Friends

پسندها

عکس‌ها



پیام *

پسندیدم

همبستگی برای گزارش برگه های ایران ستیز
1.912 پسند • 21 تن در این باره سخن می‌گویند



1.912 



سازمان غیرانتفاعی
این صفحه با هدف شناسایی برگه های فعال ایران ستیز و تلاش برای نابود کردنشان با تمرکز بر
گزارش آنها ساخته شده است.

درباره - پیشنهاد ویرایش

رویدادها

پسندها

عکس‌ها

هراس از گسست در ایران، واکنش فعالانی را به همراه داشته است که گاه همانند تصاویر صفحات بالا، داوطلبانه تقاص ستم ملی بر غیر فارس ها را می دهند. انبوهی از چنین صفحاتی وجود دارند که با هراس از مرگز گریزی و طرد عنصر پارسی، فعالیت می کنند.



نقشه ی ایران در زمان سلطنت قاجار ها. در این نقشه، به وضاحت، حدود جغرافیایی اقلیت فارس در وسط در میان ده ها ملیت غیر فارس، به چشم می آید.



فارسیسم، مخلوطی از همان «نخود سیاه» است که وقتی به منتهای حقیقت آن می رسیم، بی مفهومی، هیچی و پوچی در سیاهی ایستگاه آخرش، ما را متوجه می کند کسانی که پذیرفته اند، به هیچ رسیدند و هیچ شدند و فقط کسانی ماندند که «مانع» شدند و شانس یافتند دوباره در روشنایی های انسانیت، اسلامیت و هویت واقعی، به زنده گانی با عزت سرفراز شوند. عمری از زنده گانی ننگین و تصنعی فارسیسم- ایرانیسم باقی نمانده است! به شرط آن که راه مبارزه با این پدیده ی ننگین را «نیمه راه» نسازیم.



معرفی مصطفی «عمرزی»
(نویسنده، پژوهشگر و روزنامه نگار)

- متولد ۲ عقرب سال ۱۳۶۲ در کابل.
- فارغ از «لیسه ی عالی استقلال» در سال ۱۳۷۸.
- فارغ به سویه ی دیپلوم از بخش «رادیو و تلویزیون» پوهنځی ژورنالیزم پوهنتون کابل در سال ۱۳۸۲.
- دارنده ی گواهینامه ی «گزارشگر انتخابات» از پروژه های آموزشی شبکه ی جهانی BBC.

تجربیات کاری:

عضو شورای مرکزی، گزارشگر، خبرنگار، روزنامه نگار، مدیر مسوول نشریه، همکار قلمی، مصحح، نویسنده، تهیه کننده، کارگردان، مسوول ارزیابی نشریات، مسوول طرح و ارزیابی و مسوول واحد فرهنگی در نهاد ها و رسانه هایی چون اتحادیه ی ملی ژورنالیستان افغانستان، اتحادیه ی ملی ژورنالیستان و خبرنگاران افغانستان، انجمن شاعران و نویسندگان افغانستان، هفته نامه ی «قلم»، تلویزیون «۱»، رادیو و تلویزیون «باختر»، فصلنامه ی «بنیان اندیشی» (منتشره در جمهوری اسلامی ایران)، روزنامه ی «سرخط»، مجله ی «اوربند»، گاهنامه ی «تحریک»، وب سایت «تول افغان»، وب سایت «تول افغانستان»، وب سایت «دعوت میدیا ۲۴»، وب سایت «تاند»، وب سایت «روهی»، وب سایت «حقیقت»، وب سایت «دانشنامه ی افغان» و واحد تولید «آمو فلم».

آفرینش های کاری- فرهنگی

برنامه ها و فلم های مستند تلویزیونی:

- ۱- برنامه ی مستند تاریخی «یک سده فراز و نشیب» در تلویزیون «باختر»: ۱۴ قسمت ۲۴ دقیقه یی.
- ۲- برنامه ی مستند تاریخی «آینه ی تاریخ» در تلویزیون «باختر»: ۱۸ قسمت ۲۴ دقیقه یی.
- ۳- برنامه ی مستند ادبی «نای» در تلویزیون «باختر»: ۲۰ قسمت ۲۴ دقیقه یی.
- ۴- فلم مستند «۲۶ سرطان» در تلویزیون «باختر»: ۲۴ دقیقه.

۵- فلم مستند «پژواک کوهسار» (پیرامون زنده گی مرحوم فقیر فروزی) در تلویزیون «باختر»: ۴۰ دقیقه.

تخلیقات:

- ۱- صحبت های مغاره نشینان (طنزی) - منتشر شده است.
- ۲- افغانستان و بازار آزاد (سیاسی - اجتماعی) - منتشر شده است.
- ۳- مرز و بوم (تاریخی).
- ۴- چهار یادواره (معرفی چهار فرهنگی افغان) - منتشر شده است.
- ۵- سخن در سخن (معرفی کتاب ها).
- ۶- یک قرن در تاریخ و افسانه (تاریخ تحلیلی و شفاهی افغانستان از ۱۹۰۰ تا ۲۰۰۰ میلادی) - منتشر شده است.
- ۷- افغاننامه (مشاهیر افغان) - منتشر شده است.
- ۸- پشتون ها (تحلیلی) - منتشر شده است.
- ۹- رسانه ها، مدیریت و نوسان ها (رسانه یی).
- ۱۰- در هرج و مرج زیستن (سیاسی - اجتماعی).
- ۱۱- تاریخ عمیق (طنزی).
- ۱۲- اندیشه در بستر سیاست و اجتماع (مقالات منتشره در روزنامه ی سرخط) - منتشر شده است.
- ۱۳- با زبان دری (تحقیقی - تحلیلی) - منتشر شده است.
- ۱۴- روزگار (نوستالژی).
- ۱۵- پاسخ (واکنش ها).
- ۱۶- تامل و تعامل فرهنگی (فرهنگی).
- ۱۷- ارتجاع و مرتجع (انتقادی).
- ۱۸- سیر فرهنگی (فرهنگی).
- ۱۹- پی آمد تصویر (فلم و سینما).
- ۲۰- در منظر بیگانه (تحلیلی).
- ۲۱- ذهنیت متنازع (ابراز نظر).

جزوه ها:

- ۱- به رنگ آبی (زنده گی شهید مینا).
- ۲- مردی از سرزمین آزاده گان (زنده گی و برنامه ی انتخاباتی محمد شفیق گل آقا شیرزی).
- ۳- محمد نادر «نعیم» (زنده گی و برنامه ی انتخاباتی محمد نادر نعیم).

تالیفات:

- ۱- هنر در سینمای افغانان (فلم هنری سینمایی افغانستان از ۱۳۲۷ تا امروز) - منتشر شده است.

گردآوری ها:

- ۱- زمانی که مفاخر ناچیز می شوند (تنقید تاریخی)- منتشر شده است.
- ۲- حقیقت خورشید (پیرامون کلمات افغان و افغانستان)- منتشر شده است.
- ۳- در جغرافیای جهان سوم (بررسی ستم ملی و ستیز قومی در ایران).
- ۴- در متن مدعا (اهل سنت در جمهوری اسلامی ایران).
- ۵- نگرش نو بر شاهنامه و فردوسی (تنقید فردوسی و شاهنامه)- منتشر شده است.
- ۶- مئحنی تاریخ (تنقید کوروش و سلسله ی هخامنشی)- منتشر شده است.
- ۷- آریاییزم (تنقید پدیده ی آریایی)- منتشر شده است.
- ۸- پور خرد (معرفی زنده یاد استاد ناصر پورپیرار)- منتشر شده است.
- ۹- دری افغانی (پیرامون زبان دری و ویژه گی های آن)- منتشر شده است.
- ۱۰- آیین های سخیف (تنقید ادیان زردشتی، مزدکی و مانوی)- منتشر شده است.
- ۱۱- کتاب نامه ی من (پیرامون زنده گی و کارنامه ی مصطفی عمرزی).
- ۱۲- پندار ستمی (تنقید و بررسی پدیده ی معروف به ستمی).
- ۱۳- آرکاییزم (تنقید باستانگرایی)- منتشر شده است.
- ۱۴- معنی (گزیده هایی از سخنان اندیشمندان).
- ۱۵- محوطه ی سیاه (تبیین و بررسی فارسیسم).
- ۱۶- رسالت ملی (کارنامه ی محمد طارق بزگر).

ترجمه ها:

- ۱- تا حصار پنتاگون (سفرنامه ی واشنگتن): محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
- ۲- رسانه های کنونی افغانی: محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
- ۳- ساختار هندسی شعر پشتو: محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
- ۴- انگیزه های فرار نخبه گان حرفه یی از افغانستان: محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
- ۵- تخت دهلی را فراموش می کنم (سفرنامه ی هند): محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
- ۶- افغانستان در پیچ و خم سیاست: محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
- ۷- اگر جهانیان شکست بخورند؟: محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
- ۸- درست نویسی پشتو: محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
- ۹- فقر فرهنگی: محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
- ۱۰- در قلب کرملین (سفرنامه ی مسکو): محمد اسماعیل «یون»- منتشر شده است.
- ۱۱- مشی «تحریک ملی افغانستان»- در اختیار «د افغانستان ملی تحریک»، قرار داده شده است.
- ۱۲- اساسنامه ی «روند ملی جوانان افغان»- در «اختیار روند ملی جوانان افغان»، قرار داده شده است.
- ۱۳- اساسنامه ی «انجمن پیشرفت و رفاه زنان افغان»- در اختیار این نهاد، قرار داده شده است.
- ۱۴- اساسنامه ی «حزب حرکت مردمی افغانستان»- در اختیار این حزب، قرار داده شده است.

- ۱۵- مرامنامه ی «حزب حرکت مردمی افغانستان»- در اختیار این حزب، قرار داده شده است.
۱۶- ناگفته های ارگ: محمد اسماعیل «یون».

همکاری های فرهنگی با دیگران در تهیه ی کتاب ها، فلم ها و برنامه ها
کتاب ها و نشریات:

«سایه بان بی سایه»، «تحقیقی پیرامون سوابق تاریخی و موقف حقوقی قرارداد و خط دیورند»،
«پشتونستان»، «پژواک؛ زنده ی جاویدان است»، «منار نجات»، «حکمت انگلیس در سیستان»،
«زنده گی امیر دوست محمد خان- جلد اول» و «پیروزی» (راجع به احمد یاسین سالک قادری).
فلم ها و برنامه های تلویزیونی:
«مستند باخت» (برنامه ی تاریخی)، «برنامه ی اجتماعی «همتا»، «بازتاب اعتماد مردم» (سلسله ی
انتخاباتی) و «شهید ملت» (مستند زنده گی شهید عبدالحق).
تأییدات فرهنگی - مدنی:

- ستایشنامه ی «پوهنځی ژورنالیزم» پوهنتون کابل در سال ۱۳۸۲ ش.
- ستایشنامه ی «مجمع صلح افغانستان» در سال ۱۳۸۶ ش.
- ستایشنامه ی «شورای ژورنالیستان افغانستان» در سال ۱۳۹۳ ش.
- ستایشنامه ی «مشرانو جرگه ی افغانستان» در سال ۱۳۹۶ ش.



In The Third World Geography

By: Mustafa Omarzai

Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library